# معارف قرآن در المیزان

## جلد هفتم

## بررسی قصص قرآن در المیزان
## ( ۳- موسی و بنی اسرائیل )

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحیم

# معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# معارف قرآن در المیزان جلد ۷

## مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

## اشاره

ص:۲۳

## مقدمه مؤلف

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّروُنَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۵ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۱۴ رسید. در قطع جیبی هر

عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان» شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان ( از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان ( از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است! هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها ( با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن

نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. ( ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ... فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

## اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تـا قبـل از آغـاز مطـالعه این کتاب، سـری بزنیم به سایت های اینترنتی و جرایـد کشور، نقـد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« در سـایت گـودریـدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » کـه در آن از همـه جـای دنیـا افراد علاقمنـد به کتاب می تواننـد بهترین کتابهائی را که خوانـده انـد معرفی کننـد، آقای محمـد رضا ملائی از شـهر مقدس مشـهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیـدا کردم، صـد صـفحه اش رو خونـدم، ولی مشـهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سـنگین قرآن رو برداشـته بود تفسـیر علامـه رو آورده بود. حیف شـد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۲-« روانشـاد حجت الاسـلام دکتر کبیری اسـتاد دانشـگاه » در یکی از سـخنرانی هـای خود در مسـجد شـفا درباره « جلـد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۳-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معـارف قرآن در المیزان نـام کتـابی است که به کوشـش سـید مهـدی امین تنظیم گردیـده و توسط سازمان تبلیغات اسـلامی منتشـر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسـیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشـمند موضوعی شـیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننـده این معارف غنی در مقـدمه ای که بر جلـد اول و دوم این کتاب نگاشـته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشـنایی بـا فرهنـگ و معـارف قرآنی است، چنین می نویسـد: ( ... نویسـنده محترم روزنـامه جمهوری، کلیـاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل

کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها ) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و « الحی القیوم در آیات قرآن» همچنین «رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن» مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی

کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود و فقط به ذکر نام و مشخصات آنها اکتفا می شود:

۱۰- « سایت مجتمع آموزش عالی فقه - معاونت پژوهشen.feqh.miu.ac.ir »

۱۱- « سایت اندیشه قم www.andisheqom.com »

۱۲-« سایت پژوهشگاه بین المللی المصطفی http://iri.miu.ac.ir/index »

۱۳-« سایت جامعه الزهرا – حوزه علمیه خواهران قم ، معاونت آموزشی new.jz.ac.ir »

۱۴-« سایت باشگاه اندیشه- منبع شناسی تفسیر موضوعی قرآن www.bashgah.net »

۱۵-« سایت انجمن راسخون - بانک مقالات تفسیر قرآن rasekhoon.net »

۱۶-« سایت شارح www.shareh.com »

۱۷-« سامانه نشریات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینیmarifat.nashriyat.ir »

۱۸-« سایت معارف قرآن www.maarefquran.org»

۱۹-« سایت ویکی پرسش Wikiporsesh.ir»

۲۰-« پرتال جامع علوم انسانی - منبع شناسی تفسیر موضوعی قرآن www.ensani.ir »

۲۱-« سایت ناجی http://naji۲۰۰۹.blogfa.co »

۲۲-« سایت آفتاب www.aftabir.com »

۲۳-« allah-sefat.blogfa.com»

۲۴- « zohr.ir »

۲۵- « emann.blogfa.com »

۲۶-« mirzalib.shirazu.ac.ir»

۲۷- « www.moaalemedehkade.blogfa.com »

۲۸- « www.etrattafresh.blogfa.com »

۲۹- « www.quran-p.com »

۳۰- «www.ghaemiyeh.com »

۳۱- «www.iranpardis.com»

۳۲- « shiyeh.persianblog.ir »

۳۳- « www.javanemrooz.com »

۳۴- « vu.hadith.ac.ir/forum »

۳۵- «www.islamicdatabank.com »

۳۶- « www.noormags.com »

۳۷- « http://abofazel-۱۳۸۵ »

۳۸- « www.ayehayeentezar.com »

۳۹- « www.avapress.com »

۴۰- « old.mouood.org »

۴۱- «journal.quran.ir »

۴۲- « olumehadis.blogfa.com »

۴۳- « www.icnc.ir/index.aspx »

۴۴- « buy-book.ir»

۴۵- «dlib.ical.ir»

۴۶- «www.nosabooks.com»

۴۷- «ketab.ir»

۴۸-«www.arzanic.com»

۴۹-«www.lib.ir»

۵۰-«www.shareh.com»

۵۱-«dianat.akairan.com»

۵۲-«olumehadis.blogfa.com»

۵۳-«hamandishi.net»

...

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

## دودمان فرزندان ابراهیم(ع)۲_بنی اسرائیل

### کلیات تاریخچه بنی اسرائیل

#### اشاره

مستند: آیه ۳ سوره اسری " وَآتَینا مُوسی الکِتابَ وَجَعَلناهُ هُدیً لِبَنی اِسرائیلَ...ذُرّیَّهَ مَن حَمَلنا مَعَ نوُحٍ ...."المیزان ج۲۵ص۶۶

## بنی اسرائیل، ذریّه کشتی نشینان نوح "ع"

خداوند سبحان درباره سرنشینان کشتی نوح "ع" وعده های جمیل داده است. بعد از آن که آن انسان های صالح معدود روی زمین را از غرق شدن نجات داد، فرمود:

« ای نوح ! به سلامتی فرود آی،

و برکاتی که شامل حال تو و حال امت هائی خواهد شد که با تو بودند، و امت هائی که به زودی بهره مندشان خواهیم کرد،

و پس آنگاه به عذابی دردناک دچارشان می کنیم.»

در آغاز آیه ۳ سوره اسری نشان می دهد که فرستادن کتاب برای موسی و هدایت بنی اسرائیل به وسیله آن، در حقیقت وفای به همان وعده نیکوئی است به پدرانشان یعنی سرنشینان کشتی نوح داده بود و در عین حال اجرای سنت الهی است که در امت های گذشته اعمال می شد. گویا فرموده: ما بر موسی کتاب فرستادیم و آن را هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم به خاطر این که بنی اسرائیل ذریه همان هائی هستند که ما با نوح سوار بر کشتی کردیم، و به آنها وعده سلامتی و برکات و بهره مندی دادیم!

می فرماید: این سنت هدایت و ارشاد و طریقه دعوت به توحید عیناً همان سنتی است که نوح اولین مجری آن در عالم بشری بود، و با قیام به آن شکر نعمت های خدا را به جای آورد و عبودیت خود را نسبت به خدا خالص کرد.

خدای تعالی هم شکر خدمت او را گذاشت و سنت او را تا بقای دنیا بقا داد و در

همه عوالم بر او سلام کرد. تا روز قیامت هر کلمه طیب و عمل صالحی که از نسل بشر سر بزند خدای تعالی نوح"ع" را شریک در اجر آن نموده است.

از عبارت قرآنی « وَجَعَلنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ » به خوبی برمی آید که مردم امروز همه ذریه پسری و دختری نوح علیه السلام هستند!

(۱)

## اسرائیل که بود؟

منظور از « اسرائیل » در آیه فوق « یعقوب پیامبر» علیه السلام می باشد. این که او را « اسرائیل» گفته اند به خاطر آن است که در راه خدا " مجاهد " بود، و به واسطه خداوند « مظفر وپیروز» شد.

اهل کتاب درباره وجه تسمیه او چنین گویند: « او هنگام کُشتی گرفتن با خدا در جائی بنام "فنی ئیل" بر خدا غالب و پیروز شد؟! »

موضوع کشتی گرفتن یعقوب با خدا در تورات ذکر شده است لکن قرآن شریف آن را تکذیب می کند و عقل انسانی هم آن را از محالات می داند!!!

بنی اسرائیل اولاد فرزندان یعقوب پیغمبر "ع" می باشند. آنان در ابتداء مانند قبایل چادرنشین زندگی می کردند، سپس با انتقال یوسف"ع" به مصرخانواده او نیز به مصر منتقل گردید. بعد ها فراعنه مصر همه بنی اسرائیل را به مملکت مصر برده و با آنها چون اسیران مملوک رفتار می کردند، تا این که خدای تعالی به وسیله موسی علیه السلام آنان را از فرعون و طرزسلوکش نجات بخشید.

(۲)

## نکاتی درعلل اسارت بنی اسرائیل

درباره اسارت بنی اسرائیل در دست فراعنه مصر و مدت زمان آن دلیل خاصی در روایات اسلامی ذکر شده که آن را تفسیرعیاشی از فضل بن ابی قره، روایت می کند که گفت:

---

۱- مستند: آیه ۹۳ سوره آل عمران " اِلّا ما حَرَّمَ اِسرائیلَ عَلی نَفسِهِ .... "المیزان ج۶ص ۱۹۱و ۲۴۴

۲- مستند: تحلیل روایتی و آیات مندرج در متن المیزان ج۲۰ص ۲۰۹

« از حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود:

- خدا به ابراهیم "ع" وحی کرد که به زودی دارای فرزندی خواهی شد. ابراهیم "ع" جریان را به ساره گفت. ساره گفت: " آیا در حال پیری خواهم زائید؟ "

پس خدا به ابراهیم وحی کرد که ساره خواهد زائید ولی چون کلام مرا رد کرده است، اولاد او چهارصد سال عذاب خواهند شد!

فضل می گوید: چون عذاب بنی اسرائیل طولانی شد، چهل روز به سوی خدا ضجه و گریه کردند، پس خدا به موسی و هارون وحی کرد که ایشان را از فرعون خلاص خواهد کرد، و بدین ترتیب صد و هفتاد سال از عذابشان کم کرد.

فضل گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود:

« شما هم مثل آنها هستید !

اگر فعالیت کنید، خدا فرج ما را خواهد رسانید،

ولی اگر با ما نباشید این امر به انتهای خود خواهد رسید! »

تحلیلی بر روایت:

نکته اول در این روایت این است که شاید مراد آن حضرت از این که فرمود اگر شما با ما نباشید و وظیفه خود را برای به حکومت رسانیدن ما و سرنگون کردن دولت های غاصب انجام ندهید، این کار تا پایان چنین خواهد بود، و فقط وقتی که شما وظیفه خود را انجام دهید حکومت حق به ما باز خواهد گشت!

نکته گفتنی دوم در این روایت این است که بدون شک بین انسان و ملکات او از یک سو و خصوصیات ترکیب بدن او از سوی دیگر رابطه وجود دارد، زیرا هریک از این ها در دیگری کشش و تأثیر خاصی دارد. نطفه نیز از ماده بدنی گرفته می شود و طبعاً حامل خصوصیات مادی و روحی بدن است، و بنابراین ممکن است بازماندگان پاره ای از خصوصیات مادی و روحی اسلاف خود را به ارث برند.

ضمناً این نکته ثابت شده که بین صفات روحی و اعمال انسان از یک طرف و حوادث خارجی، چه خیر و چه شر، از طرف دیگر رابطه کاملی برقرار است، به طوری که خداوند در قرآن مجید بدین حقیقت اشاره می کند و می فرماید:

« اگر اهل آبادی ها ایمان می آوردند و تقوی پیشه می کردند، مسلما

برکاتی از آسمان و زمین بر آنان می گشودیم! » ( اعراف ۹۶) « هر مصیبتی به شما رسد به واسطه کارهائی است که خودتان کردید! » ( شوری ۳۰)

پس امکان دارد از فرد یا جامعه ای از میان افراد یا جوامع انسانی کاری شایسته یا ناشایست سرزند یا صفت فضیلت یا رذیلتی پدیدار گردد و آنگاه اثر نیک و یا وبال بد آن در اعقاب آنها ظاهر شود. ملاک این مسئله نوعی وراثت است که آیه ۹ سوره نساء بدان اشاره دارد و می فرماید:

« و باید بترسند کسانی که اگر فرزندان ناتوان بعداز خود به جای گذارند و بر آنان بیمناکند از تعدی دیگران، پس خودشان هم درباره یتیمان دیگران از خدا بپرهیزند! »

(۱)

## خلاصه سرگذشت موسی «ع» در قرآن

در قرآن مجید نام موسی "ع" بیش از هر پیغمبر دیگر آمده است، و به طوری که شمرده اند، نامش در ۱۶۶ جای قرآن کریم ذکر شده است. در ۳۶ سوره از سوره های قرآن به گوشه هائی از داستانهایش، به طور اجمال یا تفصیل، اشاره شده است.

در بین انبیاء علیهم السلام موسی به کثرت معجزه اختصاص یافته است، که قرآن کریم بسیاری از معجزات باهره وی را ذکر کرده است، مانند:

" اژدها شدن عصای او، نور دادن دستش، ایجاد طوفان، مسلط کردن ملخ و شپشه و قورباغه و خون بر مردم، شکافتن دریا، نازل کردن من و سلوی، جوشیدن دوازده چشمه از یک سنگ با زدن عصا، زنده کردن مردگان، بلند کردن کوه طور بالای سر مردم ، و غیر اینها."

در کلام خدای تعالی گوشه هائی از داستانهای آن جناب آمده و لکن تمامی جزئیات و دقایق آنها را ذکر نفرموده بلکه به چند فصل از آنها که ذکرش در غرض هدایت و ارشاد خلق اهمیت داشته، اکتفا کرده است.

این دأب و روش قرآن کریم در اشاره به داستانهای همه انبیاء و امت هاست، که از

---

۱- مستند: تحلیل تاریخی المیزان ج۳۱ص۶۵

هر داستانی آنچه را که ذکرش مایه عبرت و هدایت خلق است، ذکر می کند.

از داستان های موسی علیه السلام آنچه را که گفتیم از کلیاتش در قرآن آمده، این است که آن جناب در مصر در خانه مردی اسرائیلی به دنیا آمد. در روزهائی به دنیا آمد که فرعونیان به دستور فرعون پسر بچه های بنی اسرائیل را سر می بریدند، و مادر موسی ( به دستور خدای تعالی) او را در صندوقی نهاده و به دریا انداخت، و فرعون او را از دریا گرفت و به مادرش برگردانید تا شیر دهد و تربیتش کند، و موسی"ع" از آن روزها در خانه فرعون نشو و نما کرد.

آنگاه به سن بلوغ می رسد و مرد قبطی را می کشد و از مصر به سوی مدین فرار می کند، چون ترس این را داشته که فرعونیان به قصاص آن مرد قبطی به قتلش برسانند.

سپس مدتی مقرر که همان ده سال باشد، برای خدمت به شعیب در مدین مکث می کند و با یکی از دختران او ازدواج می نماید.

و پس از به سرآمدن آن مدت مقرر به اتفاق اهل بیتش از مدین بیرون می آید و در بین راه، آنجا که کوه طور واقع است، از طرف آن کوه آتشی می بیند و چون راه را گم کرده بودند، و آن شب هم شبی بسیار تاریک بود، به امید این که کنار آن آتش کسی را ببیند و راه را از او بپرسد، و هم آتشی برداشته و باخود بیاورد، به خانواده اش می گوید:

« شما اینجا باشید تا من بروم و پاره ای آتش برایتان بیاورم و یا کنار آتش راهنمائی ببینم و از او راه را بپرسم! »

ولی همینکه نزدیک می شود خدای تعالی از کنار سمت راست آن بیابان که از نظر ظاهر با زمین های اطراف فرق داشته، از طرف درختی که آنجا بوده، ندایش می دهد و با او سخن می گوید، و اورا به رسالت خود بر می گزیند، و معجزه عصا و ید بیضاء را به او می بخشد، که دو تا از نه معجزه اوست، و او را به عنوان رسالت به سوی فرعون و قومش گسیل می دارد تا بنی اسرائیل را نجات دهد. برای اجرای این مأموریت و بنا به درخواست موسی"ع" هارون برادر اورا نیز وزیر و شریک نبوت وی قرار می دهد.

موسی همراه هارون نزد فرعون می آید و او را به سوی کلمه حق و دین توحید می خواند و نیز به او پیشنهاد می کند که بنی اسرائیل را با او روانه کند و دست از شکنجه و کشتارشان بردارد، و به منظور این که بفهماند رسول خداست، معجزه عصا و ید بیضا را به او نشان می دهد. فرعون از قبول گفته های او امتناع می ورزد و در مقام آن بر می آید که با سحر ساحران با معجزه او معارضه کند. ساحران فرعون حقاً سحری

عظیم نشـان دادنـد، و اژدها و مارهای بسـیار به راه انداختنـد، ولی همین که موسـی عصای خود بیفکنـد، تمامی آن سـحرها را برچیـد و خورد، و دوبـاره به صورت عصا برگشت، و ساحران که فهمیدنـد عصای موسـی از سـنخ سـحر و جادو ایشان نیست، همه به سـجده افتادنـد و گفتنـد: مـا به رب العـالمین ایمـان آوردیم، به آن کسـی که رب موسـی و هـارون است! ولی فرعـون همچنان بر انکار دعوت وی اصرار ورزید و ساحران را تهدید کرد و ایمان نیاورد!

موسـی علیه السلام هم همچنان به دعوت خود پافشاری می کرد، و فرعون و درباریانش را به دین توحید همی خواند و معجزه ها می آورد.

یک بار آنها را دچار طوفان ساخت. ودفعات دیگر ملخ و شپشه و قورباغه و خون را بر آنان مسلط کرد، و آیاتی مفصل آورد، ولی ایشان بر اسـتکبار خود پافشاری کردند. هر دفعه که به یکی از گرفتاری هائی که موسـی "ع" به عنوان معجزه برایشان می آورد، مبتلا می شدنـد، می گفتند: ای موسـی، پروردگار خودت را بخوان و از آن عهدی که به تو داده (که اگر ایمان بیاوریم این بلا را از ما بگرداند،) استفاده کن، که اگر این بلا بگردانی به طور قطع ایمان می آوریم، و بنی اسرائیل را با تو می فرستیم، ولی همین که خـدا در مـدت مقرر بلاـ را از ایشـان برطرف می کرد، دوبـاره عهـد خـود می شکسـتند و به کفر خود ادامه می دادند.

لاـجرم خـدای تعالی دسـتورش می دهـد تا بنی اسـرائیل را در یک شب معین بسـیج نموده و از مصـر بیرون برد. موسـی و بنی اسـرائیل از مصـر بیرون شدنـد و شـبانه به راه افتادنـد تا به کنار دریا رسـیدند، فرعون چون از جریان آگاهی یافت از پشت سـر ایشان را تعقیب کرد، و همین که دو فریق یکدیگر را از دور دیدند، اصحاب موسی به وی گفتند:

« دشمن دارد به ما می رسد! » موسی گفت:

« حاشا! پروردگار من با من است، و به زودی مرا راهنمائی می کند!»

در همین حال به او وحی رسـید که با عصایش به دریا بزنـد. همین که زد، دریا شـکافته شـد، و بنی اسـرائیل از دریا گذشـتند، فرعون و لشکریانش نیز وارد دریا شدند، و همین که آخرین نفرشان وارد شد، خداوند متعال آب را از دو طرف بهم زد و همه شان را غرق کرد.

بعد از آن که بنی اسرائیل نجات یافتند و از شر فرعون و لشکرش راحت شدند، موسی علیه السلام ایشان را به طرف بیابانی برد که هیچ آب و علفی نداشت. در آن جا خدای تعالی به کرامت خود " منّ و سَلْوی" را (که اولی گوشتی بریان و دومی چیزی به

شکل ترنجبین بود، ) بر آنان نازل کرد تا غذایشان باشد. موسی"ع" برای سیراب شدن آنها عصا را به سنگی که همراه داشت می زد و دوازده چشمه از آن می جوشید. هریک از تیره های بنی اسرائیل چشمه خود را می شناختند و از آن چشمه می نوشیدند و از آن منّ و سلوی می خوردند. و برای رهائی از گرمای آفتاب خداوند متعال ابر را بر سر آنها سایه بان می آورد، تا سایه خود را بر سر آنان بیفکند.

آن گاه در همان بیابان، خدای تعالی با موسی مواعده کرد که چهل شبانه روز به کوه طور برود تا تورات بر او نازل شود. موسی علیه السلام از بنی اسرائیل هفتاد نفر را انتخاب کرد تا تکلم کردن خدا با وی را بشنوند( و به دیگران شهادت دهند،) ولی آن هفتاد نفر با این که شنیدند، باوجود این گفتند: نه، ما ایمان نمی آوریم مگر این که خدا را آشکارا ببینیم.

خدای تعالی جلوه ای به کوه کرد و کوه متلاشی شد!

ایشان از آن صاعقه مردند و دوباره به دعای موسی زنده شدند.

بعد از آن که میقات تمام شد و خدای تعالی تورات را بر موسی"ع" نازل کرد، آن گاه به او خبر داد که بنی اسرائیل بعد از بیرون شدن او گوساله پرست شدند، و سامری گمراهشان کرد!

موسی علیه السلام به سوی قوم خود برگشت، در حالی که بسیار خشمگین و متأسف بود، و گوساله را آتش زد و خاکسترش را به دریا ریخت، و سامری را طرد کرد و فرمود:

« برو که در زندگی همیشه بگوئی نزدیکم نشوید! »

اما مردم را دستور داد تا توبه کنند، و به همین منظور شمشیر در یکدیگر به کار بزنند و یکدیگر را بکشند، تا شاید توبه شان قبول شود. توبه شان قبول شد ولی بار دیگر از پذیرفتن احکام تورات که همان شریعت موسی بود، سر باز زدند، و خدای تعالی کوه طور را بلند کرد و در بالای سر آنان نگهداشت( که اگر ایمان نیاورید بر سرتان می کوبم! )

بعد از مدتی بنی اسرائیل از خوردن منّ و سلوی به تنگ آمدند، و از موسی درخواست کردند که پروردگار خود را بخواند تا از زمین گیاهانی برایشان برویاند تا از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز آن برخوردارشان کند.

خدای تعالی دستورشان داد تا برای رسیدن به این هدف داخل سرزمین مقدس

شوند که خدا بر آنان واجب کرده در آنجا به سر برند.

بنی اسرائیل زیر بار نرفتند و خدای تعالی آن سرزمین را بر آنان حرام کرد و به سرگردانی مبتلایشان ساخت، و در نتیجه مدت چهل سال در بیابانی سرگردان شدند!

براساس روایات اسلامی موسی"ع" در همین ایام رحلت کرده است.

یکی دیگر از داستانهای موسی"ع" که در قرآن نقل شده، سرگذشت رفتنش با جوانی به مجمع البحرین برای دیدار بنده صالح خدا (حضرت خضر) و همراهی او با آن بنده صالح است که شرح آن در سوره کهف آمده است.

(۱)

### داستان موسی"ع" در تورات

داستانهای موسی "ع" غیر از سِفر اول تورات، در بقیه اسفار آن که پنج سِفر است، آمده، و جزئیات تاریخ او را از حین تولد تا روز وفات، و آنچه که از شرایع و احکام به وی نازل شده، همه اش را در آن چهار سفر، یعنی سفر خروج، سفر لاویان، سفر عدد، و سفر تثنیه، نقل کرده است.

چیزی که هست این است که آنچه را که تورات آورده با آنچه که در قرآن مجید آمده، اختلاف هائی هست، که خیلی هم کم نیست!

یکی از مهمترین موارد اختلاف این است که تورات می گوید:

ندای موسی و سخن گفتن خدا از درخت با وی در سرزمین مدین، و قبل از حرکت دادن خانواده اش به طرف مصر صورت گرفته، و خلاصه در همان ایامی بوده که برای شعیب گوسفند می چرانیده است. تورات نام پدرزن موسی را هم شعیب ندانسته، بلکه او را یثرون کاهن مدیان می داند، و می گوید که در همان ایام که مشغول شبانی وی بوده و گوسفند را به ماورای دشت برده و به کوه خدا حوریب رسیده و در آنجا ملائکه خدا برایش ظاهر شده اند، و آتشی از وسط درخت خاری برایش نمودار کرده اند. آنگاه خدا با وی سخن گفته، و آنچه را که می خواسته در میان نهاده، و او را برای نجات دادن بنی اسرائیل نزد فرعون فرستاده است. (اصحاح سوم از سفر خروج)

یکی دیگر از موارد اختلاف مهم این است که آن فرعونی که موسی رسول خدا به

---

۱- مستند: تحلیل تاریخی المیزان ج۳۱ص ۷۰

سوی وی رفت غیر آن فرعونی بوده که موسی را در دامن خود پروریده بود، و موسی از شر او گریخت تا به عنوان قصاص از خون مرد قبطی که به دست او کشته شده بود، به قتل نرسد. ( سفر خروج اصحاح دوم آیه ۲۳)

یکی دیگر این است که تورات سخنی از ایمان آوردن ساحران به میان نیاورده است که وقتی عصای خود را افکندند و به صورت مارها درآوردند و عصای موسی همه آنها را بلعید، چه کردند و چه گفتند؟ بلکه می گوید که ساحران همچنان نزد فرعون بودند و با موسی معارضه می کردند، و در مقابل دو معجزه موسی"ع" یعنی معجزه خون و قورباغه، سحر خود را به کار زدند. (اصحاح هفتم و هشتم از سفر خروج)

یکی دیگر این است که تورات می گوید: آن کسی که برای بنی اسرائیل گوساله درست کرد و بنی اسرائیل آن را پرستیدند، خود هارون برادر موسی"ع" بود، برای این که وقتی بنی اسرائیل دیدند که موسی "ع" از مراجعت از کوه طور دیر کرد، همه نزد وی جمع شدند و بدو گفتند: برای ما معبودی درست کن تا پیشاپیش ما راه برود، برای این که این مرد (موسی) که مارا از سرزمین مصر بیرون کرد، برنگشت، و نفهمیدیم چه شد؟ هارون به ایشان گفت: پس هرچه گوشواره به گوش زنان و پسران و دختران دارید برایم بیاورید. تمامی بنی اسرائیل گوشواره هائی را که به گوش داشتند بیاوردند و هارون همه را گرفت و از میل قالبی درست کرد و طلاها را آب کرد و در آن ریخت و به صورت گوساله ای درآورد و گفت: این است معبود شما ای بنی اسرائیل، که شما را از مصر بیرون کرد! ( اصحاح ۳۲ از سفرخروج)

(در این جا لازم است به خواننده عزیز تذکر دهیم که اگر آیات قرآنی در این زمینه از تاریخ موسی علیه السلام را به دقت زیر نظر و مطالعه قرار دهد خواهد دید که لحن آنها تعریض و گوشه زدن به تورات است! )

البته غیر از موارد اختلافی که ذکر شد، اختلاف های جزئی بسیار دیگر وجود دارد، مانند: داستان کشتن قبطی و اینکه دوطرف دعوا در روز دوم اسرائیلی بودند. ( اصحاح ۲ از سفر خروج) و امثال آن بسیار است، مانند این که می گوید: آن کسی که در روز مسابقه عصا را انداخت و عصا همه سحر ساحران را بلعید، هارون بود، که به دستور موسی آن را انداخت.( اصحاح ۷ از سفرخروج) و نیز تورات اصلاً داستان انتخاب هفتاد نفر برای میقات، و نزول صاعقه، و زنده شدن آنها بعد از مردنشان را نیاورده است. در تورات اصحاح سی و دوم از سفر خروج آمده که الواحی را که موسی علیه السلام در مراجعت از کوه با خود آورد و به زمین انداخت، دو تا تخته سنگ بود که نامش لوح شهادت بود. این قبیل

اختلافها زیاد است.

(۱)

## علت بیان تاریخ موسی در قرآن

سیاق آیات فوق شهادت می دهد بر این که مشرکین قوم رسول خدا "ص" به بعضی از اهل کتاب مراجعه نموده و درباره آن جناب از ایشان نظر خواسته اند و بعضی از آیات قرآن را هم که تورات را تصدیق کرده، بر آنان عرضه کرده اند، و اهل کتاب پاسخ داده اند که آری ما آنچه را که در قرآن در این باره آمده، تصدیق داریم، و به آنچه از معارف حقه که قرآن متضمن آن است، ایمان داریم، و اصولاً آورنده قرآن را قبل از آن که مبعوث شود، می شناختیم!

مشرکین از این پاسخ اهل کتاب ناراحت شده و به مشاجره با آنان پرداختند و گفتند که این قرآن سحر، و تورات شما هم مثل آن سحر است، که یکدیگر را کمک می کنند!

این است آن زمینه ای که از سیاق آیات مورد بحث به دست می آید و خدای سبحان وقتی داستان موسی"ع" را بیان کرده، خبر داده که چگونه مردمی زیردست و برده و ضعیف و زیر شکنجه فرعونیان را، که پسرانشان را ذبح می کردند و دخترانشان را زنده می گذاشتند، از شر آن یاغیان خونخوار و طاغیان تبهکار نجات داد، آن هم به دست کودکی از همان ستمکشان، که در دامن همان دشمن خون آشام بپرورید، دشمنی که به فرمان او هزاران کودک از دودمان وی را سربریدند؛ و بعد از پرورش یافتنش، او را از میان دشمن بیرون کرد، و دوباره به میان آنان فرستاد و بر آنان غالب ساخت، تا همه را غرق کرد و دودمان بنی اسرائیل را نجات بخشید و وارث آنان کرد!

خدای سبحان بعداز ذکر این ماجرا مطلب را به کتابهای آسمانی می کشد که متضمن دعوت به دین توحیدند و این کتابهای آسمانی هستند که حجت را بر خلق تمام کرده و حامل تذکرها برای مردم می باشند.

در این زمینه می فرماید:

« خدای سبحان تورات را بر موسی نازل کرد،

---

۱- مستند: آیه۴۳ تا۵۶ سوره قصص " وَ لَقَد آتَینا موُسیَ الکِتابَ مِن بَعدِ ما اَهلَکناَ القُروُنَ الاوُلی...." المیزان ج۳۱ص۷۴

که در آن بصیرت ها و هدایت و رحمت برای مردم بود،

آن را نازل کرد تا شاید از یادآوری قرون گذشته و هلاکت امتهای پیشین به جرم نافرمانی ها، متذکر شوند،

و از نافرمانی خدا دست بکشند! »

و نیز قرآن را نازل کرد و در آن داستانها از موسی "ع" آورد، با این که رسول اسلام در عصر موسی نبود، و نزول تورات را ندیده بود، و در طور حضور نداشت، آن وقتی که خدا ندایش کرد و با موسی سخن گفت، و آنچه بین موسی و شعیب "ع" گذشته بود، برای آن جناب بیان داشت، و با این که آن جناب در مدین نبود تا جریان را برای مردم تعریف کند، و لکن خدای تعالی از در رحمت آن را برایش بیان کرد تا با نقل آن انذار کند مردمی را که قبل از او نذیر نداشتند. چون به خاطر کفر و فسوقشان در معرض نزول عذاب و گرفتاری مصیبت قرار گرفته بودند، واگر این کتاب را نازل نمی کرد و دعوت را ابلاغ نمی کرد هرآینه آن وقت می گفتند که چرا رسولی به سوی ما نفرستادی تا آیات تو را پیروی کنیم؟ و حجت ایشان علیه خدا تمام بود!

ولی وقتی خدای تعالی پیغمبر خود را مبعوث کرد و قرآن نازل شد و حق به سویشان آمد، گفتند:

« چرا آن معجزاتی را که به موسی دادند به او ندادند؟

آیا همین ها نبودند که به همان معجزات موسی کفر ورزیدند؟!

مگر به اهل کتاب مراجعه نکردند؟

و مگر نبود که وقتی به اهل کتاب مراجعه کردند و آنها قرآن را تصدیق کردند، همین مشرکین گفتند که قرآن و تورات و معجزات موسی همه سحر بودند ؟ و مگر نگفتند که ما به همه این ها کافریم؟! »

آنگاه قرآن کریم قومی از اهل کتاب را مدح می کند که وقتی در آغاز اسلام ( و قبل از نفاق یهود در مدینه، ) مشرکین نزد آنان شدند تا از امر محمد "ص" و قرآن سؤال کنند، آنان اظهار داشتند که ما به او و کتاب او و کتاب موسی ایمان و تصدیق داریم، و حرف مفت مشرکان را نپذیرفتند.

( این را هم باید دانست که اگر در آیات قرآن و همچنین در این آیه اعتراف شده که تورات کتاب هدایت است، منظور تورات زمان موسی"ع" است، زیرا خود قرآن کریم تورات موجود در این اعصار را تحریف شده معرفی می کند که خلل پذیرفته است! هرجا که در قرآن مجید تورات به عنوان کتاب خدا و کتاب هدایت ذکر شده، منظور آن تورات

اصلی است، نه تورات فعلی! )

(۱)

## وجه اشتراک بنی اسرائیل با قریش

به طوری که در بالا گفته شد در قرآن مجید، از همه امت های گذشته بیشتر داستانهای بنی اسرائیل ذکر شده است. همچنین از همه انبیاءِ گذشته بیشتر نام حضرت موسی علیه السلام آمده است.

نام موسی"ع" در ۱۳۶ جای قرآن ذکر شده است. درست این رقم دو برابر ذکر نام حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن است، که نام آن جناب نیز از هر پیغمبر دیگری بیشتر آمده است، و رقم شمارش نام ابراهیم"ع" در قرآن ۶۹ مورد است.

علتی که برای این معنا به نظر می رسد، این است که " اسلام" دینی است حنیف، که اساس آن " توحید " است. " توحید " را ابراهیم علیه السلام تأسیس کرد. آنگاه خدای سبحان آن را برای پیامبر گرامی اش" محمد" صلوات الله علیه و آله، به اتمام رسانید:

« مِلَّهَ اَبیکُم اِبراهیمَ هُوَ سَمّاکُمُ الْمُسلِمینَ مِن قَبلِ ...!» (حج ۷۸)

« دین توحید دین پدرتان ابراهیم است، او شما را از پیش مسلمان نامید! »

بنی اسرائیل در پذیرفتن " توحید" لجوجترین امتها بودند!

از هر امتی بیشتر با آن دشمنی کردند!

دورتر از هر امت دیگری از انقیاد در برابر حق بودند!

کفار عرب هم که پیامبر اسلام"ص" گرفتار آنان شد، دست کمی از بنی اسرائیل نداشتند، و لجاجت و خصومت با " حق " را به جائی رساندند که آیه نازل شد و فرمود:

« کسانی که کفر ورزیدند چه ا نذارشان بکنی و چه نکنی،

ایمان بیار نیستند! »(بقره۶)

هیچ قساوت و جفا، و هیچ رذیله ای دیگر از رذایل، که قرآن برای بنی اسرائیل ذکر می کند، نیست مگر آنکه در کفار عرب نیز وجود داشت.

## بنی اسرائیل بعد از موسی "ع"

### اشاره

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن و بحث علمی و تاریخی المیزان ج۱ص۳۸۷

مستند: بحث تاریخی المیزان ج۶ ص ۱۹۱

## سرگذشت بنی اسرائیل بعد از موسی"ع"

بنی اسرائیل در زمان موسی و یوشع "ع" مانند مردمی که با امام و پیشوای روحانی خود زندگی کنند، به سر می بردند، سپس تدبیر امورشان با قضاتی چون " ایهود" و " جدعون" و غیر آن افتاد.

پس از آن، دوران ملوك و پادشاهان بین آن ها شروع شد. اول پادشاهی که بر آنان حکومت کرد " شاؤول" است که قرآن شریف او را " طالوت " نامیده است. پس از طالوت حکومتشان با " داود" (ع) و بعد با "سلیمان" (ع) بوده است.

پس از سلیمان نبی، مملکت تقسیم شد و قدرتشان متشتت گردید. لکن با این وصف پادشاهانی مانند: " رحبعام، ابیام، یهوشافاط، یهورام" و امثال آنان که در حدود سی و چند تن بودند، برآنان حکومت کردند.

اما کم کم قدرتشان از بین رفت و ملوك بابل بر آن ها غالب شدند و اورشلیم را که بیت المقدس باشد، تصرف کردند.

این موضوع حدود ششصد سال قبل از میلاد واقع شد.

پادشاه بابل در آن هنگام " بخت النصر" بود. یهودیان از اطاعت او سرپیچی کردند. او لشکریان خود را به دیار آنان فرستاد و بیت المقدس را محاصره کرده و گشودند، و خزینه های پادشاه را تاراج کردند. همچنین خزاین هیکل ( مسجد اقصی ) را نیز در این غارت به یغما بردند.

پس از آن قریب ده هزار نفر از ثروتمنـدان و بزرگـان و صـنعتگران آنـان را گرد آورده و به سوی بابـل کوچ دادنـد. در محل آنان جز عده ای ضعیف و ناتوان باقی نماندند.

بخت النصر بر آن عده ناچیز " صدقیا " را که آخرین پادشاه بود حاکم کرد به شرط آن که مطیع فرمان بخت النصر باشد.

قریب ده سال به همین منوال گذشت تا این که " صدقیا " کمی نیرومند شد و به یکی از فراعنه مصر پیوست و از اطاعت بخت النصر شانه خالی کرد.

نافرمانی صدقیا و قومش، بخت النصر را سـخت خشـمگین ساخت و لشـکر به دیارشان کشـید و شهرهایشان را محاصره نمود. یهودیـان به قلعه هـای خود پناهنـده شدنـد و قریب یـک سـال و نیم در حال محاصـره به سـر بردنـد، به طوری که قحطی و وبا میانشان پیدا شد.

بخت النصـر در محاصـره استقامت نمود تا این که قلعه ها را در سال ۵۸۶ قبل از میلاد فتـح کرد، و پس از گشودن بلاد به قتل یهودیان و تخریب شـهرها و قلعه هایشان فرمان داد. و تمام نشانه ها و علامات دینی آن ها را از بین برد و هیکل( مسجد اقصی ) را به تلی از خاک تبدیل کرد.

## وضعیت تورات بعد از موسی

در این پیش آمد ناگوار « تورات » و تابوتی که جایگاه آن بود ناپدید گردید.

حدود ۵۰ سال یهودیان به همین وضع در بابل به سـر بردنـد، در صورتی که از کتاب آسـمانی شان خبری نبود، و از مسـجد و بلادشان جز تپه های خاک چیزی به نظر نمی رسید!

تا این که " کوروش" پادشاه ایران بابل را فتح کرد و اسیران بنی اسرائیلی را آزاد ساخت.

کوروش « عُزرای » معروف را که از مقربینش بود بر آنـان حـاکم کرد تـا آن ها را به دیار خود برگردانـد و کتاب توراتشان را بازنویسی کند وهیکل را مجدداً بنا نماید، و بالاخره به سیر و روش نخستین شان برگرداند.

« عُزرا » در سنه ۴۵۷ قبل از میلاد، بنی اسرائیل را مجدداً به بیتالمقدس آورد. بعد از آن شروع کرد به جمع آوری و تصحیح " کتب عهد عتیق" که همان تورات

امروزی است.

- نکته قابل ذکر این است که سند « تورات کنونی» مقطوع بوده و تنها به واسطه « عُزرا » نامی به موسی علیه السلام اتصال پیدا می کند که این امر باعث پیدایش سوالات زیادی در ذهن خواننده می شود:

۱-عزرای نامبرده برای یک محقق شناخته نیست !؟

۲-اندازه اطلاع و بصیرت او در تورات معلوم نیست !؟

۳-میزان امانت او برای انجام چنین کار خطیر ( یعنی بازنویسی یک کتاب دینی مثل تورات) مشخص نیست !؟

۴-مشخص نیست او از چه مآخذ و مدارکی اسفار تورات کنونی را جمع آوری کرده است!؟

۵-او با اتکاء به چه مستند صحیحی اغلاط واقع در تورات را تصحیح نموده است !؟

(۱)

## اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل

کلمه "اسباط" جمع سبط به معنی نواده است. در بنی اسرائیل همان معنائی را می دهد که در بنی اسماعیل عبارت"قبیله" چنین معنائی را می دهد. سبط مانند قبیله به معنای جماعتی است که در یک پدر مشترک باشند، و همه به او منتهی شوند.

سبط های بنی اسرائیل دوازده تیره و امت بودند، که هر تیره از آنان به یکی از دوازده فرزند یعقوب علیه السلام منتهی می شدند، و از هر یک از آن دوازده فرزند، امتی پدید آمده بود.

در آیات قرآن، نزول وحی را به اسباط نسبت داده است !

اگر مراد به اسباط امت ها و اقوامی باشد که گفتیم در این صورت نازل کردن کتاب را به همه آنان نسبت داده، از این جهت بوده که همه آن دوازده تیره مشتمل بر پیغمبرانی بوده است، ولی خود برادران یوسف جزو انبیاء نبودند.

---

۱- مستند: آیه ۱۳۶و۴۱ سوره بقره "وَما اُنزِلَ اِلی اِبراهیمَ وَ اِسماعیلَ و اِسحقَ وَیعقوبَ وَ الْاَسباطَ و...." المیزان ج۲ص ۱۸۲

(۱)

## نقبای بنی اسرائیل

خدای تعالی برای مؤمنین این امت حکایت جریان بنی اسرائیل را نقل می کند که با پیمان گرفتن و برانگیختن " نقباء" و رساندن بیانات و تمام کردن حجت دین شان را محکم و امورشان را تثبیت نمود ولی آنان پیمان شکستند و خداوند هم ایشان را لعنت نموده و سنگدل کرده است.

ظاهراً " نقباء " همان رؤسای اسباط و تیره های دوازده گانه بنی اسرائیلند که چون فرمانروایان آنان بوده و کارهای آنان را رسیدگی می کردند.

بنابراین نسبت این رؤسا به " اسباط" از جهتی مانند نسبت " اولی الامر" به افراد امت اسلام می باشد، که در امور دینی و دنیوی مرجعیت دارند، جز این که به ایشان وحی نیامده و قانون نمی گذارند و این به خدا و پیغمبرش اختصاص دارد.

آیات قرآنی درباره این قسمت از تاریخ بنی اسرائیل چنین گویا ست:

« همانا خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت،

و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب ( رئیس و مراقب)،

و خدا گفت: - من با شمایم! اگر نماز بپا دارید، و زکات دهید،

و به فرستادگان من ایمان بیاورید، و یاری شان کنید،

و خدا را وامی نیکو دهید، همانا گناهان شمارا می پوشم،

و در بهشت هائی که جوی ها در آن روان است، داخلتان می کنم،

و هرکس از شما از این به بعد کافرشود همانا از راه میانه گمراه شده است! »

منظور از پیامبران در آیات فوق کسانی هستند که خداوند بعدها برای آنان مبعوث می فرمود و ایشان را دعوت می نمود، مانند: حضرت عیسی"ع" وحضرت محمد"ص" پیامبر گرامی اسلام و سایر پیامبرانی که بین حضرت موسی"ع" و پیامبر اسلام"ص" مبعوث شده اند.

## انحرافات یهوداصلاح انحرافات یهود به وسیله قرآن

---

۱- مستند: آیه ۱۲و۱۷ سورهمائده " وَلَقَد اَخَذَاللهُ میثاقَ بَنی اِسرائیلَ وَ بَعَثنا مِنهُم اِثنی عَشَرَ نَقیباً ...!" المیزان ج۱۰ص ۶۲

ادامه آیات از پیمان شکنی بنی اسرائیل و مکافات آنها چنین سخن می گویند:

« به سزای پیمان شکنی شان لعن شان کردیم،

و دل هایشان را سخت و قسی نمودیم،

کلمات را از معانی خود منحرف می کنند،

و از آن چه بدان تذکر داده شده اند، قسمتی را از یاد برده اند،

پیوسته به خیانتی از ایشان مطلع می شوی، مگر کمی از ایشان،

آنان را ببخش!

و از ایشان درگذر !

که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد! »

مستند: آیه۷۱سوره نمل " اِنَّ هذاَ القُرآنَ یَقُصُّ عَلی بَنی اِسرائیلَ اَکثَرَاَلَّذی هُم فیهِ یَختَلِفوُنَ...!" المیزان ج۳۰ص۳۳۲

« این قرآن برای بنی اسرائیل بیشتر آن مسائلی را که مورد اختلافشان است، بیان می کند. »

این آیه به داستانهائی از قصص انبیاء اشاره می کند و حق را در آنچه که در آن اختلاف می کنند، بیان می کند، و یکی از آن داستانها داستان خود حضرت مسیح علیه السلام است که بنی اسرائیل در آن اختلاف داشتند و قرآن مجید حق مطلب را در آن مورد، و در سایر معارف و احکامی که در آنها نیز اختلاف داشتند، بیان کرده است.

و این که در پایان آیه فرموده – وَ اِنَّهُ لَهُدیً وَ رَحمَهٌ لِلْمؤُمِنینَ – به این معنا اشاره دارد که با این داستانها که بر بنی اسرائیل می خواند، مؤمنین را به سوی حق هدایت می کند، و نیز رحمتی است برای آنان که دلهایشان را آرامش می دهد، و به این وسیله ایمان را هم در دلهایشان ریشه دار و ثابت می کند.

و این که فرموده:

« پروردگارت به حکم خویش میان ایشان داوری می کند، که او نیرومند و داناست ! »

اشاره است به این که قضا و داوری میان آنان با خداست، پس همان خدا پروردگار توست که عزیز است، یعنی کسی است که هیچ گاه مغلوب نمی شود، و علیم است یعنی هرگز جهل و خطا در حکمش راه ندارد، پس اوست که با حکم خود در بین آنان قضا می راند.

پس باید که دل رسول الله "ص" به قضای پروردگار عزیز و علیمش راضی شود، و امر را به او محول نماید، همچنانکه جا دارد عین این رفتار را در حق مشرکین داشته باشد، نه این که از شرک و کفر آنان و از مکر و حیله شان اندوهناک و دلتنگ گردد.

در پایان می فرماید:

« امر همه آنان، از شرک مشرکین و اختلاف بنی اسرائیل،

کلاً محول به خدای تعالی است، نه به تو !

پس باید که همواره او را وکیل خود قرار دهی،

که او کافی توست،

و باید که از هیچ چیز نترسی،

که تو در امنیتی و حقی ! »

## آغاز تاریخ پیامبران بنی اسرائیل_اسحق و یعقوب

## زندگانی اسحق و یعقوب"ع"

### اشاره

مستند: بحث تحلیلی و قرآنی المیزان ج۲۰ ص۲۱۱

## تولد اسحق، بشارتی از جانب خدا

قسمتی از تاریخ زندگی ابراهیم علیه السلام مربوط به تولد فرزندش اسحق است و این فرزند که درسن کهولت ابراهیم و ساره به آنها اعطاء شده، موضوع بشارتی است که ملائکه فرستاده شده از طرف خدای تعالی برای او آوردند، همین فرستادگانی که مأمور بودند بعداز دادن بشارت به ابراهیم "ع" قوم لوط را نابود کنند.

قصه بشارت را خدای تعالی در قرآن مجید " داستان میهمانان ابراهیم" نامیده است. شرح این داستان در پنج سوره قرآن نقل شده است و هر پنج سوره نیز در مکه نازل شده اند که عبارتند از سوره های: هود، حجر، عنکبوت، صافات، ذاریات.

## داستان بشارت در سوره هود

در سوره هود در آیات ۶۹ تا ۷۶ خداوند این چنین متذکرموضوع بشارت شده است:

« و به تحقیق، فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند، و سلام گفتند.

او گفت: - سلام ! و درنگ نکرد که گوساله بریان آورد.

پس چون دید که دستهای ایشان به آن نمی رسد، آنها را ناشناس یافت، واز آنها ترسی به دل گرفت.

گفتند: - مترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم.

و زن او ایستاده بود، عادت زنانگی به او دست داد،

پس اورا به اسحق بشارت دادیم و از پس اسحق به یعقوب !

گفت: - ای وای برمن! آیا فرزند آورم؟

در حالی که من پیرزنم و این شوهر من پیر است !؟

بی گمان، این چیزی شگفت آور است!

فرشتگان گفتند: - آیا از فرمان خدا درشگفتی؟

رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت !

بی گمان، او ستوده بزرگوار است !

پس چون خوف از ابراهیم برفت، و اورا مژده رسید،

مجادله می کرد با ما درباره قوم لوط.

بی گمان، ابراهیم بردبار، ناله کشنده، و توبه کننده بود!

- ای ابراهیم ! از این اعراض کن !

- بی گمان، فرمان پروردگارت آمده است!

- و بی گمان، عذاب بازناگشتنی برآنها آینده است ! »

### داستان بشارت در سوره حجر

در سوره حجر درآیات ۵۱ تا ۶۰ موضوع بشارت با جزئیات دیگری چنین نقل شده است:

« ایشان را از میهمانان ابراهیم خبر ده !

آنگاه که براو وارد شدند و گفتند: – سلام !

گفت: – ما از شما می ترسیم!

گفتند: – مترس ! ما تورا به پسری دانا بشارت می دهیم !

گفت: - آیا با اینکه پیری ام رسیده بشارتم میدهید؟

چه بشارتی به من می دهید؟

گفتند: - بحق بشارتت دادیم، پس نا امید مباش !

گفت: - چه کسی غیر از گمراهان از رحمت پروردگار خود نا امید می شود ؟

آنگاه گفت: - مهم شما چیست ای رسولان ؟

گفتند: - ما به سوی قومی مجرم فرستاده شده ایم،

به جز دودمان لوط که همگی آنان را نجات دهیم،

مگر زنش را، که او از بازماندگان است ! »

## داستان بشارت در سوره عنکبوت

درسوره عنکبوت درآیات ۳۱و۳۲ قسمتی از این داستان چنین بیان شده است :

« چون رسولان ما برای ابراهیم بشارت آوردند و گفتند:

- ما اهل این آبادی را هلاک می کنیم زیرا اهالی آن ظالمند!

ابراهیم گفت: - لوط آنجاست!؟

گفتند: - ما بهتر می دانیم کی در آنجاست!

هر آئینه او و خاندانش، بجز زنش را که از بازماندگان است،

نجات دهیم ! »

## داستان بشارت در سوره صافات

جزئیات بیشتر و با شرحی دیگر داستان بشارت در آیه ۹۹ تا ۱۱۳ سوره صافات چنین آمده است:

« ابراهیم گفت: من به سوی پروردگارم می روم که هدایتم خواهد کرد.

پروردگارا ! به من از فرزندان صالح ببخش !

پس اورا به پسری بردبار بشارت دادیم.

پس چون با او به سعی خود رسید، گفت:

–ای پسرکم ! من درخواب می بینم که ترا ذبح می کنم،

پس ببین چه رأئی داری؟

گفت: - پدرم! هرچه مأمور می شوی انجام ده !

که انشاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت!

پس چون هردو تسلیم شدند و پیشانی اش را بر بلندی گذاشت،

اورا ندا دادیم که:

-ای ابراهیم رؤیای خودرا به صدق رساندی!

ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم!

این همان امتحان روشن است،

و اورا به ذبحی عظیم فدا دادیم !

و ذکر اورا برای آیندگان بجا گذاشتیم.

سلام بر ابراهیم! ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم!

او از بندگان مؤمن ما بود،

و اورا به اسحق بشارت دادیم که پیغمبر و در شمار صالحان بود،

و بر او و بر اسحق برکت دادیم،

و از نسل آنها اشخاص نیکوکار،

و نیز ستمکاران علنی خواهند بود! »

### داستان بشارت در سوره ذاریات

قرآن مجید در سوره ذاریات در آیه ۲۴ تا ۳۰ قسمتی دیگر از جزئیات این داستان را چنین نقل می کند:

« آیا داستان میهمانان مکرم ابراهیم به تو رسیده است؟

آنگاه که براو وارد شدند و گفتند:

- سلام !

گفت:

- سلام! قوم ناشناس!

پس به سراغ خانواده اش رفت و گوساله فربهی آورد،

و به آنان نزدیک کرد و گفت:

- چرا نمی خورید؟

و سپس از آنان احساس ترس کرد.

گفتند: - مترس!

و اورا به پسری دانا بشارت دادند.

پس زنش فریادکنان جلو آمد و لطمه به صورتش زد و گفت:

- پیرزنی نازایم!

گفتند:

- پروردگار تو چنین گفته، که او دارای حکمت و علم است ! »

قصه بشارت از چند جنبه زیر قابل تحلیل و بررسی است:

۱-آیا موضوع بشارت فقط مربوط به تولد اسحق و یعقوب بوده است؟

۲-موضوع بشارت تولد اسماعیل نیز بوده یانه؟

۳-تورات در زمینه این بشارتها چه گفته است؟

۴-نقش ابراهیم در ماجرای عذاب قوم لوط، و چگونگی مجادله او با فرستادگان خدا ؟

## بشارت تولد اسحق و زمان آن

آیاتی که در سوره هائی غیراز سوره ذاریات آمده نشان دهنده این هستند که بشارت تولد اسحق و یعقوب به ابراهیم "ع" قبل از هلاکت قوم لوط بوده است، مخصوصاً آیاتی که دلالت دارد بر مجادله ابراهیم "ع" با فرستادگان خدا جهت دفع عذاب از قوم لوط. این می رساند که بشارت نیز قبل از مجادله و قبل از نابودی شهر لوط بوده است.

آنچه برای برخی مسئله پیش آورده که احتمالاً بشارت بعد از عذاب قوم لوط بوده یا احتمالاً دوبار بشارت داده شده، آیات سوره ذاریات است که لحن بیان آن چنین است:

« ما به سوی قومی گنهکار فرستاده شده ایم،

. . . پس هر شخص مؤمنی که در آنجا بود خارج ساختیم

و آنگاه در آنجا غیراز یک خانه از مسلمانان نیافتیم،

و در آن آبادی برای کسانی که از عذاب دردناک می ترسیدند،

نشانه ای باقی گذاشتیم! »

ظاهر آیات نشان می دهد که مطلب را ملائکه بعداز فراغت از هلاکت قوم لوط نقل می کنند. ولی باید دانست که فقط قسمت اول عبارت:

" ما به سوی قومی گنه کار فرستاده شده ایم،"

کلام فرستادگان است، که خداوند آن را از زبان آنها نقل می کند، ولی بقیه عبارات و آیات که می فرماید:

" پس هر شخص مؤمنی را که درآنجا بود خارج ساختیم...! "

کلام و بیان خود خداوند است که از زبان خود می فرماید نه نقل از زبان فرستادگان .

پس موضوع بشارت قبل از عذاب قوم لوط بوده، و همچنین این بشارت به تولد اسحق و پسرش یعقوب بوده است.

### موضوع مجادله ابراهیم با فرستادگان خدا

در آیات فوق دیدیم که ابراهیم"ع" با فرستادگان خدا درباره عذاب قوم لوط مجادله می کرد و می گفت که در شهر لوط تنها مردم غیر مسلمان نیستند و آنجا افراد مسلمانی مانند حضرت لوط اقامت دارد، لذا چگونه عذاب الهی آنجا را نابود خواهد کرد؟ فرشتگان در پاسخ گفتند که آنها لوط را نجات می دهند.

سیاق آیات و مخصوصاً آیه ای که می گوید: " ابراهیم حلیم و اواه و منیب بود،" دلالتی جز توصیف ابراهیم"ع" به نیکی ندارد، پس مجادله ابراهیم فقط از آن جهت بوده که وی حرص به نجات بندگان خدا داشته و امیدوار بوده که به راه ایمان هدایت شوند!

مستند: آیه ۲۴ سوره ذاریات "

(۱)

### حدیث میهمانان ابراهیم "ع"

این آیه شریفه به داستان وارد شدن ملائکه بر ابراهیم "ع" اشاره می کند که بر آن جناب درآمدند و او و همسرش را بشارتی دادند و گفتند: « – آمده ایم تا قوم لوط را هلاک کنیم! »

---

۱- هَل اَتیکَ حَدیثُ ضَیفِ اِبراهیمَ الْمُکرَمینَ .... " المیزان ج۳۶ ص۲۸۳

در این داستان آیتی است بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت !

در شروع آیه که از ملائکه صحبت شد و آنهارا با عنوان " مکرمین" نامید، همان ملائکه ای بودند که بر ابراهیم نازل شدند.

ملائکه به محض ورود سلام گفتند و ابراهیم نیز سلام گفت و زیر لب زمزمه کرد که این گروهی ناشناسند! یعنی به نظر ابراهیم آنها ناشناس آمدند و در دل باخود گفت: اینها که باشند؟ من اینهارا نمی شناسم!

در این سوره حکایت لحظه ورود ملائکه را بیان می کند که ابراهیم آنهارا ناآشنا دید ، ولی در سوره هود منظره دیگری را بیان می کند و آن زمانی بود که ابراهیم دید آنها دست به طعام دراز نمی کنند فهمید که غریبه هستند و بدش آمد و آثار این دلخوری در رخساره اش هویدا گشت.

حضرت ابراهیم بدون اینکه به آنها بفهماند که در تدارک غذا می رود بطرف اهل خانه رفت و گوساله چاقی را آورد و ذبح کرد و سپس آنرا کباب کردند و پیش میهمانها آوردند.

ابراهیم علیه السلام آنها را بشر پنداشته بود، و چون دید غذا نمی خورند پیش آنها رفت و پرسید، چرا میل نمی کنید؟ در عین حال از طعام نخوردن آنها ناراحت شد و در باطن خود احساس نوعی ترس کرد.

در این موقع بود که ملائکه به سخن درآمدند و گفتند: مترس ! و اورا به فرزندی دانا مژده دادند و ترسش را مبدل به سرور کردند.

( منظور از این فرزند اسماعیل و یا اسحق است که در مورد اختلاف آن در مبحث دیگری بحث کردیم.)

در این میان، همسر ابراهیم که موضوع بشارت را شنیده بود با ضجه و صیحه بیامد، در حالی که سیلی به صورت خود می زد، گفت:

- آخر من پیرزنی هستم که در جوانی نازا بودم، حالا چگونه که پیر شده ام بچه می آورم؟

در این حال بود که فرشتگان گفتند:

-کَذلِکِ، قالَ رَبُّکِ، اِنَّهُ هُوَ الْحَکیمُ العَلیم !

-این چنین است! پروردگارت چنین خواسته !

این عبارت اشاره به بشارتی است که ملائکه به این زن و شوهر با آن وضعی که

داشتند دادند، به زن و شوهری بشارت فرزنددار شدن را دادند که زن نامبرده آن وقت که جوان بود زنی نازا بود، تا چه رسد به امروز که عجوزه هم شده، و مرد نامبرده پیری است که کهولت براو مسلط شده است. پس پروردگار ابراهیم حکیم است، یعنی هیچ اراده ای نمی کند مگر بر طبق حکمت، و علیم است یعنی هیچ امری نیست که علت و یا جهتی از جهاتش بر او پوشیده باشد!

ابراهیم علیه السلام پس از این گفتگو سؤال از مأموریت آنها می کند و می گوید:

« پس به دنبال چه کار مهمی آمده اید، ای فرستادگان خدا ؟

ملائکه پاسخ دادند:

- مارا به سوی مردمی مجرم فرستاده است،

تا برسرشان سنگی از گِل ببارانیم،

گِلی که چون سنگ سفت باشد. »

خدای سبحان در جای دیگر قرآن مجید این گِل را " سِجّیل " هم خوانده است، وآن را با عبارت " مُسَوَّمه – نشان شده" بیان کرده که به معنی این است که " این سنگها نزد پروردگارت نشان دارند و برای نابودی همان قوم نشان گذاری شده اند! "

( بقیه این تاریخچه که مربوط به مأموریت فرشتگان برای نابودی قوم لوط است، قبلا در مبحث تاریخ قوم لوط بیان شد.)

(۱)

### نکاتی دیگر از میهمانان ابراهیم

مهمانان ابراهیم ملائکه مکرمی بودند که برای بشارت به او و اینکه به زودی صاحب فرزند می شود، و برای هلاکت قوم لوط، فرستاده شده بودند. اگر قرآن آنان را میهمان نامیده برای این بوده که به صورت میهمان بر ابراهیم علیه السلام وارد شدند.

ملائکه سلام کردند. ابراهیم گفت: " ما از شما بیمناکیم!"

این سخن ابراهیم "ع" بعد از آن بود که ملائکه نشسته بودند و ابراهیم برای

---

۱- مستند: آیه ۵۱تا۵۶ سوره حجر " وَ نَبِّئهم عَن ضَیفِ اِبراهیم .... " المیزان ج۲۳ ص۲۶۳

آنان گوساله ای بریان حاضر کرده بود و مهمانان از خوردنش امتناع می کردند.

این امتناع را قرآن در سوره هود تفصیل داده و گفته: « وقتی دید دستشان به غذا نمی رسد آنها را ناشناس و دشمن پنداشت و از آنان احساس ترس کرد.»

ملائکه در پاسخ وی برای تسکین ترس او و تأمین خاطرش گفتند:

" ما فرستادگان پروردگار توئیم،

و نزد تو آمده ایم تا به فرزندی دانا بشارتت دهیم!"

دانا بودن اسحق شاید اشاره به دانائی او به تعلیم الهی و به وحی آسمانی باشد، زیرا در آیه دیگر درباره اسحق فرموده: " – اورا به اسحق نبی بشارت دادیم ."

وقتی ابراهیم این بشارت را می شنید که پیری سالخورده بود، آنهم پیرمردی که در دوران جوانی اش از همسرش فرزندی نداشته است. و معلوم است که عادتاً در چنین حالی از فرزنددار شدن مأیوس بود، لذا اینکه مانند ابراهیم پیغمبری بزرگوار بزرگتر از آن است که از رحمت خدا و نفوذ قدرت او مأیوس باشد، و بهمین جهت دنباله کلام ملائکه پرسش کرد که آیا درچنین جای و چنین روزی مرا به فرزنددار شدن بشارت می دهید؟ آنهم از همسری عجوزه و عقیم!

گوئی ابراهیم شک کرده در اینکه آیا بشارتشان راستی همان بشارت به فرزند بود یا چیز دیگر، ولذا دوباره پرسید: " به چه چیز بشارتم می دهید؟"

نه اینکه خواسته باشد اظهار بعید بودن این امر را برساند.

ملائکه گفتند:

" بحق بشارتت می دهیم و از نومیدان مباش ! "

ابراهیم به طور کنایه سخن آنان را تأئید و اعتراف نمود که:

" کیست که از رحمت پروردگار خود نومید شود جز گمراهان ؟ "

و چنین فهمانید که نومیدی از رحمت پروردگار ازخصایص گمراهان است و من از گمراهان نیستم، پس سؤالم پرسش یک فرد نومید که به خاطر نومیدی، فرزنددار شدن در این سنین را بعید بشمارد، نیست.

سپس ابراهیم"ع" در پایان این گفتگو پرسید:

" ای فرستادگان خدا، برای چه امر خطیری آمده اید؟ "

ملائکه گفتند:

" مأمور عذاب قومی مجرمیم! مگر خاندان لوط که همگی آنهارا از عذاب نجات می دهیم، مگر همسرش را، که چنین تقدیر کرده ایم که او از باقی ماندگان در محل عذاب باشد... ."

(۱)

## تحلیلی از موضوع بشارت

در این قسمت از تاریخ حیات حضرت ابراهیم علیه السلام، قرآن مجید اشاره دارد به چگونگی بشارت دادن ملائکه بر او به تولد فرزندی در سنین کهولت خود و زنش، و مخصوصاً در شرایط نازا بودن زنش! بشارتی که فرستادگان برای ابراهیم آورده بودند صراحتاً در آیه ذکر نشده و آنچه از بشارت ذکر شده، بشارتی است که ملائکه به زن ابراهیم"ع" دادند. بشارتی که به خود او دادند در آیات دیگر قرآن مجید در سوره های " حجر" و "ذاریات" ذکر شده است، و در این دو سوره اسم کسی که به ابراهیم بشارت تولد اورا دادند ذکر نشده که آیا اسحق بوده یا اسماعیل و یا هردو، ولی ظاهر سیاق آیات در سوره این است که بشارت در اینجا بشارت تولد اسحق بوده است.

« فرستادگان ما با بشارت پیش ابراهیم آمدند،

و سلام کردند. گفت: سلام!

پس دیری نپائید که گوساله بریانی آورد،

پس چون دید دستشان به آن نمی رسد ناشناسشان دید،

و از ایشان احساس ترس کرد،

گفتند: مترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم ! »

وقتی ابراهیم"ع" گوساله بریان را جلو آنان گذاشت و دید نمی خورند مثل کسی که امتناع از خوردن داشته باشد، و این علامت شر بود و لذا احساس ترس از ایشان کرد و فرشتگان برای تأمین و دلخوش کردن او گفتند: " مترس ما بسوی قوم لوط فرستاده شده ایم،" آنوقت ابراهیم دانست که آنها ملائکه مکرم خدایند و از خوردن و نوشیدن و نظایر آن که لازمه بدن مادی است منزهند، وبرای مقصود و مقصد خطیری فرستاده شده اند.

---

۱- مستند: آیه ۶۹ تا ۷۳ سوره هود " وَلَقَد جائَت رُسُلُنا اِبراهیمَ بِالْبُشری .... " المیزان ج ۲۰ ص ۱۹۱

نرسیدن دست فرشتگان به طعام، کنایه از آن است که آنها دست به سوی غذا دراز نمی کردند و این نشانه دشمنی و در دل داشتن شر بود، و ابراهیم از آن رو ایشان را ناشناخته یافت که کاری که از ایشان مشاهده کرد برای او بی سابقه و ناشناس بود.

### مفهوم ترس ابراهیم از ملائکه

خداوند در این آیات به ابراهیم علیه السلام نسبت احساس ترس می دهد و این با مقام نبوت که ملازم با عصمت الهی و نگهداری پیغمبر از معصیت و رذایل اخلاقی است، منافاتی ندارد، زیرا مطلق خوف که تأثر نفسانی در برابر مشاهده چیزهای ناپسند است و شخص را بر می انگیزد که از آن چیز احتراز جوید و مبادرت به دفع آن کند،از رذایل به شمار نمی رود، بلکه " رذیله" آن تأثری است که موجب ازبین رفتن مقاومت نفس و ظهور ناتوانی و جزع و فزع و غفلت از چاره اندیشی برای از بین بردن پیش آمد ناگوار شود، و این صفت را " جبن" می نامند که در مقابل، اگر شخص مطلقاً از مشاهده پیش آمد ناپسند متأثر نشود، این صفت را "تهور" می نامند و بهیچ وجه فضیلت نیست.

خدای سبحان به انبیاء خود ملکه عصمت ارزانی داشته و عصمت در دل پیغمبران فضیلت شجاعت را تثبیت می کند نه تهور را، و شجاعت در مقابل جبن است، و جبن این است که تأثر نفسانی به جائی برسد که رأی و تدبیر شخص را باطل کند و ناتوانی و شگفت در پی داشته باشد.

ابراهیم علیه السلام پیغمبر بزرگواری بود که به دعوت حق قیام کرد و از هیچکدام از مواقف خطرناک و هولناکی نهراسید و هیچ چیز نتوانست اورا در جهادی که در راه خدا می کرد، شکست دهد.

### تغییر حالت همسر ابراهیم"ع"

قرآن می فرماید: " زن او ایستاده بود و حالت زنانگی به او دست داد، پس به او بشارت تولد اسحق را دادیم و در پی اسحق تولد یعقوب...."

( در بسیاری از تفسیرها این آیه را چنین معنی کرده اند که " زن او ایستاده بود و خنده باو دست داد، " این اشکال از اینجا به وجود آمده که "ضَحِکَت" را به معنی

خندیدن گرفته اند در حالی که "ضَحِكَت" از ماده "ضَحك" بفتح ضاد به معنی عادت زنانه است نه به کسر ضاد "ضِحك" به معنی خنده، و مؤید این معنی آن است که بشارت را فرع آن قرار داد.)

حالت زنانه زن ابراهیم علامت و نشانه ای بود که او را برای پذیرفتن و تصدیق بشارتی که می خواستند به او بدهند نزدیک و آماده می کرد.

آیه از آن رو می گوید که " وی ایستاده بود، " که هم وضع را مجسم کند و هم بگوید که به خاطر زن ابراهیم نمی گذشت که در حالت پیری دچار عادت زنانه شود زیرا ایستاده بود و جریانات و گفتگوهائی را که بین شوهرش و میهمانان تازه وارد می گذشت، تماشا می کرد.

ابراهیم و میهمانان داشتند درباره طعام با یکدیگر سخن می گفتند و در همین حال زن ابراهیم که آنجا ایستاده بود و به جریاناتی که بین میهمانان و ابراهیم می گذشت می نگریست و غیر از این چیزی به خاطرش نمی گذشت که ناگهان دچار عادت زنانه شد و درحال، ملائکه به او بشارت فرزند دادند.

### تولد اسحق و پسرش یعقوب"ع"

قرآن مجید می فرماید: " پس به اسحق بشارتش دادیم و در پی اسحق، یعقوب ...."

مراد این است که ملائکه به زن ابراهیم بشارت دادند که وی به زودی اسحق را به دنیا می آورد، و اسحق نیز فرزندی به نام یعقوب خواهد داشت که فرزند بعداز فرزند است.

در تعبیر " در پی اسحق، یعقوب،" اشاره به وجه تسمیه " یعقوب" به این نام است. و وجه آن این است که برحسب این بشارت او به دنباله و در عقب پدرش اسحق خواهد آمد زیرا در آیه ذکر شده که وی در" ورای" اسحق خواهد بود.

این مطلب، موضوع نامگذاری یعقوب را در تورات تخطئه می کند، و علتی را که تورات ذکر می کند، نشان می دهد که ( چون او بعد از "عیسو" به دنیا آمد و پاشنه " عیسو" را به دست خود گرفته بود، اورا "یعقوب" نامیدند .) در حالی که قرآن می فرماید ملائکه به نام آنها را بشارت دادند و او در ورای پدرش اسحق خواهد آمد یعنی فرزند او خواهد بود. و این یکی از لطایف قرآن مجید است.

در تورات کنونی می گوید:

« و چون "اسحق" چهل ساله شد "رفقه" دختر "بنوئیل آرامی" و خواهر "لابان آرامی" را از "فدان آرام" به زنی گرفت. و اسحق برای زوجه خود چنانکه نازا بود نزد خدا دعا کرد و خداوند دعای اورا مستجاب فرمود و زوجه اش رفقه حامله شد و دو طفل در رحم او منازعت می کردند. او گفت: اگر چنین باشد من چرا چنین هستم، پس رفت تا از خداوند بپرسد.

خداوند به وی گفت: دو امت در بطن تو هستند، و دو قوم از رحم تو جدا شوند و قومی بر قومی تسلط خواهد یافت، و بزرگ کوچک را بندگی خواهد کرد.

و چون وقت وضع حملش رسید اینک توأمان در رحم او بودند.

و نخستین "سرخ فام" بیرون آمد و تمامی بدنش مانند پوستین پشمین بود و اورا " عیسو " نام نهادند، و بعد از آن برادرش بیرون آمد و پاشنه عیسو را به دست خود گرفته بود و اورا " یعقوب" نام نهادند ....»

## رحمت و برکات الهی بر اهل بیت ابراهیم"ع"

قرآ ن در اینجا تعجب همسر ابراهیم علیه السلام را نقل می کند که گفت:

« – ای وای ! آیا من که پیرزنم و این شوهرم پیر است، خواهم زائید ؟!

راستی که این چیز عجیبی است ! »

این جمله که زن ابراهیم می گوید در مقام تعجب و تأسف آمده زیرا وی وقتی بشارت ملائکه را شنید این وضع برایش مجسم شد که فرزندی از پیرزنی نازا و پیرمردی از کار افتاده متولد می شود، مرد و زنی که به اندازه ای پیرند که سابقه ندارد افرادی مانند آنها به زاد و ولد بپردازند، و این چیز عجیبی است، و علاوه مردم نیز چنین چیزی را ننگ و عار می شمارند و به آنان می خندند و این فضیحت است!

پاسخ ملائکه اورا آگاه کرد که –

« آیا از کار خدا تعجب می کنی ؟

رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت باد !

او سزاوار حمد و دارای عطای بزرگوارانه است ! »

ملائکه تعجب زن ابراهیم را برای او ناپسند می شمارند زیرا تعجب به دلیل جهل بر علت، و غریب شمردن مطلب است و

تعجب از امری که منسوب به خداست وجهی ندارد زیرا خدا هرچه بخواهد می کند و بر هرچیزی قدرت دارد.

بعلاوه، خدا خانـدان ابراهیم را مخصوص عنایاتی عظیم و مواهب عالی کرده که تنها ایشان از میان مردم دارای این مواهب و عنایاتند، بنابراین اشکالی ندارد که به نعمت

هائی که سابقاً بر این خانـدان نازل شده نعمت دیگری افزوده شود، که از بین همه مردم اختصاص بایشان داشـته باشد، یعنی از یک زن و شوهر پیر که به طور عادی از چنین افرادی فرزند متولد نمی شود، فرزندی متولد شود... اِنَّهُ حَمیدٌ مَجیدٌ !

(۱)

### ابراهیم،اسحق و یعقوب: سه پیامبر ستوده خدا

در این آیه خداوند تعالی سه تن از انبیاء خودرا مدح می کند به اینکه دارای "ایدی و ابصار" هسـتند. وقتی کسـی را مدح می کننـد که دارای دست و چشم است که واقعـاً دست و چشم انسـان را داشـته باشـد ( وگرنه گـاو هم دست و چشم دارد،) و در راهی مصـرف کرده باشد که آفریدگار برای آن مورد آفریده است. یعنی دست و چشم خودرا در راه انسانیت خود به خدمت گرفته باشـد، و در نتیجه بـادست خود اعمـال صالـح انجام داده و خیر به سوی خلق خـدا جـاری سـاخته باشـد، و با چشم خود راههای عافیت و سلامت را از موارد هلاکت تمیز داده و به حق رسیده باشد، نه اینکه حق و باطل برایش یکسان باشد.

اینکه فرمود: ابراهیم و اسـحق و یعقوب دارای دست و چشم بودند در حقیقت خواسـته است به کنایه بفهماند که نامبردگان در طاعت خدا و رساندن خیر به خلق، و نیز در بینائی شان در تشخیص اعتقاد و عمل حق بسیار قوی بوده اند.آیه دیگری در قرآن در سوره انبیاء (۷۳) متعرض این مطلب است که در مورد حضرت ابراهیم"ع" فرموده:

« ما به او اسحق و یعقوب را بخشیدیم، و همه را صالح قراردادیم،

و ایشان را پیشوایانی کردیم که به امر ما هدایت می کردند،

و به ایشان فعل خیرات و اقامه نماز و دادن زکات را وحی کردیم،

و ایشان عبادت کنندگان برای ما بودند. »

ائمه بودن و به امر خـدا هـدایت کردن، و وحی خـدارا گرفتن، همه آثـار ابصـار است و زکات دادن و فعل خیرات و اقامه نماز کردن آثار ایدی است.

- اِنّا اَخلَصناهُم بِخالِصَهٍ ذِکرَیَ الدّارِ،

- وَاِنَّهُم عِندَنا لَمِنَ الْمُصطَفینَ الاَخیارِ !

در ادامه آیات فوق، قرآن مجید دلیل می آورد که چرا سه پیامبر عظیم الشأن را صاحبان ایدی و ابصار معرفی کرده است:

---

۱- مستند:آیه۴۵تا۴۷ سوره ص " وَ اذکُر عِبادَنا اِبراهیمَ وَ اِسحقَ وَ یَعقوبَ اولی الاَیدی وَالاَبصارِ!" المیزان ج ۲۰ص ۱۹۱

« دلیل این امر آن بود که ما آنان را به خصلتی خالص و غیر مشوب،

خالص کردیم، خصلتی بس عظیم الشأن،

و آن عبارت است از یاد خانه آخرت ! »

وقتی انسان مستغرق در یاد آخرت و جوار رب العالمین شد، و تمامی همّ او وقف آن گردید، قهراً معرفتش نسبت به خدا کامل می شود و نظرش در تشخیص عقاید حقه صائب می گردد و نیز در سلوک راه عبودیت حق، بصیرت پیدا می کند، و دیگر بر ظاهر حیات دنیا و زینت آن مانند ابناء دنیا جمود ندارد.

« از کسانی که از یاد ما اعراض می کنند، و

به جز حیات دنیا نظری ندارند،

اعراض کن!

که اینان بیش از چارچوب دنیا علمی ندارند ! » ( نجم ۳۰)

(۱)

### اسلام، آئین ابراهیم و فرزندانش و بنی اسرائیل

قرآن مجید در تاریخ زندگی ابراهیم و یعقوب علیهم السلام زمانی را شرح می دهد که در لحظات وصیت به فرزندان خود، چگونه آنهارا به دین اسلام سفارش می کنند و چه مطالبی بین آنها رد و بدل می شود؟

« و ابراهیم فرزندان خود، و یعقوب را هم به دین اسلام سفارش کرد،

و گفت:

- ای پسران من!

خدا دین را برای شما برگزید،

زنهار! مبادا در حالی بمیرید که اسلام نداشته باشید !

مگر آن دم که مرگ یعقوب فرا رسید شما حاضر بودید

که به پسران خویش گفت:

---

۱- مستند: آیه ۱۳۲سوره بقره " وَ وَصّی بِها اِبراهیمَ بَنِیهِ وَ یَعقوُبُ یا بُنَیَّ اِنَّ اللهَ اصطَفی لَکُم الدّینَ ...!" المیزان ج۲ص۱۶۹

- پس از من چه می پرستید؟ گفتند:

- خدای تورا،

و خدای پدرانت ابراهیم و اسحق را،

خدای یگانه را، می پرستیم

و مسلمان اوئیم! »

در این پاسخ و پرسش مجموعاً این معنی به چشم می خورد که:

- دین ابراهیم اسلام بوده است!

دینی هم که فرزندان وی، یعنی اسحق و یعقوب و اسماعیل، ونواده های یعقوب، یعنی" بنی اسرائیل،" و نواده های اسماعیل، یعنی " بنی اسماعیل" خواهند داشت، اسلام است، ولا غیر !

چه اسلام، آن دینی است که ابراهیم از ناحیه پروردگارش آورده، و در ترک آن دین، و دعوت به غیر آن، احدی را دلیل و حجت نیست!

وقتی گفتند:

- وَ نَحنُ لَهُ مُسلِموُنَ !

عملاًـ عبادتی را که باید بکنند مشخص کردند که هر عبادت و به هر قسم که پیش آید منظورشان نیست، بلکه عبادت بر طریقه اسلام است!

## زندگانی یوسف:تاریخ مهاجرت بنی اسرائیل به مصر

### یوسف در قرآن

#### اشاره

مستند: سوره یوسف المیزان ج۲۲ص ۱۱۸

## خلاصه سرگذشت یوسف "ع"

یوسف پیغمبر فرزنـد یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل است. او یکی از دوازده فرزنـد یعقوب، و کوچکترین برادران خویش است، مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود.

خداونـد متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر او تمام کنـد، او را علم و حکمت و عزت و سلطنت دهد، و به وسیله او قدر آل یعقوب را بالا برد، لاجرم در همان کودکی از راه رؤیا اورا به چنین آینده ای درخشان بشارت داد.

بـدین صورت که وی در خواب دیـد یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاک افتادنـد و اورا سجده کردند. یوسف این خواب خود را برای پـدرش نقل کرد، و پدر اورا سفارش کرد که زنهار خواب خود را برای برادرانت نقل مکن، زیرا اگر نقل کنی بر تـو حسادت می ورزنـد. آنگاه پـدرش خواب اورا تعبیر کرد به این که به زودی خدا تو را برمی گزینـد، و از تأویل احادیث تو را می آموزد، و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحق تمام کرد.

این رؤیـا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را مشغول به خود کرده بود. او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده که داشت واله و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود، آن چنان که عقل هر بیننده ای را مدهوش و خیره می ساخت.

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباترش او را بی نهایت دوست می داشت، و حتی یک ساعت از او جدا نمی شد.

این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد، و حسد ایشان را بر می انگیخت، تا آن که بالاخره یک روز دور هم جمع شدند و درباره کار او باهم به مشورت پرداختند. یکی گفت باید اورا کشت، یکی دیگر گفت باید اورا در سرزمین دوری انداخت، و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعداً توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر رأی شان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود اورا در چاهی بیندازیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند، اورا یافته و با خود ببرند.

بعد از آنکه برادران یوسف بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفتند و با او در این باره گفتگو کردند و از او خواستند که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا بدود و بازی کند و ما اورا محافظت می کنیم.

پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ اورا بخورد. از فرزندان اصرار و از پدر انکار، تا آخر راضی اش کردند و یوسف را از او ستاندند و با خود به مراتع و چراگاه های گوسفندان بردند و بعد از آنکه پیراهنش را از تنش درآوردند اورا در چاه انداختند.

برادرانش آنگاه پیراهن اورا با خون دروغین آغشته کردند و نزد پدر آوردند و گریه کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم، و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم، و وقتی برگشتیم دیدیم گرگ اورا خورده است، و این پیراهن به خون آلوده اوست.

یعقوب به گریه درآمد و گفت: چنین نیست! بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده است. من ناگزیر صبری جمیل پیش می گیرم، و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است. این مطالب را یعقوب جز از راه فراست الهی نفهمیده بود، و این خداوند بود که در دل او انداخته بود که مطلب از چه قرار است.

یعقوب همواره برای یوسف اشک می ریخت، و به هیچ چیز دلش تسلی نمی یافت، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن جرعه های اندوه نابینا گشت.

فرزندان یعقوب روزی که یوسف را به چاه انداختند مراقب چاه بودند که ببینند چه بر سر یوسف می آید، تا آنکه کاروانی بر سر چاه آمد و مأمور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی آن مرد سطل خود را به قعر چاه سرازیر کرد

یوسف خود را به سطل آویزان کرد و از چاه بیرون آمد. مرد کاروانی فریاد خوشحالی اش بلند شد که پسری پیدا کرده است ولی فرزندان یعقوب نزدیکش آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشان است، و آنگاه بنای معامله را گذاشتند و اورا به بهائی اندک در ازای چند درهم فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر بردند و در معرض فروشش گذاشتند. عزیز مصر اورا خریداری نمود و به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا اورا گرامی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا اورا فرزند خوانده خود کنند. همه این سفارشات به خاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزت روزگار می گذرانید، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد.

برادرانش خواسته بودند تا به وسیله چاه انداختن و فروختن اورا از زندگی خوش و آغوش پدر و عزت و ناز محروم سازند، و یادش را از دلها ببرند، ولی خداوند نه اورا از یاد پدر برد، و نه مزیت زندگی را از او گرفت، بلکه به جای آن زندگی که در خانه ای موئی و عیش صحرائی داشت، قصری سلطنتی و حیاتی راقیه و شهری روزی اش کرد، به خلاف همان نقشه ای که برادران برای ذلت و خواری او کشیده بودند، اورا عزیز و محترم ساخت.

رفتار خداوند نسبت به یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث بر همین منوال جریان یافت!

یوسف در خانه عزیز در گواراترین عیش زندگی می کرد تا بزرگ شد و به حد رشد رسید. در این مدت لایزال نفس او رو به پاکی و تزکیه و قلبش رو به صفا می گذاشت، و به یاد خدا مشغول بود تا در محبت خداوند به حد شیدائی یعنی مافوق عشق رسید، و خود را برای خدا خالص گردانید، و کارش به جائی رسید که دیگر همّی جز خدا نداشت، و خدایش هم او را برگزید، و خالص برای خودش گرداند، و علم و حکمتش ارزانی داشت . . . آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است !

در این موقع بود که همسر عزیز دچار عشق او گردید و محبت یوسف تا اعماق دلش راه پیدا کرد، و ناگزیرش ساخت تا بنای مراوده را با او بگذارد. لاجرم روزی همه درها را بست و اورا به خود خواند و گفت:

" هَیْتَ لَکَ !"

یوسف از اجابتش سر باز زد، و به عصمت الهی اعتصام جست و گفت:

« پناه بر خدا !

بی گمان او پروردگار من است،

که جایگاه مرا نیکو ساخته است!

بی گمان ستمکاران را رستگار نمی کند! »

زلیخا اورا تعقیب کرد و هریک برای رسیدن به در از دیگری پیشی گرفتند تا دست همسر عزیز به پیراهن او بند شد و از بیرون شدن جلوگیری اش کرد و در نتیجه پیراهن یوسف از عقب پاره شد!

در همین هنگام به عزیز برخوردند که پشت در ایستاده بود. همسر او یوسف را متهم کرد به اینکه نسبت به وی قصد سوء داشته است. یوسف انکار کرد. در همین موقع عنایت الهی او را دریافت، وکودکی که در همان میان در گهواره بود به برائت و پاکی یوسف گواهی داد و بدین وسیله خدا او را تبرئه کرد.

یوسف بعد از این جریان مبتلا شد به اظهار عشق زنان مصر و مراوده آنها با وی، و عشق همسر عزیز نیز روز به روز انتشار و سر و صدائی بیشتر می یافت تا آنکه جریان با زندانی شدن یوسف خاتمه یافت.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تأدیب کند و مجبورش سازد تا اورا در آنچه که می خواهد اجابت کند. عزیز هم از زندانی کردن یوسف می خواست تا سر و صداها و اراجیفی را که درباره همسر او انتشار یافته بود و آبروی او و خاندانش و وجهه حکومتی اش را لکه دار ساخته بود، خاموش سازد.

یوسف وارد زندان شد، و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند. یکی از ایشان به یوسف گفت که در خواب دیده است که انگور می فشارد و شراب می سازد، و دیگری گفت که در خواب دیده است که بالای سرش نان حمل می کند و مرغان از آن می خورند، و از وی درخواست کردند تا تأویل رؤیای ایشان را بگوید.

یوسف علیه السلام رؤیای اولی را چنین تعبیر کرد که وی بزودی از زندان خلاص می شود و به شغل پیاله گردانی دربار منصوب می شود، و در تعبیر خواب نفر دومی گفت که او به زودی به دار آویخته می شود و مرغان هوا سر اورا خواهند خورد. و همین طور هم شد که آن جناب فرموده بود.

در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان

گفت: مرا نزد خدایگانت به یاد آر !

شیطان این سفارش را از یاد او برد و درنتیجه چند سالی در زندان ماند!

بعد از این چند سال، پادشاه خواب هولناکی دید، و آن را برای کرسی نشینان مملکت خود بازگو کرد تا شاید تعبیرش کنند. و آن خواب چنین بود که گفت: « - در خواب می بینم هفت گاو چاق طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز را و دیگر سنبله های خشکیده! هان ای کرسی نشینان ! نظر خود را درباره رؤیای من بگوئید، اگر از تعبیر رؤیا سررشته دارید؟ »

گفتند: این خواب آشفته است، و ما دانا به تعبیر خواب های آشفته نیستیم!

در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که از خواب وی کرده بود، افتاد، و جریان را به پادشاه گفت، و از او اجازه گرفت تا به زندان برود و از یوسف تعبیر خواب اورا بپرسد، او نیز اجازه داد و اورا به نزد یوسف روانه کرد.

وقتی ساقی شاه نزد یوسف آمد و تعبیر خواب شاه را خواست و گفت که همه مردم منتظرند پرده از این راز برداشته شود. یوسف در جوابش گفت:

- هفت سال پی در پی کشت و زرع کنید و آنچه درو می کنید در سنبله اش بگذارید مگر اندکی که می خورید. آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می آید که آنچه اندوخته اید می خورید، مگر اندکی از آنچه انبار کرده اید. سپس بعد از این هفت سال سالی فرا می رسد که از قحطی نجات یافته و از میوه ها و غلات بهره مند می شوید!

شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد، و دستور آزادی یوسف را صادر کرد. و گفت تا اورا احضار کنند، لکن وقتی مأمور دربار به زندان مراجعه نمود و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون آمدن امتناع کرد و فرمود:

- بیرون نمی آیم مگر بعد از آنکه شاه ماجرای میان من و زنان مصر را تحقیق کند و میان من و ایشان حکم نماید!

شاه تمامی زنان را که در جریان یوسف دست داشتند احضار نمود و درباره او با ایشان به گفتگو پرداخت. آنها همگی به برائت ساحت او از جمیع تهمت ها متفق گشتند و گفتند : - از خدا به دور، ما هیچ سابقه سوئی از او نداریم !

در اینجا همسر عزیز گفت:

- دیگر حق آشکار شد! و من ناگزیرم بگویم که همه فتنه ها زیر سر من بود و من عاشق او شده بودم و با او بنای مراوده را گذاشتم، او از راستگویان است!

پادشاه امر اورا بسیار عظیم دید، و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظرش عظیم آمد و دستور داد آزادش کنند و اورا مجدداً احضار کرد و دستور داد با کمال عزت و احترام احضارش کنند و گفت:

« او را برایم بیاورید تا من وی را مخصوص خود گردانم! »

وقتی یوسف را آوردند، شاه با او گفتگو کرد و گفت تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و امانتی، چه دقیق ترین وجهی آزمایش و بهترین وجهی خالص گشته ای!

یوسف در پاسخش فرمود:

-مرا متصدی خزاین زمین یعنی سرزمین مصر بگردان، که در حفظ آن حافظ و دانایم، و هم می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات برسانم و از مرگی که قحطی بدان تهدیدشان می کند، برهانم!

پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفت و یوسف دست اندر کار امورمالی شد و در کشت و زرع بهتر و بیشتر کوشید و در جمع آذوقه و طعام و نگهداری آن در سیلو های مجهز با کمال حزم و تدبیر، سعی کرد، تا آنکه سالهای قحطی فرا رسید و یوسف آذوقه پس انداز شده را در بین مردم تقسیم و توزیع مناسب نمود و بدین وسیله آنها را از مخمصه رهانید.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر رسید و بر اریکه سلطنت تکیه زد.

معلوم می شود که راه رسیدن یوسف به سلطنت از طریق رفتن او به زندان هموار شد. در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم آمد. از سوی دیگر می بینیم با اینکه زنان مصر می خواستند برای خاموش کردن سر و صداها اسم یوسف را از یادها ببرند، و دیدگان را از دیدارش محروم، و اورا از چشم ها مخفی بدارند، و لکن خدا غیر این را خواست!

در بعضی از سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن آذوقه وارد مصر شدند و به نزد یوسف آمدند و یوسف به محض دیدن آنها، ایشان را شناخت ولی ایشان یوسف را نشناختند.

یوسف از وضع ایشان پرسید، در جواب گفتند:

–ما فرزندان یعقوبیم، و یازده برادریم، که کوچکترین از همه نزد پدر مانده، چون پدر طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که میل دارد اورا هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به خودش داده است. لذا دستورمی دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتماً اورا با خود بیاورند. آنگاه برای اینکه تشویقشان کند بسیار احترام نمود و بیش از بهائی که پرداخته بودند آذوقه شان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتماً بیاورند.

ضمناً به طور محرمانه به کارکنان خود دستور داد تا بها و پول یا متاعی را که آورده اند برگردانند و در خورجین هایشان بگذارند تا وقتی بر می گردند متاع خود را بشناسند، شاید دوباره برگردند!

چون به نزد پدر بازگشتند، ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته که اگر نبریم به ما آذوقه نخواهد داد.

پدراز دادن " بنیامین " خودداری می کند. در همین حین خورجین هارا باز می کنند تا آذوقه را جابجا کنند می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده است. مجدداً نزد پدر شده و جریان را به اطلاعش می رسانند و در فرستادن بنیامین اصرار می ورزند ولی پدر امتناع می کند تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمان الهی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند، رضایت می دهد، و در عهد خود نکته ای را هم اضافه می کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود، معذور باشند.

آنگاه برای بار دوم مجهز شده و به سوی مصر حرکت می کنند، در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند.

وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اطاق خلوت برده و خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسف هستم و ناراحت مباش ، من نخواسته ام تو را حبس کنم، بلکه نقشه ای دارم و آن این است که می خواهم تو را نزد خود نگه دارم، پس زنهار که از آنچه می بینی ناراحت مباش!

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خورجین بنیامین می گذارد، و آنگاه جارزنی جار می زند که: –ای کاروانیان شما دزدید!

فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند که مگر چه گم کرده اید؟

گفتند: جام سلطنتی را، که پیمانه است، گم کرده ایم ! و هرکه آن را بیاورد یک بار شتر جایزه می دهیم !

گفتند: بخدا که شما خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده ایم تا فساد کنیم، و ما دزد نبوده ایم !

گفتند: اگر جام در بار شما پیدا شد کیفرش چیست؟ خودتان بگوئید!

گفتند: ( در مذهب ما ) کیفر دزد، خود دزد است، که برده و مملوک صاحب مال می شود. ما سارق را اینگونه کیفر می دهیم!

پس شروع کردند به بازجوئی و جستجو، و نخست خورجین های سایر برادران را وارسی کردند و در آنها چیزی نیافتند، آنگاه در آخر از خورجین بنیامین در آوردند و دستور بازداشتش را دادند.

هرچه برادران نزد عزیز آمدند و برای آزاد ساختن او التماس کردند مؤثر نیفتاد. حتی حاضر نشد یکی از ایشان را به جای بنیامین بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، ناگزیر مأیوس گشتند و نزد پدر آمدند. البته غیر از بزرگترشان، که او در مصر بماند و به سایرین گفت:

- مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته است؟ مگر سابقه ظلمی را که به یوسف کردید از یادتان رفته است؟ من از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم چاره ای بسازد!

او در مصر بماند و سایر برادران نزد پدر بازگشتند و جریان را برایش گفتند. یعقوب علیه السلام وقتی این جریان را شنید، گفت:

« - نه ! نفس شما، باز شما را به اشتباه انداخته است!

من صبری جمیل پیش می گیرم،

باشد که خدا همه آنها را به من باز گرداند! »

در اینجا روی از فرزندان برتافت و ناله ای کرد و گفت:

-وا اسفا بر یوسف !!

و دیدگانش از شدت اندوه و فرو بردن جرعه های غم، سفید گشت!

چون فرزندان ملامتش کردند که تو هنوز دست از یوسف و یاد او برنمی داری؟

گفت:

-من به شما چیزی نمی گویم،

من حزن و اندوه خود را نزد خدا به شکایت می برم !

و من از خدا چیزهائی می دانم که شما نمی دانید!

آنگاه فرمود:

- ای فرزندان من!

بروید ! و از یوسف و برادرش جستجو کنید!

و از رحمت خدا مأیوس نشوید!

من امیدوارم که شما موفق می شوید و هر دو آنها را پیدا می کنید!

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره به مصر برگشتند. وقتی در برابر یوسف قرار گرفتند و تضرع و زاری کردند و التماس نمودند که:

- به ما و جان ما و خاندان ما و برادر ما رحم کن! ای عزیز !

بلاها ما را و خاندان ما را احاطه کرده است،

قحطی و گرسنگی ما را از پا درآورده است.

ما با بضاعتی اندک آمده ایم،

تو به بضاعت ما نگاه مکن،

و پیمانه تمام بده !

و بر ما و بر برادر ما که اینک برده خود گرفته ای رحم فرما !

که خداوند تصدق کنندگان را دوست می دارد !

اینجا بود که کلمه خدای تعالی تحقق یافت ! کلمه ای که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علیرغم کوشش برادران، و وعده اینکه قدر ومنزلت اورا و برادرش را بالا ـ برده و حسودان ستمگر را ذلیل و خوار آنها بسازد! یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، لاجرم چنین آغاز کرد:

-هیچ می دانید که با یوسف و برادرش چه کردید؟

آن روزها که غرق در جهل بودید!؟

برادران تکانی خوردند و گفتند:

-آیا راستی تو یوسفی؟

گفت: - من یوسفم و این برادر من است!

خدا بر ما منت نهاد.

آری کسی که تقوی پیشه کند و صبر نماید،

خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد!

گفتند: - به خدا قسم که خدا تورا برما برتری داد، و ما خطاکار بودیم!

چون به گناه خود اعتراف کردند و گواهی دادند که امر به دست خداست، هرکه را بخواهد عزیز می کند و هرکه را بخواهد ذلیل می سازد، و سرانجام نیک از آن مردم با تقواست! و خدا با صابران و خویشتن داران است، لاجرم یوسف هم در جوابشان شیوه عفو و استغفار را پیش گرفت و چنین گفت:

-امروز به خرده حسابها نمی پردازم، خداوند شمارا بیامرزد!

آنگاه همگی را نزد خود خواند و احترام و اکرامشان کرد. سپس دستورشان داد تا به نزد خانواده های خود بازگشته و پیراهن اورا هم با خود ببرند و به روی پدر بیندازند، تا به همین وسیله بینا شده و اورا باخود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند. همین که کاروان از مصر بیرون شد، یعقوب در آنجا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت:

-من دارم بوی یوسف را می شنوم، اگر به سستی رأی نسبتم ندهید!

فرزندانی که در حضورش بودند گفتد:

-به خدا قسم که تو هنوز در گمراهی سابقت هستی!

چیزی نگذشت که بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را به صورت یعقوب انداخت و یعقوب دیدگان از دست شده خود را باز یافت.

و عجب اینجاست که خداوند به عین همان چیزی که به خاطر آن دیدگانش را گرفته بود، با همان (پیراهن) دیدگانش را شفا داد.

آنگاه یعقوب به پسرانش گفت:

- به شما نگفتم که من از خدا چیزها سراغ دارم که شما نمی دانید؟!

گفتند: - ای پدر! حال برای ما استغفار کن!

و آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه !

ما مردمی خطاکار بودیم !

یعقوب فرمود:

– به زودی از پروردگارم جهت شما طلب مغفرت می کنم،

او هم غفور و رحیم است!

آنگاه تدارک سفر دیدند و روانه مصر شدند. یوسف ایشان را استقبال کرد و پدر و مادر را در آغوش گرفت، و امنیت قانونی برای زندگی در مصر جهت ایشان صادر کرد، و به دربار سلطنتی شان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید. آن دو به اتفاق برادران همه در برابر یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت: – پدر جان، این تعبیر همان خوابی است که

من قبلاً دیده بودم!

پروردگارم خوابم را حقیقت کرد!

آنگاه به شکرانه خدا پرداخت، که چه رفتار لطیفی در دفع بلایای بزرگ از وی کرد، و چه سلطنتی و علمی به او ارزانی داشت!

دودمان یعقوب همچنان در مصر بماندند، و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتی که به گردنشان داشت، بی نهایت دوست داشتند.

یوسف مصریان را به دین توحید و ملت ابراهیم و اسحق و یعقوب دعوت می کرد. موضوع دعوت او در زندان در این سوره و نیز در سوره مؤمن در قرآن ذکر شده است.

(۱)

### یوسف، زیباترین داستان تاریخ

داستان یوسف بهترین داستان است، زیرا اخلاص توحید اورا حکایت می کند، و ولایت خدای سبحان را نسبت به بنده اش مجسم می سازد، که چگونه اورا در راه محبت

۱- مستند: آیه ۱ تا ۳ سوره یوسف "نَحنُ نَقُصُّ عَلَیکَ اَحسَنَ الْقَصَصِ ...! " المیزان ج۲۱ص ۱۲۴

تر و خشک می کنـد، و از حضـیض ذلت به اوج عزت می کشاند، و دست اورا می گیرد و از ته چاه اسارت و طناب بردگی و رقیّت و زندان و عذاب و شکنجه به بالای تخت سلطنت می آورد.

سرائیـدن قصه یوسف به آن طریق که قرآن سـروده، بهـترین سـرائیدن است، زیرا بـا اینکه قصه ای عاشـقانه بیـان می کنـد ولی طوری بیان می کند که عفیف تر و پوشیده تر از آن ممکن نیست کسی چنین داستانی را بسراید!

قرآن مجید خود به این واقعیت چنین گویاست:

« ما با وحی این قرآن بهترین قصه ها را برایت می سرائیم،

و تو قبل از سرائیدن ما از غافلین نسبت به آن بودی! »

## ارتباط سرگذشت یوسف با انتقال بنی اسرائیل به مصر

خداوند، داستان یوسف را از خوابی که در ابتدای امر و در کودکی در دامن پدر دیده بود، آغاز می کند.

رؤیـای او از بشـارت هـای غیبی بود که بعـد ها آن را صورت خارجی داد و با تربیت الهی که مخصوص یوسف داشت، کلمه اورا تتمیم کرد! سنت خدای تعالی درباره اولیائش همین بوده که هریک از ایشان را در تحت تربیت خاصی پرورش دهد.

در قسمتی از آیه که بعد از رؤیای یوسف و تعبیر پدر آورده و فرموده:

« در یوسف و برادرانش آیاتی است برای سؤال کنندگان ! »

اشـعار به این معنی دارد که گویا اشخاصی از رسول الله"ص" داستان یوسف و یا مطلبی را سؤال کرده بودند که با این داستان ارتباط داشت و این اشعار مؤید آن روایاتی است که می گوید قومی از یهود، مشرکین مکه را وادار می کردند تا به نزد رسول خدا"ص" بروند و از سبب انتقال بنی اسرائیل به مصر پرسش کنند.

بنی اسـرائیل فرزندان حضـرت یعقوب بودند که خود ساکن سـرزمین شام بود و مشـرکین هم این سؤال را در میان نهادند و در جوابش این سوره نازل شد و چگونگی انتقال اولاد یعقوب را به مصر بیان کرد.(۱)

## هدف از نقل داستان یوسف در قرآن

---

۱- المیزان ج۲۱ص۱۲۱

غرض از سوره، بیان داستان یوسف علیه السلام و تاریخ آل یعقوب است که خداوند با بیان این داستان غرض عالی از آن را استخراج کرده است و آن مسئله ولایت خدای تعالی نسبت به بندگان مُخلَص است که در ابتداء و خاتمه این سوره به طور چشمگیری منعکس است.

بلی ! غرض و هدف این سوره بیان ولایتی است که خداوند نسبت به بنده اش دارد. البته آن بنده که ایمان خود را خالص، و دل را از محبت او پر کرده است، و دیگر جز به سوی او به هیچ سوی دیگری توجه نداشته باشد!

عهده دار امور چنین بنده ای خود خداوند می شود و اورا به بهترین وجهی تربیت می کند، و راه نزدیک شدنش را هموار، و از جام محبت سرشارش می کند، آن چنان که او را خالص برای خود می سازد، و به زندگی الهی خود زنده اش می کند، هرچند اسباب ظاهری همه در هلاکتش دست به دست هم داده باشند. خداوند اورا بزرگ می کند، هرچند حوادث اورا خوار بخواهند، و عزیزش می کند هرچند نوائب و ناملایمات دهر او را به سوی ذلت بکشانند و قدر و منزلتش را منحط سازند.

خداوند این غرض را در خلال بیان داستان یوسف تأمین نموده است.(۱)

### کیفیت استثنائی نقل داستان یوسف در قرآن

در هیچ سوره ای از قرآن کریم و هیچ داستانی در قرآن به مانند داستان یوسف به طور مفصل و از اول تا آخر نیامده است. بعلاوه در سوره یوسف غیر از داستان یوسف، داستان دیگری هم ذکر نشده است و این سوره ای است خالص برای یوسف، آن بنده خالص!

یوسف بنده ای بود خالص در بندگی، و خداوند نیز اورا برای خود خالص کرده بود. خداوند اورا از همان راهی که سبب های ظاهری به سوی هلاکت می کشانیدند به سوی زندگی و حیات می برد.

در این داستان می بینیم که در آغاز زندگی یوسف برادران بر او حسد بردند و اورا درقعر چاه دورافتاده ای افکندند، و سپس به پول ناچیزی فروختند و خریداران اورا به

---

۱- المیزان ج ۲۱ ص ۱۲۲

مصر بردند.

او در مصر به خانه شاهی و عزت راه یافت. آن کس که درآن خانه ملکه بود با وی بنای مراوده را گذاشت و اورا نزد عزیز مصر متهم ساخت، و چیزی نگذشت که خودش نزد زنان اعیان و اشراف مصر اقرار به پاکی و برائت وی کرد، و دوباره اتهام خود را دنبال نموده و اورا به زندان انداخت، و همین سبب شد که مقرب درگاه سلطان گردید، و نیز همان پیراهن خون آلودش که باعث نابینائی پدرش یعقوب شد، همان پیراهن در آخر باعث بینائی او گردید، و به همین قیاس تمامی حوادث تلخ او وسیله ترقی او گشت و به نفع او تمام شد.

درباره یوسف هر پیش آمدی که در طریق تکامل سد راه او می شد خداوند عین همان پیش آمد را وسیله رشد و پخته شدن او و باعث موفقیت و رسیدن به هدفش قرار می داد. همواره خداوند اورا از حالی به حالی تحول می داد تا آنجا که ملک و حکمتش ارزانی داشت و اورا برگزید، و تأویل احادیث را به او آموخت، و نعمت خود را بر او تمام کرد، همانطور که پدرش به او وعده داده بود.(المیزان ج۲۱ص ۱۲۰)

(۱)

## خواب یوسف و حوادث آینده زندگی او

خداوند متعال در ابتداء و در شروع به تربیت یوسف، رؤیائی به او نشان داد، و در داستانش هم ابتداء از آن رؤیا خبر می دهد. این آیات به منزله مدخل برای داستان یوسف است. آنچه یوسف در خواب دید قرآن مجید آن را چنین نقل کرده است:

« ای پدر! من یازده ستاره به خواب دیدم با خورشید و ماه،

دیدم که برای من به حال سجده افتاده بودند!»

این آیات رؤیای یوسف را که در خواب دید و تعبیر خوابی که پدرش یعقوب علیه السلام برایش کرد و همچنین نهی کرد از اینکه آن را برای برادرانش تعریف کند، خاطر نشان می سازد:

« گفت: پسرکم!

رؤیای خویش را به برادرانت مگو! که در کار تو نیرنگ می کنند.

چه، شیطان انسان را دشمنی آشکار است!

---

۱- مستند: آیه ۴تا۶ سوره یوسف " اِنّی رَأَیتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوکَباً وَ الشَّمسَ وَ الْقَمَرَ .... " المیزان ج۲۱ص ۱۲۷

و بدین سان پروردگارت تو را بر می گزیند،

و تعبیر احادیث را تعلیمت می دهد،

و نعمت خویش بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می کند،

چنانچه بر پدرانت، ابراهیم و اسحق، کامل کرده بود!

که پروردگارت دانا و حکیم است! »

این خواب بشارتی بودکه خدای سبحان به یوسف داد تا ماده ای روحی برای تربیت او بوده باشد، و اورا برای پیمودن راه ولایت و تقرب به خدا آماده سازد.

### تحلیل رؤیای یوسف و هدف آن

رؤیای یوسف علیه السلام دو جنبه داشت:

۱- رؤیت کواکب و آفتاب و ماه که خود رؤیتی صوری و عادی بود.

۲- رؤیت سجده و خضوع و تعظیم آنها که رؤیت یک امر معنوی بود.

در کلمه " ساجدین " که فقط در مورد صاحبان عقل به کار می رود، خداوند می فهماند که سجده ستارگان و مهر و ماه از روی علم و اراده و عیناً مانند سجده یکی از صاحبان عقل بوده است.

نکته مهمی که در این خواب هست این است که خداوند متعال می خواهد از همان آغاز تربیت، دورنمای آینده درخشان او و ولایت الهیه ای را که خداوند او را بدان مخصوص می کند، به او نشان می دهد، تا برای او بشارتی باشد که همواره در طول زندگی و تحولاتی که خواهد دید در مد نظرش بوده باشد، و در نتیجه، مصیبت هائی را که می بیند و شدایدی را که با آنها مواجه می شود به یاد آن دورنما بیفتد، و نفس را به خویشتن داری و تحمل آن مشقات راضی سازد.

این بود حکمت این که خداوند خصوص اولیاء خود را به آینده درخشانشان و مقام قربی که برای آنان در نظر داشته، بشارت داده است.

(۱)

## برادران یوسف

« یعقوب به یوسف گفت:

پسرک عزیزم!

داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده!

زیرا به تو حسادت می ورزند، و از کار تو در خشم می شوند،

و نقشه ای برای نابودی تو می کشند،

و شیطان هم از همین معنا استفاده می کند و فریب خود را به کار می بندد. (یعنی به دل های آنان راه یافته و نمی گذارد از کید تو صرف نظر کنند،)

چه شیطان بر آدمیان دشمنی آشکار است ! »

این آیه دلالت می کند بر اینکه یعقوب وقتی خواب یوسف را شنیده، نسبت به آنچه که از خواب او فهمیده، اطمینان پیدا کرده است، و یقین کرده که به زودی خدا خود کار یوسف را عهده دار می شود و کارش بالا می گیرد، و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. و چون یوسف را از سایر افراد آل یعقوب بیشتر دوست می داشت و احترام می کرد، لذا ترسید اگر خواب وی را بشنوند، اورا صدمه ای بزنند.

برادران یوسف مردانی قوی و نیرومند بودند. انطباق یازده ستاره و آفتاب و ماه بر یعقوب و همسرش و یازده پسران دیگرش خیلی روشن بود، و طوری بود که برادران به محض شنیدن خواب وی معنا را فهمیده و آنگاه تکبر و نخوت وادار به حسادتشان کرده است که در صدد برآمده اند تا نقشه ای بریزند که میان او و پدرش حایل شوند و نگذارند به آن بشارت نایل شود.

پدر با درک این مطلب بود که به یوسف خطابی مشفقانه کرد و فرمود:

« ای پسرک عزیزم! رؤیای خوش را به برادرانت مگو! »

او قبل از آنکه خواب یوسف را تعبیر کند از در محبت و شفقت نخست اورا نهی کرد از اینکه رؤیای خود را برای برادران تعریف کند، و سپس بشارتش داد به کرامت الهی

۱- مستند: آیه ۴ سوره یوسف " قالَ یا بُنَیَّ لا تَقصُصْ رُؤیاکَ علی اِخوَتِکَ ... !" المیزان ج۲۱ص ۱۲۸

که در حقش رانده شده بود.

یعقوب نهی را مقدم بر بشارت آورد و دلیل این امر محبت مفرط و شدت اهتمامی بود که به کار یوسف داشت، و آن حسادت و بغض و کینه ای که از برادران نسبت به وی سراغ داشت.

دلیل اینکه دلهای برادران سرشار از کینه و دشمنی با یوسف بوده، این است که یعقوب علیه السلام در جواب یوسف نفرمود: من می ترسم درباره ات نقشه شومی بریزند، و یا ایمن نیستم از اینکه نابودت کنند، بلکه فرمود نقشه می ریزند، و تازه همین بیان قطعی را با " یَکیدوُا لَکَ کَیداً " قطعی تر کرد و تأکید نمود.

علاوه بر این یعقوب کلام خودرا با عبارت – شیطان برای انسان دشمنی آشکار است – تأکید کرد و خاطرنشان ساخت که کید برادران غیر از کینه های درونی یک سبب خارجی نیز دارد که کینه آنان را دامن می زند و آتش دلهایشان را برافروخته تر می کند تا آن حسد و کینه اثر سوء خود را بکند، و او شیطان است که از روز نخست دشمن انسان بوده است و حتی یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده است، و دائماً با وسوسه و تسویلات خود آدمیان را تحریک می کند که از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج که به شقاوت دنیوی و اخروی آدمی منتهی می شود، منحرف شود!

### برادران یوسف در روایات

در روایات اسلامی در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام نقل شده که یوسف یازده برادر داشت، و تنها برادری که از مادر یوسف بود " بنیامین" بود.

یوسف در سن نه سالگی این خواب را دیده است.

و نیز در روایات آمده که آن زنی که با یعقوب وارد مصر شد خاله یوسف بود نه مادرش، چه مادرش قبلاً از دنیا رفته بود. در تورات هم همین طور آمده است.

## یوسف در کنعان

### اشاره

مستند: آیه ۷ تا ۲۱سوره یوسف " لَقَد کانَ فی یوُسُفَ و اِخوَتِهِ آیاتٌ لِلسّائِلینَ ...." المیزان ج۲۲ص ۱۱۸

## حوادث اولیه زندگی یوسف

این آیات فصل اول سرگذشت یوسف علیه السلام را متضمن است. مفارقت یوسف از یعقوب، و بیرون شدنش از خانه پدر تا پابرجا شدنش در خانه عزیز مصر. درخلال این احوال - به چاه انداختن برادران، بیرون شدنش به دست مکاریان، فروخته شدنش و حرکتش به سوی مصر نیز بیان شده است.

انتقال یوسف "ع" به هر ترتیب که خدا تعیین کرده بود سرنوشت محتومی بود که بایستی اتفاق می افتاد. یوسف چاره ای جز این نداشت که بایستی به شکل برده ای فروخته شده وارد قصر شاهی می گشت، چون پسر پیامبر خدا در قالب موجودش امکان ورود به قصر شاهی و زندگی در آنجا را نداشت، و این انتقال، تحول بزرگی را در سرنوشت ملتی در تاریخ جهان به دنبال داشت، و آن همانا انتقال بنی اسرائیل از چادر نشینی در کنعان به خانه نشینی و ایجاد تمدن مذهبی در مصر آن زمان بود.

و این همان سؤالی بود که از پیامبر اسلام "ص" کرده بودند که:

-چگونه بنی اسرائیل به مصر منتقل شد؟

و جواب را قرآن در آغاز همین آیات داده و فرموده است:

« به راستی، در سرگذشت یوسف و برادرانش،

برای پرسش کنندگان آیات و نشانه هائی است! »

و سپس چگونگی این انتقال تاریخی را در جریان داستان بیان فرموده و آخرین قسمت آن را که کوچ یعقوب علیه السلام و آل یعقوب به مصر است مشخص گردانیده است.

آیاتی که خداوند در آیه اول اشاره فرموده، همانا آیات الهیه ای است که دلالت بر توحید او می کند، و دلالت می کند بر این که خدای تعالی ولیّ بندگان مُخلَص است، و امور آنان را به عهده می گیرد تا به عرش عزت بلندشان کند و در اریکه کمال جلوسشان دهد، آن طور که او می خواهد، نه آن گونه که دیگران نقشه می کشند و توطئه می کنند، و نه وسایل و امکانات ظاهری که به کار می گیرند.

و این خداست که اسباب ها را به کار می اندازد و نتیجه را هم خودش تعیین می کند. این همان واقعیتی است که برادران یوسف فکر می کردند در طراحی توطئه موفق بوده اند، در صورتی که عامل اجرای برنامه ای بودند که نتیجه آن را خدای واحد قهار برای یوسف و بنی اسرائیل طراحی کرده بود!

### آیات الهی در سرگذشت یوسف

برادران یوسف با وی حسد ورزیده و اورا در ته چاهی می افکنند، و سپس به عنوان برده به مکاریان می فروشند، و بر حسب ظاهر به سوی هلاکت سوقش می دهند، ولی خداوند نتیجه ای بر خلاف این ظاهر می گیرد، و اورا به وسیله همین اسباب زنده می کند.

آنها کوشیدند تا یوسف را ذلیل کنند و از دامن عزت یعقوب به ذلت بردگی بکشانند ولی خداوند با همین اسباب اورا عزیز کرد. آنها خواستند اورا به زمین بزنند، خداوند با همین اسباب بلندش کرد.

آنها می خواستند محبت یعقوب را ازیوسف به طرف خود برگردانند، خداوند قضیه را برعکس کرد.

آنها کاری کردند که پدرشان نابینا شد، و در اثر دیدن پیراهن خون آلود یوسف دیدگان خود را از دست داد، ولی خداوند به وسیله همین پیراهن چشم اورا به او باز گردانید، و به محضی که بشیر پیراهن یوسف را آورد و بر روی یعقوب انداخت دیدگانش باز شد.

### نقش برادران یوسف در آغاز داستان

قرآن مجید، کیفیت فکری و جسمانی و نوع زندگی و معاش برادران یوسف، و همچنین نقش آنها را در مرحله اول تاریخ یوسف علیه السلام در آیات زیر بیان می کند:

« ... آن دم که گفتند:

یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که گروهی نیرومندیم، محبوبترند،

که پدر ما در ضلالتی آشکار است.

یوسف را بکشید، یا به سرزمینی دورش بیندازید!

که علاقه پدرتان خالص برای شما شود،

و پس از آن مردمی شایسته شوید! »

عبارتی که می رساند برادران یوسف افراد نیرومند بودند، عبارت " نَحنُ عُصبَهٌ " است، که به جماعتی گفته می شود که درباره یکدیگر تعصب داشته باشند و از نظر عدد هم شامل جماعتی می شود که از ده نفر کمتر و از پانزده نفر بیشتر نباشند.

یوسف یازده برادر داشت که در اینجا گویندگان عبارت فوق ده نفرند و یوسف و برادرش " بنیامین" استثنا شده است. این ده نفر مردانی نیرومند بوده اند که رتق و فتق امور خاندان یعقوب و اداره گوسفندان و اموال آن به دست ایشان بوده است.

عبارت" یوسف و برادرش" نشان می دهد که با اینکه او برادر ایشان هم بوده، و همه فرزندان یعقوب "ع" بوده اند، خود مشعر بر این است که یوسف و این برادرش از یک مادر دیگر بوده و نسبت به آن ده نفر برادر پدری تنها بوده اند.

از روایات اسلامی بر می آید که نام برادر تنی یوسف " بنیامین" بود.

از سیاق آیه فوق نیز بر می آید که در هنگام شروع داستان هر دو برادر اطفال صغیری بوده اند و کاری از آنان ساخته نبود، و در اداره خانه و تدبیر مواشی یعقوب علیه السلام مداخله ای نداشته اند.

بیان قرآن به روشنی نشان دهنده وضع روحی برادران یوسف است و حسادت و غیظ و کینه آنان را نسبت به برادرشان و انتقاد از عملکرد پدرشان را نشان می دهد.

پسران یعقوب با عبارت " حقا که پدرمان در ضلالتی آشکار است! " حکم

کردنـد بر این که پـدرشان در گمراهی است. البته مقصودشان از گمراهی، کـج سـلیقگی و فساد آشـکار است نه گمراهی در دین!

## تحلیل روحیه و رفتار برادران یوسف

فرزنـدان یعقـوب در بـادی امر اسـتدلال کردنـد کـه پـدرشان در ضـلال اسـت. از این عبـارت قصـد اتهـام گمراهی در دین را نداشـتند، و بلکه روش پدر را در مورد یوسف ناصحیح دانستند. آنها استدلال کردند که جماعتی نیرومند و مددکار و متعصب یکدیگرند و در عین حال تدبیر امور پدر و دو برادر ضـعیفشان با آنهاست، لذا در چنین وضـعی محبت و توجه شـشدانگ پدر نسبت به آن دو، و اعراض از برادران دیگر، روش ناصحیحی است. این مسئله به نظر آنها روشن بود که از نظر صلاح، انحراف از راه راست به شـمار می رود، ولی ارتبـاطی به دین نـدارد، زیرا دین اسـبابی دیگر از قبیـل کفر به خـدا و آیـات او و مخالفت اوامر و نواهی او دارد.

## اعتقادات پسران یعقوب

از نظر قرآن، فرزنـدان یعقوب مردمی خـداپرست و معتقـد به نبوت پـدرشان بوده اند، به شـهادت این که گفتند: «... که علاقه پـدر خاص شـما شود، و پس از آن مردمی شایسـته شویـد! » و نیز در آخر همین سوره می بینیم که از پـدرشان درخواست می کننـد و می گوینـد: « ای پـدر، برای گناهـان مـا طلب مغفرت کن!» و مخصوصاً وقتی بـا کرامت یوسف روبرو می شونـد می گویند: « به خدا که خدا ترا برما برتری داده و ما خطاکرده بوده ایم! »

## محبت فرزندان یعقوب نسبت به پدر

فرزندان یعقوب پدر خود را دوست می داشتند و اورا احترام و تعظیم می کردند، و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بود که محبت پدر را متوجه خود کنند، و لذا به یکدیگر گفتند:

« یوسف را بکشید، و یا در سرزمینی دوردست بیندازید تا توجه پدر خاص برای شما شود! »

به طوری که از سیاق آیات بر می آید پدر را دوست می داشتند و می خواستند

محبت او را به طور خالص متوجه خود کننـد، و اگر غیر از این بود طبعاً بایستی پدر را از بین می بردند نه برادر را، و یا حداقل محیط زندگی را با بیچاره کردن او و ترک او برای خود صاف و هموار می کردند، و سپس به حساب او می پرداختند.

آنها عبارتی را که در اول کار به کار بردنـد پس از چنـد سال نیز به کار بردنـد، یعنی زمانی که پـدر گفت بوی یوسف را می شنوم بلافاصله گفتند:

« بخدا تو هنوز در آن ضلالت قدیمی باقی هستی! »

که منظورشـان ضـلالت قـدیمی در دین نبود زیرا از یعقوب سـابقه گمراهی نداشـتند بلکه مقصودشـان همـان افراط در محبت یوسف و مبالغه بیجا در امر او بوده است.

### محل زندگی یعقوب"ع" و طرز اداره معاش خانواده

یعقوب علیه السـلام، چنانکه از آیات قرآن برمی آید، در بیابان به صورت صحرانشـینی زندگی می کرد. او دارای دوازده پسر بود که از چنـد مادر بوده انـد. ده نفر ایشان بزرگ و نیرومنـد و کارآمد بوده ا ند که آسـیاب زندگی وی بر محور وجود آنان می گشت، و ایشان به دست خود امور اموال و چارپایان و گوسفندان پدر را اداره می کرده اند.

دو پسر یعنی یوسف و بنیامین صغیر بودند و هردو از یک مادر بودند که مادرشان مرده بود و در دامن پدر تربیت می شدند، و یعقوب آنها را بی اندازه دوست داشت.

از روایات اسـلامی بر می آیـد که زنی که با یعقوب در پایان داسـتان یوسف وارد مصـر شد و در برابر یوسف به سـجده افتاد، خاله یوسف و اسمش " راحیل" بود. ( تفسیرقمی )

### دلیل محبت زیاد یعقوب به یوسف

دلیل محبت بی انـدازه یعقوب نسـبت به یوسف و برادرش این بود که در جبین آن دو آثار کمال و تقوا را مشاهده می کرد، و محبت او از روی هوا و هوس نبود زیرا یعقوب خود از بندگان مخلَص خدا بود و خدا او را به خالص بودن مدح کرده است.

یعقوب اگر یوسف را دوست می داشت به خاطر رؤیای یوسف و پیش بینی برگزیـده شدن او به وسـیله خدا بود و می دانسـت که خداوند به او تأویل احادیث تعلیم خواهد کرد و نعمتش را بر او و بر خاندان یعقوب تمام خواهد کرد.

### تدبیر پدر در قبال حسادت پسران

محبت و ایثار یعقوب در حق یوسف غریزه حسد را در برادران شعله ور می کرد و آتش کینه آنها را تیزتر می ساخت. یعقوب خود به این معنی کاملاً واقف بود ولی باز به آن دو برادر مخصوصاً به یوسف در محبت مبالغه می کرد. او نسبت به جان یوسف نگران بود و از پسران دیگرش می ترسید لذا هیچ وقت اجازه نمی داد آنها با یوسف تنها بمانند. آن ها را نسبت به یوسف امین نمی دانست.

همین حرکات بیش از پیش آنها را خشمگین می کرد، و یعقوب آثار آن را در قیافه آنان مشاهده می کرد. همه این مطالب در عبارتی که به یوسف گفت خلاصه می شود: « فَیَکیدوا لَکَ کَیداً – علیه تو کید و توطئه می کنند، توطئه مسلم!»

وقتی یوسف خواب خود را برای پدر نقل کرد، نتیجه این خواب باعث شد یعقوب محبت و دلسوزی و مراقبت خود را درباره یوسف دو چندان کند، لاجرم سفارش کرد که رؤیای خود را مخفی بدارد و آن را مطلقاً به برادران خود نگوید تا بلکه از این راه از کید برادران مصون ماند.

اما تقدیر الهی بر تدبیر یعقوب غالب بود!

سرانجام پسران بزرگتر دور هم جمع شدند و درباره حرکاتی که از پدر نسبت به آن دو دیده بودند به مذاکره پرداختند و گلایه های خود را از رفتار پدر در میان نهادند و سر انجام حکم کردند که پدر دچار کج سلیقگی شده است؟!

(۱)

## جزئیات توطئه قتل یوسف، یک خبر غیبی

قرآن مجید از برادران یوسف خبر می دهد که چند بار دور هم جمع شدند و باهم مشورت کردند که اول آن شور درباره رفتار یعقوب بود که سرانجام محکوم به ضلالت کردند. درباره شور دوم، قرآن مذاکرات ایشان را در مورد یوسف حکایت می کند که گفتگو بر سر این بود که چه نقشه ای بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند.

قرآن مجید پیامبر گرامی اسلام را مخاطب قرار داده و می فرماید:

« وقتی آنها دور هم جمع شده بودند و همدست شده بودند و نیرنگ

---

۱- مستند: آیه ۹سو ره یوسف " اُقتُلوا یوُسُفَ اَوِ اطرَحوُهُ اَرضاً یَخلُ لَکُم وَجهُ اَبیکُم وَ ...." المیزان ج۲۲ص ۱۱۸

می کردند، تو نزدشان نبودی؟ و این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم!»

خداوند تعالی متن مشورت آنان را در چند نوبت بیان فرموده است:

در نوبت اول مصیبتی را که در خصوص یوسف و برادرش مواجه شده اند به میان آوردند، که این دو کودک تمام توجه پدر را از ما به سوی خود منصرف کرده و دل او را مجذوب خود ساخته اند، به طوری که دیگر از آن دو جدا نمی شود و اعتنائی به ما ندارد!

آنها این امر را خطر بزرگی برای خود تلقی کرده بودند که بزودی شخصیت شان به کلی خورد شده و زحمات چند ساله شان بی نتیجه خواهد ماند و پس از سالیانی عزت دچار ذلت خواهند شد و این خود انحراف و کج سلیقگی پدرشان است در روش و طریقه، و این روش و طریقه ای که پدر در پیش گرفته روشی غلط و طریقه ای منحرف است!

در شور دوم، درباره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند، و هریک نقشه ای را که طرح کرده بودند پیشنهاد کردند: یکی گفت کشتن یوسف لازم است، و دیگران گفتند باید او را در سرزمین دوردستی رها کنیم که دیگر نتواند نزد پدر برگردد، و روی خانواده را ببیند تا به تدریج اسمش فراموش شود و توجهات پدر خالص برای ما باشد.

سرانجام متفقاً رأی دادند و بر اصل آن تصمیم گرفتند. و اما در جزئیات آن، رأی نهائی شان این شد که ا و را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاریان او را بگیرند و با خود به شهرهای دوردست ببرند و به کلی اثرش از بین برود.

( پس از اینکه در یکی از دو رأئی که زدند گفتند: یوسف را بکشید! در این تصمیم نامی از برادر دیگر نبردند، با اینکه قبلاً گفته بودند یوسف و برادرش مورد توجه پدر هستند و پدر هر دو را دوست دارد. شاید خصومتشان از آن دو به خاطر این بوده که یعقوب مادر آن دو را دوست می داشته است و این باعث توجه او به بچه های او شده و حسادت برادران را تحریک کرده است.)

در رأی بعدی راه دیگری را نیز بررسی کردند و گفتند اگر هم اورا نکشید طوری او را دور کنید و در سرزمینی رها کنید که دیگر نتواند به خانه بازگردد. واین خود دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین وسیله می شود از خطر او دور شد.

اینکه قرآن مجید تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل براین است که اکثرشان هردو رأی را پسندیده و قبول کرده بودند، و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند تا آنکه یکی از آنها کفه نکشتن را ترجیح داد و گفت: یوسف را نکشید بلکه او را در ته چاهی بیندازید!

قرآن مجید دلیل آنها را چنین نقل می کند که – یَخلُ لَکُم وَجهُ اَبیکُم – یعنی روی پدرتان خالی و باز شود. بدین معنی که یوسف بین آنها و پدرشان حایل بود، وقتی این مانع برطرف شود همه روی پدر را می بینند و محبت پدر در آنها منحصر می شود.

### تفسیر برادران یوسف از گناه و توبه

قرآن مجید از اخبار غیبی ای که خبر داده یکی هم این بود که وقتی برادران یوسف با خود همداستان شدند که یوسف را بکشند یا در ته چاه بیندازند ضمناً برای توبه و بازگشت خود نیز راهی را در نظر گرفتند و آن این بود که گفتند: « وَ تَکونوا مِن بَعدِهِ قَوماً صالِحینَ !» یعنی بعد از یوسف و یا بعد از کشتن یوسف و یا بعد از طرد او ( که برگشت همه به یک نتیجه است،) با توبه از گناه، مردمی صالح می شویم.

از این کلام استفاده می شود که ایشان این عمل را گناه و آن را جرم می دانستند، و معلوم می شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می شمردند ولکن حسد در دلهایشان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده و طریقه ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و هم از عقوبت الهی ایمن باشند، و آن این بود که - گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند!

غافل از اینکه توبه این چنانی به هیچ وجه قابل قبول نیست. چنین افرادی مقصودشان از توبه بازگشت به خدا و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست بلکه می خواهند به خدای خود نیرنگ بزنند و در حقیقت چنین توبه ای تتمه همان نیت سوء اولی است نه توبه حقیقی که به معنای ندامت از گناه و بازگشت به خداست.

### انتخاب روش اجرای توطئه و طرد یوسف از خانواده

از برادران یوسف یکی بود که اصل توطئه را پذیرفته بود ولی آن را مشروط به این کرده بود که یوسف نباید کشته شود. او پیشنهاد به چاه انداختن را به این شرط قبول کرد که چاه بسیار گود نباشد و در عین حال دور از راه مسافران و کاروانیان نیز نباشد که مبادا یوسف از گرسنگی جان دهد، بلکه اورا در بعضی از چاه های سر راه و کنار جاده بیندازند که همه روزه قافله در کنارش اطراق می کنند، و از آن آب می کشند، تا در نتیجه قافله ای در موقع آب کشیدن اورا پیدا کرده و با خود به هرجا که می روند ببرند، که اگر این کار را بکنند هم اورا ناپدید کرده اند وهم دست و دامن خود را به خون او آلوده نساخته اند.

از سیاق آیات بر می آید که برادران یوسف نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکرده اند و گرنه قرآن آن را نقل می کرد، و بعلاوه می بینیم که همین پیشنهاد را عملی کرده اند.

### مقدمات اجرای توطئه

برای اجرای نقشه طراحی شده، برادران به پیش پدر آمدند و به نقل قرآن کریم چنین گفتند:

« ای پدر ما! برای چه ما را درباره یوسف امین نمی شماری؟

در صورتی که ما خیرخواه اوئیم!

فردا او را همراه ما بفرست تا بگردد و بازی کند،

و ما او را حفاظت می کنیم ! »

لازم بود اول پدر را که نسبت به ایشان بدبین بود، و بر یوسف امین نمی دانست، درباره خود خوشبین سازند و در بادی امر خود را در نظر او پاک و بی غرض جلوه دهند و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند، به همین جهت عبارت عاطفه برانگیز " یا ابانا – ای پدر ما " را به کار بردند و گلایه کردند که چرا ما را بر یوسف امین نمی دانی با اینکه ما جز خیر او را نمی خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را در نظر نداریم!

آنگاه آنچه می خواستند پیشنهاد کردند و آن این بود که یوسف را با ایشان روانه مراتع و چراگاه گوسفندان و شتران کند تا هوائی به بدنش بخورد و جست و خیزی بکند و آن ها هم از دور محافظتش کنند.

به این ترتیب هم خواستند تأمین جانی یوسف را از طرف خود بدهند و هم تأمین محافظت او را از ناحیه دیگران!

### استیصال پدر در مقابل اصرار پسران

پدر جوابشان داد که من از این که او را ببرید غمگین می شوم و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید!

یعقوب انکار نکرد که از آنها ایمن نیست بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف برایشان بیان کرد و با تأکید زیاد گفت که یقیناً و مسلماً از اینکه اورا ببرید اندوهگین می شوم، و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن مانع

نفس خود من است.

نکته لطیفی که در این جواب به کار برده این بوده است که هم رعایت تلطف نسبت به ایشان را کرده است و هم خواسته لجاجت و کینه آنها را تحریک نکرده باشد.

آنگاه چنین اعتذار جست که:

« من از این می ترسم که در حالی که از او غافلید گرگ او را بخورد!»

این یک عذر موجه بود زیرا بیابان هائی که چراگاه مواشی و رمه هاست طبعاً از گرگ و سایر درندگان خالی نیست، و معمولاً در گوشه و کنارهایش کمین می گیرند تا در فرصت مناسب گوسفندی را شکار کنند. غفلت ایشان هم امر طبیعی و ممکن بود.

پسران در جواب پدر خود را به تجاهل زدند و گویا که مقصود حرف پدر را نفهمیده اند لذا در جواب کلام پدر به طور انکار و تعجب و به طوری که دل پدر راضی شود گفتند که- آنها جمعیتی نیرومند و مددکار یکدیگرند، و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ اورا پاره کند او می تواند به زیانکاریشان حکم کند، و هرگز زیانکار نیستند!

در این سوگند خوردن و وعده دادن به پدر منظورشان این بود که اندوه را از دل او بیرون کنند تا مانع بردن یوسف نشود اما بیشتر از یک روز از این قولشان نگذشت که خود را در آن چه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کردند و گفتند- پدر، ما رفته بودیم مسابقه دادن که گرگ یوسف را خورد!

## اجرای توطئه

در قرآن مجید، در شروع نقل این قسمت از داستان سکوتی شده است، چون گوینده این قصه خدای تعالی است،( که با حذف جواب "لمّا" این معنی را رسانیده که گویا مقداری سکوت کرده است،) و از شدت تأسف و اندوه اسمی از خود جریان به میان نیاورده است، چون گوش ها طاقت شنیدن اینکه چه بر سر طفل معصوم آوردند، ندارند، طفل بی گناه و مظلومی که هم خودش پیغمبر خداست و هم پسر یک پیامبر الهی است، و کاری هم نکرده که مستحق چنین کیفری باشد، آن هم به دست برادران خود که می دانستند چقدر پدرشان او را دوست دارد و مراقبتش می کند؟! وه که امان از حسد !!

آیه مورد بحث اشعار دارد بر اینکه فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند و او را راضی کردند بر اینکه از بردن یوسف مانع نشود، در نتیجه یوسف را

بغل کرده و باخود برده اند تا تصمیم نهائی خودرا عملی سازند.

خدای تعالی بعداز آن که با آن سکوت آنچه را باید بفهماند فهماند، دوباره به حوادث پس از آن ماجرا می پردازد و چنین در آیه انشاء می فرماید:

« ... و چون او را بردند وهم سخن شدند که در قعر چاهش کنند،

و بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد،

و آنها درک نمی کنند! »

خدای تعالی نقل می کند که به یوسف وحی کردیم که - سوگند می خورم به طور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد، و از تأویل آنچه بر تو کردند، خبردار شان خواهی کرد! با اینکه ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می نامند، غافل ار اینکه همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیاء نام تو و اتمام نور تو و رفع قدر و منزلت توست، ولی آنها نمی فهمند و تو به زودی به ایشان خواهی فهماند!

و این همان وقت صورت واقعیت به خود گرفت که یوسف بر اریکه سلطنت تکیه زد و برادران در برابرش ایستادند و با عباراتی ترحم انگیز چنین گفتند:

« ای پادشاه ! ما و کسانمان بی نوا شده ایم،

و کالائی ناچیز آورده ایم،

پیمانه تمام ده و به ما بخشش کن!

که خدا بخشندگان را پاداش می دهد! »

و یوسف آن موقع پاسخشان را با عبارت زیر داد و گفت:

« آیا دانستید !

که وقتی نادان بودید،

با یوسف و برادرش چه کردید! »

عبارت" آیا دانستید؟ " بسیار قابل دقت است، چه اشاره دارد بر این که آنچه امروز مشاهده می کنید حقیقت آن رفتاری است

که شـما با یوسف کردیـد. در آخر داسـتان عبارت " وقتی نادان بودیـد!" در مقابل عبارت " و آنها درک نمی کننـد!" که در اول ماجرا بیان شده، آمده است.

### عذر دروغین برای خبر مرگ یوسف

« شبانگاهان، گریه کنان پیش پدر شدند،

گفتند: ای پدر ما به مسابقه رفته بودیم،

و یوسف را نزد متاع خویش گذاشته بودیم،

گرگش بخورد!

ولی تو سخن مارا، گرچه راستگو باشیم، باور نخواهی کرد!

و پیراهن یوسف را با خون دروغین بیاوردند.

گفت: چنین نیست!

بلکه نفس شما امر را بر شما تسویل کرده و مطلب را مبهم ساخته است !

پس صبر نیکوست!

پروردگارا!

در آنچه پسرانم تعریف می کنند، یاری ام کن ! »

شبانگاهان پیش پدر برگشتند در حالی که گریه می کردند. البته گریه شان مصنوعی بود، و منظورشان این بود که امر را بر پدر مشتبه سازند، و در نتیجه پدر در آنچه ادعا می کنند تصدیقشان کند و تکذیب ننماید.

با گریه گفتندکه ای پدرجان ما گروه برادران رفته بودیم برای مسابقه ( دو - یا تیراندازی — که البته مسابقه دو با دور شدن از یوسف و بار وبنه مناسب تر است،) و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم که گرگی اورا خورد - و بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده ایم و هم تو گفتار مارا تصدیق و قبول نخواهی کرد، هرچند که ما راستگو باشیم!

این نوع عذرخواهی کلامی است که نوعاً هر پوزش طلبی وقتی دستش از همه جا برید و راه چاره ای نیافت بدان متوسل می شود، و می فهماند که می داند کلامش نزد طرفش مسموع و عذرش پذیرفته نیست لکن از روی ناچاری حق مطلب را می گوید واز واقع قضیه خبر می دهد، هرچند تصدیقش نکنند! پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است.

عبـارت " آوردن پیراهن بـا خـون دروغین،" می رسانـد که پیراهنی را به خـون آلوده کرده بودنـد که دروغش آشـکار بود. و چنین بر می آید که پیراهن خون آلود وضـعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده است و کسی را که درنده ای پاره اش کرده و خورده باشد، معقول نیست که پیراهنش را سالم بگذارد.

## تحلیلی بر بافت کارهای دروغین و کشف آن

از اینجـا معلـوم می شـود کـه چراغ دروغ را فروغی نیسـت و هیـچ گفتـار و پیش آمـد دروغیـن نیسـت مگر آنکه در اجزاء آن خلاف و در اطرافش تناقض هائی به چشم می خورد که شاهـد دروغ بودن آن است، حتی اگر طراح آن ماهرانه طرحش کرده باشـد! اوضـاع و احـوال خـارجی که آن گفتـار دروغین محفوف به آن بوده بر دروغ بودنش شـهادت داده و از واقع وحقیقت زشت آن، هرچند هم ظاهرش فریبنده باشد، پرده بر می دارد!

این مطلب تجربه شـده که عمر اعتبـار دروغ کوتاه و دروغگو دیری نمی پایـد مگر آنکه خودش به آن اعتراف می کنـد و اگر هم نکند باری اظهاراتی می کند که از بطلان گفتارش پرده بر می دارد!

دلیلش این است که در این عـالم به طور کلی نظـامی حکـومت می کنـد که به واسـطه آن نظـام در اجزای عـالم نسبت هـا و اضافاتی برقرار است که در نتیجه اجزا به یکـدیگر متصل و مربوط می شونـد، و این اضافات نسـبت هائی غیر متغیرنـد. پس هر حادثه ای از حوادث که در خارج واقع می شود لوازمی متناسب با خود دارد که از هم منفک نیسـتند و در میان تمامی لوازم و ملزومـات به طور کلی آثـاری است که بعضـی را بر بعض دیگر متصـل می سـازد، به طوری که اگر به یکی از آنهـا خلل وارد شود همه مختل می شوند.

این قانون کلی و بدون استثناست!

مثلاً اگر جسـمی از مکانی به مکان دیگر انتقال یابـد از لوازم آن این است که دیگر در آن مکان قبلی نباشـد، و همه لوازم آن نیز از آن محل دور شود و همه در محل جدید باشند، و در عین حال در موقع انتقال فاصله ای را بپیمایند.

انسان نمی تواند حقیقتی را به نوعی تدلیس نماید که در عین حال تمام لوازم و ملزومات مربوط به آن را هم مستور بدارد، ویا آن حقیقت را به طور کلی از محل واقعی و مجرای تکوینی خود خارج سازد. به فرضـی هم که بتوانـد قسـمتی از لوازم مربوط به آن

را مستور سازد، لوازم و ارتباطات دیگرش سر در می آورند و خود را علنی می سازند...!

از اینجاست که گویند حکومت و دولت از آن " حق" است، هرچند باطل چند روزی جولان و عرض اندامی هم بکند!

و ارزش از آن " صدق" است هرچند احیاناً باطلی مورد رغبت قرار گیرد. خداوند می فرماید دروغگوی کافر کیش را هدایت نمی کند. و همچنین " مسرف دروغ پرداز" را هدایت نمی کند. و همچنین آنان که بر خدا دروغ می بندند رستگار نمی شوند...!

این بدان جهت است که چون حق را دروغ می شمارند و ناگزیر پایه خود را بر اساس باطل می نهند و در زندگی به باطل تکیه می کنند و ناچاراً خود را در نظامی مختل قرار می دهند که اجزایش با یکدیگر تناقض دارد و هر جزئی باعث رسوائی جزء دیگرش می شود و آن را انکار می کند!

## صحنه دریافت خبر مرگ یوسف و عکس العمل یعقوب

قرآن مجید با عبارتی عجیب خبر می دهد از عکس العمل یعقوب "ع" در لحظه ای که پسرانش خبر مرگ یوسف را به او آوردند و گفتند که یوسف را گرگ خورد!

« گفت : نه ! چنین نیست!

بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته است،

فَصَبرٌ جَمیل - صبر خوب است!

خداست که در این راه باید از او مدد خواست! »

این جمله جواب یعقوب علیه السلام است.

این جواب را در وقتی می دهد که خبر مرگ عزیز و حبیبش را شنیده است!

فرزندان بر او درآمده اند در حالی که یوسف را همراه ندارند، و با گریه و حالتی پریشان خبر می دهند که یوسف را گرگ خورده است، و این پیراهن خون آلود اوست!

یعقوب میزان حسادت برادران را نسبت به یوسف می دانست، و اینکه اورا به زور و اصرار از دستش ربودند به خاطر داشت، و حالا هم که پیراهنش را آورده اند و وضع خونین پیراهن به دروغگوئی آنان دلالت می کند. در چنین شرایطی این جواب را داده است. حقاً باید همین جواب را می داد!

در این جواب هیچ اعتنائی به گفته آنان که گفتند - ما رفته بودیم مسابقه - نکرده و فرمود:

-بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده است!

" تسویل" به معنای وسوسه است، و معنای پاسخ یعقوب این است که قضیه این طوری که شما می گوئید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته و مطلب را مبهم کرده است. سپس حقیقت آن را معین کرد و افزود که من خویشتن دارم، یعنی شما را مؤاخذه نمی کنم، و در مقام انتقام بر نمی آیم، بلکه خشم خود را به تمام معنی فرو می برم!

همین جمله که فرمود " بلکه نفس شما امر را بر شما تسویل کرده است!" خود تکذیب دعوی آنان و بیان این حقیقت است که من به خوبی می دانم فقدان یوسف مستند به این گفته های شما و دریدن گرگ نیست، بلکه مستند به مکر و خدعه ای است که شما به کار بردید و مستند به وسوسه ای است که نفس های شما آن را طراحی کرده است.

این جمله مقدمه ای است برای جمله بعدی که می فرماید: - فَصَبْرٌ جَمیلٌ !

در این عبارت اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است، و به جای اینکه بگوید: من بر آن چه بر سرم آمده صبر می کنم به سبب اینکه صبر خوب است! می فرماید: پس صبر خوب است!

## تحلیلی بر صبر یعقوب

چرا یعقوب فرمود: « پس صبر خوب است !» ؟

دلیل بیان این عبارت این است که اسباب و جهاتی که دست به دست هم داده واین مصیبت را بار آورده وصفش طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره ای نیست، ( پس صبر خوب است!)

برای اینکه:

اولاً یوسف محبوب ترین مردم بود در دل او، و اینک خبر می دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده است و برای گواهی خود پیراهن خون آلودش را آورده اند.

و ثانیاً او خود به طور یقین می داند که اینان در آنچه که می گویند صادق

نیستند و در نابود کردن یوسف دست داشته اند و نقشه کشیده اند.

و ثالثاً راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن حقیقتی که بر سر یوسف چه آمده و او فعلاَ کجاست و در چه حالی است؟ در دست نیست. او برای چنین پیش آمدهای ناگوار جز فرزندانش چه کسی را دارد که برای دفع آن به این سو و آن سو روانه کند؟

و فعلاً ـ این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده و نزدیکتر از آنان چه کسی را دارد که به معاونت وی از ایشان انتقام بگیرد، و به فرضی هم داشته باشد چگونه می تواند فرزندان خود را طرد نماید؟

پس به هر دلیل که باشد باز – صبر جمیل است!

چیزی که هست معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نماید و صورت خود را بگیرد تا هر کس که خواست سیلی بزند، نه! معنای صبر، که یکی از فضایل است، این نیست که آدمی چون زمین مرده زیر پای دیگران بیفتد و مردم اورا لگدمال کنند و مانند سنگ دم پا بازیچه اش قرار دهند؟!

بلکه صبر عبارت است از این که انسان در قلب خود استقامتی داشته باشد که بتواند کنترل نظام نفس خود را که استقامت امر حیات انسانی و جلوگیری از اختلال آن بستگی به آن نظام دارد، در دست گیرد و دل خود را از تفرقه و تلاشی و نسیان تدبیر و خبط فکر و فساد رأی جلوگیری کند.

پس صابران کسانی هستند که در مصایب استقامت به خرج می دهند و از پا در نمی آیند و هجوم بدی ها پای آنها را نمی لغزاند ولی کسانی که صابر نیستند در اولین برخورد با ناملایمات از دور خارج می شوند.

این است که معلوم می شود صبر چه فضیلت بزرگی است و چه راه خوبی است برای مقاومت در برابر مصایب و شکستن شدت دشواری آن!

در آئین توحید، صبر دژی است که انسان بدان پناهنده می شود ولی این دژ نعمت امنیت و سلامتی و حریت حیات را به انسان عودت نمی دهد و احتیاج به سبب دیگری برای تأمین آنها دارد و آن سبب « خدای عزّ سلطانه» است!

لذا یک موحد، در برابر هرمصیبت، اول خود را در پناه صبر قرار می د هد که مشاعرش مختل و نیروهایش متلاشی نگردد و آنگاه بر پروردگار خود که فوق همه سبب

هاست توکل می جوید و امید می بندد که او را از شری که روی آورده محافظت نماید و همه اسباب را به سوی صلاح حال او برگرداند.

در این صورت کار او، کار خود خدای تعالی می گردد، و خدا هم که بر کار خود مسلط است، اسباب را که هرچند باعث بیچارگی او شده به سوی سعادت و پیروزی او جریان می دهد.

به خاطر همین جهات بود که یعقوب بعد از آنکه فرمود: "فَصَبرٌ جَمیلٌ" دنبالش گفت: " وَاللهُ المُستَعانُ عَلی ما تَصِفونَ ! " و کلمه صبر را با کلمه توکل تمام کرد.

راستی کلام عجیبی است که توکل یعقوب را به خدای تعالی بیان می کند. یعقوب می گوید: من می دانم که شما در این قضیه مکر کرده اید، و می دانم که یوسف را گرگ نخورده است، ولی در کشف دروغ شما و دست یابی به یوسف به اسباب ظاهری که بدون اذن خدا هیچ اثری ندارند، دست نمی زنم ، و در میان این اسباب دست و پا نمی زنم بلکه با صبر، ضبط نفس می کنم، و با توکل به خدا حقیقت مطلب را از خدا می خواهم. او اسمی از خود نبرد که بگوید: بزودی صبر خواهم کرد! ویا نگفت که " من در آنچه شما می گوئید به خدا استعانت می جویم"، بلکه خود را به کلی کنار گذاشت و همه از خدا دم زد تا برساند که همه امور منوط به حکم خداست، که تنها حکم حق است!

و این کمال توحید یعقوب را می رساند و می فهماند که با آن که درباره یوسفش غرق در اندوه و تأسف است، در عین حال یوسف را نمی خواهد و به وی عشق نمی ورزد و از فقدانش دچار شدیدترین و جانکاه ترین اندوه نمی گردد مگر به خاطر خدا و در راه خدا !!!

## انتقال و استقرار یوسف در مصر

### اشاره

مستند: آیه۱۹سوره یوسف " وَ جاءَت سَیّارَهٌ فَاَرسَلوا وارِدَهُم فَاَدلی دَلوَهُ قالَ یا بُشری هذاغُلامٌ ...." المیزان ج۲۱ص ۱۷۱

## استقراریوسف درمصر، تحولی در تاریخ

سرنوشت یوسف، و تاریخ ادیان، و همراه جریان این تاریخ، سرنوشت قوم بنی اسرائیل، همگی در این یک لحظه رقم زده شد که جماعتی رهگذر از کنار آن چاه می گذشتند و کسی را فرستادند تا آبی تهیه کند، و آن شخص دلو خود را در چاه سرازیر کرد و وقتی بیرون می آورد ناگهان فریادش بلند شد:

« بشارت ! این پسر بچه است! »

آری او پسر بچه ای را دید که خود را به طناب آویزان کرده و از چاه بیرون آمد!

اهل قافله اورا پنهان کردند تا کس و کارش خبردار نشوند، و در نتیجه سرمایه ای برایشان باشد، و از فروشش پولی به دست آورند!

حال آنکه همه این ها به علم خدا بود! او بود که یوسف را در مسیری قرارداد تا در مصر بر اریکه سلطنت و نبوتش بنشاند و بدین ترتیب دین خدا در مصر انتشار یابد و بنی اسرائیل در مصر قدرت بگیرد.

این همان لحظه برگردان تاریخ بود که یوسف از چادر صحرانشینی همراه دین خدا به قصر شاهی منتقل می شود!

و این چنین است اتفاقات که در علم خدا جریان می یابند و ما ظاهر اولیه آنها را می بینیم و سرانجامش مشیت الهی است که همیشه غالب است، و چنین یوسف ها را در مصر ها تمکن و استقرار می بخشد!

## فروشندگان یوسف

رهگذران یوسف را به پولی اندک فروختند، چه از این معنا حذر داشتند که اگر بر سر قیمت ایستادگی به خرج دهند حقیقت مطلب روشن می شود و صاحبانش پیدا می شوند و او را از چنگ آنها در می آورند.

بیشتر مفسرین گفته اند که برادران یوسف بعد از آنکه فریاد رهگذران بلند شد که بچه ای را از چاه در آورده اند خود را به کنار چاه رساندند و ادعا کردند که این پسر بچه از ایشان است که در چاه افتاده و اینک آمده اند او را بیرون کشند، و در نتیجه همان جا یوسف را به پولی اندک فروختند و از ترس این که حقیقت حال معلوم شود در قیمتش پافشاری نکردند.

مفسرین دیگر توجیهات دیگری دارند که سیاق آیات با هیچ کدام از آن ها سازگار نیست و هم چنان که در آیه بعدی می فرماید - کسی که از اهل مصر او را خریده بود - نشان می دهد که خریدار و فروشندگان غیر از رهگذران و آن شخص مصری کسی دیگر نبوده است.

آیه قرآن این مطلب را بسیار پر معنی تعریف کرده است:

« ... و او را به بهائی ناچیز، درهم هائی چند فروختند، که در این کار خود زاهد و بی اعتنا بودند.»

( نکته این جاست که شرایط طوری فراهم آمده که فروشندگان سریعاً و به هر قیمت جزئی هم که شده او را از سر خود وا کرده اند و قیمتش را ندانسته اند، که اگر می دانستند سرنوشت باید عوض می شد، ولی آن کس که او را خریده بود از همان لحظه اول به زنش که ملکه دربار بود گفت: اورا محترم بدار و از او شخصاً مراقبت کن! ... این است تفاوت دو دید در یک امر واحد ! و همین است تغییر دهنده همه شرایط که لزوماً باید مشیت الهی را به اجرا در آورند...! )

### خریدار یوسف

از سیاق آیات استفاده می شود که قافله نامبرده یوسف را با خود به مصرمی برند و در آنجا در معرض فروش قرار می دهند و مردی از اهل مصر او را خریداری کرده و به

درون خانه خود می برد.

راستی آیات سوره یوسف، در جای خود به نحوی شگفت انگیز این شخص خریدار را معرفی می کند، ( هرچند که همه آیات سوره یوسف پر از شعر و شگفتند! )

۱-در عبارت " مِن مِصر، " در آغاز کار می فهماند که خریدار یوسف مردی از اهل مصر بوده است.

۲-در آیه دیگر در عبارت" وَ اَلفیا سَیدَها لَدیَ الباب، " می فهماند که او مردی بزرگ و مرجع حوایج مردم بوده است.

۳-در آیه " وَ قالَ نِسوَةٌ فی المَدینةُ اَمرَأَهِ العَزیز...، " می فهماند که این شخص عزیز مصر است که مردم مصر برای او مقام عزیزی قائلند.

۴-در آیه دیگر معرفی می کند که او دارای زندان است. یعنی او ریاستی در میان مردم دارد که داشتن زندان از شئونات آن است.

لذا از مجموع این آیات بر می آید که خریدار یوسف از همان اول ملک مصر بود و یوسف از همان لحظه اول به خانه شاه رفته و به کاخ سلطنتی راه یافته است.

ولی آیات سوره در تعریف این شخص در هر نوبت آن مقدار را که مورد حاجت بوده بیان کرده است.

آیه چنین می گوید:

« . . . و آن کس از مردم مصر که وی را خریده بود به همسرش گفت:

-منزلت اورا گرامی بدار!

شاید مارا سود دهد،

یا به فرزندی بگیریم!

و این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم تا .... »

با اینکه عادت بر این جریان دارد که موالی نسبت به امر بردگان خود اهمیتی ندهند مگر در جائی که از سیمای برده آثار اصالت و رشد را تفرس کنند و به نظرشان سیمای خیر و سعادت بیاید. مخصوصاً پادشاهان و امراء و رؤسا که هر لحظه ده ها و بلکه صدها برده و کنیز می گیرند، چنین اشخاصی عادتاً نسبت به آن همه غلام و کنیز اشتیاق و ولع نشان نمی دهند، و چنان نیست که تا یک برده یا کنیز به دستشان بیاید واله و شیدایش شوند.

با این حال، این سـفارش که عزیز مصر درباره یوسف می کند که همسرش اورا احترام کند، باشد که از او نفع ببرند و یا فرزند خود بخوانند، حتماً معنای عمیقی دارد!؟

مخصوصاً از این جهت که این سفارش را به شخص همسر و بانوی خانه اش می کند، ( نه به کارکنان خانه )، و بعلاوه به او سفارش می کند که شخصاً مباشر جزئیات امور یوسف باشد!

و این سابقه ندارد که ملکه های دربار در امور جزئی و کوچک مباشرت کنند، و خانمی با چنین مکانتی رفیع به امور بردگان و غلامان رسیدگی نماید.

حال نکته چیست که این چنین موضوع مهم می شود؟

و این نیست جز این که در یوسف جمالی بدیع و بی نظیری بود که عقل هر بیننده را خیره و دل هارا واله می ساخت. و بالاتر از زیبائی آب و گل، خلق زیبا و الهی او بود - صبور، با وقار، دارای حرکاتی متین، لهجه ای ملیح، منطقی حکیمانه و نفسی کریم و اصلی نجیب؛ که اگر این صفات در هر کس وجود داشته باشد ریشه هایش از همان کودکی، حرکات و سکنات کودک را از دیگران ممتاز می سازد و آثارش از همان کودکی در سیمایش عیان می شود.

این ها بود که دل عزیز مصر را به سوی یوسف - طفل صغیر، جلب کرد، تا آنجا که آرزومندش نمود که این کودک در خانه او رشد و نما نماید، و از خواص اهل بیت خود شمرده شود، و بلکه نزدیکترین مردم به او باشد تا او در امور مهم و مقاصد بزرگ خود از او منتفع گردد، و یا پسر خود بخواند، تا برای او و همسرش فرزندی باشد، و از خاندان او ارث ببرد.

از همین جا می توان احتمال داد که عزیز مصر مردی بی فرزند بود، و از همسرش فرزندی نداشت، و به همین جهت آرزو می کرد که یوسف فرزند او و همسرش باشد.

### اجرای مشیت الهی در تمکّن یوسف در مصر

این فصل از تاریخ حیات و جریان حرکت صعودی یوسف، در قرآن مجید، با تذکر مشیت الهی و نحوه جریان یافتن و اجرای آن، به اتمام می رسد و خدای تعالی می فرماید:

« ... این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم،

تا تأویل احادیث را تعلیمش دهیم،

که خدا به کار خویش مسلط است!

ولی بیشتر مردم نمی دانند! »

خداوند در خلال داستان یوسف دو جا قضیه تمکین دادن در زمین را یادآور شده است، یکی بعد از آنکه بیرون آمدنش را از چاه و پنهانی به مصر آوردن و فروختنش را به عزیز مصر، بیان کرده است، یکی دیگر بعد از بیان بیرون شدنش از زندان عزیز مصر و منصوب شدنش به خزانه داری سرزمین مصر!

شاید مراد به اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما اورا طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هرچه بیشتر، تمتع ببرد، و برخلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد، و به همین جهت در ته چاهش انداختند تا از قرارگاه پدرش دور شود و از سرزمینی به سرزمین دیگر انتقال یابد.

اینکه فرمود: " تا تأویل احادیث را به او یاد دهیم! " نتیجه همین تمکین دادن در زمین است و عبارت مزبور می رساند که غیر از تعلیم احادیث و تأویل حوادث، نتایج دیگری نیز خداوند در نظر داشته است.

وقتی خداوند می فرماید: « وَاللهُ غالِبٌ عَلی اَمرِهِ - خداوند به کار خود مسلط است، » ظاهر این است که مراد به امر شأن باشد و شأن خدا همان رفتاری است که در خلق خود دارد که از مجموع آن نظام تدبیر به دست می آید و معنای آیه این می شود که:

هر شأنی از شئون عالم صنع و ایجاد از امر خدای تعالی است و خدای تعالی غالب و آن امور مغلوب و مقهور در برابر اوست و او را در هرچه که بخواهد مطیع و تسلیم است و نمی تواند از مشیت او استکبار و تمرد کند، و از تحت سلطنت او خارج گردد.

خدای سبحان بر همه این اسباب فعّاله عالم غالب است، و به اذن او آنها فعالیت می کنند، و او هرچه را بخواهد بدانها تحمیل می کند و آنها جز سمع و طاعت چاره ای ندارند، اما بیشتر مردم این را نمی دانند، چون گمان می کنند که اسباب ظاهری جهان خود در تأثیرشان مستقلند، و به همین جهت می پندارند که وقتی سببی یا اسبابی دست به دست هم داد تا کسی را ذلیل کند خدا نمی تواند آن اسباب را از وجهه ای که دارند، برگرداند، ولی مردم اشتباه می کنند.

## یوسف و زلیخا

### اشاره

مستند: آیه ۲۲ تا ۳۴ سوره یوسف " وَ راوَدَتْهُ الَّتی ...." المیزان ج۲۱ص۱۸۶

## یوسف در خانه عزیز مصر

این آیات داستان یوسف را در آن ایامی که در خانه عزیز مصر بود، بیان می کند، که از اول مبتلا شد به دعوت همسر عزیز برای عشقبازی، و سپس مبتلا شد به دعوت زنان شهر برای عشقبازی، و اینکه او را به سوی خود می خواندند، واین خود بلای بزرگی بود، که در خلال آن پایه عفت نفس و طهارت دامن او معلوم گشته و عفتش مورد تعجب همه واقع شده است، و از این عجیب تر عشق و محبتی بود که او نسبت به پروردگارش می ورزید!

## آغاز جوانی یوسف

قرآن مجید می فرماید:

« و چون به رشد رسید، علم و حکمتی به او دادیم،

و چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم! »

" بلوغ اشد " به معنای سنینی از عمر انسان است که در آن سنین قوای بدنی رفته رفته بیشتر می شود و به تدریج آثار کودکی زایل می شود، و این از سال

هیجدهم تا سن کهولت و پیری است، که در آن موقع دیگر عقل آدمی پخته و کامل می گردد. در اینجا مراد، رسیدن به ابتدای سن جوانی است.

در این زمان، خداوند به یوسف " حکم" عطا می کند.

" حکم" به معنای قول فصل و حق مطلب در هر امری است و نیز به معنای ازاله شبهه و تردید است از اموری که قابل اختلاف باشد، و لازمه این معنا این است که در تمامی معارف انسانی، چه راجع به مبدأ باشد، و چه راجع به معاد، و چه راجع به اخلاق باشد و چه شرایع و آداب مربوط به مجتمع بشری، بایستی دارنده حکم ، دارای رأی صائب و قطعی باشد.

از آیات فهمیده می شود که این حکمی که خدا به وی داده بود همان " حکم الله " بوده، و خلاصه حکم یوسف " حکم الله " بوده است، و این همان حکمی است که ابراهیم علیه السلام از پروردگار خود مسئلت می کرد و می گفت: « پروردگارا، به من حکمی بخش! و مرا به صالحان ملحق ساز ! »

در همین زمان بود که خداوند به یوسف " علم" نیز داد، علمی که خدا به او داد قطعاً با جهل آمیخته نبود. این چگونه علمی و چه مقداری است خدا می داند ولی هرچه باشد خالص علم است، و دیگر آمیخته به هوای نفس و تسویلات شیطانی نیست، چون خدا آن علم را به خودش نسبت داده و دهنده آن علم و آن حکم را خدا دانسته است و خدا هم خود را چنین معرفی کرده که :

« وَاللهُ غالبٌ عَلی اَمرِهِ ! » و « اِنَّ اللهَ بالِغٌ عَلی اَمرِهِ ! »

پس می فهمیم آن حکمی را که خدا بدهد دیگر آمیخته با تزلزل و تردید و شک نیست، وچیزی را که او به عنوان علم بدهد، جهل نخواهد بود!

از طرف دیگر می دانیم که این موهبت های الهی که به بعضی از انسان ها داده می شود به طور اتفاقی نیست بلکه نفوسی که این علم و حکم به آنها داده می شود با سایر نفوس فرق بسیار دارند. آنها خطاکردار و جاهل نیستند.

و این حکم و علم که به یوسف داده شد موهبتی ابتدائی نبود ، بلکه به عنوان پاداش به وی داده شد، چه او از نیکوکاران بود!

و از قسمت آخر آیه بر می آید که خداوند از این علم و حکم به همه نیکوکاران میدهد، البته هر کسی به قدر نیکو کاری اش !

نکته مهم این است که علم مورد بحث شامل آن پیش بینی ها هم که از تأویل احادیثش خوانده بودیم، می شود، آنجا که یوسف به رفیق زندانی اش گفت: آن ها از علم

هائی بود که خدایم به من تعلیم داده است!

**عشق زلیخا**

قرآن مجید شروع نقل سرگذشت یوسف و زلیخا را با آیه زیر آغاز می کند:

« ... و

آن زنی که یوسف در خانه او بود،

اورا از نفس خود مراوده می کرد،

و بر رغم وی از او کام می خواست.

درها را محکم بست،

و گفتا – اینک بیا !

گفت: – پناه بر خدا !

که او مربی من است، و منزلت مرا نیکو داشته است!

که ستمگران رستگار نمی شوند!

وی یوسف را قصد کرد،

یوسف هم،

اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود،

قصد او کرده بود،

چنین شد، تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم!

که وی از بندگان خالص شده ما بود.

از پی هم سوی در دویدند، و

پیراهن یوسف را از عقب بدرید،

و شوهرش را پشت در، یافتند...! »

### معشوق ناشناس !

یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده است، و این خانواده نسبت به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده ای است از

خارج مصر، و شاید تا کنون هم اسم اورا نپرسیده باشند، و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است: " اسم من یوسف است!"

و یا دیگران از لهجه اش این معنا را فهمیده اند که اصلاً عبرانی است، ولی اهل کجاست، و از چه دودمانی است؟ معلوم نشده است! چون معمول و معهود نبوده که بردگان، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند!

یوسف هم که خودش حرف نمی زند، البته بسیار حرف دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می کند.

آری، او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود، و در آنجا به دو رفیق زندانی اش گفت:

« از آئین پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی می کنم و ....»

او از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است تا کنون چیزی به مردم مصر که بت پرست بودند، نگفته است، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود، در پاسخ خواهش نامشروعش به زبان آمد و گفت:

« معاذَ اللهُ اِنّهُ رَ بّی !

پناه می برم بر خدا !

او پروردگار من است . . . ! »

او در این روزها ملازم سکوت است، اما دلش پر است از لطایفی که از صنع خدا مشاهده می کند. او همواره به یاد حقیقت توحید، و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رؤیائی است که او را بشارت به این می داد که خدا بزودی وی را برای خود خالص می گرداند و به پدران بزرگش ابراهیم و اسحق و یعقوب ملحق می سازد.

و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود، به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته است، و آنچه برایش پیش می آید از قبل او طراحی شده، و بزودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند!

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف خفیه و نهانی پروردگار کرده بود. او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که

رفتارهای جمیل خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

آری ، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا سازد، و محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز بپذیرد، و در برابر آنها با همه تلخی و مرارت صبر کند و به جزع و فزع در نیاید، و دست و پاچه نشود، و راه را گم نکند!

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نمود و فرمود:

« ... هر که بپرهیزد و صبور باشد،

خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند! »

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد، مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید، و آن شواهدی را که از ولایت الهی مشاهده می کرد، زیادتر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است، تا آنکه یک باره محبت الهی دلش را مسخر کرد و او دیگر به جز پروردگارش همّی نداشت، و دیگر چیزی اورا از یاد پروردگارش حتی برای یک طرفه العین باز نمی داشت.

این حقیقت برای کسی که در آیات راجع به گفتگوهای یوسف دقت و تدبر کند بسیار روشن جلوه می کند.

کسی که در عبارات:

« معاذالله اَنَّهُ ربّی – پناه بر خدا او پروردگار من است ! »

« ماکانَ لَنا اَن نُشرِکَ بِالله مِن شَیءٍ – مارا نسزد که چیزی را با خدا شریک کنیم! »

« اِنِ الحُکمَ اِلاّ لِله – حکم فقط از آن خداست ! »

« اَنتَ وَلیِّ فی الدُنیا وَالآخِرِهِ – توئی ولیّ من در دنیا و آخرت ...! »

که همه حکایت گفتگوهای یوسف است، کاملاً دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود.

این بود احساسات یوسف که اورا به صورت شبحی درآورده بود که در وادی غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت، محبتی که انیس دل او گشته بود، و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی در آورده بود که معنایش همان خلوص برا ی خداست، و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت!

عزیز مصر در آن روزهای اولی که یوسف به خانه اش در آمده بود به جز این معرفتی درحق او نداشت که پسر بچه ای است صغیر و از نژاد عبریان و مملوک او، و چیزی که هست از این که به همسرش سفارش کرد که: ( اورا گرامی بدار تا شاید به دردمان بخورد و یا اورا پسر خود بخوانیم ! ) بر می آید که او در یوسف وقار و مکانتی احساس، و عظمت و کبریائی نفسانی تفرس کرده بود و همین احساس اورا به طمع انداخته بود که شاید از او منتفع گردد یا به عنوان فرزندی به خود اختصاصش دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دید.

### تحلیلی بر زندگی و عشق زلیخا

همسر عزیز که خود عزیزه و ملکه مصر بود، از طرف عزیز مأمور می شود که یوسف را احترام کند. عزیز به او می گوید – که من در این کودک آمال و آرزوها دارم!

او هم از اکرام و پذیرائی از یوسف آنی دریغ نمی ورزد، و در تر و خشک کردن و احترام او اهتمامی به خرج می دهد که هیچ شباهتی به اهتمامی که درباره یک برده زرخرید می ورزند، ندارد، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی دارد که نسبت به گوهری گرانبها و یا پاره جگری محبوب معمول می دارند.

همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش نیز این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیلش دوست می داشت، و هر روزی که از عمر یوسف در خانه او می گذشت محبت او زیادتر می شد، تا آن که یوسف به حد بلوغ رسید، و آثار کودکی از او زایل گشت و آثار مردی ظاهر شد.

در این وقت بود که همسر عزیز دیگر نمی توانست از عشق او خودداری کند، و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آنهمه عزت و شوکت سلطنت که داشت، خود را در برابر عشق یوسف اسیر و بی اختیار می دید، عشقی که سرّ و ضمیر او را در دست گرفته بود و تمامی قلب او را مالک شده بود.

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور از دسترس نبود که دستیابی به او برای

عاشق زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه در خانه او بود و دائماً با او عشرت و آمیزش داشت، و حتی یک لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت. او غیر از این خانه جائی نداشت که برود، و از طرفی، همسر عزیز خود را ملکه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگرجز این است که او سیّده و صاحب یوسف، و یوسف زرخرید او ست؟ او چطور می تواند از خواست مالکش سر بر تابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟ بعلاوه، خاندان های سلطنتی برای رسیدن به مقاصدی که دارند دست و بالشان بازتر از دیگران است، و حیله ها و نقشه ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هرچند وجودش عزیز و نایاب باشد برای آنان فراهم است.

قهراً ملکه عزیز مصر خود از زیبارویان است، زیرا زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبارویان جوان را بدانجا راه نیست.

و نظر به این که همه عوامل در عزیزه مصر جمع بود عادتاً می بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد، بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف چنان مستغرق و واله گشته باشد، که از خواب و خوراک و از هر چیز دیگری افتاده باشد تا چنین باشد که شد!

یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، و هر وقت حرف می زد اول سخنش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود. او جز یوسف همّی دیگر و آرزوئی دیگر نداشت، و همه آرزوهایش در یوسف خلاصه شده بود:

« قَد شَغَفَها حُبّاً - عشق تا غلاف قلبش راه یافته ! »

به راستی جمال یوسف که دل هر بیننده را مسخر می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدا بود، وهرچه بیشتر نظاره می کرد تشنگی اش بیشتر می شد!

### آنجا که جز خدا ناظری نبود؟

ملکه مصر روز به روز خود را به وصال یوسف وعده می داد و اشتیاقش تیزتر می گشت، و به منظور دست یابی به آنچه می خواست بیشتر با وی ملاطفت می کرد، و بیستر آن کرشمه هائی را که اسلحه هر زیباروئی است، به کار می بست، و بیشتر به

عشوه گری و آرایش خود می پرداخت، شاید که بتواند دل اورا صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام انداخته بود، و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضایت او می پنداشت، و در کار خود جسورتر می شد.

سرانجام طاقت زلیخا طاق شد و جانش بر لب آمد و از تمامی وسایلی که داشت نا امید گشت زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اطاق شخصی خود خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. اورا به خلوتی برد که با فضای آزاد درهای متعددی فاصله داشت که همه را بسته بود، در آن جا غیر او و یوسف کس دیگری نبود. عزیزه مصر خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمردی ندیده بود، و اوضاع و احوالی هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می داد.

اینک نوجوانی واله و شیدا در محبت الهی، و زنی سوخته از عشق او، در یک جا جمع آمده اند، در جائی که غیر آن دو کسی نیست.

یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگهای قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد، و به همین منظور درها را بسته و به عزت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده و با لحنی آمرانه « هَیتَ لَک» او را به سوی خود می خواند تا قاهر بودن و بزرگی خود را نسبت به او حفظ کرده و به انجام فرمانش مجبور سازد.

طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص کرده است، به طوری که در آن جائی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذاشته است. او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، و تمامی اسباب ظاهری که به ظاهر سببند از نظر او افتاده و برخلاف آنچه عزیزه مصر تصور می کند، کمترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با اینکه هیچ انتظاری نداشت در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد، و نگفت من از عزیز مصر می ترسم، و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم، و یا من از خاندان نبوت و طهارت هستم، و یا عفت و عصمت من مرا از فحشا جلوگیری می کند، و نگفت من از عذاب خدا می ترسم، و یا ثواب خدا را امید دارم، و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعاً در چنین

موقعیت خطرناک از آن اسم می برد، ولی می بینیم که بغیر از « مَعاذَالله ! » چیز دیگری نگفت، و به غیر از عُروَهُ الْوُثقای توحید به چیز دیگری تمسک نجست.

پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته است!

و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمائی کرده و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون کرده است، زیرا اگر خودی خود را فراموش نکرده بود، می گفت: " من از تو پناه می برم به خدا ! " و یا عبارت دیگری نظیر آن را بیان می کرد که کلمه " من" در آن باشد.

بلکه یوسف تنها گفت: « معاذ الله ! »

و چقدر فرق است بین این گفتار و حتی گفتار مریم که وقتی روح القدس در برابرش به صورت بشری ایستاده مجسم شد، گفت: « من پناه می برم به رحمان از شر تو، اگر پرهیزگار باشی! »

حتی یوسف که بعد گفتن « معاذالله ! » ادامه داد:

« اِنَّهُ رَبّی اَحسَنَ مَثوایَ اِنَّهُ لا یُفلِحُ الظالِمونَ !»

در واقع جواب یوسف همان عبارت اول بود، و این کلام را که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که " معاذالله !" افاده کرده بود، توضیح دهد و روشنش سازد.

او خواست بگوید:

-این که می بینم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با این که به ظاهر سفارش عزیز مصر بود که گفت: " اِکرَمی مَثوای ! " و لکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسان های او می دانم! پس در حقیقت پروردگار من است که از من با احترام پذیرائی می کند، هرچند به ظاهر به تو نسبت داده می شود. و چون چنین است، پس واجب است که من به او پناهنده شوم و به او نیز پناهنده می شوم! چون اجابت خواست تو و ارتکاب این معصیت ظلم است، و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست!

یوسف علیه السلام در عبارت « اِنَّهُ رَبّی اَحسَنَ مَثوایَ » چند نکته را افاده کرد:

۱-این که او دارای توحید است، و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد، و از آنان که به جای خدا ارباب دیگر اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می دهند، نیست بلکه معتقد است که جز خدای تعالی ربّ دیگری وجود ندارد.

۲-این که او از آنان که به طور زبانی خدا را یکتا دانسته و لکن عملاً به او شرک می ورزند نیست، و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست، و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است.

او همسر عزیز را در این که از وی به بهترین وجهی پذیرائی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش دو تا رب که متولی امور وی باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا اورا گرامی بدارند. پس خدای سبحان او را گرامی داشته است، و اوست که متولی امور وی است و او در شداید باید به خدا پناهنده شود!

۳- این که اگر از آنچه زلیخا یوسف را بدان دعوت می کرد به خدا پناه می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند و به سوی سعادت خویش هدایت نمی شوند و در برابر پروردگارشان ایمن نمی گردند.

۴-این که او مربوب یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان، است و خود مالک چیزی از خودش و از نفع و ضرر خود نیست، مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، ویا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح پیشنهاد او را رد نکرد و با گفتن " معاذ الله !" به طور کنایه جواب داد و نگفت: من چنین کاری نمی کنم، ویا چنین گناهی مرتکب نمی شوم، و یا به خدا پناه می برم از شر تو، ویا امثال آن ....

چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود، که خود بوی شرک و جهالت را دارد. تنها در جمله " اِنَّهُ رَبّی اَحسَنَ مَثوایَ !" از خود یادی کرد، و این عیب نداشت زیرا در مقام اثبات مربوبیت خود و تأکید بر ذلت و نیاز خود بود.

عیناً به همین جهت به جای اکرام، کلمه احسان را به کار برد، با اینکه عزیز گفته بود: " اَکرَمی مَثوایَ " او گفت: " اِنَّهُ رَبّی اَحسَنَ مَثوایَ ! " چون در اکرام معنای

احترام و شخصیت و عظمت خوابیده است.

سخن کوتاه، هرچند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده است، ولی در حقیقت کشمکشی است که میان حب الهی و عشق حیوانی اتفاق افتاده است، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مبارزه کرده اند، هریک از این دو طرف سعی کرده اند یوسف را به سوی خود بکشانند، و چون کلمه "الله" دست بالای هر کلمه ای است،لاجرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته و محبت الهی از او دفاع کرده است: « واللهُ غالِبٌ عَلی اَمرِهِ ! »

## قدرت خارق العاده یوسف

قرآن مجید شرایط بسیار سخت و عجیبی را که یوسف دچار شده بود، یادآوری می کند و با عبارات زیر آن را به تصویر می کشد:

« وی یوسف را قصد کرد،

یوسف هم، اگر برهان پروردگار خویش را ندیده بود،

قصد او کرده بود،

چنین شد تا گناه و بدکاری را از او دور کنیم،

که وی از بندگان خالص شده ما بود ! »

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و امعان نظر در اسباب و جهات و شرایطی که این داستان محفوف به آنهاست، و هریک در آن تأثیر ودخالت داشته، این معنا را به دست می دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز به طریق خارق العاده صورت نگرفته است، به طوری که شباهتش به رؤیا بیشتر بوده تا به یک واقعه خارجی!

زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و بحبوحه غرور بوده، و معمولاً در این سنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش خود می رسد، و از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبائی بدیع بوده، به طوری که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می کرده است، و عادتاً جمال و ملاحت صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد، از سوی دیگر یوسف علیه السلام در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت، و دارای موقعیتی حساس بود، و این نیز یکی از اسبابی است که هرکسی را به هوسرانی و عیش و نوش وا می دارد. از سوی چهارم، ملکه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون عادتاً حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی نخبه زیبایان

آن محیطند.

و علاوه بر این، به طور مسلم، وسایل آرایشی دراختیار داشته که هر بیننده را خیره می ساخته است، و چنین بانوئی عاشق و شیدای چنین جوانی شده است. آری کسی به یوسف دل بسته که صدها خرمن دل در دام زیبائی اوست. از این هم که بگذریم، سوابق بسیاری از محبت و احترام و پذیرائی نسبت به یوسف دارد، و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهشش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین ماه پاره ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود، خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است، و او مدت هاست که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی به کار بسته، و صدها رقم غنج و دلال کرده، بلکه اصرار ورزیده، و التماس کرده، و او را به سوی خود کشیده، و پیراهنش را پاره کرده، و با این همه کشش صبر کردن از طاقت بشر بیرون است!

از سوی دیگر، از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصور نبوده، زیرا عزیز هیچ گاه از دستورات همسرش سربرنتابیده، و بر خلاف سلیقه و رأی او کاری نکرده است، و اصلاً یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته است؛ و اینک هر دو در یک قصر زیبا از کاخ های سلطنتی که دارای مناظر و چشم اندازهای خرم است، به سر می برند، و این خود یک داعی قوی است که ساکنان آن را به عیش و شهوت متمایل سازد.

در این قصر خلوت که اطاق های تو در تو دارد، و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اطاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح و نقشه قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده، و حتی کوچکترین روزنه هم به خارج نمانده است، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست!

دست رد زدن به سینه چنین بانوئی خالی از خطر نیست ! چون او جای عذر باقی نگذاشته، و آنچه وسائل پرده پوشی تصور شود، به کار برده است.

اختلاط یوسف با او برای یک بار نیست، بلکه مخالطه امروزش کلید یک زندگی گوارای طولانی پیش بینی شده بود، و او می توانست این برقرار داشتن رابطه و معاشقه با اورا وسیله خوبی برای رسیدن به بسیاری از آرزوهایش از قبیل سلطنت و عزت و ثروت قرار دهد.

پس، همه اینهائی که گفته شد، اموری تکان دهنده بودند که هریک به تنهائی کوه را از جای می کند، و سنگ سخت را آب می کرد، و هیچ مانعی هم تصور نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیر شود!

### چه چیز جای ایمان را می گیرد!

چرا ؟ چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و جلوگیر شود، یکی ترس از این که قضیه فاش شود و در دست و دهن ها بیفتد. یکی دیگر این که به حیثیت خانوادگی یوسف بر بخورد. و یکی هم این که این عمل خیانتی نسبت به عزیز باشد:

۱-مسئله فاش شدن قضیه، که قبلاً اشاره کردیم، یوسف کاملاً از این جهت ایمن بوده است، و به فرضی هم گوشه ای از آن از پرده بیرون می افتاد، برای یک پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنانکه بعد از فاش شدن مراوده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد، آری همسرش آن چنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضی اش کرد و به کمترین مؤاخذه ای برنخورد، بلکه با مقلوب ساختن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف کرد، و به زندانش انداخت.

۲-مسئله دوم، برخورد موضوع به حیثیت خانوادگی یوسف است که آن هم مانع نبود، زیرا اگر مسئله حیثیت می توانست چنین اثری داشته باشد، چرا در برادران یوسف نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیر نشد؟ با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند، ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد. نخست تصمیم جازم گرفتند اورا بکشند و سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداختند و چون بردگان در معرض فروشش در آوردند، و دل یعقوب پیغمبر خدا را داغدار او کردند، آن چنان که از گریه نابینا شد!

۳-مسئله خیانت و حرمت، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن، و مجازاتی است که به دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و حکومت عادل باشد، و اما اگر

قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد، و یا اصلاً از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی کرده و زیر سبیلی ردکند، و یا مرتکب از تحت سلطه او بیرون رود، دیگر هیچ اثری برای این گونه قوانین نمی ماند.

بنا براین یوسف هیچ مانعی که جلوگیر نفسش شود، و بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته است، مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا، و یا محبت الهیه ای که وجود اورا پر وقلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جائی به قدر یک سر انگشت برای غیر خدا خالی نگذشته بود.

آری، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقت در داستان یوسف آن را به دست می دهد!

**او به گناه نزدیک نشد!**

مطالعه جزء به جزء آیات زیر نکات جالب تری را از لحظات حساس زندگی یوسف "ع" آشکار می سازد.

در آیه ای که فرمود:

« وی قصد یوسف کرد،

یوسف هم، اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود، قصد او کرده بود،

چنین شد، تا گناه و بدکاری را از او برگرداندیم،

که وی از بندگان خالص شده ما بود .... »

شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن مخمصه هولناک.

از سیاق آیه بر می آید که مراد به برگرداندن سوء و فحشاء از یوسف، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن وی با وی مراوده و خلوت می کرد.

پس برگشت معنای عبارت " چنین شد تا برگرداندیم...،" به این می شود که یوسف علیه السلام از آنجائی که از بندگان مخلَص ما بود، ما بدی و فحشاء را به

وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید، از او برگرداندیم. پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف برگردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

در آیه فوق معنا این می شود که در حقیقت چیزی نمی ماند که یوسف مرتکب معصیت شود. و اینکه می گوئیم چیزی نمی ماند، و نمی گوئیم معصیت می کرد، برای این است که کلمه " قصد" جز در مواردی که مقرون به مانع است، استعمال نمی شود. بنابراین، اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد، و نزدیک شدن، غیر از ارتکاب است، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده است که : " تا سوء و فحشاء را از او دور سازیم !" و نگفته که " تا او را از سوء و فحشاء دور سازیم! "

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آن است که بگوئیم مراد به " سوء" تصمیم بر گناه و میل به آن است. و مراد به " فحشاء" ارتکاب فاحشه یعنی عمل زناست. پس یوسف علیه السلام نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید نزدیک می شد که مرتکب شود.

### و... برهانی که یوسف را نجات داد؟

خدای متعال در قرآن کریمش می فرماید:

« و قسم می خورم که اگر دیدن او برهان پروردگارش را نمی بود،

نزدیک بود که او را در آنچه که می خواست، اجابت کند!»

کلمه " برهان" به معنای سلطان است، و مقصود از آن سببی است که یقین آور باشد، چه در این صورت برهان بر قلب آدمی سلطنت دارد. مثلاً قرآن مجید معجزه را برهان می نامد، برای این که معجزه یقین آور است. در جای دیگر دلیل و حجت را برهان نامیده، برای این است که دلیل حجت یقینی است، که حق را روشن ساخته و بر دلها حاکم می شود، وجای تردید باقی نمی گذارد.

اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هرچند در کلام مجیدش روشن نکرده که چه بوده، لکن به هرحال یکی از وسایل یقین بوده که با آن، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده است. کلام یوسف، آنجا که با خدای خود مناجات می کند، دلالت بر این معنا دارد، آنجا که می گوید: " اگر نیرنگشان را از من بر نگردانی، مایل ایشان می شوم و از جهالت پیشگان می گردم ! »

و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب نامبرده از قبیل علم های متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده، زیرا اینگونه علم ها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود، پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلَص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و منقاد می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند.

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا شأن همه بندگان مخلَص خداست، و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان بر می گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و قصد آن را هم نمی کنند، به خاطر آن برهان که خدا به ایشان نشان داده، و آن عبارت است از عصمت الهی !

و نیز بر می آید که این برهان یک عامل است که نتیجه اش علم و یقین است اما نه از علم های متعارف و معمولی !

(۱)

### از پاره شدن پیراهن تا بریدن دست ها

سیاق آیه فوق حکایت دارد از این که مسابقه زلیخا و یوسف بر سر در، به دو منظور مختلف بوده است. یعنی یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده و از چنگ زلیخا فرار کند، و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید تا شاید به مقصود خود نایل شود. ولی یوسف خود را زودتر به در رسانید و زلیخا پیراهن اورا گرفته و از پشت سر به طرف خود کشید که دستش به در نرسد و در نتیجه پیراهن او را از بالا به پائین پاره کرد، و این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار زلیخا و دور شدن از وی بوده است.

بعد از آن که به شوهر زلیخا بر خوردند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته است، و وجود عزیز دم در و دیدن آن دو را به این حالت و هیئت، این انقلاب را پدید آورده است.

آیه فوق و پنج آیه بعد، این انقلاب و ماجرای آن را بیان می کند:

« ... از پی هم سوی در دویدند،

---

۱- مستند: آیه۲۵سوره یوسف "وَاستَبَقَا البابَ وَ قَدَّت قَمیصَهُ مِن دُبُرٍ و...." المیزان ج۲۱ص۲۲۵

او پیراهن یوسف را از عقب درید،

و شوهرش را پشت در یافتند.

-سزای کسی که به خاندان تو قصد بد کند،

جز این نیست که زندانی شود یا عذابی الم انگیز ببیند!

-وی از من کام خواست !

یکی از کسان زن که حاضر بود، گفت:

- اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده،

زن راست می گوید و یوسف دروغگوست!

و اگر پیراهن وی از عقب دریده شده،

زن دروغ می گوید و یوسف راستگوست!

و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده بود، گفت:

-این از نیرنگ زنان است،

که نیرنگ زنان عظیم است!

- یوسف این را ندیده بگیر!

و ای زن از گناه خود آمرزش بخواه!

که تو خطاکار بوده ای! »

آیات نشان می دهند که همسر عزیز پیشدستی کرده و از یوسف شکایت نموده که متعرض او شده است و باید شوهرش او را مجازات کند - زندان یا عذاب الم انگیز!

لکن هیچ درباره اصل قضیه، و آنچه جریان یافته، تصریح نکرد و بلکه به طورکنایه یک حکم عمومی و عقلانی را درباره مجازات کسی که به زنی شوهردار قصد سوء کند، پیش کشید و گفت: « کیفر کسی که به همسر تو قصد تجاوز کندجز

زنـدان یـا عـذابی سـخت چیست؟ » و این جـا اسـمی از یوسـف نـبرد که او چنین قصـدی کرده است، و همچنین اسـمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسـر تو خود من هستم، و نیز اسمی هم از نوع قصد سوء نبرد که آن قصد زنا با زن شوهردار بوده است. همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است.

و اگر مجازات را هم قطعی تعیین نکرد بلکه میان زندان و عذاب سخت مردد

گذاشت برای این بود که دلش آکنده از عشق به او بود، و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که به طور قطعی یکی را تعیین کند، زیرا در ابهام یک نوع امید فرج داشت که در قطعی بودن نداشت، ولکن تعبیر به " اهل خود" یک نوع تحریک بر مؤآخذه بود و او نمی بایستی چنین تعبیری کرده باشد، ولکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بود، و از او می خواست با این تعبیر تظاهر به این کند که خیلی از این پیش آمد متأسف است، تا شوهرش واقعیت قضیه را نفهمد، و در مقام مؤآخذه او بر نیاید.

فکر می کرد اگر بتواند عزیز را از مؤاخذه کردن خودش منصرف کند، منصرف کردنش از مؤاخذه یوسف آسان است.

## یوسف حقیقت را بیان کرد!

یوسف علیه السلام وقتی عزیز را پشت در دید، ابتدا به سخن نکرد برای اینکه رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از این که او را مقصر و مجرم قلمداد می کرد، نگرفت، ولی وقتی دید او همین کار را کرد و تقصیر را به گردن وی انداخت، ناچار شد حقیقت را بگوید که: " او نسبت به من قصد سوء کرد!"

و این گفتار یوسف - که هیچ تأکید و قسمی در آن به کار نرفته، دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطر یوسف، و اینکه وی به هیچ وجه خود را نباخته است، و چون می خواسته از خود دفاع کند و خود را مبری کند، هیچ تملقی نکرده است، و این بدان جهت است که در خود کمترین خلاف و عمل زشت سراغ نداشت، و از زلیخا هم نمی ترسید، و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت، چون او در آغاز این جریان با گفتن " معاذالله! " خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند!

## چه کسی به نفع یوسف شهادت داد؟

« یکی از کسان زن که حاضر بود، گفت:

- اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شود،

زن راست می گوید و یوسف دروغگوست!

و اگر پیراهن یوسف از عقب دریده شده باشد،

زن دروغ می گوید و یوسف راستگوست! »

قرآن صراحت دارد بر این که این شاهد از اهل زلیخا بوده است.

( در روایات اسلامی از طریق اهل بیت علیهم السلام و در برخی از روایات اهل سنت هم آمده که شاهد نامبرده کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده است.)

آنچه جای تأمل است، این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد، بیانی بود عقلی، و دلیلی بود فکری، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر، و چنین چیزی را عرفاً شهادت نمی گویند زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیک به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته باشد.

از اینجا روایاتی تأئید می شود که گفته اند گوینده این کلام کودکی بود در گهواره، چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تأئید کند، و خود آن کودک در گفتارش فکر و تأمل اعمال نمی کند، چنین کلامی بیان شهادت است، نه قول !

این شاهد با گفتار خود به دلیلی اشاره کرد که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود، و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است، چه در اینکه از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده است، حرفی نیست، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر اینکه او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهراً تقصیر به گردن یوسف می بود. ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد، قهراً زلیخا اورا تعقیب می کرده ویوسف در حال فرار بوده است، وزلیخا خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن اورا دریده، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود روشن است.

### قضاوت عزیز مصر

« و چون پیراهن او را دید که از عقب دریده شده بود، گفت:

- این از نیرنگ شما زنان است!

نیرنگ شما زنان عظیم است! »

وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده، گفت: این قضیه از مکری است که مخصوص شما زنان است، چه مکر شما ها خیلی بزرگ و عجیب است!

اگر نسبت کید را به همه زنان داد، با اینکه این پیشآمد تنها کار زلیخا بود، برای این بود که دلالت بر این کند که این عمل از آن جهت از تو سر زد که از زمره زنانی، و

کید زنان معروف است، و به همین جهت کید همه زنان را عظیم خوانده و دوباره گفت: « اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظیمٌ ! »

این بـدان جهت است که، همه می دانیم، خداونـد در مردان تنها میل و مجذوبیت به زنان را قرار داده، ولی در زنان برای جلب مردان و مجـذوب کردن آنهـا وسـایلی قرار داده که تـا اعمـاق دل مردان راه یابنـد، و با جلوه های فتّان و اطوار سـحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر سازند و عقلشان را بربایند، و ایشان را از راه هائی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواستهای خود بکشانند، و این همان کید، و اراده سوء است.

و مفاد آیه این است که عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد.

## مخفی کاری عزیز

عزیز بعـد از آن که به نفع یوسف و علیه زلیخا داوری کرد، به یوسف دسـتور داد که از این قضـیه اعراض کند، و به همسـرش نیز دستور داد تا از گناهی که کرده استغفار نماید.

او اشاره به پیش آمـدی کرد که رخ داده و یوسف را زنهار داد تا قضـیه را نادیـده بگیرد، و به احدی حرف نزند و آن را فاش نسازد!

از آیـات قرآنی بر نمی آیـد که یوسف این مطلب را به کسـی گفته باشـد، و جز این هم از او انتظـار نمی رفت. همچنانکه می بینیم در برخورد با عزیز مصـر اسـمی از داسـتان مراوده نبرد تا آنکه زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شـد حق مطلب را بیان کند.

ولی آیا داستانی که از مدتها پیش همچنان ادامه داشته، مخفی می ماند ؟!

و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراک را از او سلب و طاقتش را طاق کرده است، مکتوم می شود؟

داسـتانی که مکرر اتفاق افتاده ( و یک بارش را عزیز دیده است ،) و گرنه زنان اشرافی مصر بارها نظایرش را دیده اند، معقول نیست مخفی و مستور بماند!

بعضـی ها گفته اند آیه شـریفه دلالت می کند بر اینکه عزیز مرد بی غیرتی بوده است، لکن ما این حرف را نمی زنیم بلکه می گوئیم از آیه شریفه استفاده می شود که او خیلی همسرش را دوست داشته است.

(۱)

## انتشار صدای عشق زلیخا در شهر

« در شهر زنانی گفتند:

همسر عزیز از غلام خویش کام می خواهد،

که فریفته او شده است،

ما اورا در گمراهی آشکار می بینیم! »

این آیه و پنج آیه بعد از آن متعرض داستان دیدار زنان مصر با یوسف است که در خانه عزیز اتفاق افتاد.

آنچه دقت در آیه نشان می دهد و قراین حال نیز تأئید می کند و با طبع قضیه هم سازگاری دارد، این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنود ها پایان یافت، تدریجاً خبر در شهر انتشار پیدا کرد، و نقل مجالس بانوان شد، به طوری که در مجالس خود و هر جا که می نشستند، این قضیه را پیش کشیده و زلیخا را به باد سرزنش می گرفتند، و می گفتند با اینکه او شوهر دارد عاشق برده خود شده است، و در عشق خود چنان عنان از دست داده که با او به مراوده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده است.

ولی هیچ یک از این حرف ها را از در خیر خواهی نمی زدند بلکه از در مکر و حیله می زدند. چون می دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند، و همین دو جهت کافی بود که نگذارند آنها آرام گیرند!

عواطف رقیق و احساسات لطیف در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر ندارد. زنان در مقابل هر خلقت لطیف و طبیعت زیبا عنان از دست می دهند. زنان آرایش را بیش از مردان دوست دارند، مثل اینکه دلهایشان با رسم عشوه گری و دلربائی بستگی دارد و همین معنا باعث می شود که حس عجب و حسد را در دلهایشان طغیان دهد.

زنان مصر گفتگوهائی را که در پیرامون مراوده زلیخا با یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلای دل و فرونشاندن جوش سینه ها بود وگرنه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند، و آنچه که زلیخا از یوسف چشیده بود، نچشیده بودند، و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند، و حرفهایشان به سر زبانها نیفتاده بود!

---

۱- مستند: آیه ۳۰ سوره یوسف " وَقالَ نِسوَةٌ فی المَدینَهِ ...." المیزان ج۲۱ص ۲۳۱

آنها پیش خود خیال می کردند که غلام زلیخا مردی معمولی است، و آنگاه یکی پس از دیگری قیاس ها می کردند، و غافل از این بودند که شنیدن کی بود مانند دیدن!

خلاصه آنقدر این تهمت ها بر سر زبانها گشت که تا به گوش زلیخا هم رسید، همان زلیخائی که جز رسیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ غمی نداشت و همه چیز را برای وصال او می خواست تا شاید یوسف به خاطر هرچه که باشد توجهی به او کند.

## دعوت زلیخا از زنان اشراف شهر

این گفت و شنودها، و یک کلاغ و چهل کلاغ ها، اورا از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوائی او دامن می زنند، لاجرم نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و درباری و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند، در منزل وی حضور به هم رسانند.

ایشان هم برحسب عادت این گونه خانواده ها برای رفتن به این گونه مجالس خود را برای روز موعود آماده کردند.

زنان اشراف مصر بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایش ها را تدارک دیدند و به مجلس زلیخا در آمدند، اما هدف یک یک آنان این بود که یوسف را ببینند و ببینند آن جوانی را که ملکه مصر عاشقش شده، از چه تیپی است، و تا چه حد زیباست که توانسته دل زلیخا را صید کند و اورا رسوای خاص و عام گرداند.

زلیخا هم جز این هدفی نداشت که آن روز میهمانان همگی یوسف را ببینند تا حق را به جانب او دهند و معذورش دارند، و خودشان مانند او به دام عشق یوسف بیفتند و دیگر مجال برای بدگوئی او نداشته باشند، و در نتیجه از شر زخم زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود.

البته اگر کسی غیر از زلیخا بود جا داشت از این که دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود، و او خود را مالك و صاحب یوسف می پنداشت، چه عزیز مصر یوسف را برای او خریده بود.

از سوی دیگر می دانست که یوسف کسی نیست که به میهمانان او رغبتی نشان دهد، چه رسد به این که عاشق یکی از آنها شود. او تا کنون در برابر زیبائی های خود زلیخا تسلیم نشده بود، و آن وقت چگونه تسلیم دیگران شود؟ او در مقابل این گونه هوا

ها و امیال عزت و عصمتی بی نظیر داشت!

## چو رخ ببینی و دست از ترنج بشناسی؟!

پس از آن که زنان اشراف مصر نزد ملکه جمع شدند، و هرکس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوال پرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به هریک از آنان یک کارد تیز که قبلاً تهیه دیده بود، دادند و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، و در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف، که تا آن موقع پنهان بود، در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد، تو گوئی آفتابی درخشیدن گرفت، و چشم حضار که به او افتاد عقل ها از سرشان پرید، و حیرت زده، مسحور جمال او شدند، و در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدائی با کاردهای تیز دستهای خود را بجای میوه بریدند!

این اثر و خاصیت شیدائی و دلدادگی است!

وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی شد، آن هم به طوری که علاقه و یا ترس نسبت به آن از حد گذشت، دچار اضطراب می گردد، و اگر از این هم بیشتر شد، دچار بهت زدگی، و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد. در حالی که بهت زده باشد و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر قوای خود و زمام اعضای بدن خود را در دست داشته باشد، و چه بسا در این لحظه با سرعت هرچه تمام تر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود، پرتاب کند و یا مثلاً با پای خود به دهان شیر رود، و چه بسا برعکس، حرکت را فراموش کند، و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستد، وچه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد، و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده، معروف است!

## زلیخا دستش را نبرید!

مطلبی که در بالاـ گفتیم، همین فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چه مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت، به خلاف زنان اشراف که در مجلس زلیخا به طور ناگهانی به یوسف برخوردند، و در نتیجه پرده ای از جمال یوسف بر دلهایشان افکنده شد، و از شدت محبت عقل هایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت، و در نتیجه ترنج را از یاد بردند و به جای آن

دستهای خود را قطع کردند و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند، و نتوانستند از بیرون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل داشتند خودداری کنند و بی اختیار گفتند:

« حاشَ لله ! ما هذا بَشَراً ، اِن هذا اِلاّ مَلَکٌ کَریمَ !

از خدا بدور ! این که بشر نیست!

این فرشته ای است، فرشته ای زیبا ! »

با این که مجلس در خانه شاه و در دربار سلطنتی منعقد شده بود، و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان این طور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا عزیزه مصر را رعایت کرده و حشمت موقعیت او را نگه دارند، بعلاوه خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، و چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند! همه این ها جهاتی بود که می بایستی مانع گستاخی آنان شود.

بعلاوه، مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامت ها نمودند و اورا به باد مذمت می گرفتند، با این که زلیخا سالها با چنین آفتی فتان همنشین بود، و آن وقت چطور گفته های خود را فراموش کرده و با یک بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

از این هم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودربایستی کنند و از عاقبت فضیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود، پرهیز نمایند، و علاوه بر همه این ها، آخر یوسف ( یک مرد اجنبی) در آن مجلس حضور داشت، و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه این ها یک کلمه است!

و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی نظیر خط بطلان بر همه این حرف ها کشید، و آن چه که قبلاً- با خود رشته بودند (که در مجلس چنین و چنان رعایت ادب کنیم،) همه را پنبه کرد، و مجلس ادب و احترام را به یک مجلس عیش مبدل ساخت، که هرکه هرچه در دل دارد برای جلسای آن در میان گذاشته و از این که درباره اش چه خواهند گفت، پروا نکند، لذا بی پرده گفتند: « حاش لله ! این جوان بشر نیست، او فرشته ای زیباست!»

آری این گفتار همان بانوانی است که در همین نزدیکی درباره زلیخا می گفتند: « همسر عزیز از غلام خود کام می خواهد و فریفته او شده است، و ما اورا در گمراهی آشکار می بینیم ! »

و در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوئی ها که ما به دنبال سر زلیخا می گفتیم، در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و به جا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست، وانسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که علیرغم این که می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، با یک اجنبی مراوده کند، و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد، به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد، دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست!

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد، و قیود و آداب همه به کنار رفت، و نشاط و انبساط وادارشان کرد که هریک آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشت، بیرون بریزد، خود زلیخا هم رودربایستی را کنار گذاشته و اسرار خود را بی پرده فاش ساخته و بگوید:

« این که می بینید همان بود که

مرا درباره آن ملامت می کردید!

آری ، من او را به سوی خود خواندم

ولی او عصمت به خرج داد! »

آنگاه بار دیگر عنان از کف داد و به عنوان تهدید گفت:

« اگر آن چه دستورش می دهم انجام ندهد

به طور مسلم به زندان خواهد افتاد!

و یقیناً در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد! »

این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند، و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

### دل یوسف مالامال از عشق خدا بود!

و امّا یوسف، نه کمترین توجهی به آن رخساره های زیبا و آن نگاه های فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف و غمزه های طنازشان کرد، و نه تهدید هول انگیز

زلیخا کمترین اثری دردل او گذاشت.

دل یوسف همه متوجه جمالی بود فوق جمال ها و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزت و جلالی در برابرش ذلیل است، لذا در پاسخشان یک کلمه حرف نزد و به گفته های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی نکرد بلکه به درگاه پروردگارش روی آورد و گفت:

« بار الهآ !

زندان نزد من بهتر است، از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند!

و اگر تو کیدشان را از من نگردانی

دلم به سوی آنان متمایل می شود،

و از جاهلان می گردم ! »

### سخت ترین ساعت زندگی یوسف

اگر کلام بالا را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا زد و گفت:

« پناه به خدا !

او پروردگار من است، که منزلگاهم را نیکو ساخت،

و به درستی که ستمکاران رستگار نمی شوند! »

مقایسه کنیم، از سیاق آن می فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت تر گذشته است تا آن مجلسی که آن روز پیشین با حرکات تحریک آمیز زلیخا مواجه بود. چه آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و سوء قصد جمعی قرار گرفته بود، و بعلاوه واقعه آن روز واقعه ای بود که در خلوت صورت گرفت، و خود زلیخا هم در پنهان داشتن آن اصرار داشت، ولی امروز همه آن پرده پوشی ها کنار رفته و در برابر جمع کثیری از زنان شهر باید معاشقه می کرد. آنجا یک نفر زلیخا بود ولی اینجا عده زیادی اظهار عشق و محبت می کنند، و آنجا اگر شرایطی زلیخا را برای گمراه کردن او مساعدت می کرد، اینجا شرایط و مقتضیات و عده بیشتری علیه او در کارند.

لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد، ولی اینجا رسماً به درگاه خدای سبحان تضرع نمود و در دفع کید ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب کرد و کید ایشان را از او برگردانید!

-آری خدا شنوا و داناست!

## نکاتی درباره طرح مجلس زلیخا

از عبارات آیات چنین بر می آید که یوسف تا آن ساعت که زلیخا دستور داد بیرون آید و خود را به زنان اشراف نشان دهد، از نظر زنان مهمان پنهان بوده است، یا در جای خاص مثل اطاق خلوتی که به اطاق پذیرائی راه داشته ، نگهداری می شده است، زیرا می بینیم زلیخا به یوسف دستور می دهد:

-« بیرون آی بر ایشان ! »

از سیاق آیات استفاده می شود که این نقشه زلیخا مکری بود در مقابل مکر زنان مصر، تا ایشان را رسوا سازد و زبانشان را از ملامت قطع کند، و بفهمند که یوسف چه بر سر او آورده است!

و این نقشه بسیار ماهرانه تنظیم شده بود، چه برنامه ملاقات را طوری چیده بود که قبلاً برای هریک متکائی تهیه نموده بود، و به دست هر یک کاردی داده بود، و در همه این لحظات یوسف را از نظر آنان پنهان داشته بود، و یکباره اورا به مجلس آورده و به طور ناگهانی به ایشان نشان داده بود تا یکباره عقل ها را از دست بدهند و مدهوش جمال بدیع یوسف قرار گیرند و در نتیجه کاری کنند که آدم عاقل و هشیار چنین کاری نمی کند، و همین شاهد بی عقلی آنان شود، و آن این است که با دیدن او دست های خود را به جای ترنج قطع کنند، آن هم نه یک نفر و نه دو نفر بلکه همگی آنان دست خود را قطع کرده بودند!

### چرا زنان مصر یوسف را به فرشته تشبیه کردند؟

زنان اشراف وقتی خود را در برابر یوسف دیدند، یکباره گفتند:

« پناه بر خدا !

این بشر نیست!

این نیست مگر فرشته ای زیبا ! »

آغاز جمله را با " حاشَ لِله ! " بیان کردند که تقدیس خداست در امر یوسف. تقدیس خدای سبحان ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات کنند به زبان می آورند.

در جمله فوق بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند. البته این حرف ناشی از اعتقادی بود که به طور کلی معتقدین به خدا که یک فرقه از آنان بت پرستانند، بدان معتقد بودند، و آن این بود که خداوند فرشتگانی دارد که موجوداتی شریفند و مبدأ هر خیر و سعادتند، و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و سایر کمالات مورد آرزوی بشر از ناحیه آنان ترشح می شود، و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمال ها و زیبائی های صوری و معنوی اند، و اگر فرضاً به صورت بشر مجسم می شوند در حسن و جمالی در می آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیستند.

بت پرستان آنها را به صورت انسان تصور می کردند، البته انسانی در نهایت حسن و جمال.

شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمال و چشم و ابروی یوسف، اورا فقط به فرشته ای کریم و زیبا تشبیه کرده اند، با اینکه آتشی که در دلهایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبائی منظر یوسف افروخته شده بود، ولی می بینیم از حسن او سخنی نگفتند بلکه اورا فرشته ای کریم نامیدند تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش، وهم به جمال ظاهر و هم به جمال باطن .... ( و خدا داناتر است!)

از اینکه زنان مصر گفتند که این فرشته است، به منظور حق دادن به زلیخا و معذور داشتن او نبود بلکه بدون اختیار و به طور قهری در مقام مدح یوسف و مجذوبیت و شیدائی خود زدند، بدون اینکه توجه داشته باشند که این کلام مایه رسوائی ایشان است.

همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود بدون مقدمه بگوید چرا مرا ملامت می کنید، لذا پس از آنکه آنها را عملاً به بریدن دست به جای ترنج و همچنین به بیان چنین عبارتی رسوا و مفتضح کرد، آن وقت گفت:

-این بود آنچه درباره اش مرا ملامت می کردید!

و زلیخا این حرف را زمانی زد که کسی چاره ای جز تصدیقش نداشت. و او این کار را کرد که خود یوسف جواب زنان مصر را بدهد و خودش جواب باشد برای ملامت های آنها، و بفهمند که عشق به چه کسی باعث شده که او شرافت و آبروی دودمان شاهی و عزت شوهرش و عفت خودش را به باد بدهد.

### اعتراف زلیخا

آنگاه، پس از این اشاره و نشان دادن یوسف، اعتراف کرد به این که با یوسف مراوده داشته است، . گفت من او را دنبال کرده بودم، اما او دست از عفت خود برنداشت، و خواستار عصمت و پاکی بود!

و اگر زلیخا چنین بی پروا دل خود را برای آنان سفره کرد و رازی را که در پرده نگهداشته بود، بیرون ریخت، برای این بود که دید دل های همه مانند دل او شیدا شده است، و چون همه را همدرد و همرنگ خود یافت شروع کرد به درد دل کردن و این جزئیات را در جمله کوتاهی فهماند:

« من از او کام خواستم و او خویشتن داری کرد!»

## زلیخا به تهدید متوسل می شود!

قرآن مجید پس از بیان جریان آن روز مجلس زلیخا و علنی شدن اسرار نهان او، تصمیم قطعی زلیخا را بر تهدید و اجبار علیه یوسف بیان می کند و می فرماید:

« گفت:

– این همان است که درباره او مرا ملامت می کردید!

من از او کام خواستم،

او خویشتن داری کرد.

اگر بدانچه بدو فرمان می دهم عمل نکند،

به طور قطع زندانی و خوار می گردد! »

زلیخا بدین وسیله خود را مستحق نشان داد و در آخر، تصمیم خود را برای آنان گفت که از یوسف دست بردار نخواهد بود. و بدین وسیله به یوسف نیز فهماند که او را بر موافقت خود مجبور خواهد ساخت، و اگر مخالفت کند سیا ستش خواهد کرد، و این تصمیم و عزم جزم اوست! و چنین قدرتی را در خود می بیند که بتواند او را در برابر خواسته خود تسلیم سازد، و اگر استنکاف ورزد از همین الان خود را آماده رفتن به زندان سازد، و آن وقت است که این زندگی شاهانه و مرفهش به سیاه چال زندان تبدیل خواهد شد ، و این روزگار عزت و آزادی به خواری و ذلت مبدل می شود.

این نحوه گفتار به خوبی نشان می دهد که او هم خواسته از بی رگی به زنان مصر عزت و مناعت بفروشد و هم یوسف را تهدید نماید.

این تهدید از آن صحنه سازی که در روز مراوده قبلی کرده بود و از شوهرش تقاضا کرده بود که یوسف را به زندان افکند، شدیدتر و هول انگیز تر است، چه در آن روز کیفر را میان زندان و عذاب شدید مردد کرد ولی اینجا میان زندان و خواری را جمع کرد. و نیز در آنجا از شوهر تقاضا کرد او را کیفر کند ولی در اینجا دیگر خودش رأساً تصمیم گرفت این کار را بکند و جای تردید هم نگذاشت، و به یوسف فهمانید که آن قدر در دل شوهرش نفوذ دارد که بتواند او را به هرچه که می خواهد وادار سازد.

## و یوسف به خدا متوسل می شود!

زلیخا و زنان مصر خیال می کردند که نظر یوسف را به سوی خود جلب می کنند ، و با این اعتراف ها و تهدیدها او را به پا در خواهند آورد ولی یوسف کمترین توجهی به آنها نکرد، و حتی به یک کلمه هم زبان نگشود، بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت، و با قلبی که جز خدا چیزی در آن جا نداشت رو به سوی خدای مالك قلب ها کرد و گفت:

« - رَبِّ السِّجنَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدعوُنَنی اِلَیهِ ...!»

پروردگارا! زندان برای من خوشتر است از آن چه مرا بدان می خوانند!»

این کلام یوسف دعا و نفرین به خود نبود و او نمی گفت که خدایا مرا با انداختن به زندان از شر اینان خلاص کن بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می خواست عرض کند:

- در جنب محبت تو زندان را همراه رضای تو ترجیح می دهم بر لذت معصیت آلود، و دوری از تو !

معنای آیه قرآن مجید چنین است:

-پروردگارا! اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می خوانند، مخیر شوم، زندان را اختیار می کنم، و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی، چه اگر تو کید ایشان را از من نگردانی، از جای کنده می شوم و به سوی آنان میل می کنم و در نتیجه از جاهلان می گردم، چه من اگر تاکنون شر ایشان را از خود دور

داشته ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی، و اگر افاضه خود را ازمن دریغ فرمائی من مثل سایر مردم جاهل می شوم و در مهلکه عشق و هوسبازی قرار می گیرم!

عادتاً محال به نظر می رسد که زنان مصر از یوسف جمالی را ببینند که از خود بی خود شوند و عقل و شعور خود را از دست بدهند و دستهای خود را بجای ترنج پاره کنند و آنگاه به هیچوجه متعرض او هم نشوند، و تنها خواهش کنند که دل زلیخا را به دست آورد، و بعد برخاسته و به خانه های خود بروند، چنین چیزی عادتاً ممکن نیست، بلکه عادت حکم می کند به اینکه از مجلس خارج نشده باشند مگر آنکه همان بلائی که بر سر زلیخا آمد بر سر ایشان هم آمده باشد، و در علاقه به یوسف به حد عشق رسیده باشند، همانطور که زلیخا رسید، واز آن به بعد از خواب و خوراک افتاده و صبح و شام به یاد وی باشند، و جز او غمی نداشته باشند. جان خود نثار قدمش می کردند، و او را به هر زینتی که در وسع و طاقتشان بود به طمع می انداختند، و خود را بر سر راهش قرار می دادند و متاع خود را براو عرضه می داشتند، و با تمام قدرت و استطاعت خود سعی می کردند تا به وصال او نایل آیند.

باید توجه داشت که آن نیروی قدسی که یوسف به وسیله عصمت و پاکی خود را در چنین موقع خطیری حفظ کرد، مثل یک امر تدریجی بوده که خداوند آناً فآناً به وی افاضه می فرمود، زیرا اگر یک امر دفعی می بود، دیگر معنا نداشت در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می کرد، به خدا مراجعه کند، و از خدا مدد بطلبد.

این نیروی قدسی از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده است، به دلیل این که یوسف می گوید:

« اگر مرا نگه نداری از جاهلان می شوم! »

و اگر غیر این بود باید می گفت: « از ظالمان می شوم!» همچنانکه به همسر عزیز همین را گفت که: « ظالمان رستگار نمی شوند!»

## یوسف در زندان و آغاز دعوت پیامبری

### اشاره

مستند: آیه۳۵تا۴۳سوره یوسف "ثُمَّ بَدا لَهُم مِن بَعدِ ما رَأوُا الآیاتِ لَیَسجُنُنَّهُ حَتی حِینٍ ...." المیزان ج۲۱ص ۲۷۱

## دوران طولانی زندگی یوسف در زندان

قرآن مجید در آیات فوق شرح آن قسمت از زندگی حضرت یوسف علیه السلام را نقل می کند که درباریان مصر تصمیم گرفتند تا مدتی او را به زندان بیندازند.

از عجایب مقدرات الهی این است که همین زندان رفتن مقدمه ای برای تقرب یوسف به دربار پادشاه مصر گردید و سرانجام به عزیزی مصر رسید... قبل از این ماجرا یک بار دیگر نیز به چاه افتادن یوسف را خداوند وسیله ای برای راه یافتن او به خانه عزیر مصر قرار داده بود!

راه رسیدن یوسف به دربار در مرحله اول چنین مقدر بود که در خردسالی به چاه بیفتد و از آن راه به صورت غلام بچه ای ناشناس وارد دربار شود و در آنجا آن شگفتی های تربیت الهی را از خود نشان دهد و بزرگ شود، زیرا اوبه عنوان یک پیغمبر زاده یا بزرگ شده در خانواده پیامبر به طور علنی امکان ورود به دربار شاهان را به سادگی پیدا نمی کرد!

در مرحله دوم که مقدمه سلطنت یوسف در مصر شد نیز همین تقدیر جریان یافت زیرا غلامی که در دربار بزرگ شده بود نمی توانست مقدرات یک کشور را به دست گیرد و بزرگان مملکت هم او را قبول کنند، مگر این که از راه دیگر به دلالت وحی الهی

که اورا تعلیم می داد هنر خود را بروز دهد و کشور را از مرحله عسرت و بدبختی نجات بخشد و همگی قبول نمایند که او لیاقت اداره مملکت را دارد، و آن وقت به سلطنت برسد و مؤثر آثار باقی در هدایت قوم باشد!

قرآن مجید، آغاز دعوت یوسف علیه السلام را به دین توحید در همین زندان نشان می دهد، و با بیان عجیبی نقل می کند که چطور برای اولین بار یوسف خود را معرفی میکند که از دودمان ابراهیم و اسحق ویعقوب است!

### دلیل زندانی شدن یوسف

بعد از مشاهده آیات و شواهدی که بر طهارت و عصمت یوسف گواهی می داد، مانند: شهادت کودک، پاره شدن پیراهن یوسف از عقب، قضیه زنان مصر و بریدن دست ها، اعتراف زلیخا نزد زنان مصر، و شواهدی که به برائت و عفت او گواهی می داد، برای عزیز مصر و همسرش و درباریان و مشاورینش رأی جدیدی پیدا شد، و آن این بود که تا مدتی یوسف را زندانی کنند، تا مردم داستان مراوده زلیخا را که مایه ننگ و رسوائی دربار شده بود، فراموش نمایند.

عزیز و اطرافیانش بر این تصمیم قسم خوردند.

از این جا معلوم می شود که اگر چنین تصمیم گرفته اند برای این بوده که دودمان و دربار عزیز را از رسوائی تهمت و ننگ حفظ کنند و شاید این غرض را هم داشته اند که ناموس عموم مردم را حفظ کرده باشند، و اجازه ندهند مردم، مخصوصاً زنان مصر مفتون حسن و جمال وی گردند، آن هم حسنی که همسر عزیز و زنان اشراف مصر را شیدای خود کرده بود، و چنین حسن فتانی اگر آزاد گذاشته می شد به طبع خود در مصر بلوائی به راه می انداخت.

لکن از این که یوسف در زندان به فرستاده پادشاه گفت - برگرد و به عزیز بگو که موضوع قطع کردن دست زنان چه بوده است؟ - و وقتی عزیز از زنان پرسید که - موضوع کامجوئی شما از یوسف چه بود؟ زنان اشراف جواب دادند - پناه بر خدا، ما هیچ خطائی از او سراغ نداریم! و این که همسر عزیز بالاخره اعتراف کرده و گفته است - الان حق برملا شد و من بودم که اورا به مراوده دعوت می کردم، و او از صادقان بود . . . از همه این ها بر می آید که زلیخا بعد از زندانی شدن یوسف امر را بر شوهر خود مشتبه کرده بود، و اورا بر خلاف واقع معتقد و یا لااقل نسبت

به واقع امر به شک و شبهه انداخته بود. و خلاصه آن چنان زلیخا در دل شوهرش تسلط و تمکن داشت که با دیدن همه آن آیات، او را بر خلاف همه آن آیات و شواهد معتقد ساخته بود.

و بنابر این می توان گفت که زندانی شدن یوسف هم به دستور یا توسل و توطئه همین زن بوده است و او بوده که این پیشنهاد را کرده است تا تهمت مردم را از خود دفع کند و هم این که یوسف را بر جرأت و مخالفتش ادب نماید، باشد که از این به بعد به اطاعت و انقیاد وی در آید، زیرا عبارتی هم که نزد زنان اشراف به کار برد و گفت: " اگر آن چه می گویم نکند...،" بر این معنا دلالت دارد.

رفقای زندان یوسف

قرآن مجید، اتفاقاتی را که در زمان زندان یوسف اتفاق افتاده و مقدمه وقایع و حوادث مهم آتی گردیده با این موضوع شروع می کند که همزمان با زندانی شدن یوسف، دو نفر دیگر از بردگان پادشاه نیز زندانی شدند....

از این دو نفر زندانی همین قدر می دانیم که از بردگان شاه بوده اند، آن هم به دلیل عبارتی که قرآن در شناسائی آنها به کار برده و کلمه " فتی" است، و نیز بعداً می دانیم که یکی از آنها به دربار برمی گردد. ولی جرم آنها چه بوده در اهمیت نقل ماجرا دخالتی و اهمیتی نداشته است. و آنچه اهمیت دارد این است که این افراد مدتی در زندان با یوسف بوده اند، و بعد از گذشت زمانی خواب دیده اند و آنرا به یوسف نقل کرده اند. یوسف در معرفی آنها عبارت "- ای رفقای زندان من ! " را به کار برده است، و این عبارت چنین مفاهیمی را برای ما می رساند. و همچنین عبارتی که آنها در معرفی یوسف خطاب به او گفتند: " ما شما را از نیکوکاران می یابیم! " نشانه ای از شخصیت آنها و فهم و دریافتشان است که از یوسف نشانه هائی دیده اند، و اهل شناخت هم بوده اند.

از مشاغل بعدی که یکی از آنها در دربار مصر یافته معلوم می شود که این شخص از محارم دربار بوده یا بعداً می شود زیرا جریان تذکر یوسف به او برای رسانیدن پیغامش به شاه و همچنین حضور او در محلی که شاه خوابش را تعریف کرده و او از شاه خواسته که یوسف را برای تعبیر خواب دعوت کند همه اینها می رساند که مقام و موقعیت او در دربار شاخص بوده است.

حتی برخی از مفسرین که براساس روایاتی نقل کرده اند که آن دو نگهبان یا

گماشته برای یوسف بودند صحیح به نظر نمی رسد، زیرا قرآن مجید می فرماید - یوسف به آن نفری که نجات پیدا می کرد گفت که موضوع مرا با اربابت در میان بگذار! - موضوع " نجات پیدا کردن" نشان می دهد که آنها واقعاً زندانی بوده اند و همچنانکه گفتیم مدتی در زندان با یوسف رفیق و آشنا شده اند و یکی از آنها از زندان نجات پیدا کرده است و دیگری کشته شده است.

## تعبیر خواب زندانیان

یوسف علیه السلام وقتی ملاحظه کرد که آن دو نفر زندانی زمینه مساعدی دارند و یوسف را از نیکوکاران می دانند برای نخستین بار خود را معرفی کرد و آنگاه به تبلیغ آن ها پرداخت و نهایتاً اقدام به تعبیر خواب آن دو تن کرد و گفت:

« ای رفقای زندان من !

اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد،

و اما دیگری به دار آویخته می شود تا مرغان مغز اورا بخورند! »

قرآن مجید عکس العمل این دو نفر و مسائل بعد از این تعبیر را از جهات مختلفی مطرح می کند. نخست عکس العمل فردی را نشان می دهد که خبر مرگ خود را شنیده است:

« این مرد که تعبیر خواب خود را شنید،

برای رهائی از خطر، خواب را به دروغ منکر شد،

یوسف گفت:

- در قضای الهی راجع به امری که سؤال کردید،

چنین حکم شده است! »

و این که قرآن می فرماید: " در قضای الهی راجع به امری که سؤال کردید چنین حکم شده است، " خالی از اشعار بر این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تأویل رؤیای خود آن را تکذیب کرده و گفته است که من چنین خوابی را ندیده بودم.

در روایات اسلامی چنین نقل شده که نفر دومی به یوسف گفت: من در آنچه برایت تعریف کردم دروغ گفتم و چنین خوابی را ندیده بودم . یوسف در جوابش گفت: تأویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شده و دیگر راه فراری از آن نیست!

## درخواست یوسف از زندانی نجات یافته

خداوند متعال در قرآن چنین خبر می دهد که یوسف به آن کسی که می پنداشت او به زودی نجات می یابد گفت:

- مرا نزد خدایگانت یاد آوری کن!

منظور یوسف علیه السلام این بود که آن مرد چیزی به شاه بگوید که عواطف او را تحریک کند و شاید به وضع یوسف رقتی آورد و او را از زندان نجات دهد.

عبارتی که در قرآن کریم به کار رفته باعث تفسیرهائی شده که بعضی از آن ها از این عبارت طوری فهمیده اند که وقتی یوسف از آن مرد درخواست یادآوری کرد، خدا را فراموش کرد و به انسان متوسل شد، لذا خدا به خاطر این فراموشی اورا تنبیه کرد و سالهای متمادی دیگر در زندان بماند.

آیه چنین است:

« آنگاه یوسف از رفیقی که معتقد بود نجات خواهد یافت،

درخواست کردکه مرا نزد آقای خودت یاد کن!

ولی شیطان یاد آوری به آقایش را از یاد او برد و

یوسف سالی چند در زندان بماند. »

اینکه برخی گفته اند که " شیطان یاد پروردگار یوسف را از دل او ببرد و لاجرم برای نجات یافتن از زندان دست به دامن غیر خدا زد و به همین جهت خدا عقابش کرد و چند سال دیگر در زندان بماند،" حرف صحیحی نیست، زیرا با نص قرآن مخالفت دارد، زیرا اولاً در قرآن خداوند تصریح فرموده که یوسف از مخلَصین بوده است و نیز تصریح شده که مخلَصین کسانی هستند که شیطان در آنها راه ندارد.

و این نکته بسیار مهم را باید توجه کرد که:

اخلاص برای خدا باعث آن نمی شود که انسان به غیر خدا و سبب های دیگر متوسل نشود؛ چه این از نهایت درجه نادانی است که آدمی توقع داشته باشد به طور کلی اسباب لغو هستند و انسان مقاصد خود را بدون اسباب باید انجام دهد! بلکه تنها اخلاص سبب می شود که انسان به سبب های دیگر غیر از خدا دلبستگی و اعتماد نداشته باشد!

(۱)

## آغاز دعوت پیغمبری یوسف در زندان

قرآن مجید شروع دعوت پیامبری حضرت یوسف علیه السلام را در زندان در آیات فوق شرح می دهد، زمانی که دونفر از رفقای زندان او خواب دیدند و برای تعبیرش سراغ یوسف آمدند:

« و با یوسف دو جوان دیگر هم زندانی شدند،

یکی از آنها گفت:

- من در خواب دیدم که انگور می فشارم برای تهیه شراب،

دیگری گفت:

- من دیدم که بر بالای سرخود طبق نانی می برم،

و مرغان هوا از آن به منقار می خورند.

- ای یوسف!

تو مارا از تعبیر آن آگاه کن،

که تو را از نیکوکاران می بینیم ! »

آنچه درباره محتوای خواب آن ها گفتنی است آیه روشن است ولی از نظر تاریخی، تأثیر آتی تعبیر آن و مسائل مربوط به تعبیر آن، مخصوصاً آن چه آنها در آخر گفتار خودشان گفتند، اهمیت پیدا می کند. آنها گفتند: " معتقدیم که تو از نیکوکاران هستی! "

این نکته زمینه ای است مناسب برای دعوت یوسف علیه السلام، زیرا اولاً در مدت زندان معلوم میشود این دو نفر یوسف را از دو جنبه شناخته اند، یکی اینکه می تواند خواب تعبیر کند و دیگر این که او آدم نیکوکار و محسنی است.

چه ارتباطی میان درخواست تعبیر خواب با نیکوکار بودن یوسف وجود دارد؟

شاید این بدان جهت است که مردم نوعاً نیکوکاران را دارای دل هائی پاک و نفوسی تزکیه شده می دانند، و چنین معتقدند که این گونه افراد زودتر از دیگران به روابط امور و جریان حوادث منتقل می شوند، و انتقالشان هم از انتقال دیگران به صواب

۱- مستند:آیه ۳۷ تا ۴۰ سوره یوسف " ءَ اَربابٌ مُتَفَرِّقونَ خَیرٌ اَمِ اللّهُ الواحِدُ القَهّارُ ...! " المیزان ج۲۱ص۲۷۴

نزدیک تر است.

آن دو نفر نیز گفتند که ما معتقدیم تو از نیکوکارانی! و امور تعبیر خواب و اسرار نهانی امثال آن بر نیکوکاران پوشیده نیست. نیکوکاران با صفای دل و پاکی نفسشان چیزهائی را درک می کنند که دیگران از درک آن عاجزند.

### مفاد اولین دعوت دینی یوسف "ع" در زندان

وقتی آن دو رفیق زندانی یوسف با حسن ظنی ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه السلام به آن جناب روی آوردند، و درخواست کردند که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف علیه السلام فرصت را برای اظهار و فاش کردن اسرار توحید که در دل نهفته می داشت، غنیمت شمرده و از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به سوی پروردگارش که علم تعبیر را به او افاضه فرموده بود، استفاده کرد و گفت:

« من شما را از آن پیش که طعام آید و تناول کنید،

به تعبیر خوابهایتان آگاه می سازم،

که این علم را خدای من به من آموخته است !

زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی ایمان و به آخرت کافرند، ترک گفتم!

و از آئین پدرانم - ابراهیم خلیل، اسحق و یعقوب، پیروی می کنم!

در آئین ما هرگز نباید چیزی را باخدا شریک گردانیم!

این توحید و ایمان و یگانگی خدا فضل و عطای خداست بر ما !

و بر همه مردم،

لکن اکثر مردمان شکر این عطا را بجای نمی آورند ! »

یوسف چنین ادامه داد:

« ای رفقای زندان من!

آیا خدایان متفرق بی حقیقت بهتر و در نظام خلقت مؤثرترند،

یا خدای واحد قاهر و غالب بر همه قوای عالم وجود ؟

آنچه شما غیر از خدا می پرستید،

اسماءِ بی حقیقت و الفاظ بی معنی است،

که شما خودتان و پدرانتان ساخته اید!

خدا هیچ نشانه الوهیت و اثر خالقیت در آن خدایان باطل ننهاده است،

و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست!

او امر فرموده است:

-جز آن ذات یکتا را نپرستید!

این آئین محکم است!

لکن اکثر مردم از روی جهالت بر این حقیقت آگاه نیستند! »

یوسف بار اول نشان داد که اگر مهارتی در باب تعبیر خواب دارد، مهارتی است که پروردگارش به او تعلیم داده است.

گفت: سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم!

یوسف علیه السلام به بهانه این پیش آمد نخست مقداری درباره توحید ونفی شرکاء صحبت کرد و آنگاه به تعبیر خواب آنها پرداخت.

یوسف در پاسخ آن دو گفت:

-هیچ طعامی - به عنوان جیره زندانیان - برای شما نمی آورند مگر آنکه من تأویل و حقیقت آن رؤیا و سرانجام آن را برای شما بیان می کنم.

من به این اسرار آگاهی دارم،

همین خود شاهد صدق من در دعوت من است به توحید!

### یوسف خود را معرفی کرد!

یوسف نخست گوشزد کرد که علم به تعبیر خواب و خبر دادن از تأویل احادیث ( یعنی صورت واقع گرفتن آنها) از علوم

عادی و اکتسابی نیست که هرکس بتواند آن را فرا گیرد، بلکه این علمی است که پروردگار من به من موهبت فرموده است.

آنگاه دلیل این معنی را بیان می کند و می گوید:

- چون ملت و کیش مشرکین را پیروی نکرده ام،

بلکه ملت پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب را پیروی کرده ام!

من دین شرک را رها کرده و دین توحید را پیروی کرده ام!

این کلام را که خداوند متعال در قرآن مجید از قول یوسف علیه السلام نقل فرموده، اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی کرده، و اظهار داشته که از اهل بیت ابراهیم و اسحق و یعقوب است.

یوسف در تمام مدت چندین سال از دوری پدر، افتادن به چاه، طی دوران کودکی و رشد و جوانی در دربار عزیز مصر، در روزهائی که زلیخا و زنان اشراف برای کامجوئی او را احاطه کرده اند، روزهائی که شاه و درباریان به تهمت واهی او را زندانی می کردند، در هیچ موقف و موطنی خود را نشان نداده بود، و نگفته بود که از چه اصل و نسبی است، و مأموریتش چیست؟

ولی اینک در زندان گویا اجازه تبلیغ و دعوت دریافت داشته و مأموریت خود را آغاز کرده است!

می فرماید:

- خدای سبحان برای ما اهل بیت راهی به سوی شرک نگذاشته است،

و ما را منع از آن کرده است!

این منع خود از فضل و نعمت خداست، بر ما اهل بیت،

و بر همه مردم!

اما بیشتر مردم شکر این نعمت بجای نمی آورند،

و بدان کفر می ورزند!

بدین ترتیب حضرت یوسف علیه السلام بعد از معرفی خود، اشاره به مسئله نبوت و امامت کرده و با مفهوم زیر آن را بیان می کند:

- خداوند با تأئید خود ما را چنان مؤید فرموده که دیگر راهی به سوی شرک برای ما باقی نگذاشته است، و این مصون بودن ما از شرک از فضلی است که خدای بر ما کرده است، ( و از این بالاتر نعمتی نیست!) زیرا نهایت درجه سعادت آدمی و رستگاری بزرگش به داشتن چنین هدایتی است!

- و نیز فضلی است که خدا بر همه مردم کرده است، زیرا با بودن ما

انبیـاء مردم بعـد از نسـیان متـذکر می شونـد، و پس از غفلت از فطریات خود متنبه می گردنـد، و با تعلیم ما از جهل رهائی می یابند و به راه مستقیم در می آیند، ولکن بیشتر مردم شکر این نعمت را به جای نمی آورند!

- مردم این فضـل را کفران می کننـد و بـدان اعتنـا نمی کننـد و به جای این که با آغوش باز آن را بپذیرنـد از آن روی بر می گردانند!

بلی! اگر کسـی قانع شود که چنین نفوسـی حتماً باید در هر عصـری میان مردم باشـند، در حقیقت مسئله نبوت انبیاء و امامت ائمه را قبول کرده و پذیرفته است که وجود انبیاء علیهم السلام فضل و نعمتی است از جانب خدای متعال!

اگر در هر عصـر و هر دوره ای مردانی خداشـناس و خداپرست و خالص نبوده باشـند، گمراهی و کوری سراسر زمین را احاطه می کند و واسطه فیض بین زمین و آسمان قطع می گردد و هدف و غایت خلقت باطل می شود و زمین اهل خود را می بلعد.

### منطق یوسف در تبلیغات دین توحید

یوسف علیه السلام در شروع تبلیغات خود با عبارات زیر منطق توحید را بیان کرد:

« ای رفیقان زندان من !

- آیا خدایان متفرق بی حقیقت بهتر و در نظام خلقت مؤثرترند یا خدای واحد قهار- یکتای قاهر؟

یوسف خدا را مخصوصاً به وحدت و قهاریت توصیف نمود و این گونه خدا را معرفی کرد که:

او " واحـد" است! اما نه واحـد عـددی که اگر یکی دیگر اضافه شود دو تا گردد، بلکه واحـدی است که نمی توان در قبالش ذات دیگری را تصور کرد، چه هرچیز که تصور و فرض شود عین ذات اوست، و اگر عین ذات او نباشـد باطـل خواهـد بود، و همه این ها به خاطر این است که خدای تعالی وجودی است بسیط که به هیچ حدی محدود و به هیچ نهایتی منتهی نمی شود.

و با این سؤال و توصیف ارباب ها به وصف تفرق، و توصیف خدای تعالی به

وصف " واحد قهار" حجت را بر خصم تمام کرد، زیرا واحد قهار بودن خدای تعالی هر تفرقه ای را که میان ذات و صفات فرض شود، باطل می سازد، پس ذات، عین صفات، و صفات عین یکدیگرند، و هرکه ذات خدای تعالی را بپرستد ذات و صفات را پرستیده است، و هرکه علم او را بپرستد ذات او را هم پرستیده است، و اگر علم او را بپرستد و ذاتش را نپرستد، نه او را پرستیده و نه علم او را، و همچنین است سایر صفات او!

پس اگر میان عبادت او و یا ارباب متفرق تردیدی فرض شود، عبادت او متعین است، نه ارباب متفرق، زیرا ممکن نیست ارباب متفرق فرض شود و در عین حال تفرقه در عبادت لازم نیاید!

حضرت یوسف ادامه داد و گفت:

- آن چه شما غیر از خدا می پرستید، اسماءِ بی حقیقت و الفاظ بی معنی است که شما خودتان و پدرانتان ساخته اید،

خدا هیچ نشانه الوهیت و کمترین اثر خالقیت را در آن خدایان باطل ننهاده است،

و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست!

و امر فرموده که جز آن ذات پاک یکتا را نپرستید!

این آئین محکم است!

لکن اکثر مردم از جهالت بر این حقیقت آگاه نیستند.

## مقدمات رسیدن یوسف به عزیزی مصر

### اشاره

مستند: آیه۴۳ تا ۵۷ سوره یوسف "وَ قالَ المَلِكُ اِنّی اَری سَبعَ بَقَراتٍ سَمانٍ ... . " المیزان ج۲۲ص۱۱

## رؤیای آشفته پادشاه مصر

قرآن مجید در این آیات چگونگی بیرون آمدن یوسف از زندان و رسیدنش به مقام عزیزی مصر و اسبابی را که در این سرنوشت دخیل بودند، بیان می کند.

در این آیات ملاحظه می شود که پادشاه مصر برای بار دوم تهمتی را که به یوسف زده بودند، رسیدگی کرده و برائت و پاکی او را معلوم ساخته است.

شروع آیات خوابی را که پادشاه دیده، بیان می کند:

« پادشاه مصر به کرسی نشینان خود گفت:

- من در خواب می بینم هفت گاو چاق را که

هفت گاو لاغر آنها را می خورند.

و نیز می بینم هفت سنبله سبز را،

و سنبله های خشک دیگر!

حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید،

اگر از تعبیر خواب سررشته ای دارید! »

بدین ترتیب شاه خواب خود را به اطرافیان خود گفت ولی اطرافیانش از تعبیر آن عاجز بودند -

« جماعت بزرگان گفتند:

- آن چه دیده ای اضغاث احلام ( خوابهای مختلف درهم شده) است!

و ما تعبیر این گونه خواب ها را نمی دانیم،

بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می توانیم تعبیر کنیم ! »

در این آیه نشان می دهد که اطرافیان شاه خواب او را " اضـغاث احلام" نامیده اند. اگر قرآن مجید یک رؤیا را دسته هائی از احلام خوانده به این عنایت است که بفهماند دعوی ایشان این بوده که خواب پادشاه صورتی درهم وبرهم از رؤیاهای مختلفی است که هرکدام برای خود تعبیر جداگانه ای دارد و چون یک یک آنها مشخص نیست و با هم مخلوط شده اند لذا وقوف به تعبیر آنها برای معبّر دشوار گشته است.

علاوه بر این هیچ صراحتی وجود ندارد که نشان دهد پادشاه آن چه را گفته در یک خواب دیده است. در تورات هم دارد که وی گاوهای چاق و لاغر را در یک خواب دیده و سنبله های سبز و خشک را در خوابی دیگر.

بهر حال معبّرین اطراف شاه گفتند که ما تعبیر این خواب ها را که در حقیقت اضغاث احلامند، نمی دانیم و یا نظرشان این بود که تعبیر هر خوابی را نمی دانند بلکه تنها می توانند خوابهائی را تعبیر کنند که اضغاث احلام نباشند.

### و این گونه یوسف دوباره مطرح شد!

قرآن می فرماید:

یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافته بود،

بعد از گذشت سالهای زیادی، به یادش آمد،

آن چه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود.

گفت:

- من تأویل آن چه را که پادشاه در خواب دیده در اختیارتان می گذارم!

مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم،

و خبر تأویل این خواب را برایتان بیاورم!

بدین ترتیب او را روانه کردند تا در زندان به نزد یوسف آمد و گفت:

- ای یوسف، ای صدّیق!

نظر بده ما را درباره رؤیائی که ملک دیده است !

آنگاه متن رؤیای ملك را به یوسف نقل کرد و گفت که مردم منتظرند من تأویل رؤیای او را از تو گرفته و برایشان ببرم.

این مرد یوسف را " صدّیق" خواند، که به معنای مرد کثیر الصدق است، و مبالغه در راستگوئی است.

دلیل این خطاب او نیز مشخص است چون این شخص راستگوئی یوسف را در تعبیری که از خواب او و خواب رفیق زندانی اش قبلاً کرده بود، دیده بود، و همچنین در گفتار و کرداری که از یوسف در زندان مشاهده کرده بود به یاد داشت، و خدای تعالی هم ا ین معنا را تصدیق کرده است، و می بینیم که عین گفته او را نقل نموده و رد نکرده است.

یوسف علیه السلام نخست بدون کوچکترین شرطی تعبیر خواب شاه را بیان کرد و گفت:

« هفت سال پیاپی کشت و زرع کنید،

و هرچه درو کردید در سنبله اش بگذارید تا فاسد نگردد،

همه را بدین گونه انبار کنید،

مگر اندکی که آذوقه آن سال شماست! »

یوسف به این دلیل دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله اش بگذارند که سوس نمی تواند داخل سنبله شود، و در نتیجه گندم هرچه هم بماند خراب نمی شود، و به خلاف اینکه آنرا بکوبند و باد دهند خیلی زود فاسد می شود.

یوسف اضافه کرد:

« پس از هفت سال فراوانی هفت سال قحطی پدید می آید،

که بر شما حمله می کند،

و آنچه شما از پیش اندوخته اید می خورند،

مگر اندکی را که انبار کرده و ذخیره نموده اید!»

یوسف سرنوشت آینده مردم مصر را بدین ترتیب ترسیم کرد و ادامه داد:

- عاقبت از پی این سالها، سالی بیاید که

مردم در آن از ناحیه خدا یاری می شوند،

و از غم و مشقت گرانی رهائی می یابند،

و نعمت و برکت بر ایشان نازل می شود،

در آن سال باران می آید و قحطی از بین می رود!

یوسف علیه السلام بدون اینکه شرطی برای تعبیر این خواب قرار دهد یا آزادی خود را بخواهد، آن را تعبیر کرد و از همان زندان، وظیفه ای را که یک پادشاه یا زمامدار در چنین شرایط سخت نسبت به ارزاق مردم و حفظ و نگهداری آن دارد، خاطر نشان ساخت، و بدین وسیله زمینه ای را فراهم کرد که شاه سریعاً بگوید:

– او را نزد من آورید!

اگر در طرز بیان یوسف دقت کنیم متوجه می شویم که او در تعبیر خود نخواسته فقط آینده را به آنها نشان دهد بلکه از اول اساس کلام خود را نشان دادن راه نجات مملکت قرار داد و فهماند که اینکه می گویم هفت سال کشت و زرع کنید برای نجات از پیش آمدی است که در جلو دارید و آن قحطی و گرانی است!

خوابی که شاه دیده بود تجسم روشی بود که باید در نجات دادن مردم اتخاذ کند و اشاره به وظیفه ای بود که در قبال اداره امور رعیت دارد.

پس گویا روح پادشاه وظیفه آینده خود را در قبال خشمی که زمین در پیش دارد مجسم دیده، و سالهای فراوانی و ارزاق آن را به صورت گاو و فراوانی و تکثیر محصول آن را به صورت چاقی، و قحطی سال های بعد را به صورت لاغری دیده است، و تمام شدن ذخیره سال های اول در سالهای دوم را به این صورت دیده که گاو های لاغر گاو های چاق را می خورند، و وظیفه خود را که باید محصول سال های اول را در سنبله های خشک نگهداری نمایند، به صورت هفت سنبله خشک در مقابل هفت سنبله سبز مشاهده کرده است.

یوسف علیه السلام هم در تأویل خود اضافه بر این چیزی نگفت، جز این که سه چیز را برآن اضافه کرد که باید دید از کجای رؤیای شاه استفاده کرده است؟

۱– عبارت" جز اندکی که می خورید،" جزو تأویل خواب نیست، و تنها خواست بفهماند که چه کار باید بکنند، یعنی از آنچه باید در سنبله ها ذخیره شود می توانند به مقدار حاجت هر سال خودشان مصرف کنند.

۲–عبارت " مگر اندکی که محفوظ می دارید، " می فهماند که در آن سالها نباید همه ذخیره را مصرف کنند، بلکه مقداری از آن را برای بذر اولین سال کشت و زرع خود نگه دارند و هم این که اندوخته احتیاطی باشد.

۳-عبارت " عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که مردم یاری شوند و بارندگی می شود و مردم نجات می یابند،" که جزو خواب شاه نبود و یوسف فهماند که در آن سال دیگر مکلف به اجرای این برنامه صرفه جوئی نیستند، و مسئولین مملکت لازم نیست در امر ارزاق و کشت و زرع دخالتی در کار مردم بکنند.

## شرح آزادی یوسف از زندان

خبر دادن یوسف از پیش آمدن سالهای قحطی پیاپی خبر وحشت زائی بود و راه علاجی هم که نشان داده بود، از خود خبر عجیب تر بود، شاه را که معمولاً نسبت به امور مردم اهتمام و به شئون مملکت اعتنا دارد، سخت تحت تأثیر قرار داده و اورا به وحشت انداخته بود، لذا بی درنگ دستور می دهد تا او را حاضر کنند و حضوراً با او گفتگو نماید و به آنچه که گفته است بیشتر روشن شود:

« شاه گفت:

– او را نزد من آرید!

چون فرستاده شاه پیش یوسف رفت،

یوسف گفت:

– سوی اربابت بازگرد، و از او بپرس که

قصه زنانی که دستهای خود را بریدند، چه بود؟!

که پروردگار من از نیرنگشان آگاه است! »

این که دستور داد یوسف را بیاورند، دستور احضار و دوباره برگرداندن به زندان نبود، بلکه دستور آزادی او و از زندان بود، چه اگر بنا بود دوباره به زندان برگردد معنا نداشت که یوسف از آمدن خودداری کند، زیرا یک نفر زندانی می داند که اگر حکم دولت را اجرا نکند مجبور به ا جرایش می کنند، پس معلوم می شود احضارش به صورت عفو و آزادی بود، و چون یوسف خود را آزاد دیده، توانسته است بگوید: – من بیرون نمی آیم تا آنکه درباره ام به حق داوری شود!

نتیجه این استنکاف و پیشنهاد یوسف این شد که شاه برای بار دوم بگوید:

–اورا نزد من آرید!

یوسف علیه السلام در گفتار خود کمال ادب را رعایت کرده و به فرستاده دربار گفت:

« نزد خدایگانت برگرد و بپرس داستان زنانی که دست های خود را بریدند، چه بود؟ و چرا بریدند؟ »

در این گفتار یوسف هیچ اسمی از زلیخا همسر عزیز به میان نیاورد، و هیچ بدگوئی از او نکرد، و تنها منظورش این بود که میان او و همسر عزیز به حق داوری شود، و اگر به داستان زنانی که دست های خود را بریدند اشاره کرد و ایشان را به بدی یاد نکرد، و تنها مسئله بریدن دست هایشان را ذکر کرد، برای این بود که سر نخ را به دست شاه بدهد تا او در اثر تحقیق به همه جزئیات واقف گردد، و به برائت و پاکی وی از اینکه با همسر عزیز مراوده کرده باشد، بلکه از هر مراوده و عمل زشتی که بدو نسبت داده اند، پی ببرد و بفهمد که بلائی که به سر او آورده اند تا چه حد بزرگ بوده است!

### اعتراف زنان مصر به بیگناهی یوسف

وقتی فرستاده شاه از زندان برگشت و جریان زندان و درخواست یوسف را به شاه رسانید که درباره او و زنان اشراف داوری کند، شاه هم آن زنان را احضار نمود و پرسید که – جریان شما چه بود آن روز که با یوسف مراوده کردید؟

زنان اشراف گفتند:

–از خدا بدور ! که ما هیچ سابقه بدی از او سراغ نداریم!

و بـدین وسـیله او را از هر زشتی تنزیه نمودنـد و شـهادت دادند که در این مراوده کوچکترین عملی که دلالت بر سوء قصد او باشد از او ندیدند!

این جا بود که زلیخا، همسـر عزیز، که ریشه این فتنه بود به سـخن درآمد و به گناه خود اعتراف کرد و یوسف را در دعوی بی گناهی اش تصدیق نمود و گفت:

« الآن حق از پرده بیرون شد و روشن گردید!

من بودم که با او بنای مراوده و معاشقه را گذاشتم،

و او از راستگویان است! »

یوسف علیه السلام وقتی فرستاده شاه را برگردانید دو تا مطلب دیگر نیز به او گفت:

۱-اینکه عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکرده ام!

۲-بداند که خائن به طور مطلق و هیچ وقت به نتیجه ای که از خیانتش در نظر دارد، نایل نمی شود، و دیری نمی پاید که رسوا می شود!

این سنتی است که خداوند همواره در میان بندگانش جاری ساخته است، و هرگز سنت او تغییر پذیر نیست!

قرآن مجید این نکته را در آیه مبارکه چنین نقل می کند:

« و این که می گویم برگرد و چنین بگو، برای این است که عزیز بداند که من در غیابش به او خیانت نکردم،

که خدا نیرنگ خیانتکاران را به هدف نمی رساند،

- من خویش را مبرا نمی کنم!

چه نفس انسانی به گناه فرمان می دهد،

مگر آن را که پروردگارم رحم کند،

که پروردگار من آمرزگار و رحیم است! »

## یوسف خود را امین معرفی می کند!

وقتی یوسف به پادشاه پیغام فرستاد، در پایان پیغام خود اضافه کرد که خداوند کید خائنین را هدایت نمی کند و به هدف نمی رساند ! منظورش این بود که هم شاه تذکر و تعلیم یابد و هم یوسف از نتایج آن بهره برداری کند و بفهماند که کسی که در غیاب عزیز به همسر او خیانت نکرده است قطعاً به هیچ چیز دیگر خیانت نمی کند، و چنین کسی سزاوار است که بر هر چیز از جان و مال و عرض و ناموس امین شود، و از امانتش استفاده کنند!

آنگاه با فهماندن این که وی چنین امتیازی دارد، زمینه را آماده کرد برای اینکه وقتی با شاه روبرو می شود از او درخواست کند که او را امین بر اموال مملکتی و خزینه های دولتی قرار دهد!

(۱)

## آغاز زندگی اجتماعی و سیاسی یوسف

قرآن مجیـد از این آیه به بعد درباره زندگی خصوصـی یوسف در رابطه با همسـر عزیز، و زنان مصـر و غیره ساکت است زیرا بسیاری از این مقـدمات وسایلی بود که امین بودن یوسف و لیاقت زمامـداری او را بر جان و مال مردم برساند، و از این به بعد زندگی اجتماعی و سیاسـی یوسف شروع می گردد و چگونگی انتقال پدر و خانواده و نسل حضرت یعقوب علیه السلام، یعنی بنی اسرائیل، به مصر مطرح می شود.

« پادشاه گفت:

- اورا نزد من آرید تا محرم خویش کنم!

همین که با او سخن آغاز کرد، گفت:

- تو امروز نزد ما صاحب اختیار و امینی!

یوسف گفت:

- خزانه های این سرزمین را به من بسپار،

که من حفیظ و علیم هستم!

بدین سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم،

که در آن هر کجا بخواهد مقام گیرد.

ما رحمت خود را به هر که خواهیم می رسانیم!

و پاداش نیکوکاران را تباه نمی سازیم!

و پاداش آخرت، برای کسانی که ایمان آورده اند، بهتر است! »

## اولین مقام دولتی یوسف

وقتی یوسف را نزد " پادشاه" آوردند و او با وی گفتگو کرد، گفت:

-تو دیگر از امروز نزد ما دارای مکانت هستی !

( از ظاهر آیات بر می آید که مقصود از " ملک - پادشاه " در آیه فوق غیر از "

---

۱- مستند: آیه۵۴ سوره یوسف " وَ قالَ المَلِکُ اِئتونی بِهِ استَخلِصهُ لِنَفسی ... . " المیزان ج۲۲ص۳۴

عزیز مصر" است.

" پادشاه" کسی است که قرآن دیدن خواب را به او نسبت می دهد، و همان کسی است که یوسف را مقام " امین" یا وزارت مالیه می بخشد، و او را بر تمام امور اختیار دار می کند. " عزیز " کسی است که یوسف را خرید و به خانه خود آورد و یوسف را بزرگ کرد و ماجرای اظهار عشق زن او به یوسف در مصر مطرح گردید، و سرانجام یوسف به زندان افتاد.)

از اینکه پادشاه حکم خود را مقید به " امروز" کرد برای اشاره به علت حکم بود و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق و پرهیز تو از زشتی ها و فحشاء و خیانت و ظلم پی بردم، و فهمیدم که تو یگانه مردی هستی که به خاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی و به زندان بیفتی، و مردی هستی که خداوند به تأئیدات غیبی خود تو را اختصاص داده است، و علم به تأویل احادیث و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل برای تو ارزانی داشته است، دارای مکانت و منزلت هستی، و ما تو را " امین" خود می دانیم!

از این که گفت " مکین امین" و هیچ قید و شرطی نگذاشت، فهمانید که این مکانت و امانت تو عمومی است و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد.

### یوسف در مقام وزارت خزانه داری و مالیه

بعد از آنکه شاه فرمان مکانت و امانت یوسف را بدون قید و شرط صادر کرد، یوسف از او درخواست کرد که او را به وزارت مالیه منصوب کند، و امور مالی کشور و خزینه های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر است به او محول سازد.

و اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند، و ارزاق را جمع آوری کند و برای سال های بعد که لاجرم سال های قحطی خواهد بود، و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد، ذخیره نماید، و خودش با دست خود آن ذخیره ها را در میان مردم تقسیم کند، و به هریک آن مقداری که استحقاق دارد برساند و از حیف و میل جلوگیری کند.

دلیل این درخواست خود را " حفیظ و علیم" بودن خود ذکر کرد، زیرا این دو صفت از صفاتی است که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود، لازم دارد و بدون آن نمی تواند چنین مقامی را تصدی کند.

از سیاق آیات بر می آید که پیشنهاد یوسف پذیرفته شده و او شروع به کاری که

می خواست انجام دهد، کرده است.

## مشیت و الطاف الهی در تحولات زندگی یوسف "ع"

خداوند سبحان می فرماید:

« . . . و بدین سان یوسف را در آن سرزمین تمکن دادیم، که

در آن هرکجا که بخواهد مقام گیرد،

رحمت خویش را به هر که خواهیم نصیب می کنیم،

و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم! »

آغاز آیه اشاره می کند به چگونگی داستان یوسف که تا رسیدن او به مقام عزیزی مصر بیان فرموده است. داستان زندانی شدن یوسف، که با وجود اینکه هدف همسر عزیز از آن تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود، ولی خداوند همان امر را وسیله عزتش قرار داد!

و سایر امور زندگی یوسف که آنها نیز جملگی به همین منوال جریان داشت: پدرش او را احترام کرد ولی برادرانش حسد بردند و او را در چاه انداختند و به کاروانیان فروختند و تا توانستند سعی کردند او را ذلیل کنند ولی خداوند سبحان همین مکر و حیله را وسیله عزت او و رسیدنش به خانه عزیز مصر قرار داد!

زنان مصر و همسر عزیز با وی خدعه کردند و بنای مراوده را با او گذاشتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بکشانند، ولی خداوند سبحان همین توطئه را وسیله بروز و ظهور عصمت و پاکی و امانت او قرار داد و در آخر هم زندان را که وسیله خواری او بود تبدیل به وسیله عزت و ترقی او کرد.

در آیه فوق اشاره به زندانی شدن و محرومیتش فرموده و خاطرنشان می سازد که ما این چنین زحمت زندان را که از او سلب آزادی اراده کرده بودند بر طرف کردیم و او را صاحب مشیتی مطلق و اراده نافذ کردیم که می توانست در هر سرزمین و هر کجا که اراده کند، منزل گزیند!

خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به کسی برساند، درخواستن او معارض وجود ندارد!

درخصوص یوسف، تمامی اسباب که هرکدام برای ذلیل کردن یک انسان کافی بود، به کار گرفته شد، و همه دست به دست هم دادند ولی نتوانستند او را ذلیل کنند، و

بلکه برخلاف جریان اسباب، خداوند او را بزرگ و بلند پایه و عزیز کرد که - حکم تنها از آن خداست!

و این تمکن اجری بود که خداوند تعالی به یوسف داد،

واین وعده جمیلی است که خداوند به هر نیکوکاری داده

تا بدانند او اجرشان را ضایع نخواهد کرد!

و اجر آخرت برای کسانی که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده اند،

نیکوتر است!!

## سفرهای برادران یوسف به مصر

### اشاره

مستند: آیه۵۸ تا ۶۲ سوره یوسف " وَ جاءَ اِخوَهُ یوُسُفَ فَدَخَلوُا عَلَیهِ ... . " المیزان ج۲۲ص۴۶

## سفر اول پسران یعقوب به مصر

فصل دیگری از تاریخ زندگی یوسف علیه السلام، و اولین سفر پسران یعقوب(بنی اسرائیل) به مصر، و همچنین اوضاع روزهای قحط سالی در کنعان و مصر و نواحی آن در این آیات خلاصه شده است.

این زمانی است که یوسف هفت سال اول صدارت یا وزارت خود را در مصر گذرانیده و روزهای فراوانی کشت و زرع تمام شده و سال های عسرت و قحطی فرا رسیده است. و قحطی باعث شده پسران یعقوب جهت به دست آوردن آذوقه به مصر بیایند.

برادرانی که برای خرید آذوقه به مصر آمدند همان برادران عصبه و قوی بودند که او را به چاه انداختند. در این سفر اولیه برادر مادری یوسف همراهشان نبود، زیرا یعقوب "ع" بعد از واقعه یوسف با او انس می ورزید و هرگز او را از خود جدا نمی کرد.

آیات قرآن سرگذشت این روزهارا چنین بیان کرده است:

« برادران یوسف بیامدند،

و بر او درآمدند،

یوسف آنها را شناخت،

ولی آنان یوسف را نشناختند.

چون بار آذوقه شان را تحویل داد، گفت:

برادری را که از پدر خویش دارید پیش من آورید،

مگر نمی بینید که من پیمانه تمام می دهم،

و بهترین پذیرائی کنندگانم؟

اگر او را پیش من نیاورید دیگر نزد من پیمانه ندارید!

و دیگر مانند این دفعه اجازه تقرب به شما نخواهم داد!

گفتند:

او را از پدرش خواهیم خواست، و این کار را خواهیم کرد!

یوسف به غلامان خود دستور داد تا کالاهای آن ها را در بنه هایشان بگذارند،

شاید چون پیش کسان خود بازگشتند، آن را بشناسند،

و شاید باز آیند! »

برادران یوسف از آن روزی که یوسف را بعد از بیرون شدن از چاه به دست مکاریان سپردند، دیگر او را ندیده بودند. یوسف آن روز کودک خردسال بود و بعد از آن مدتی در خانه عزیز مصر مانده و چند سالی نیز در زندان به سر برده است، و بیشتر از هفت سال هم هست که مستقلاً در امر وزارت است. او روزی که از برادران جدا شد یک کودک بیش نبود و امروز در لباس وزارت و زی سلاطین درآمده است، دیگر چگونه ممکن بود کسی احتمال دهد که او مردی عبری و بیگانه از نژاد قبطی مصر باشد.

خلاصه برای برادران یوسف امکان شناخت او بسیار کم بود، ولی یوسف چون برادران را در همان وضع دیده بود که الان نیز در همان وضع می بیند و کیاست و فراست نبوت هم کمکش می کند، بی درنگ آنها را می شناسد.

### مقدمات سفر بنیامین به مصر

بعد از آن که متاع یا آذوقه ای را که یوسف جهت برادران خود آماده کرده و یا به ایشان فروخته بود، بار چهارپایان آنها کردند، به آنها دستور داد دفعه بعد باید برادر دیگری که دارند با خود بیاورند، و این همان برادر پدری ایشان و برادر تنی یوسف است که همراه آنها نیامده است.

یوسف برای تحریک و تشویق آنها به برگشتن گفت:

- ملاحظه کردید که من به شما کم نفروختم و از قدرت خود سوء استفاده نکردم و به اتکاء مقامی که دارم به شما ظلم نکردم، و من بهتر از هر کسی واردین را اکرام و پذیرائی می کنم!

بدین ترتیب یوسف آنها را تشویق می کرد تا مطمئن شوند و در مراجعت برادر تنی او را بیاورند. یوسف در عین حال که آنها را برای آوردن برادر تشویق کرد ضمناً تهدیدی نیز در آخر جمله اضافه کرد و گفت:

-اگر او را نیاورید دیگر آذوقه به شما نمی فروشم،

و دیگر مانند این دفعه از شما پذیرائی نمی کنم!

این را گفت تا هوای مخالفت و عصیان او را در سر نپرورانند.

برادران یوسف نیز با گفتن این که -

« به زودی از پدرش اصرار می کنیم و به هر نحوی که شده امر تو را انجام می دهیم! »

فرمان او را پذیرفتند و با این قول صریح و مؤکد خواستند او را دلخوش و مطمئن سازند.

### تمهیدات یوسف برای آوردن بنیامین به مصر

این امر معلوم است که کلام یوسف که در موقع مراجعت برادران به ایشان گفته - برادر تنی خود را همراه بیاورید! - آن هم با آن همه تأکید و تحریص و تهدید که داشت، کلامی ابتداء به ساکن نبود. از شأن یوسف دور است که ابتدائاً و بدون مقدمه و طرح قبلی، این حرف را زده باشد، زیرا اگر این طور بود برادران حدس می زدند که شاید او همان یوسف باشد که اینقدر اصرار می کند ما برادر پدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم، پس قطعاً مقدماتی در کار بوده است که ذهن آنان را از چنین حدسی منصرف ساخته و نیز از احتمال و توهّم این که وی قصد سوئی نسبت به آنان دارد، بازشان داشته است.

اما قرآن کریم در این زمینه که یوسف به آنها چه گفته و مقدمه این صحبت چه بوده، ساکت است، ولی تنها چیزی که از کلام خدای تعالی استفاده می شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده اند؟ ایشان هم جواب داده

اند که ده برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته اند، چون پدرشان قادر بر مفارقت او و راضی به فراق او نمی شود، حال چه مسافرت باشد و چه گردش و امثال آن، یوسف هم اظهار علاقه کرده که دوست دارد او را ببینند، و باید بار دیگر او را همراه بیاورند.

یوسف به این دلیل دستور داد هر مبلغ یا کالا از این ده نفر برای آذوقه دریافت کرده اند در خورجین هایشان بگذارند تا شاید وقتی به خانه می روند و خورجین ها را باز می کنند، کالای خود را بشناسند، و در نتیجه دوباره نزد او باز گردند و برادرش را بیاورند، زیرا برگرداندن مبلغ داده شده دل آن ها را بیشتر متوجه یوسف می کرد و به طمع شان می انداخت که باز برگردند و باز هم از احسان او برخوردار شوند!

(۱)

### مقدمات سفر دوم پسران یعقوب به مصر

برادران یوسف از مصر به کنعان برگشتند و داستان را به پدرشان یعقوب"ع" بازگو کردند که چگونه آذوقه و مواد غذائی دریافت داشته اند و چگونه عزیز مصر آنها را اکرام کرده است، و در ضمن گفتند که برای تکرار مسافرت به مصر و کسب آذوقه باید برادرشان نیز همراه آنها برود.

آن ها گفتند:

- اگر ما برادر خود را همراه نبریم،

و او با ما به مصر نیاید، ما را آذوقه نمی دهند!

عزیز مصر به مأمورین خود دستور داده بود که دیگر به این چند نفر کنعانی طعام و آذوقه ندهند مگر وقتی که برادر پدری خود را همراه بیاورند.

قرآن مجید این صحنه را چنین تعریف می کند:

« همین که نزد پدر بازگشتند، گفتند:

- ای پدر! پیمانه از ما منع شد!

برادرمان را با ما بفرست تا پیمانه توانیم گرفت،

و ما اورا حفاظت می کنیم! »

۱- مستند: آیه۶۳ تا ۶۸ سوره یوسف " فَلَمّا رَجَعوُا اِلی اَبیهِم قالوُا یا اَبانا مُنِعَ مِنّا الکَیلُ ...." المیزان ج۲۲ص۴۶

آنهـا با عبارت کوتاه " پیمانه از ما منع شـد! " ماجرا را برا ی پـدر بیان کردنـد و از او خواسـتند که برادرشان را با ایشان روانه کند، باشد که جیره و آذوقه به ایشان بدهند و محرومشان نکنند.

### تعهد برادران در قبال حفظ بنیامین

یعقوب علیه السلام با تجربه تلخی که از توطئه برادران علیه یوسف داشت، گفت:

- آیا درباره این فرزندم به شما اطمینان کنم،

همان طور که درباره برادرش اطمینان کردم،

و درنتیجه شد آن چه نباید می شد!؟

حاصل گفتار یعقوب این است که شـما از من توقع داریـد که به گفتارتان اعتماد کنم و دلم درباره شـما گرم و مطمئن باشـد، همچنـانکه قبـل از این درخصوص برادرش یوسف به شـما اعتمـاد کردم، و به وعـده ای که امروز می دهیـد مـا اورا حفـظ می کنیم، دل ببنـدم، همان طور که به عین این وعده که درباره یوسف دادید، دل بسـتم؟ و حال آنکه من آن روز عیناً مانند امروز شما را بر آن فرزندم امین شـمردم و شـما در حفظ او کاری برایم انجام ندادید، سـهل است که بلکه پیراهن او را که آغشـته به خون بود برایم آوردید و گفتید که او را گرگ خورده است!

امروز هم درباره این برادرش به شـما اعتماد بکنم، به کسانی اعتماد کرده ام که اعتماد و اطمینان به آنان سودی نمی بخشـد، و نمی توانند نسبت به امانتی که به ایشان سپرده می شود رعایت امانت را نموده و آن را حفظ کنند.

پس اطمینان به شـما لغو و بیهوده است! فقط بهترین اطمینان و اتکال، تنها آن اطمینان و توکلی است که به خدای سـبحان و به حفظ او باشد. خلاصه وقتی امر مردد باشد میان توکل به خدا و تفویض به او و میان اطمینان و اعتماد به غیر او، وثوق به خدای تعالی بهتر و بلکه متعین است – فاللّهُ خَیرٌ حافِظاً وَ هُوَ اَرحَمُ الرّاحِمِینَ!

### درسی که یعقوب در توکل داد!

یعقوب علیه السـلام بعـد از گفتن جمله « پس خـدا بهترین حفظ کننـدگان است! » دلیل آن را نیز بیان کرد و فرمود: « چون او ارحم الراحمین است ! »

معنای این امر آن است که غیر خدای تعالی چه بسا در امری مورد اطمینان قرار

بگیرد ویا در امانتی امین پنداشته شود، ولی او کمترین رحمی به صاحب امانت نکند و امانتش را ضایع سازد، ولی خدای سبحان که او ارحم الراحمین است و در جائی که باید رحم کند از رحمتش دریغ نمی دارد، او عاجز و ضعیف را که امر خود را به او تفویض کرده و بر او توکل نموده، ترحم می کند، و کسی که برخدا توکل کند، خدا او را بس است!

از اینجا روشن می گردد که منظور یعقوب علیه السلام این نبوده که لزوم اعتماد به خدا را از این جهت بیان کند که چون خدای تعالی سببی است مستقل در سببیت، و سببی است که به هیچ وجه مغلوب سبب دیگری نمی شود، به خلاف سایر اسباب که استقلال نداشته و مغلوب خداوندند. درست است که این امر در جای خود کاملاً صحیح و مسلم است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه چنین اطمینانی به غیر خدا شرک است، ولی یعقوب علیه السلام از جنبه دیگر مسئله حرف می زند و او می گوید لزوم اختیار اطمینان و اعتماد به خدا، بر اعتماد به غیر او، از این جهت است که خدای تعالی دارای صفات کریمه است که به خاطر وجود این صفات یقین و اطمینان حاصل می شود که چنین خدائی بندگان خود را فریب نمی دهد و کسانی را که کار خود را به او واگذار کرده اند خدعه نمی کند، زیرا او - رئوف به بندگان خویش، غفور، ودود، کریم، حکیم، علیم، و به عبارت جامع تر " ارحم الراحمین " است!

به همین جهت می بینیم که یعقوب علیه السلام بعد از آنکه برای بار دوم فرزندان را مکلف به آوردن وثیقه می کند، چنین می فرماید:

« هرگز او را با شما نمی فرستم،

مگر به نام خدا پیمانی دهید،

که او را به من باز آورید!

مگر آنکه مجبور شوید.

و چون پیمان خویش بدادند، گفت:

- خدا ناظر سخنان ماست! »

یعقوب "ع" بدین وسیله پسران خود را در آن حفظی مسئول می کند که در حیطه قدرت آنهاست، و می توانند برادر خود را حفظ کنند، و دوباره به پدر باز گردانند، مثلاً او را نکشند ویا آواره و تبعیدش نکنند، و یا بلائی نظیر آن به سرش نیاورند، اما در موردی که از قدرت آنها و توانشان خارج است، مسئول نمی شمارد.

**یعقوب پیام یوسف را دریافت می کند!**

برادران یوسف تا این مرحله با مذاکره با پدر سعی داشتند او را قانع کنند تا برادر ناتنی شان را همسفر آنها سازد و می گفتند که عزیز مصر آذوقه نخواهد داد مگر او را به مصر ببریم، ولی پدر زیر بار حرف آنها نمی رفت. در اینجا یک امر تازه ای پیش آمد و آن تدبیری بود که یوسف اندیشیده بود. ( و شاید هم اشارتی بود که به یعقوب پیام خود را به وسیله آن رسانده بود!) و آن این بود که متاعی را که برادران برای فروش به مصر آورده بودند که در قبال آن آذوقه بخرند به آنها پس داده شده بود.

در این مرحله، آنها به سراغ بارهای خود رفتند، و همینکه بار وبنه خود را باز کردند کالاهای خود را در میان آذوقه ای که یوسف داده بود، یافتند و فهمیدند که عمداً به ایشان برگردانیده شده است!

به پدر گفتند:

-ما دیگر چه می خواهیم بیش از این ؟

وقتی به مصر رفتیم منظورمان خریدن آذوقه بود،

آذوقه را سنگ تمام دادند،

و علاوه برآن کالای خودمان را نیز به ما برگرداندند

این خود بهترین دلیل است که منظور عزیز مصر احترام ماست،

و او قصد سوئی علیه ما ندارد!

این را گفتند تا پدر را دلخوش و مطمئن سازند که عزیز مصر قصد سوئی ندارد و ضمناً یعقوب مطمئن شود که آنچه گفته اند راست بوده است، و بدین وسیله بتوانند پدر را قانع سازند تا برادرشان را در سفر دوم همراه آنها بفرستد.

از روایات اسلامی برمی آید که سفر دوم برادران یوسف شش ماه بعد از سفر اول اتفاق افتاده است.

(۱)

### سفر دوم، سفر سرنوشت ساز

بالاخره، یعقوب با یک شرط حاضر شد بنیامین را همراه یازده پسر دیگرش روانه مصر کند و آن شرط عبارت بود از یک میثاق الهی که باید پسرانش برای حفظ

۱- تفسیر عیاشی

برادرشان به او می دادند.

یعقوب به فرزندان خود گفت:

- هرگز برادرتان را باشما روانه نمی کنم ،

تا آنکه بیاورید و بمن بدهید، میثاقی را از خدا،

که من به آن وثوق و اعتماد بکنم،

حال یا عهدی ببندید، ویا سوگند بخورید که او را برایم می آورید!

از آنجا که این پیمان منوط به قدرت فرزندان بود لاجرم صورت اجبار و اضطرارشان را استثنا کرد و گفت:

- مگر آنکه سلب قدرت از شما بشود!

بعد از آنکه پسرانش میثاق خود را برایش آوردند، گفت:

- اَللهُ علی مانَقولُ وَکیل - خدا بر آنچه ما می گوئیم وکیل باشد!

( یعنی، همه ما قول و قراری بستیم، چیزی من گفتم و چیزی شما گفتید، و هردو طرف در رسیدن به هدف بر اسباب عادی و معمولی متمسک شدیم، اینک باید هر طرفی به آنچه که ملزم شده عمل کند! )

- من برادر یوسف را بدهم و شما هم او را به من باز گردانید!

حال اگر کسی تخلف کرد خدا او را جزا کند

و داد طرف مقابلش را از او بستاند!

## ورود به مصر از دروازه های متفاوت

قرآن مجید حالت پدری را که با نگرانی تمام فرزند دلبندش را به دست کسانی می سپارد که سابقه از دست دادن یوسفش را دارند، این گونه ترسیم کرده است:

« گفت:

–ای فرزندان عزیزم!

از یک دروازه درون نشوید،

از دروازه های جدا جدا درون شوید!

از دست من در قبال خدا، کاری برای شما ساخته نیست،

که فرمانروائی خاص خداست،

توکل به او می کنم!

و توکل کنان باید که به او توکل نمایند! »

این کلامی است که یعقوب به فرزندان خود گفته است. این کلام را وقتی گفت که فرزندانش آن موثق که پدر از ایشان خواسته بود، آورده بودند، و آماده کوچ کردن به سوی مصر بودند.

از سیاق داستان چنین استفاده می شود که یعقوب "ع" از جان فرزندان خود که یازده نفر بودند، می ترسیده است. البته ترس او از عزیز مصر نبود، زیرا او قبلاً آنهارا دیده بود، و یعقوب می دانست که عزیز مصر همه آنها را نزد خود خواهد طلبید، و آنها در یک صف یازده نفری در برابر او قرار خواهند گرفت، و این را نیز می دانست که عزیز اطلاع دارد که همه آنها فرزندان یک پدرند. این جای ترس نداشت، بلکه ترس یعقوب از این بود که مردم ایشان را که برادرانی از یک پدرند در حال اجتماع ببینند و چشم زخم بزنند و یا برآنان حسد برند و آنان را بکشند و یا برای شکستن اتفاقشان توطئه کنند یا بلای دیگری سرشان بیآورند.

وقتی یعقوب گفت:

« از دست من در قبال خدا کاری برای شما ساخته نیست، حکم فقط از آن خداست! » او از این حوادثی که احتمال می داد، می ترسید. ( خدا داناتراست!)

گویا در آن موقع که فرزندان مجهز و آماده سفر شدند، و برای خدا حافظی در برابرش صف کشیدند. او به طور الهام درک کرد که این پیوستگی، و آن هم با این وضع و هیئت جالبی که دارند، به زودی از بین می رود، و از عد ایشان کم می شود، و چون چنین معنائی را احساس کرد، لاجرم سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند، و زنهارشان داد که از یک دروازه وارد نشوند، و دستور داد تا از درهای متفرق وارد شوند تا شاید بلاء تفرقه و کم شدن عدد، از ایشان دفع شود.

بلافاصله برای اینکه ورود از درهای مختلف را سبب مستقل در دفع بلا ندانند، گفت - من با این سفارشم به هیچ وجه نمی توانم شما را از دستگیری خدا بی نیاز کنم. آنگاه دلیل همین معنا را هم گفت که " زیرا حکم فقط حکم خداست! " یعنی این سبب ها بدون حکم خدا اثری ندارند و اگر خدا اراده کند صاحب اثر می شوند.

به همین جهت بلافاصله ادامه داد که " در عین حال توکلم به خداست!" و آن گاه فهماند که آن سببی که همه باید بدان توکل کنند، کسی که تمام سبب ها در

سبب بودن خود نیازمند آنند، همانا او خدای سبحان و یگانه است که شریک ندارد، او معبود و پرورش دهنده همه چیز است.

### مشیت الهی و توصیه یعقوب

قرآن مجید تأئید می کند که پسران یعقوب طبق راهنمائی او از دروازه های مختلف و به صورت متفرق وارد مصر یا دربار عزیز مصر شدند.

منظور یعقوب از این دستور این بود که از آن مصیبتی که به فراست احتمالش را داده بود، جلوگیری کند، شاید جمع پسرانش تبدیل به تفرقه نشود، واز عدد آنها کاسته نشود.

لکن، این وسیله دفع آن بلا نکرد، و قضا و قدر الهی در مورد ایشان امضا شده بود، و بالاخره عزیز مصر برادر ناتنی آنها را به جرم دزدیدن " پیمانه" توقیف کرد و برادر بزرگترشان هم از ایشان جدا شد و در مصر بماند، در نتیجه هم جمعیتشان متفرق شد، و هم عددشان کم گشت، و سفارش و پیش بینی یعقوب ایشان را از خدا بی نیاز نساخت!

البته اگر مسئله را از جهت دیگر مطالعه کنیم می بینیم که اگر خداوند نقشه یعقوب را بی اثر و قضای خود را اجرا کرد برای این بود که می خواست حاجتی را که یعقوب در دل خود داشت برآورده سازد، و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود، وسرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد، خدا همان سبب را وسیله رسیدن یعقوب به یوسف قرار داد.

دنبال همین بازداشت یکی از برادران بود که بقیه به کنعان برگشتند و دوباره نزد یوسف آمدند، و در برابر سلطنت و عزت او اظهار ذلت نمودند و التماس کردند و سرانجام او خود را معرفی کرد و پدر و سایر بستگان خود را به مصر آورد، و پس از سالها فراق، پدر و برادران به وی رسیدند!

### علم اعطا شده به یعقوب

در اینجا قرآن مجید حقیقتی را آشکار می سازد و آن این است که می گوید - یعقوب به سبب علمی و یا تعلیمی که ما به او دادیم صاحب علم بود.

« چون از آن جائی که پدرشان فرمانشان داده بود وارد شدند،

در قبال خدا کاری برای آنها نمی ساخت،

فقط میلی در ضمیر یعقوب بود، که آنرا عمل کرد،

آری ! او دانا بود!

چون ما تعلیمش داده بودیم،

ولی بیشتر مردم نمی دانند! »

ظاهر این که تعلیم را به خدا نسبت داده این است که مراد از علم یعقوب، علم اکتسابی و مدرسه ای نبود، بلکه علم موهبتی بود. اخلاص در توحید آدمی را به چنین علومی می رساند. و این علمی است که بیشتر مردم راه به سوی چنین علمی ندارند، ولی اگر علم مدرسه ای بود معلوم بود که بیشتر مردم راه بدان دارند و می توانند علوم مدرسه ای را کسب کنند.

با این تعریف و شناختی که خداوند از یعقوب به ما می دهد، می خواهد حق را به یعقوب بدهد و او را در آنچه که به فرزندان خود سفارش کرد و در آخر به خدا توکل نمود، تصدیق کند، و وسیله ای را که بدان توسل جست تصویب و توکلش را بستاید، و بفهماند که به همین جهات خداوند حاجت درونی اش را برآورده ساخت. حاجت اصلی یعقوب در نهانخانه دل همانا رسیدنش به یوسف بوده است!

(۱)

## مصایب سفر دوم برادران یوسف در مصر

وقتی پسران یعقوب "ع" وارد مصر شدند و نزد یوسف رفتند، یوسف برادر تنی خود را که دستور داده بود در سفر دوم همراه بیاورند، نزد خود برد و به او گفت که من برادر تو یوسف هستم، که از دیرزمانی ناپدید شده بودم. به او گفت از آن کارها که برادران می کردند غم به خود راه ندهد ، از آن آزارها و ستم ها که از راه حسد به من وتو به خاطر این که مادرمان از مادر ایشان جدا بود، روا می داشتند، ناراحت نباشد. ضمناً احتمال دارد یوسف او را از طرحی که ریخته بود آگاه ساخت و از کارهائی که عمّال دربار خواهند کرد و او را بازداشت خواهند کرد با خبرش ساخت.

## طرح یوسف برای بازداشت برادر

---

۱- مستند: آیه ۶۹ تا ۸۲ سوره یوسف " وَلَمّا دَخَلوُا عَلی یوُسُفَ آوی اِلَیهِ اَخاهُ ...." المیزان ج۲۲ص۶۶

آیه زیر بیان حیله ای است که یوسف علیه السلام به کار برد و بدین وسیله برادر تنی خود را نزد خود نگهداشت. این بازداشت برادر را مقدمه معرفی خود قرار داد و خواست تا روزی که می خواهد خود را معرفی کند، برادرش نیز مانند خودش متنعم به نعمت پروردگار و مکرم به کرامت او بوده باشد.

قرآن مجید تعریف می کند که:

« چون بار سفرشان را به بست،

پیمانه را در بار برادرش گذاشت،

آنگاه بانگ زنی بانگ زد که:

- ای کاروانیان ! شما دزدید! »

وقتی منادی فریاد کشید که ای کاروانیان شما دزدید! منظور برادران یوسف بود که در این لحظه همین برادر تنی یوسف نیز در میان آن ها بود.

این عملی که در آیه سرقت نامیده شده همان وجود پیمانه در بار و بنه برادر تنی یوسف بود، که البته تنها مربوط به او می شد، ولی چون امر متمایز نشده بود لذا همه کاروانیان را خطاب کردند. و معنی این عمل این بود که پیمانه سلطنتی گم شده است و یکی از شما ها آن را دزدیده است، و تا تفتیش نشود معلوم نمی شود که کدام یک از شماست، لذا خطاب دزدی به همه کاروانیان در این مرحله امری طبیعی بود.

به طوری که از سیاق آیات بر می آید، برادر تنی یوسف از اول از این نقشه باخبر بوده است، و به همین دلیل از اول تا به آخر هیچ حرفی نزد و این دزدی را نیز انکار نکرد، و حتی اضطراب و ناراحتی هم به خود راه نداد، چون دیگر جای اضطراب یا انکار نبود، زیرا برادرش یوسف قبلاً- خودش را به او معرفی کرده بود، و اورا دلخوش ساخته بود، وقطعاً هم به او گفته بود که من برای نگهداری تو چنین طرح و نقشه ای را به کار خواهم برد و غرضم از آن این است که تو را نزد خود نگهدارم، پس اگر او را دزد خواند در نظر برادران به او تهمت زد، نه در نظر خود او ! و خلاصه اینکه این نامگذاری جدی و تهمت حقیقی نبود بلکه توصیف صوری و ساختگی بود که مصلحت لازم و جازمی آن را اقتضا می کرد.

با در نظر داشتن این جهات، گفتار یوسف مشمول افتراء مذموم عقلی و حرام شرعی نبوده است تا با عصمت انبیاء منافات داشته باشد. علاوه براین که گوینده این کلام خود او نبوده است، بلکه مؤذنی بوده است که آن را اعلام کرد.

برادران یوسف به سوی یوسف و کارکنانش برگشتند و گفتند:

- چه چیز گم کرده اید؟

( از سیاق آیات استفاده می شود که وقتی منادی جار زد که ای کاروانیان شما دزدید، در حالی بودند که از پشت کاروانیان به راه افتاده بودند، و برادران یوسف بعد از شنیدن آن به طرف صاحب صدا برگشته اند.)

کارکنان یوسف جواب دادند که :

- پیمانه پادشاه را گم کرده ایم!

و یوسف گفت:

- هرکه آن را بیاورد یک بار شتر به او آذوقه می دهم،

وخودم ضامن این وعده هستم!

( پیمانه ای که گم شده بود، پیمانه ای بود که با آن اجناس را کیل و پیمانه می کردند و نام این نوع ظرف ها را " صواع" می گفتند، و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفی بوده که هم در آن آب می خوردند، و هم با آن اجناس را پیمانه می کردند.)

برادران یوسف گفتند:

« به خدا شما می دانید که ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم!

و ما دزد نبوده ایم ! »

این گفته دلالت دارد بر اینکه در همان اولین باری که به مصر آمدند دستگاه عزیز درباره ایشان تفتیش و تفحص کرده بود، و یوسف دستور داده بود که تمامی کاروانیانی را که وارد می شوند مورد بازجوئی و تحقیق قرار دهند تا مبادا جاسوس های اجنبی و یا اشخاصی باشند که درآمدنشان به مصر غرض های فاسدی داشته باشند.

و به همین جهت از این که به چه مقصود آمده اند، واهل کجا هستند، واز چه دودمانی می باشند؟ پرسش می شدند، و این معنا روایاتی را که دارد یوسف اظهار داشت که نسبت به ایشان سوء ظن دارد، و بهمین جهت از کارشان و محل سکونتشان و

دودمانشـان پرسـش نمود، و ایشان هم جواب دادنـد که پـدر پیری و برادری از مادر جـدا دارنـد، و او هم گفت بار دیگر باید برادر از مادر جدایتان را همراه بیاورید، تأئید می کند.

اینکه گفتند: " ما دزد نبوده ایم! " مقصودشان این بود که چنین صفت نکوهیده در ما نیست، و از ما و خاندان ما چنین اعمالی سابقه ندارد.

یوسف و مأمورینش پرسیدند:

-در صورتی که واقع امر چنین نبود و شـما دروغگو از آب درآمدیـد کیفر آن کس که از شـما پیمانه را دزدیده چیست؟ یا به طور کلی کیفر دزدی چیست؟

گفتند:

-سزای آن همان کس است که پیمانه در بار و بنه او یافت شود، خود او سزای آن است!

آری ما ستمگران را چنین سزا می دهیم!

از این آیه برمی آید که حکم این مسئله در سنت یعقوب "ع" چنین بوده است. در سرقت تنها خود سارق را باید کیفر داد، نه او ورفقایش را، پس در میان یازده نفر اگر فردی سارق تشـخیص داده شود، تنها او را بایـد کیفر داد، بـدون این که دیگران را مورد مؤاخـذه قرار بدهنـد، ویا بار و بنه شان را توقیف کننـد، آنگاه در چنین صورتی صاحب مال حق دارد که سارق را ملك خود قرار دهد و هر عملی را که بخواهد با او انجام دهد.

مأموران یوسف شـروع کردنـد به تفتیش و بازجوئی، تا در صورت یافتن پیمانه بر اساس همان حکم عمل کنند، لاجرم اول بار وبنه و ظرفهـای سایر برادران را جسـتجو کردنـد، چه اگر در همان بار اول مسـتقیماً بار وبنه " بنیامین" را جسـتجو می کردنـد، برادران می فهمیدند که نقشه ای در کار بوده است، لذا اینگونه برای رد گم کردن اول به خورجین های سایربرادران پرداختند و در آخر پیمانه را از خورجین " بنیامین" بیرون آوردند و کیفر بر او مستقر گردید.

### تحلیلی بر طرح توقیف برادر یوسف

قرآن مجید می فرماید:

« ... بدین گونه برای یوسف تدبیر کردیم،

چه در آئین شاه حق نداشت برادر خود را بگیرد،

مگر آنکه خدا می خواست!

هرکه را بخواهیم مرتبه ها بالا می بریم،

و بالاتر از هر صاحب دانشی، دانشوری هست! »

این مطلب اشاره به نقشه ای است که یوسف برای گرفتن و نگهداشتن برادر خود به کار برد. قرآن مجید آن را " کید" نامیده است، و دلیل آن این است که برادران از آن نقشه سر در نیاورند، واگر می فهمیدند به هیچ وجه به دادن برادر خود " بنیامین" رضایت نمی دادند، و این خود " کید" است!

چیزی که هست این " کید" با الهام الهی و یا وحی او بوده است که از چه راهی برادر خود را نگهدارد و بازداشت نماید. و به همین جهت خدای تعالی این نقشه را هم " کید" نامیده ، وهم آن را به خود نسبت داده و فرموده است:

« کَذالِکَ کِدنا لِیوسُفَ - بدین ترتیب ما آن را برای یوسف تدبیر کردیم ! »

و چنین نیست که هر کیدی را نتوان به خدا نسبت داد، آری او از کیدی منزه است که ظلم باشد، و همچنین مکر، اضلال، استدراج و امثال آن نیز در صورتی که ظلم شمرده نشوند، می توان به خدا نسبت داد.

جمله " در آئین شاه حق نداشت برادر خود را بگیرد، مگر آن که خدا می خواست،" بیان علتی است که باعث این کید شد، و آن این است که یوسف می خواست برادر خود را از مراجعت بازداشته و نزد خود نگهدارد، و این کار را در دین و سنتی که در کشور مصر حکمفرما بود، نمی توانست انجام دهد، و هیچ راهی بدان نداشت، چه به قانون مصریان حکم سارق این نبوده که برده صاحب مال شود، و به همین جهت یوسف به امر خدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمانه را در خورجین " بنیامین" بگذارد، آنگاه اعلام کند که شما سارقید، ایشان انکار کنند، و او بگوید که حال اگر در خورجین یکی از شما بود کیفرش چه خواهد بود، ایشان هم بگویند: کیفر سارق در دین ما این است که برده صاحب مال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان مؤآخذه نماید.

و بنابراین صحیح است که بگوئیم یوسف نمی توانست در دین ملك و کیش

مصـریان برادر خود را بازداشت کنـد، مگر در حالی که خدا بخواهد، و آن حال عبارت است از اینکه با کیفری که برای خود تعیین کنند مجازات شوند.

از این آیه برمی آید که در دین مصریان، مجرم را به قانون جزائی خود او، در صورتی که اشدّ باشد، و او هم بدان تن دردهد، مؤآخذه می کردند.

این قسم مجازات در بسیاری از سنت های قومی و سیاست ملوک قدیم متداول بود.

**موضع برادران متهم**

برادران یوسف در مقابل اتهام دزدی به برادرشان نه تنها از او دفاع نکردند بلکه به تعریف قرآن، گفتند:

« اگر او دزدی کرده، برادرش نیز پیش از این دزدی کرده بود! »

گویندگان این سـخن همان برادران پدری یوسفند و به همین جهت یوسف را به "بنیامین" نسبت داده و گفتند: این " بنیامین" قبلاً برادری داشت که مرتکب دزدی شـده بود، و جای تعجب نیست که اگر امروز او نیز پیمانه شاه را دزدیـده است، پس این دو برادر دزدی را از ناحیه مادر به ارث برده اند، و ما از ناحیه مادر از ایشان جدا هستیم!

ایـن خـود یـک نـوع تـبرئه ای بـوده کـه برادران خـود را بـدان وسـیله از دزدی تـبرئه کردنـد، ولکـن غفلت ورزیدنـد از اینکه گفتارشـان، ادعـای قبلی شـان را که گفته بودنـد – مـا دزد نبوده ایم! – تکـذیب می کنـد. علاوه براین بـا این کلام خود آن حسدی را که نسبت به یوسف و برادرش داشتند، فاش ساختند و ندانسته از خاطرات اسف آوری که بین خود و دو برادر ناتنی شان اتفاق افتاده بود، پرده برداشتند.

از اینجا تا اندازه ای پی به جواب یوسف می بریم که خطاب به آنها گفت: « اَنتُم شَرٌّ مَکاناً – شما بدحال ترین خلقید! »

یوسف این نسـبت دزدی را که برادران به او نسبت دادند نشنیده گرفت و در دل پنهان داشت و متعرض آن و تبرئه خود از آن نشد، و حقیقت را فاش نکرد، بلکه سر بسـته گفت: « اَنتُم شَـرٌّ مَکاناً ! » یعنی شـما بدحال ترین خلقید! برای آن تناقضی که در گفتار شما و آن حسدی که در دلهای شماست، و به خاطر آن جرئتی که نسبت به ارتکاب دروغ در برابر عزیز مصر ورزیدید، آن هم بعد از آن همه احسان و اکرام که نسبت به شما کرد!

یوسف در پایان جمله خود گفت: " خدا بهتر می داند! " که آیا برادرش قبل از این دزدی کرده بود یا نه؟ آری یوسف به این مقدار جواب سربسته اکتفا کرد و ایشان را تکذیب نکرد.

### امتناع یوسف از تحویل برادر

برادران یوسف به التماس افتادند و با رقت و استرحام گفتند:

«- ای عزیز!

او را پدری پیر و فرتوت است،

یکی از ما را به جای او بگیر که

تو را از نیکو کاران می بینیم! »

سیاق آیات دلالت دارد بر این که برادران وقتی این حرف را زدند که دیدند برادرشان محکوم به بازداشت و رقیت شده و گفتند که ما به پدر او میثاق ها داده ایم و خدا را شاهد گرفته ایم که او را به نزدش بازگردانیم، و مقدور ما نیست که بدون او به سوی پدر باز گردیم! لاجرم ناگزیر شدند که اگر عزیز رضایت دهد یکی از خودشان را به جای او فدیه دهند، و این معنا را با عزیز در میان گذاشتند.

یوسف پیشنهاد برادران را رد کرد و گفت: ما نمی توانیم به غیر از کسی که متاع خود را نزد او یافته ایم بازداشت کنیم، و گرنه ستمگر خواهیم شد!

### ماندن برادر بزرگتر درمصر و بازگشت کاروان

چون برادران یوسف مأیوس شدند از این که عزیز مصر دست از برادرشان بردارد و او را آزاد کند، حتی به این که یکی از ایشان را به جای او بازداشت کند و او را رها سازد، از میان جمعیت به کناری خلوت رفتند، و به نجوا پرداختند، که چه بکنیم! آیا نزد پدر بازگردیم با اینکه میثاق خدائی از ما گرفته که فرزندش را به سویش بازگردانیم! ویا آنکه همین جا بمانیم؟ از ماندنمان چه فائده ای عاید می شود؟ چه کنیم؟!

بزرگتر ایشان بقیه را مخاطب قرار داد و گفت:

- مگر نمی دانید که پدرتان عهدی خدائی از شما گرفت

که بدون فرزندش از سفر برنگردید،

چگونه می توانید فرزند او را بگذارید و بر گردید؟

می دانید که قبل از این واقعه نیز تقصیری در امر یوسف کردید؟

و با پـدرتان عهـد کردید که او را محافظت و نگهداری کنید و صـحیح و سالم به او بر گردانید، آنگاه او را در چاه افکندید، و سپس به کاروانیانش فروختید، و خبر مرگ او را برای پدر بردید و گفتید که گر گ اورا دریده است؟

نه ! حـال که چنین است، من از این سـرزمین تکـان نمی خـورم تـا پـدرم تکلیـف مرا روشن کنـد، واز عهـدی که از من گرفته صرف نظر نماید!

و یا آنکه آن قدر می مانم تا خدا حکم کند!

که او بهترین حکم کنندگان است!

خدا باید راهی پیش پایم بگذارد که بدان وسیله از این مخمصه و ناچاری نجاتم دهد،

حال یا برادرم را از دست عزیز خلاص کند،

و یا از راه دیگری که به عقل من نمی رسد،

و یا به اینکه مرگ مرا برساند،

و یا هر راه دیگر!

اما مادام که خدا نجاتم نداده است من رأیم این است که در این جا بمانم و شما نزد پدر بر گردید و بگوئید:

ای پدر! پسرت دزدی کرد،

او سارق بود و ما تاکنون نمی دانستیم!

ما در کیفر سرقت جز به آنچه می دانستیم شهادت ندادیم،

و هیـچ اطلاعی نـداشتیم که او پیمانه عزیز را دزدیده است، و به زودی دسـتگیر می شود، وگرنه اگر چنین اطلاعی می داشتیم در شهادت خود به مسئله کیفر سرقت شهادتی نمی دادیم، چون چنین گمانی به او نمی بردیم!؟ به پدر بگوئید:

- از همه کسانی که در این سفر با ما بودند و یا جریان کار مارا نزد عزیز ناظر بودند بپرسد تا کمترین شکی برایش باقی نماند که ما در امر برادر

خود هیچ کوتاهی نکرده ایم و عین واقع همین است که او مرتکب سرقت

شد و در نتیجه بازداشت گردید!

(۱)

## زنده شدن امید برای یافتن یوسف!

آیات فوق آن قسمت از تاریخ زندگی یعقوب و یوسف علیهماالسلام را نقل می کند که یوسف برادر تنی خود " بنیامین" را بازداشت کرد و نزد خود نگهداشت و قافله بدون او و پسر بزرگتر به نزد یعقوب برگشتند، و ماجرا را به یعقوب علیه السلام گفتند.

حضرت یعقوب این بار، نه آنهارا ملامت کرد، و نه داستانشان را تکذیب کرد، بلکه با فراست الهی و خدادادی خود تفرس کرده بود که این جریانات اجمالاً ـ ناشی از تسویلات نفسانی آنها بوده است. واقعاً هم همین طور بود! زیرا جریان بازداشت شدن برادر یوسف ناشی از جریان خود یوسف شد، که آن هم از تسویلات نفسانی برادران به وقوع پیوست!

یعقوب علیه السلام بر نگشتن بنیامین را به تنهائی به تسویلات آنان نسبت نداد بلکه برنگشتن او و برادرش یوسف هردو را ذکر کرد و گفت:

« امید است که خداوند همه ایشان را به من باز گرداند!»

از سیاق آیه بر می آید که این اظهار امیدواری اش مبنی بر آن صبر جمیلی است که او در برابر تسویلات نفسانی فرزندان از خود نشان داد.

گفتار یعقوب را قرآن کریم چنین بیان می کند:

« گفت: چنین نیست!

بلکه ضمیرهای تان کاری بزرگ را به شما نیکو وانمود!

اینک صبری نیکو باید! شاید خدا همه را به من باز آرد!

که او دانای حکیم است.

و روی از آنان برگردانید، و گفت:

- ای دریغ از یوسف !

و دیدگانش از غم سپید گشت، و

---

۱- مستند: آیه ۸۳ تا ۸۷ سوره یوسف " قالَ بَل سَوَّلَت لَکُم اَنفُسُکُم اَمراً فَصَبرٌ جَمیلٌ ! " المیزان ج۲۲ص۶۶

دل از غم آکنده داشت ! »

یعقوب نشان می دهد که آرزوی دیدن یوسف را دارد و به نظر او یوسف هنوز زنده است. این اظهار امیدواری، امید اوست نسبت به ثمره صبر!

و در حقیقت خواسته است بگوید: واقعه یوسف که قبلاً اتفاق افتاد، و این واقعه که دو تا از فرزندان مرا از من گرفت، به خاطر تسویلات نفس شما بود، لاجرم صبر می کنم، و امید می دارم خداوند مهربان همه فرزندانم را برایم بیاورد، و نعمت خود را همچنانکه وعده داده بر آل یعقوب تمام کند!

آری او می داند چه کسی را برگزیند و نعمت خود را براو تمام کند، و در کار خود حکیم است، و امور را بر مقتضای حکمت بالغه اش تقدیر می کند، بنابراین دیگر چه معنی دارد که آدمی در مواقع برخورد با بلایا و محنت ها مضطرب شود، و به جزع و فزع در آید و یا از روح و رحمت خدا مأیوس گردد؟!

دو اسم « علیم و حکیم » همان دو اسمی است که یعقوب در روز نخست در وقتی که یوسف رؤیای خود را نقل می کرد، ذکر کرد، و در آخر هم یوسف در موقعی که پدر و مادر را بر تخت سلطنت نشانید و همگی در برابرش به سجده افتادند، به زبان می آورد و می گوید:

«- پدر جان!

این تأویل رؤیای من است!»

تا آنجا که می گوید:

« وَ هُوَ العَلیمُ الحَکیم ! »

### تکرار مصیبت و افزونی غم یعقوب

یعقوب بعد از این که فرزندان را خطاب کرد و گفت - چنین نیست، بلکه نفس شما امر را بر شما تسویل کرده است! - بعد از آن ناله ای کرد و گفت:

-یا اَسَفیا عُلیا یوُسُفَ !

و نیز بعد از آنکه در اندوه یوسف دیدگان خود را از دست داد، لاجرم روی از ایشان برگردانید و خشم خود را فروخورد و متعرض فرزندان نشد.

یعقوب به کلی نابینا شد، نه اینکه نور چشمش کم شد، چون یوسف در آیه بعدی می گوید - پیراهن مرا ببرید و به روی پدرم بیندازید تا بینا شود! - معلوم می شود که

بینائی چشم یعقوب از بین رفته بود!

پسرانش وقتی حرف یعقوب را شنیدند، گفتند:

-به خدا سوگند که تو لایزال به یاد یوسفی !

و سالهاست که خاطره اورا از یاد نمی بری،

و دست از او بر نمی داری،

تا حدی که خود را مشرف به هلاکت کرده، یا هلاک کنی !؟

ظاهر این گفتار این است که ایشان از در محبت و دلسوزی این حرف را زده اند و به وضع پدر رقت آورده اند. شاید هم از این بابت بوده که از بسیاری گریه او به ستوه آمده بودند، و مخصوصاً از این جهت که یعقوب آنها را در امر یوسف تکذیب کرده بود، وظاهر گریه و تأسف او هم این بود که می خواست درد دل خود را به خود ایشان شکایت کند.

یعقوب پاسخ داد:

-من اندوه فراوان و حزن خود را به شما و فرزندانم و خانواده ام شکایت نمی برم، و اگر شکایت برم در اندک زمانی تمام می شود، و بیش از یک یا دو بار نمی شود تکرار کرد، همچنانکه عادت مردم در شکایت از مصایب و اندوهشان چنین است، بلکه من تنها و تنها اندوه و حزنم را به خدای سبحان شکایت می برم که از شنیدن ناله و شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی شود!

نه شکایت او را خسته می کند، و نه شکایت و اصرار نیازمندان از بندگانش!

و من از خداوند چیزها سراغ دارم که شما نمی دانید!

و به همین جهت به هیچ وجه از روح او مأیوس و از رحمتش نا امید نمی شوم!

یعقوب در آخر بیانش گفت:

من از خدا چیزهائی می دانم که شما نمی دانید!

در این گفته اشاره ای است اجمالی به علم یعقوب نسبت به خدای تعالی، و اما این که چگونه علمی بود از عبارت قرآن استفاده نمی شود، مگر به همان مقداری که مقام مساعدت کند.

سرانجام یعقوب دستور می دهد به فرزندانش که

- ای فرزندان من!

بروید !

و از یوسف و برادرش که در مصر دستگیر شده جستجو کنید!

شاید ایشان را بیابید!

و از فرجی که خداوند بعد از شدت ارزانی می دارد، نومید نشوید!

چه از رحمت خدا مأیوس نمی شود، مگر مردمی که کافرند و به این معنا ایمان ندارند،

که خداوند تواناست که هر غمی را زایل کند!

(۱)

## سفر سوم برادران یوسف به مصر

برادران یوسف برای بـار سوم به مصـر برگشـتند. قرآن مجیـد صـحنه برخورد برادران بخت برگشـته را بـا یوسـفی که بر اریکه قدرت تکیه زده، چنین ترسیم کرده است:

« گفتند:

- هان ای عزیز !

ما و خاندان مارا، فقر و نداری از پای درآورده است!

اینک نزد تو آمده ایم،

با بضاعتی اندک،(بِضاعَهٍ مُزجاهٍ ! )

که وافی به آنچه از آذوقه احتیاج داریم، نیست،

چیزی که هست، این بضاعت مزجات، نهایت درجه توانائی ماست!

پس تو به کمی توانائی ما نگاه نکن،

و از آذوقه ای که مورد حاجت ماست کم نگذار!

بر ما تصدّق کن!

خدا به تصدّق کنندگان جزای خیر عطا می کند! »

به طوری که از سیاق استفاده می شود، برادران یوسف در این سفر دو تا خواهش

---

۱- مستند: آیه ۸۹ تا ۹۲ سوره یوسف " فَلَمّا دَخَلوُا عَلَیهِ قالوا یا اَیُّهَا العَزیزُ مَسَّنا وِ اَهلَنَا الضُّرُّ وَ ...." المیزان ج۲۲ص۸۶

داشتند که برحسب ظاهر هیچ وسیله ای برای برآوردن آنها به نظر نمی رسید!

یکی این که می خواستند با بضاعت اندکی که آورده بودند طعام و آذوقه کافی بگیرند و برای رفع گرسنگی و عسرت خانواده پر جمعیت خود در کنعان ببرند.

با اینکه نزد عزیز مصر سابقه دروغ و دزدی بهم زده بودند، و پیش او دیگر وجهه و آبروئی به ایشان نمانده بود، هیچ امید نداشتند که عزیز بازهم مانند سفر اول ایشان را احترام نماید و حاجت شان را برآورد.

حاجت دوم آنها این بود که دست از برادرشان که به جرم دزدی دستگیر شده بود بردارد و او را رها سازد! این هم در نظرشان حاجتی برآورده نشدنی بود، زیرا در همان اول که جام شاهی از خورجین برادرشان در آمد هرچه اصرار والتماس کردند به خرج نرفت، و حتی عزیز حاضر نشد یکی از آنها را به جای برادرشان بازداشت کند.

به همین جهت وقتی به دربار یوسف بار یافتند و با او در خصوص آذوقه و آزادی برادر گفتگو کردند، خود را در موقف تذلل و خضوع قرار دادند، و در رقت کلام آن قدر که می توانستند سعی کردند، باشد که دل او را به رحم آورند و عواطفش را تحریک کنند، لذا نخست بدحالی و گرسنگی خانواده خود را به یادش آوردند، و سپس کمی بضاعت و سرمایه مالی خود را خاطرنشان ساختند، واما نسبت به آزادی برادرشان به صراحت چیزی نگفتند، و تنها درخواست کردند که نسبت به ایشان تصدق کند... و همین کافی بود، زیرا تصدق به مال انجام می شود، مال را تصدق می دهند، و همان طور که طعام مال بود، آزادی برادرشان نیز تصدق به مال بود، چون علی الظاهر ملک عزیز بود.

علاوه بر همه این ها به منظور تحریک او در آخر گفتند: به درستی که خداوند به تصدق کنندگان پاداش می دهد، و این در حقیقت هم تحریک بود و هم دعا !

این نحوه سؤال از دشوارترین و ناگوارترین سؤالات است!

موقف هم موقف کسانی است که با نداشتن استحقاق، و با سوء سابقه، استرحام می کنند، و خود جمعیتی هستند که در برابر عزیز صف کشیده اند.

این جا بود که کلمه الهی، و وعده ای که داده بود یوسف و برادرش را بلند کند و سایر فرزندان یعقوب را به خاطر ظلم شان خوار کند، تمام شد!

یوسف بدون درنگ پاسخ داد:

« هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید!؟»

یوسف با این عبارت خود را معرفی کرد!

اگر به خاطر آن وعده الهی نبود ممکن بود خیلی جلوتر از این به وسیله نامه یا پیغام پدر و برادران را از جایگاه خود خبر می داد، و به ایشان می رسانید که من در مصر هستم، ولکن در همه این مدت، که مدت کمی هم نبود، چنین کاری را نکرد، چون خدای سبحان چنین روزی را خواسته بود که برادران حسود را در برابر یوسف وبرادرش در موقف ذلت و مسکنت قرار دهد و او را در برابر ایشان بر سریر سلطنت و اریکه عزت بنشاند.

یوسف برادران را به خطابی مخاطب ساخت که معمولاً یک فرد مجرم و خطاکار را با آن لحن خطاب می کنند، و با این که می دانند مخاطب چه کرده است، می گویند: هیچ می دانی ؟ و یا هیچ یادت هست؟ و یا می فهمی چه کار کرده ای؟ و امثال این ها.

چیزی که هست، یوسف علیه السلام دنبال این خطاب، جمله ای آورد که به وسیله آن راه عذری به مخاطب یاد دهد، و به او تلقین کند که در جوابش چه بگوید، و به چه عذری متعذر شود، و آن این بود که گفت:

« وقتی که شما جاهل بودید! »

بنابراین جمله " می دانید که بر یوسف و برادرش چه کردید؟ " تنها یادآوری اعمال زشت ایشان است، بدون این که خواسته باشد توبیخ یا مؤآخذه ای کرده باشد، تا منت و احسانی را که خدا به او و برادرش کرده، خاطر نشان سازد. و این از فتوت و جوانمردی های عجیبی است که از یوسف سر زد!

### چگونه برادران به هم رسیدند؟

« گفتند: مگر تو یوسفی؟

گفت: من یوسفم !

و این برادر من است .

خدا به ما منت نهاد!

که هرکه بپرهیزد و صبور باش،

خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند ! »

این صحنه ای است که قرآن مجید از مراسم به هم رسیدن یوسف و برادرانش

ترسیم کرده است، و زیباترین نکته آن عباراتی است که بین آنها رد و بدل می شود.

یوسف فرمود: خداوند بر ما مکنت نهاد، و نفرمود برمن منت نهاد.

یوسف خواست هم منت خدای را به ایشان بفهماند و هم بفهماند که ما همان دو تن برادری بودیم که مورد حسد شما قرار گرفتیم. آنگاه سبب این منت الهی را که بر حسب ظاهر موجب آن گردید، بیان نمود و گفت:

« هرکس پرهیزکاری کند و صبر نماید،

خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد! »

یوسف با اظهار این عبارت هم دلیل احسان و منت خدا را نسبت به خودشان بیان کرد و هم به برادرانش نشان داد که نیکوکاری و احسان چقدر کارساز است، و بدین وسیله آنها را به سوی احسان دعوت کرد.

برادران در این مرحله اعتراف به خطاکاری خود نمودند و در ضمن اعتراف کردند که خداوند یوسف را بر ایشان برتری بخشیده است. گفتند:

« به خدا که خدا تو را برما برتری داده و ما خطاکار بوده ایم! »

یوسف گفت:

«- امروز ملامتی بر شما نیست

خدا شما را بیامرزد،

که او از همه رحیمان رحیم تر است ! »

اگر یوسف ملامت نکردن را مقید به قید " امروز" کرد و فرمود: امروز تثریب و ملامتی بر شما نیست! یعنی من گناهان شما را یک یک نمی شمارم که شما چه ها کردید؟ منظورش این بود که عظمت گذشت و عفو او را از انتقام برساند، چه در چنین موقعیتی که او عزیز مصر است، و مقام نبوت و حکمت و علم به احادیث را به او داده اند، و برادر تنی هم همراهش است، و برادران در کمال ذلت در برابرش ایستاده اند و به خطاکاری خود اعتراف می کنند، و می گویند که خداوند سبحان علیرغم گفتار ایشان که در ایام کودکی یوسف گفته بودند: - چرا یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبترند، با اینکه ما گروهی توانا هستیم؟ و قطعاً پدر ما در گمراهی آشکار است - او را بر آنان برتری داده است.

یوسف علیه السلام بعد از دلداری برادران و عفو و گذشت از ایشان شروع کرد به دعا کردن، و از خدا خواست تا گناهان آنها

را بیامرزد، و چنین گفت:

« خدا شما را بیامرزد!

و او ارحم الراحمین است! »

این دعا و استغفار یوسف است برای همه برادران که وی را ظلم کردند، هرچند که همه برادران در آن لحظه در مصر حاضر نبودند و همچنانکه از آیه بعدی هم که از قول بعضی برادران نقل می کند که در کنعان نزد پدر مانده بودند، هم آنها بودند که در جواب پدر که گفت:

- اگر ملامتم نکنید، بوی یوسف را می شنوم!

و آن ها گفتند: - به خدا که تو هنوز در همان گمراهی قدیمی ات باقی هستی !

از این عبارت استفاده می شود که چند نفری از برادران یوسف در برابر یوسف حضور داشتند و چند نفر دیگرشان نزد پدر مانده بودند.

(۱)

### بوی پیراهن یوسف

« این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید،

که بینا شود،

و کسان خود را همگی پیش من آورید! »

در این آیات، داستان یوسف خاتمه می پذیرد، او برادران را وادار می کند تا پیراهنش را به منزل پدر ببرند و به روی پدر افکنند، و او را در حالی که دیدگانش بهبود یافته، با همه خاندانش به مصر بیاورند. ایشان نیز چنین کردند، و در آخر یوسف به دیدار پدر و مادر نایل آمد، وهمه خاندان یعقوب یا (بنی اسرائیل) به مصر منتقل شدند!

« و همین که کاروان از مصر به راه افتاد،

پدرشان در کنعان گفت:

-اگر سفیهم نشمارید، من بوی یوسف را می شنوم! »

آخرین عنایت بی سابقه ای که خداوند در حق یوسف اظهار فرمود، و مانند سایر اسبابی که در این سوره و در این داستان بود، و بر خلاف جهتی که طبعاً جریان می یافت، جریانش داد، ماجرای این پیراهن بود!

۱- مستند: آیه ۹۳ تا۱۰۲سوره یوسف " اِذهَبوُا بِقَمیصی هذا فَا لقوُهُ عَلی وَجهِ اَبی یَأتِ بَصیراً...." المیزان ج۲۲ص۹۹

برادران آن روز که وی را به چاه انداختنـد، پیراهن خون آلودش را برای پدر آوردند و به دروغ گفتند - یوسف مرده است! و همین پیراهن خون آلود بود که باعث انـدوه و گریه یعقوب گشت و سـرانجام به نابینائی او منجرشـد، خداوند مهربان و حکیم باز به وسیله همین پیراهن چشمان او را شفا داد و روشن کرد!

هرکسی با توسل به هر وسیله ای خواست یوسف را ذلیل کند، خداوند متعال همین وسیله را باعث پیشرفت و ترقی کار یوسف قرار داد.

اول، برادرانش خواسـتند او را به دیار غربت بیندازنـد و در چاه انداختنـد و فروختنـد. خداوند حی وقیوم همین امر را باعث راه یـافتن او به دربـار عزیز مصـر کرد و تا آخر که بر اریکه عزت و سـلطنت تکیه داد و برادرانش در مقابل او به التماس و تضـرع صف کشیدند.

دوم، ملکه مصر عاشقش شد و او را به سوی بی عفتی خواند و به زندانش افکند، همین امر باعث بروز شهرت پاکدامنی او شد و از زندان به سلطنت پا گذاشت!

همه اسـباب دست به دست هم دادند تا او را بی مقدار کنند، ولی خواست و مشیت خدا غیر آن چیزی بود که اسباب طبیعی به سوی آن جریان می یافت، و خدا بر کار خود غالب است!

**عطر یوسف به مشام یعقوب رسید!**

قرآن مجیـد این قسـمت از تاریخ زنـدگی این پـدر و پسـر بزرگوار را چنین نقل می فرماید که به محض خروج کاروان حامل پیراهن از مصر، یعقوب در کنعان به کسانی که نزد او بودند گفت:

-من هر آینه بوی یوسف را می شنوم!

اگر مرا به ضعف رأی نسبت ندهید، من بوی او را احساس می کنم،

و چنین می بینم که دیدار او نزدیک شده است،

و اگرمرا تخطئه نکنید جا دارد به آن چه من می یابم

اذعان و اعتقاد داشته باشید،

لکن احتمال می دهم که مرا خرف بشمارید

و به گفته ام اعتنا نکنید!

( در روایات اسلامی آمده که فاصله بین مصر و کنعان در آن عصر نه روز راه بود.)

بعضی از فرزندان یعقوب که در آن ساعت نزد او حاضر بودند، درجواب پدر گفتند:

– تو هنوز در گمراهی قدیمی ات هستی !

این عبارت می رساند که فرزندان یعقوب در این داستان چقدر از زشتی بهره ای داشته اند. از همان آغاز داستان تا به آخر چه اسائه ادب ها به پدر کردند؟ در همان اول گفتند که " پدر ما در گمراهی آشکار است!" حتی اگر مقصودشان از گمراهی عشق زیاد یعقوب به یوسف بود. آنها فکر می کردند که چون آن ها قوی هستند پدر باید آن ها را بیشتر از یوسف ضعیف دوست بدارد.

آن ها خود را مدبر خانه و زندگی یعقوب می دانستند، به موقع خطر معتقد بودند که آنها از یعقوب دفاع خواهند کرد، اما پدرشان از راه حکمت منحرف شده و دو تا بچه خردسال را که هیچ اثری در زندگی او نداشتند به آنها ترجیح داده است، و وقتی هم یکی از آن دو برادر را ناپدید می بیند آن قدر جزع وگریه راه می اندازد که هردو چشمش کور می شود و پشتش خمیده می شود.

البته به طوری که قبلاً گفتیم مراد پسران یعقوب از گمراهی او این به اصطلاح خودشان کج سلیقگی و بی منطقی رفتار او بود نه گمراهی دینی !

« چون بشیر نوید رسان بیامد،

و پیراهن یوسف را به صورت یعقوب انداخت،

در دم بینا گشت!

و گفت:

مگر به شما نگفتم که

من از خدا چیزها سراغ دارم که شما نمی دانید! »

یعقوب قبلاً ـ یک بار هم این جمله را گفته بود. و آن وقتی بود که فرزندانش از دست گریه ها و شکایت های او دچار تنگ خلقی شده بودند و او را وادار به سکوت می کردند، او گفت:

« من شکایت غم و حزن خود را فقط به خدا می برم!

من از خدا چیزها می دانم که شما نمی دانید! »

## فرزندان پشیمان و شرمنده در پیشگاه پدر

پسران یعقوب وقتی شرمنده از گفتار و کردار گذشته خود شدند، گفتند:

« ای پدر!

برای گناهان ما آمرزش بخواه!

که ما خطاکاربوده ایم! »

یعقوب علیه السلام جواب داد:

« برای شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست،

که او آمرزگار و رحیم است ! »

یعقوب علیه السلام در این جمله فرمود: - به زودی برایتان استغفار می کنم، و استغفار جهت فرزندان را به تأخیر انداخت. احتمال می رود تأخیر انداخته باشد تا آن موقعی که نعمت خدا با دیدار یوسف تکمیل گشته و دلش به تمام معنی خوشحال گردد، و قهراً تمامی آثار شوم فراق از دلش زایل شود، و آن گاه استغفار کند. در بعضی از اخبار هم آمده که تأخیر انداخت تا وقتی که در آن وقت دعاها مستجاب می شود.

( در روایات اسلامی آمده که یعقوب خواست تا در وقت سحر که موقع استجابت دعاست، آن هارا دعا کند.)

## پایان داستان یوسف ( استقرار آل یعقوب در مصر )

### اشاره

مستند: آیه ۹۹ تا ۱۰۲سوره یوسف " فَلَمّا دَخَلوُا عَلی یوُسُفَ آوی ا اِلَیهِ اَبَوَیهِ ...." المیزان ج۲۲ص۱۰۲

## مهاجرت و سکونت بنی اسرائیل در مصر

یعقوب و خاندانش طبق فرمان یوسف به سوی مصر راه افتادند. فرمان یوسف این بود که:

« همه اهل بیت را جمیعاً پیش من آورید! »

این فرمان شامل خود حضرت یعقوب و اهل بیت او، و نوه ها و نتیجه های او، می شد که همه از دشت و هامون به شهر مصر در آیند و در آنجا سکنی گزینند!

در روایات اسلامی آمده است که یعقوب زمانی که بینائی خود را به وسیله پیراهن یوسف به دست آورد و حمد و شکر خدا را گفت و سجده شکر به جای آورد، خمیدگی قدش راست شد. همان موقع دستور داد که همین امروز با تمامی خاندان باید به سوی یوسف حرکت کرد!

خود یعقوب و همسرش " یامیل" حرکت کردند و تند می راندند تا پس از نه روز وارد مصر شدند.

## لحظه دیدار با یوسف گم گشته

قرآن مجید شرح لحظات شیرین وصال و رسیدن یعقوب را به گم کرده خود، چنین توصیف می کند:

« بعد از آن که وارد شدند،

یوسف پدر و مادر را در آغوش گرفت،

و گفت:

- داخل مصر شوید که انشاء الله ایمن هستید! »

ظاهر عبارت " وارد مصر شوید! " در این است که یوسف به منظور استقبال از پدر و مادر و خاندانش از مصر بیرون آمده بود، و در خارج شهر ایشان را در آغوش گرفته است، و آن گاه به منظور احترام و رعایت ادب گفته است: داخل مصر شوید!

در عبارتی که بلافاصله بعد از اذن ورود به مصر به کار برده – انشاء الله ایمن هستید! – یوسف ادبی را رعایت کرده که بی سابقه و بدیع است. چون هم به پدر و خاندانش امنیت داده، و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم صادر می کنند، نموده، وهم این که این حکم را مقید به مشیت خدای تعالی کرده است، تا بفهماند که مشیت آدمی مانند سایر اسباب اثر خود را نمی کند مگر وقتی که مشیت الهی هم موافق آن باشد، و این خود مقتضای توحید خالص است.

ظاهر این سیاق می رساند که خاندان یعقوب بدون داشتن جواز از ناحیه پادشاه نمی توانستند وارد مصر شوند، و به همین جهت بوده که یوسف در ابتداء امر به ایشان امنیت داده است.

### بحثی درباره مادر یوسف

مادر یوسف را در آیه فوق، قرآن با اشاره به عبارت " ابویه" ذکر می کند، که در آن لحظه زنده بود، و مورد استقبال و روبوسی یوسف قرار گرفت.

برخی از مفسرین گفته اند که همسر یعقوب در این زمان خاله یوسف بود نه مادر حقیقی اش، و اگر قرآن او را مادر خوانده به این عنایت است که مادر یوسف در دوران خردسالی او از دنیا رفت بود. ولی قرآن مجید چیزی که یکی از این دو احتمال را تقویت کند بیان نمی کند جز این که کلمه " ابوین" ظاهر است در پدر و مادر حقیقی!

در روایتی در تفسیر عیاشی آمده است: « خود یعقوب و همسرش یامیل که خاله یوسف بود، حرکت کردند...» ولی همان گونه که گفتیم از ظاهر کتاب و از بعضی روایات بر می آید که او مادر حقیقی یوسف بوده است، و یوسف و بنیامین هردو از یک مادر بوده اند. ولی این روایات ظاهرشان این قدر قوی نیست که یکدیگر را دفع کنند.

### واقعیت یافتن خواب یوسف

قرآن مجید زمانی را تعریف می کند که پدر و مادر و یازده برادر یوسف در برابر او سجده کردند:

« ... و پدر و مادر خویش را بر تخت سلطنت بالا برد و نشاند،

و همگی سجده کنان بر او درافتادند!

یوسف گفت:

- پدر جان ! این تأویل رؤیای من است!

که پروردگارم آن را محقق ساخت! »

مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالابردن بر تخت، به امر و دستور یوسف و به دست خدمتکاران انجام شده باشد، نه این که خود یوسف ایشان را بالا برده باشد، چون می فرماید - برای او به سجده درافتادند!

ظاهر امر می رساند سجده در اولین وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است، پس گویا که به دستور یوسف ایشان را در کاخ اختصاصی و بر تخت سلطنتی نشانده اند، در موقعی که یوسف در آن مجلس نبوده است، و چون یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دلارای او تلألؤ می کرد، ایشان را خیره و از خود بی اختیار ساخته، و به حدی که عنان از کف داده اند و بی اختیار به خاک افتاده اند.

عبارت "وَ خَرّوُا لَهُ سُجَّداً ! " نشان می دهد که مسجود آن ها یوسف بوده است.

در روایات اسلامی ( در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفر علیه السلام) روایت شده که « یعقوب و فرزندانش نه روز راه پیمودند تا به مصر رسیدند و چون به مصر درآمدند و داخل بر یوسف شدند، یوسف با پدرش معانقه کرد و او را بوسید و گریه کرد، و خاله اش را بر بالای تخت سلطنتی نشانید، و آنگاه به اطاق شخصی خود رفت، و عطر و سرمه استعمال کرد، و لباس رسمی پوشید و نزد ایشان برگشت.

پس وقتی او را با چنین جلال و شوکتی دیدند همگی به احترام او و شکر خدا به

سجده افتادند، اینجا بود که یوسف گفت: - پدر جان این بود تأویل آن خوابی که قبلاً دیده بودم!

آنگاه امام فرمود: یوسف در این مدت بیست سال، هرگز عطر و سرمه و بوی خوش استعمال نکرده بود، و هرگز نخندیده و با زنان نیامیخته بود، تا آن که خدا جمع یعقوب را جمع کرد و او را به پدر و برادرانش رسانید. »

یوسف وقتی دید پدر و مادش و برادرانش در برابرش به سجده درافتادند، به یاد خوابی افتاد که در کودکی دیده بود که - یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرش سجده کردند - و جریان رؤیای خود را به پدر گفت، در حالی که آن روز طفل صغیر بود. و وقتی به یاد آن روز افتاد آن خواب را تعبیر کرد که ایشان در برابرش به سجده افتادند، و گفت: پدرجان! این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم، و خداوند سبحان آن رؤیا را حقیقت قرار داد!

## تحلیلی بر سجده یعقوب

باید دانست که سجده خاندان یعقوب برای عبادت یوسف نبوده است، به دلیل این که در میان سجده کنندگان خود یعقوب پیامبر بود که در توحید مخلَص بوده است، وچیزی را شریک خدا نمی گرفته است، و از طرف دیگر اگر این سجده عبادت بود یوسف قبولش نمی کرد، زیرا در زندان به رفیقش گفت: " مارا نرسد که چیزی را شریک خدا بگیریم! " بنابراین می فهمیم که سجده آنها سجده عبادت نبوده است. خاندان یعقوب و خود یعقوب قطعاً جز این منظوری نداشته اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفته اند، همچنانکه ما خدا را عبادت می کنیم و کعبه را قبله خود می گیریم، و نماز و عبادات را بدان سو می کنیم. پس با کعبه خدا عبادت می شود، نه کعبه!

## صحنه شکرگزاری یوسف

یوسف با دیدن این صحنه ها شروع کرد به منظور ادای شکرخدا، او را حمد ثنا کردن، و گفت:

« به من نیکی کرد، که

از زندانم بیرون آورد،

و شمارا، از پس آن که شیطان بین ما را بهم زد،

از بادیه بیاورد،

که پروردگارم درباره آن چه اراده کند، دقیق است!

آری او دانای حکیم است! »

یوسف احسان پروردگار خود را در اینکه از زندان یعنی بلائی بزرگ نجاتش داد، به یاد آورد. آری، خداوند مهربان آن بلا را مبدل به نعمتی کرد که هرگز احتمالش را نمی داد، چه، کسی احتمال نمی دهد که زندان وسیله رسیدن به عزت و سلطنت شود!

یوسف در این موقف که برادران ایستاده اند، اسمی از بلای بزرگ به چاه افتادن نیاورد، آری او نمی خواست و فتوت و جوانمردی اجازه اش نمی داد که برادران را شرمنده سازد، بلکه با بهترین عبارتی که ممکن است تصور شود، به داستان برادران اشاره ای کرد، بدون این که مشتمل بر طعن و سرزنشی باشد، و آن این بود که گفت - و شما را از پس آن که شیطان میان من و برادرانم را به هم زد، از بادیه بیاورد!

مقصود یوسف از این اشاره این بود که پروردگار به من احسان کرد، بعد از آنکه شیطان در بین من و برادرانم مداخله کرد، و میان ما را به هم زد، و شد آن چه نباید می شد، و در آخر به جدائی من از شما منتهی گردید، و پروردگارم مرا به سوی مصر سوق داد، و گواراترین زندگی ها و بلندترین عزت ها و سلطنت ها را روزی ام فرمود، و آن گاه دوباره ما را به هم نزدیک کرد، و همگی ما را از بادیه به شهر، و زندگی مدنی و مترقی منتقل نمود.

یوسف به خاطر همین سه بلائی که شمرد، دنبال کلامش گفت:

« اِنَّ رَبّی لَطیفٌ لِما یَشاء ! »

یعنی خداوند از آن جائی که لطیف است هرچه را بخواهد انجام دهد، در آن نفوذ می کند، در بلای من نیز نفوذ کرد، و عوامل شدت و هلاکت مرا مبدل به عوامل آسایش و راحتی نمود، و اسباب ذلت و بردگی مرا وسیله عزت و سلطنت کرد!

کلمه " لطیف" از اسماء الهی است و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه الهی به باطن اشیاء می کند، که راهی برای حضور در آن و احاطه به آن نیست، و این لطافت از فروع احاطه او، و احاطه اش از فروع نفوذ قدرت و علم اوست.

یوسف علیه السلام کلام خود را با دو اسم " علیم و حکیم" خدا ختم کرد. این همان اسم خدا بود که یعقوب در لحظه شنیدن جواب خواب یوسف به او گفته و یادآور شده بود.

یوسف بعد از آن که خدا را ثنا گفت و احسان های او را در نجاتش از بلاها و نوائب بر شمرد، خواست تا نعمت هائی را هم که خداوند به او به طور اخص ارزانی داشته بر شمرد، در حالی که پیداست آن چنان محبت الهی دردلش خلجان یافته که به کلی توجهش از غیر خدا منقطع شده است، در نتیجه، یک باره از خطاب و گفتگوی با پدر صرف نظر کرده و متوجه پروردگار خود شده است! و خدای عزّ اسمه را مخاطب قرار داده و می گوید:

« پروردگارا!

این تو بودی که از سلطنت سهمی به سزا ارزانی ام داشتی!

و از تأویل احادیث تعلیمم کردی! »

آن گاه گفته خود را برگردانید و ثنای الهی را بیشتر کرد و به اصل « ولایت الهی» برگشت و این معنا را خاطر نشان ساخت که خداوند رب عالم است، هم در کوچک و هم در بزرگ، و ولیّ است در دنیا و آخرت!

« فاطر آسمان ها و زمین!

تو در دنیا و آخرت ولیّ منی !

مرا مسلمان بمیران!

و به صالحینم ملحق کن ! »

اینک یوسف، یکی از فرستادگان و مخلصین او، سخن از ولایت او به میان می آورد، و نشان می دهد که من در تحت ولایت تامّه توام، بدون این که خودم در آفرینش خود دخالتی داشته باشم، و در ذات و صفات و افعالم استقلالی داشته باشم، یا برای خود مالک نفع و ضرر یا مرگ و حیات و نشوری باشم!

دل های اولیاء خدا و مخلَصین از بندگان او، از راه اسم " فاطر " که به معنای ( وجود لِذاتِهِ خدا و ایجادش مر غیر خود راست، ) متوجه او می شوند.

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هر چیز، و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، خود ناشی است از این که او هر چیزی را ایجاد کرده و از کتم عدم به ظهور و وجود آورده است، پس او فاطر و آفریدگار آسمانها و زمین است!

یوسف بعداز آن که در قبال رب العزّه مستغرق در مقام ذلت گردید، و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است، درخواست می کند که او را آن چنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آن است، و آن این است که وی را تسلیم در برابر خود کند مادام که در دنیا زنده است، و در زمره صالحین قرارش دهد مادام که در آخرت است!

تحلیل آخرین آرزوی یوسف

کمال بنده مملوک آن است که نسبت به صاحب و رب خود تسلیم باشد، و مادام که زنده است در برابر آنچه وی از او می خواهد سر تسلیم فرود آورد، و در اعمال اختیاری خود چیزی که مایه کراهت و نارضائی اوست از خود نشان ندهد، و تا آنجا که می تواند و در اختیار دارد خود را چنان کند که برای قرب مولایش صالح، و برای مواهب بزرگ او لایق باشد.

همین معنا باعث شد که یوسف علیه السلام از پروردگارش بخواهد که او را در دنیا مسلم و در آخرت در زمره صالحین قرار دهد، همچنانکه جد بزرگوارش ابراهیم"ع" را به چنین مواهبی اختصاص داده بود.

این اسلامی که یوسف درخواست کرد بالاترین درجات اسلام، و عالی ترین مراتب آن است. و آن عبارت است از تسلیم محض بودن برای خدای سبحان، به این که بنده برای خود و برای آثار وجودی خود هیچ استقلالی نبیند، و در نتیجه هیچ چیز، چه خودش و چه صفات و اعمالش او را از پروردگارش مشغول نسازد.

وقتی به خدا عرض شود که خدایا تو مرا مسلم قرار بده، معنایش این است که خداوند بنده اش را خالص برای خود قرار دهد.

از آن چه گذشت معلوم شد که معنای درخواست ( مرا مسلمان بمیران! ) این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا تا دم مرگ باقی بدار و تا زنده ام مسلم زندگی کنم، و در دم مرگ هم مسلم بمیرم! این کنایه است از همین که خداوند او را بر اسلام پایدار بدارد تا دم مرگ.

## داستان یوسف، به عنوان یک خبر غیبی

خداوند متعال در پایان داستان یوسف در قرآن کریم چنین می فرماید:

« این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم!

و تو هنگامی که برادران یوسف همدست شده بودند،

و نیرنگ می کردند، نزد ایشان نبودی ! »

## پایان عمر یعقوب

در روایات اسلامی ( در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفر علیه السلام) نقل شده که یعقوب پس از آمدن به مصر دو سال زندگی کرد و سپس از دنیا رفت، و یوسف استخوان های یعقوب را در تابوتی گذاشت و به سرزمین شام برد و در بیت المقدس به خاک سپرد، و از آن پس یوسف به جای یعقوب حجت خدا در روی زمین گردید. قبل از آن یعقوب حجت خدا در روی زمین بود، و یوسف پادشاهی می کرد.

## ازدواج یوسف با زلیخا

یکی از نکات مبهمی که کنجکاوی همه خوانندگان داستان یوسف را تحریک می کند این است که بدانند سرانجام عشق دیوانه وار زلیخا نسبت به یوسف به کجا انجامید؟

در عده ای از روایات اسلامی آمده است که یوسف بعد از مردن عزیز با همسر او ازدواج کرد، واین همسر عزیز همان زلیخا بود که سالها عاشق یوسف شده بود، و آن جریانات را پیش آورده بود، و بعد از آن که عزیز در خلال سالهای قحطی از دنیا رفت، یوسف اورا به همسری گرفت!

اگر این حدیث صحیح باشد، بعید نیست که خداوند به شکرانه این که زلیخا گفتار یوسف را نزد شاه تصدیق کرد و علیه خود گواهی داد و گفت - الان حق روشن شد و من برخلاف میل او با او مراوده داشتم، و او از راستگویان است! - او را به وصال یوسف رسانیده باشد.

## پایان سوره یوسف

تاریخ پر ماجرای زندگی یوسف علیه السلام و جامعه ای که در آن می زیست، و تحولاتی که این پیامبر بزرگ الهی در آن به وجود آورد، با آیات زیر پایان می پذیرد.

مشیت الهی بر آن تعلق گرفته بود که با انتقال یک فرد به یک کشور، قومی بزرگ به آنجا انتقال یابد، و تاریخ آینده قوم را بسازد، و آنها نسل بعد نسل ایمان را در خانواده های خود حرکت دهند.

... و این ها جملگی اثر وجودی یک انسان خالص شده برای خدا بود!

خطاب در این آیات به پیغمبر گرامی اسلام است، که می فرماید:

« ... و بیشتر مردم، هرچند تو ( ای محمد! ) حرص بورزی،

ایمان نخواهند آورد!

تو برای پیامبری از آنان مزدی نمی خواهی،

که آن جز یادآوری و ذکری برای جهانیان نیست!

بسا آیات در آسمانها و زمین هست که بر آن می گذرند،

و از آن روی گردانند،

و بیشترشان به خدا ایمان نیارند، جز این که مشرک باشند!

مگر ایمن شده اند که پوششی از عذاب خدا به ایشان برسد؟

یا قیامت ناگهان و در حالی که خبر ندارند، بر آنان در آید؟

ای محمد! بگو:

- راه من این است!

از روی بصیرت به سوی خدا می خوانم،

من با هرکه مرا پیروی کرده است!

خدای یکتا منزه است! و من از مشرکان نیستم!

**ای محمد !**

پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی از اهل قریه ها،

که به آنها وحی می کردیم.

چرا در این سرزمین نمی گردند،

تا بنگرند سر انجام کسانی که پیش از آنان بوده اند،

چه سان بوده است؟

و سرای آخرت برای کسانی که پرهیزکاری کرده اند، بهتر است!

چرا تعقل نمی کنند؟

تا وقتی پیغمبران نومید شدند،

و هرکس که خواستیم رهائی یافت،

و صلابت ما از گروه بدکاران دفع نمی شود!

در سرگذشت آنان برای صاحبان خرد عبرتی هست!

(این قرآن) سخنی نیست که ساخته باشند،

بلکه تصدیق کتابی است که پیش از آن بوده،

و توضیح همه چیز است،

با هدایتی و رحمتی برای گروهی که ایمان دارند! »

این آیات خاتمه سوره یوسف است، و در آن این معنا را خاطر نشان می سازد که ایمان کامل که همان توحید خالص است، مقام عزیز و فضیلت کمیابی است که جز تعداد قلیلی از مردم به آن نمی رسند، و اما اکثر مردم ایمان آور نیستند، هرچند که تو ( ای رسول خدا ! ) به ایمان آوردن ایشان حریص باشی، و همه طاقت خود را صرف کنی !

و آن اقلیتی هم که ایمان می آورند، ایمانشان مشوب به شرک است، پس برای ایمان محض و توحید خالص نمی ماند مگر عدد قلیلی از مردم!

این توحید خالص همان راهی است که رسول خدا "ص" با بصیرت بدان دعوت می کرد، و همچنین پیروانش، و خدا هم

ناصـر او و نجـات دهنـده مؤمنین پیرو او از مهالـک است، مهـالکی که توحیـدشان و ایمانشان را تهدیـد می کنـد، و از عـذاب استیصـالی که وعـده داده بود، به زودی گریبانگیر مشـرکین شـده و مسـتأصل و منقرضـشان می کنـد، همچنان که عادت خـدا دربـاره انبیـاء گذشـته اش هم، چنین بـوده است، و در داسـتانهای ایشـان عـبرت و بیـان حقیقت و هـدایت و رحمت است برای مؤمنین!

## شخصیت معنوی و ادب دینی یعقوب و یوسف(ع)

### اشاره

مستند:بحث قرآنی و تاریخی المیزان ج۲۲ ص ۱۲۷

## مقام معنوی یوسف و ثنای او در قرآن

خداوند متعال، یوسف علیه السلام را درقرآن مجید از " مُخلَصین" و "صِدّیقین" و " مُحسِنین" خوانده است.

-خداوند به یوسف " حُکم" و " عِلم" داده است.

-خداوند " تأویل احادیث" را به او آموخته است.

-خداوند اورا " اجتباء" کرده و برگزیده است.

-خداوند " نعمت خود را بر او تمام کرده است."

-خداوند یوسف را به " صالحین" ملحق ساخته است .

اینها آن ثنایائی بود که خداونـد در سوره یوسف متـذکر شده و در سوره انعام نیز آنجا که برآل نوح و آل ابراهیم ثنا گفته، او را نیز در زمره ایشان شمرده است!

(۱)

## مقامات و امتیازات یوسف "ع"

قرآن مجیـد مقامات معنوی و نعمت های عظیم خدا را که به بنده مخلَصـش یوسف علیه السـلام اعطاء فرموده، از سه لحاظ در آیه فوق شرح می دهد:

---

۱- مستند: آیه ۶ سوره یوسف "وَکَذالِکَ یَجتَبیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِن تَأویلِ الْاحادیثِ وَ .... " المیزان ج۲۱ص ۱۲۹

۱-برگزیده شدن

۲-تعلیم تأویل احادیث

۳-اتمام نعمت

## برگزیده شدن یوسف

« و بدین سان پروردگارت تو را بر می گزیند! »

مفهوم " اجتباء" و برگزیدن خدای سبحان بنده ای از بندگان خود را، به این است که بخواهد اورا مشمول رحمت خود قرار دهد و به مزید کرامت اختصاصش بخشد و به این منظور او را از تفرق و پراکندگی در راههای پراکنده شیطانی حفظ کند و به شاهراه صراط مستقیم بیندازد. این هم وقتی صورت می گیرد که خدای سبحان خودش متولی امور او می شود و او را خاص خود می گرداند، به طوری که دیگران از او بهره نداشته باشند. همچنانکه درباره یوسف علیه السلام فرمود: « اِنَّهُ مِن عِبادِنا الْمُخلَصینَ ! »

## تعلیم تأویل احادیث

" تأویل" آن پیش آمدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش می آید و خواب را به حقیقت تبدیل می کند ویا به اصطلاح تعبیر می نماید. و آن حادثه ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای صاحب رؤیا مجسم شده و در شکل و صورتی متناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمائی کرده است. مانند: سجده پدر و مادر و برادران یوسف که در شکل یازده ستاره و ماه و خورشید مجسم شده بود که در برابر وی سجده کردند.

کلمه " احادیث " جمع حدیث است، و بسیار می شود این کلمه را گویند و از آن به " رؤیاها " اراده کنند، چون در حقیقت رؤیا هم " حدیث نفس" است، چه در عالم خواب امور به صورت هائی در برابر نفس انسان مجسم می شود، همان طور که در بیداری هر گوینده ای مطالب خود را برای گوش شنونده اش مجسم می کند. پس رؤیا هم مانند بیداری حدیث است و حدیث خود نفس است.

لکن از داستان یوسف در این سوره بر می آید که مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف علیه السلام تعلیم داده بود، اعم از احادیث رؤیا است، و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان در می

آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آنهائی که در بیداری دارد.

مثال حوادث عالم رؤیا، آن حکایتی است که خدای تعالی از قول یعقوب در تأویل خواب یوسف کرد، و نیز آن تأویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانی و یا از خواب عزیز مصر کرد.

و مثال حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندان کرده که فرمود:

« . . . من شما را قبل از آنکه طعام آید و تناول کنید به تأویل خوابتان آگاه می سازم، و این علم را خدای من به من آموخته است.... »

«. . . بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد، و آنها ادراک نمی کنند. »

### اتمام نعمت

« و نعمت خویش بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می کند،

چنانچه پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحق کامل کرده بود،

که پروردگارت دانا و حکیم است! »

مفهوم " اتمام نعمت" این است که اگر کسی مالی دارد و لکن به خاطر نداشتن امنیت یا سلامتی نمی تواند از آن مال آن طور که می خواهد، و هروقت و هرجور که بخواهد، استفاده کند، و در این حال اگر به آن امنیت و آن سلامت برسد می گویند نعمت بر او تمام شد.

اگر انسان در ولایت خدا باشد تمامی اسبابی که برای ادامه زندگی و رسیدن به سعادت بدان ها تمسک می جوید، همه نعمت های الهی خواهند بود نسبت به او، و اگر همین شخص مفروض، در ولایت شیطان باشد عین آن نعمت ها برایش نقمت خواهد شد، هر چند که خداوند آنها را آفریده که نعمت باشند!

در مورد حضرت یوسف علیه السلام فرموده:

- خدا به شما نعمت هائی داده که با داشتن آن در زندگی سعادتمند شوید ولکن این نعمت ها در حق تو و در حق آل یعقوب که همان یعقوب و همسرش و سایر فرزندانش باشند، تکمیل و تمام می کنم، همان طور که یوسف در خواب دید.

در این خطاب که یوسف را اصل و آل یعقوب را عطف به او گرفته برای این است که با خواب او مطابق باشد.

تمـام شـدن نعمت بر خود یوسف به این بود که اورا حکمت و نبوت و ملك و عزت داد، و او را از مخلَصـین قرار داد و تأویل احادیث تعلیمش کرد.

و تمـام شـدن نعمت بر آل یعقوب این بود که چشم یعقوب را بـا داشـتن چنین فرزنـدی روشن گردانیـد و او و اهل بیتش را از بیابان و زندگی صحرانشینی به شهر آورد، و در آنجا در کاخ های سلطنتی زندگی مرفهی روزی شان کرد.

اتمام نعمت بر پدران قبلی یوسف یعنی ابراهیم و اسـحق اشـعار به این است که این نعمت ها در این دودمان مستمر و همیشگی بوده است، و ا گر به یوسف می رسد به عنوان ارث از بیت ابراهیم و اسـحق و یعقوب است، و از یعقوب هم به یوسف و از ا و به بقیه دودمان یعقوب "ع" می رسد.

دقت در آنچه گذشت این معنا را به دست می دهد که:

۱- یعقوب علیه السلام هم مانند یوسف از مخلَصین بوده است،

و خدا وی را نیز تأویل احادیث آموخته بود.

۲- پـدرانش ابراهیم و اسـحق نیز مخلَص بودنـد وعلم به تأویـل احادیث داشـتند. ( چون یوسف در تأویل خواب رفقای زنـدان خود می گویـد که اگر من تأویـل هرچیزی را می دانم برای این است که " مخلَص" برای خـدایم و این صـفت را بـدان سـبب دارم که پیرو پدرانی چون ابراهیم و اسحق و یعقوبم.)

۳- مسئله علم به تأویل احادیث از نتایج اخلاص برای خدای سبحان است.

۴- وقـتی یعقـوب که یـک مخلَص برای خـدا بـود در برابر یوسـف سـجده کرد در حقیقت یوسف را نظیر کعبه قبله قرار داد و سجده را جز برای خدای واحد نکرد! برای یوسف و نزد یوسف جز خدا چیز دیگری نبوده است.

۵ - مراد به اتمام نعمت تعقیب ولایت است، به اینکه سایر نواقص حیات سعیده را نیز برداشته دنیا را ضمیمه اخرت کند.

(۱)

## ادب دینی و عصمت یوسف

در معرفی ادب دینی و عصمت یوسف علیه السلام دعائی را که قرآن مجید در آیات زیر از او نقل می کند مورد تحلیل قرار می دهیم.

یوسف صدیق در وقتی که همسر عزیز او را تهدید نمود و گفت:

« اگر آن چه می گویم نکنی به زندانت می اندازم! »

یوسف رو به خدا کرد و عرض کرد:

« - ای پروردگار من!

رفتن به زندان در نظر من بهتر و محبوب تر است از آن چیزی،

که اینان مرا بدان می خوانند!

و اگر تو کمکم نکنی و کیدشان را از من برنگردانی،

هوای نفسم مرا به اجابت دعوتشان متمایل می سازد،

و آن گاه در زمره جاهلین در خواهم آمد!» ( یوسف ۳۳)

یوسف گرفتاری خود را چنین برای پروردگارش شرح می دهد که امرش نزد زنان درباری و در موقف فعلی اش دائر شده است میان رفتن به زندان و میان اجابت خواسته آنها، و به علمی که خداوند کرامتش کرده بود، زندان را بر اجابت درخواست آنها ترجیح می دهد.

لکن از طرفی هم اسباب و مقدماتی که زنان درباری برای رسیدن به منظور خود ترتیب داده اند بسیار قوی است، و این مقدمات یوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ایمان به خدایش تهدید می نماید، و چاره ای جز دستگیری خدا و حکم او نمی بیند.

یوسف در این دعا ادبی را که از خود بروز می دهد این است که درخواست حاجتی برای خود نمی کند، چون حاجت خواستن خود یک نحوه حکم کردن است، بلکه تنها اشاره می کند به این که جهل تهدیدش می کند به ابطال نعمت علمی که پروردگارش کرامتش فرموده و رهائی اش از خطر جهل و دور شدن کید زنان از او متوقف است به عنایت خدای تعالی،

لذا تسلیم امر او شده و چیز دیگری نگفت!

---

۱- مستند:بحث قرآنی و تاریخی المیزان ج۱۲ ص ۱۳۶

خدای تعالی دعایش را مستجاب کرد و کید زنان را که عبارت بود از منحرف شدن و یا به زندان رفتن، از او بگردانید، و در نتیجه هم از انحراف خلاص شد، و هم از زندان!

اما این که عرض کرد: " پروردگارا، من زندان را ترجیح می دهم به ...!" در حقیقت خواست تمایل قلبی خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت و دشمنی خود را نسبت به فحشاء اظهار نماید، نه این که به گمان بعضی ها، به زندان رفتن را دوست داشته باشد!

(۱)

## ادب یوسف در بیان و دعا

از لطیف ترین ادب هائی که قرآن مجید از یوسف علیه السلام نقل می کند، این است وقتی برادران پشیمان در برابرش صف کشیده و منتظر عقوبت اعمال خود بودند او از راه فتوت و جوانمردی نه تنها آنها را مورد سرزنش قرار نداد، حتی از جفاهائی که بر وی روا داشتند، خواه در روزی که به قعر چاهش انداختند، و خواه روزی که به بهائی ناچیز و دراهمی چندش فروختند، و خواه روزی که به دزدی متهمش نمودند؛ اسمی نبرد، بلکه از همه آنها تعبیر کرد به این که - شیطان بین من و برادرانم فساد انگیخت...- و آنان را به بدی یاد نکرد.

در این صحنه بود که یوسف نعمت های پروردگارش را نسبت به خود می شمارد و بر او ثنا می گوید، و " ربی، ربی!" بر زبان می راند تا آن چنان که دچار جذبه الهی می شود و یکسره روی سخن را از آنان برگردانیده و به سوی خداوند سبحان معطوف می کند و با خدایش مشغول شده و پدر و مادر را رها می کند، تو گوئی اصلاً روی سخنش با آنان نبود، وبه طور کلی ایشان را نمی شناسد، و در این جذبه به پروردگار خود عرض می کند:

« پروردگارا، از ملک و سلطنت روزی ام کردی،

و پاره ای از تأویل احایث یادم دادی،

فاطر السموات والارض،

تو در دنیا و آخرت ولیّ منی،

مرا مسلمان بمیران!

---

۱- مستند:بحث قرآنی و تاریخی المیزان ج۱۲ ص ۱۴۰

و به صالحینم ملحق فرما ! »

خدا را در نعمت حاضری که در دست دارد ثنا می گوید، و آن نعمت ها عبارت بود از سلطنت و علم به تأویل احادیث، آن گاه نفس شریفش از ذکر نعمت های الهی به این معنا منتقل می شود که پروردگاری که این نعمت ها را به او ارزانی داشته، آفریدگار آسمانها و زمین، و بیرون آورنده موجودات عالم است از کتم عدم به عرصه وجود، در حالتی که این موجودات از ناحیه خود دارای قدرتی که با آن نفع و نعمتی را به خود جلب کرده و یا ضرر و نقمتی را از خود دفع کنند، نبودند، و صلاحیت اداره امر خود را در دنیا و آخرت نداشتند.

چون او آفریدگار هر چیزی است، پس لاجرم همو ولیّ هر چیزی خواهد بود، و لذا بعد از آن که گفت: « فاطر السموات و الارض ! » اظهار کرد که او بنده خواری است که مالک اداره نفس خود در دنیا و آخرت نیست، بلکه بنده ای است تحت قیمومت و ولایت خدای سبحان، و خدای سبحان است که هر سرنوشتی را که بخواهد برایش معین نموده و در هر مقامی که بخواهد قرارش می دهد، از این جهت عرض کرد:

« اَنتَ وَلِیّی فی الدُنیا وَ الآخِره - تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی ! »

در این جا به یاد حاجتی افتاد که جز پروردگارش کسی نیست که آن را برآورده سازد، و آن این بود که با داشتن اسلام، یعنی تسلیم به پروردگار شدن - از سرای دنیا به دیگر سرای منتقل شود، همان طوری که پدرانش ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب بدان حالت از دنیا رحلت نمودند و خداوند درباره آنها فرموده - ابراهیم هرآینه در آخرت از صالحین است!

و نیز یعقوب به فرزندان خود گفت:

« . . . پس زنهار !

از دنیا نروید مگر این که مسلمان بوده باشید! »

و این دعا همان دعائی است که یوسف کرده و گفته است:

« مرا با اسلام و دین بمیران،

و به مردان صالحم ملحق فرما ! »

و نیز این مردن با اسلام و پیوستن به صالحین همان درخواستی است که جدش ابراهیم"ع" نموده و عرض کرده بود:

« پروردگارا ! مرا حکم عطاکن!

و به صالحینم ملحق فرما ! » ( شعرا ۸۳)

و خداوند هم همان طوری که در آیات قبلی گذشت دعایش را مستجاب

کرده و آن را به عنوان آخرین خاطره از زندگی آن جناب در قرآن کریمش حکایت فرموده و با آن داستان زندگی یوسف را به پایان برده است!

« وَ اِنَّ اِلی رَبُکَ الْمُنتَهی ! »

و این سبک در سیاق های قرآنی لطف عجیبی است.

(۱)

## آخرین دعا و یادگار یوسف

دعائی که در بالاـ نقل شد زیباترین و لطیف ترین یادگار و خاطره ای است که از یوسف علیه السلام باقی مانده و خداوند متعال در قرآن مجید از آن حضرت نقل فرموده که نهایت درجه ادب و شناخت آن جناب را از موضع یک بنده در برابر الطاف و مشیت الهی نشان می دهد:

« پس آنگاه که در آمدند بر یوسف،

پدر و مادر خود را به سینه چسبانید و گفت:

– به مصر درآئید که انشاء الله در آنجا ایمن خواهید بود!

همگی آنان در برابر یوسف به شکرانه این نعمت به سجده در آمدند،

یوسف چون این بدید روی به پدر کرد و گفت:

– این بود تأویل رؤیائی که در کودکی دیده بودم!

خداوند آن را رؤیای صادق قرار داد،

و به من احسان نمود و از زندانم خارج ساخت،

و شمارا به شهر در آورد و از رنج بادیه نشینی نجات بخشید،

و این احسان را بعد از آن فسادی که شیطان میان من و برادرانم انگیخت، به من نمود،

آری به درستی که پروردگار من به دقایق هر امری که بخواهد انجام

---

۱- مستند: بحث قرآنی المیزان ج۱۲ ص ۱۳۸

دهد، آشناست!

به درستی که او دانا و حکیم است!

- پروردگارا ! اینک از ملک و سلطنت هم روزی ام کردی، و پاره ای از تأویل احادیثم آموختی،

- ای پدید آورنده آسمان ها و زمین ! تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی!

مرا با اسلام و دین بمیران! و به مردان صالح ملحقم فرما ! » ( یوسف ۱۰۱)

خواننده محترم باید در این آیات تدبر نموده و قدرت و نفوذی را که یوسف علیه السلام دارای آن شده بود و همچنین شدت اشتیاقی را که پدر و مادرش به دیدار او داشتند، و همچنین خاطراتی را که برادران از روزی که از او جدا شدند تا امروز که او را عزیز مصر و مستولی بر تخت عزت و عظمت می یابند، از او دارند، درنظر مجسم سازد تا به ادب نبوتی که این نبیّ معزز در کلام خود اعمال نموده، درک نماید.

یوسف علیه السلام در این گفتار، لب به کلامی نگشود مگر اینکه یا همه گفتارش و یا سهمی از آن برای پروردگارش بوده است، تنها آن چه که از دو لب یوسف "ع" بیرون آمده، و برای خدا نبوده، جمله کوتاهی است در اول گفتارش، و آن جمله این بود که گفت: " به مصر درآئید که انشاء الله در آن ایمن خواهید بود! " تازه همین را هم به مشیت الهی مقید کرد تا توهم نشود که وی در حکمش به " ایمنی" مستقل از خداوند جهان است!

سپس شروع کرد پروردگار خود را درباره احسان هائی که از روز مفارقت از پدر تا امروز به وی کرده بود، ثنا گفتن، و ابتدا کرد به داستان رؤیای خود، و این که خداوند تأویل آن را محقق ساخت. در این کلام پدر خود را در تعبیری که سابقاً از خواب او کرده بود بلکه در ثنائی که پدر در آخر کلام خود کرده بود و خدا را به علم و حکمت ستوده بود، تصدیق کرد تا حق ثنای پروردگارش را به طور بلیغی ادا کرده باشد، چه حضرت یعقوب، وقتی یوسف در کودکی خواب خود را برایش نقل کرده بود گفته بود:

« این چنین پروردگارت بر می گزیند،

و از تأویل احادیث یادت می دهد...

چون پروردگارت دانا و حکیم است! » (یوسف ۶)

یوسف هم در این جا، بعد از آن که تعبیر خواب پدر را تصدیق می کند، به او می گوید: « آری، به درستی که پروردگار من به دقایق هر امری که بخواهد انجام

دهد، آشناست! و او دانا و حکیم است! »

آنگـاه به حوادثی که در سـنین مابین خوابش و بین تأویل آن برایش پیش آمـده بود به طور اجمال اشاره نمود و همه آن ها را به پروردگـار خـود نسبت داد، و چـون آن حـوادث را برای خود خیر می دانست، از این جهت همه آن هـا را از احسـان هـای خداوند مهربان شمرد!

(۱)

ظهور صبر و امید یعقوب در کلام او

قرآن مجیـد در معرفی یعقوب علیه السـلام دعـائی را از او نقـل می کنـد، زمـانی که فرزنـدانش از مصـر مراجعت کردنـد ولی بنیامین و یهودا را باخود نیاوردند:

« از آن ها روی برگردانید و گفت: - ای دریغ از یوسف!

و از کثرت گریه چشمانش سفید شد،

در حالی که جرعه های غم را فرو می برد!

فرزندانش گفتند: - خدا را !

تو این قدر به یاد یوسف می گریی که

یا خود را مریض می کنی یا هلاک می سازی!

گفت: - اگر من می گریم باری درد و اندوه دل را

به شکایت به درگاه خدا عرضه می کنم!

و چیزهائی از خدا می دانم که شما نمی دانید! » ( یوسف ۸۶)

او به فرزنـدان خود چنین می گویـد که مـداومت من بر یـاد و خـاطره یوسف شـکایتی است که من از حـال دل خود به درگاه خدایم می برم و از رحمت او، و این که یوسفم را « من حیث لا احتسب » به من برگرداند، مأیوس نیستم.

و این خود از ادب انبیاست نسبت به پروردگار خود که در جمیع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جمیع حرکات و سکنات خود را در راه او انجام می دهند.

مراد از اینکه فرمود:

« درد و اندوه دل را به شکایت به درگاه خدا عرضه می کنم...»

---

۱- مستند: بحث قرآنی المیزان ج۱۲ ص ۱۳۴

این است که اگر می بینید من دائماً به یاد یوسفم و از فقدانش متأسفم، این اسف دائمی مثل اسف شما بر فقدان نعمت نیست، زیرا شما وقتی به فقدان نعمتی دچار می شوید از روی جهل شکایت نزد کسانی می برید که مالک نفع و ضرری نیستند، و اما من تأسفم را از فقدان یوسف نزد خداوند مهربان به شکایت می برم، و این شکایتم هم درخواست امری نشدنی نیست، زیرا من از خداوند سبحان چیزهائی می دانم که شما نمی دانید!

## زندگانی موسی(ع)

### شرایط زمانی تولد موسی"ع"

#### اشاره

مستند:آیه۳۷تا۴۰ سوره طه " وَلَقَد مَنَنّا عَلَیکَ مَرَّ ةً اُخریا اِذ اَوحَینااِلی اُمِّکَ مایوُحی...." المیزان ج۲۷ ص ۲۳۰

## چگونگی تولد و نگهداری موسی "ع"

در این آیات، خدای سبحان از شرایط تولد حضرت موسی علیه السلام و منتی که قبل از برگزیدن او به نبوت و رسالت بر او نهاده، صحبت می کند:

بعضی از کاهنان به فرعون خبر داده بودند که فرزندی در بنی اسرائیل متولد می شود که زوال ملك او به دست وی صورت می گیرد، لاجرم فرعون فرمان داده بود تا هر فرزندی که در بنی اسرائیل متولد می شود به قتل برسانند، از آن به بعد، تمامی فرزندان ذکور بنی اسرائیل کشته می شدند، تا آن که موسی علیه السلام به دنیا آمد.

خدای عزّو جل به مادر موسی وحی کرد:

-مترس، اورا شیر بده، و هر وقت از عمّال فرعون و جلادانش احساس خطر کردی فرزندت را در جعبه ای بگذار، و او را در رود نیل بینداز که آب اورا به ساحل نزدیک قصر فرعون می برد، و او به عنوان فرزند خود، او را نگهداری می کند، چون او اجاقش کور است، و به همین جهت او را نمی کشد، و خدا دوباره او را به تو باز می گرداند!

مادر موسی نیز چنین کرد. همین که آب نیل صندوق را به نزدیکی قصر فرعون برد، مادر موسی دختر خود را که همان خواهر موسی باشد فرستاد تا از سرنوشت برادرش خبردار شود. دختر، پیرامون قصر گردش می کرد، دید چند نفر از قصر بیرون شدند و

از زن شیردهی سراغ می گیرند که موسی را شیر دهد. دختر، ایشان را به مادر خود راهنمائی کرد و ایشان را نزد مادر خود برد.

مأمورین مادرموسی را برای شیر دادن موسی اجیر کردند. او وقتی فرزند خود را دربرگرفت چشمانش روشن گردید، و وعده خدا را صادق و منت او را بر موسی عظیم یافت!

در اینجا خداوند منتی را که در کودکی بر موسی نهاده، یادآور می شود. اینجا مقام، مقام اظهار عظمت است که از ظهور قدرت تامّه الهی خبر می دهد که چگونه سعی و کوشش فرعون طاغی را در خاموش کردن نور خدا بی اثر نمود؟ و چگونه مکر او را به خود او برگردانید، و دشمنش را در دامن خود او پرورش داد!

## پرورش موسی در دربار فرعون

خداوند متعال در قرآن مجید تولد و جریان محفوظ ماندن موسی علیه السلام در دربار فرعون را چنین بیان می فرماید:

« ما با نوعی الهام به مادر موسی، بعد از آن که او را زائید،

گفتیم: شیرش بده!

و مادام که از طرف فرعون احتمال خطری نمی دهی،

به شیر دادنش ادامه بده،

و چون ترسیدی که آل فرعون خبردار شوند،

و او را گرفته و مانند هزاران کودک دیگر به قتل برسانند،

او را در دریا بینداز و دیگر از کشته شدن او مترس،

و از جدائی او غمناک مباش که ما دوباره اورا به تو برمی گردانیم،

و از پیامبرانش می کنیم،

تا رسولی به سوی آل فرعون و نیز به سوی بنی اسرائیل باشد! »

آل فرعون موسی را در دریا جستند و از آب گرفتند و نتیجه کار آن شد که همین موسی دشمن و وسیله اندوه و لقمه گلوگیرشان شود!

آری فرعون و هامان و لشکریانشان مردمی خطاکار بودند که فرزندان مردم را می

کشتند، ولی موسی را زنده نگهداشتند. آنان علیه کسی نقشه ریختند که به زودی همان نقشه عیناً نقشه به بار آوردن کسی است که طومار هستی و قدرت آنان را در می نوردد، و به همین منظور او را با کمال جد و جهد حفظ نموده و در تربیتش مجدانه می کوشند.

(۱)

## نقش همسر فرعون درحفظ و تربیت موسی

همسر فرعون در هنگام گرفتن موسی از رود نیل و آوردنش نزد فرعون حاضر بوده است، که به فرعون می گوید:

« این کودک نور چشم من و توست، او را مکشید!»

دراین جمله خطاب به عموم می کند، چون مباشرین کشتن اطفال و آنان که سبب یا مباشر یا آمر یا مأمور بودند، بسیار بودند.

قرآن مجید این صحنه را چنین ترسیم کرده است:

« و همسر فرعون گفت:

این کودک را نور چشم من و خودت کن!

و رو به جلادان کرد و گفت:

اورا مکشید! شاید مارا سود بخشد!

و یا اصلاً او را فرزند خود بگیریم!

این را می گفتند و نمی دانستند ( که چرا می گویند،

و این خداست که این پیشنهاد را به دلشان انداخته بود،)

در نتیجه قلب مادر موسی مطمئن و فارغ از اندوه گشت،

که اگر فارغ نمی شد نزدیک بود موسی را لو دهد.

این ما بودیم که قلبش را به جائی محکم بستیم تا از مؤمنین باشد! »

اگر این طور حکایت کرد برای این بود که بفهماند چگونه خدای مهربان محبت آن کودک را در دل وی انداخت، به حدی

که دیگر اختیاری برایش نماند و چاره ای نیافت جز این که نخست بلا و کشتن را از او بگرداند، و پیشنهاد فرزندی اش را بکند، که این یکی از منت هائی است که خدای تعالی در حق موسی"ع" ارزانی داشته است!

---

۱- مستند:آیه ۹ سوره قصص " وَ قالَتِ امرَاَتُ فِرعوُنَ قُرَّتُ عَینٍ لی و لَکَ لاتَقتُلوُهُ...." المیزان ج۳۱ص ۱۹

عبارت های آیه برخی از نکات جالب را روشن می سازد:

اولاً همسر فرعون گفت: " شاید ما را نفع رساند یا او را به فرزندی بگیریم! "

او این جمله را وقتی گفت که آثار جلالت و سیمای جذبه الهیه را در او دید. وقتی پیشنهاد کرد که او را به فرزندی بگیریم دلالتی است بر این که وی و همسرش پسری نداشتند.

و آنجا که فرمود: " وَهُم لایَشعُرُونَ! " یعنی وقتی همسر فرعون این سخن را گفت و این میانجی گری را کرد و بلای کشتن را از موسی"ع" برگردانید، در حالی که او و مخاطبینش نمی دانستند چه می کنند، و حقیقت حال و سرانجام کار چه می شود؟

آن گاه قرآن مجید وضع و حال مادر موسی را تعریف می کند که -

به درستی که نزدیک بود وی پرده از راز برداشته و سرّ موسی را فاش سازد، ولی ما قلب او را تقویت کردیم تا از دارندگان وثوق به خدای تعالی باشد، وثوق به این که خدا فرزند او را حفظ خواهد کرد و دیگر غم او را نخورد، و در نتیجه سرّ او را فاش نسازد!

البته به طوری که قرآن می فرماید: قلب مادر موسی به سبب وحی از اندوه و ترس خالی شد، ترس و اندوهی که باعث می شد سرّ فرزندش فاش گردد.

## مادر موسی در نقش دایه او

در دنبال احسان هائی که خداوند متعال به موسی علیه السلام منت گذاشته، می فرماید:

« آن وقتی که خواهرت آمد و شد می کرد تا خبری از تو به دست آورد و بداند که با تو چه معامله ای می کنند، دید کارکنان فرعون در جستجوی دایه ای هستند که تو را شیر دهد. خواهرت خود را در معرض پاسخ قرار داده و به ایشان می گوید:

- آیا می خواهید شما را راهنمائی کنم به زنی که او را کفالت کند؟ هم شیر دهد و هم حضانت نماید؟

بدین وسیله تو را به مادرت برگرداندیم تا خوشحال شود و اندوهناک نگردد.» (طه۴۲)

مادر موسی به دخترش ( که خواهر موسی باشد) گفت که دنباله موسی را بگیرد و ببیند چه بر سرش می آید و آب صندوق او را کجا می برد؟

خواهر موسی همچنان دنبال او را گرفت تا آن که موسی را از دور دید که خدمه های فرعون او را گرفتند. این را از دور دید، در حالی که فرعونیان تعقیب و مراقبت او را متوجه نبودند.

از طرف دیگر خداوند مهربان از طریق تحریم تکوینی موسی را از قبول پستان زنان دیگر منع کرد، به طوری که قبل از آمدن خواهرش از مکیدن پستان زنان امتناع ورزید، و هرچه دایه آوردند که به او شیر دهد پستانش را قبول نکرد. در این موقع خواهرش نزدیک شد و وضع را چنین دید، به درباریان گفت:

« آیا می خواهید شما را به خاندانی راهنمائی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را ازطرف شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه او باشند!»

فرعونیان پیشنهاد او را پذیرفتند و او ایشان را راهنمائی کرد به مادر موسی، پس موسی را تسلیم مادر کردند، و در نتیجه خداوند متعال او را با این نقشه ها به مادرش برگردانید.

قرآن شریف می فرماید:

« با این نقشه او را به مادرش برگرداندیم،

تا چشمش روشن شود و غصه نخورد،

و تا آن که بداند وعده خدا حق است،

ولکن بیشتر مردم نمی دانند! »

در این آیه، خدای تعالی علت برگرداندن موسی به مادرش را بیان می کند که چرا او را به مادرش برگردانید؟

دلیلش این بود که با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند. چون مادر موسی قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود و می د انست که وعده خدا حق است، و ایمان نیز بدان داشت، ولی می گوید - ما موسی را به او برگرداندیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا بکند، نه تنها وعده برگرداندن موسی بلکه مطلق همه وعده های الهی !

مردم متأسفانه بیشترشان این را نمی دانند و یقین پیدا نمی کنند، و غالباً در وعده های خدا گرفتار شک و تردیدند و دلهایشان بدان مطمئن نیست!

## رشد و جوانی موسی در قصر فرعون

در این قسمت خدای سبحان می فرماید:

« از جانب خویش محبوبیتی برتو افکندم،

تا زیر نظر من تربیت شوی ! »

فصل دوم داستان موسی بزرگ شدن او در قصر فرعون است. آیات فوق محبوب شدن موسی در دل فرعون را می سراید، که ما این محبت را در دل او انداختیم تا از کشتن او صرف نظر کند و دوباره موسی به مادرش برگردد، و در دامن او قرار گیرد، و دیدگان مادر روشن گردد و غمناک نشود.

این سرنوشت را خدای تعالی به او وعده داده بود –

« تا بداند که وعده خدا حق است! »

خداوند موسی "ع" را طوری قرار داده بود که هرکس او را می دید دوستش می داشت، گویا که محبت الهی بر او مستقر شده بود، و در نتیجه نظر احدی به او نمی افتاد مگر آنکه دوستش می داشت و قلبش را به سوی موسی جذب می کرد.

موسی زیر نظر خدا تربیت می یافت – "لِتُصنَعَ عَلی عَینی! "

یعنی ما محبت خود را برتو افکندیم برای این که فرعون زیر نظر من به تو احسان کند، زیرا من با تو و مراقب حال توام، و به خاطر مزید عنایت و شفقتی که به تو دارم از تو غافل نمی شوم!

(۱)

## موسی، واستضعاف بنی اسرائیل

خداوند متعال موسی علیه السلام را در شرایطی خلق کرد که فرعون در اوج قدرتش بود، و آن قدر بنی اسرائیل را خوار و زیردست قرارداده بود که پسربچه هایشان را می کشت و زنانشان را زنده نگه می داشت.

در چنین شرایطی، خداوند موسی "ع" را آفرید. و جالب این که او را در دامن دشمنش یعنی خود فرعون پرورش داد، تا وقتی که به حد رشد رسید و آن وقت او را از

---

۱- مستند:آیه ۳ سوره قصص "نَتلوُا عَلَیکَ مِن نَبَاءِ مُوسی وَ فِرعوُنَ بِالْحَقِّ ...." المیزان ج۳۱ص ۱۰

شر وی نجات داد و از بین فرعونیان به سوی مدین بیرونش کرد، و پس از مدتی به عنوان رسالت دوباره به سوی ایشان برگردانید، و معجزاتی آشکار به وی داد تا آن که فرعون و لشکریانش را تا آخرین نفر غرق کرد و بنی اسرائیل را وارث ایشان ساخت، و تورات را برای ایشان به موسی نازل فرمود تا هدایت و بصیرت برای مؤمنین باشد.

## کشتار نوزادان پسر بنی اسرائیل

دودمان بنی اسرائیل در مصر از زمان یوسف "ع" اقامت گزیده و در آنجا به زاد و ولد پرداخته بودند و تعداد آنها در زمان تولد موسی علیه السلام به هزاران نفر رسیده بود.

فرعون معاصر موسی علیه السلام با بنی اسرائیل معامله بردگان می کرد، و در تضعیف آنان بسیار می کوشید، و این کار را تا بدانجا ادامه دادکه دستور داد هرچه فرزند پسر برای این دودمان به دنیا می آید، سر ببرند، و دختران آنان را باقی بگذارند.

معلوم است سرانجام این نقشه شوم چه بود؟ او می خواست به کلی مردان بنی اسرائیل را نابود سازد و وقتی مردان نابود شدند نسل به کلی منقرض می شد.

علت این که فرعون چنین نقشه ای را ریخت این بود که وی از مفسدین فی الارض بود که در زمین فساد می کرد و اصلاح نمی نمود.

بدین معنی که خلقت عمومی که انسان ها را ایجاد کرده و می کند، و حتی میان تیره ای با تیره دیگر در بسط وجود فرق نگذاشته و تمامی قبایل و دودمان ها را به طور مساوی از هستی بهره داده است، و آن گاه همه را به جهازی که به سوی حیات اجتماعی و تمتع از متاع حیات زمینی هدایت کند مجهز ساخته است تا هر یک به قدر ارزش وجودی و وزن اجتماعی خود بهره مند شود. این همان اصلاحی است که صنع ایجاد از آن خبر می دهد و تجاوز از این سنت و آزاد ساختن قومی و برده کردن قومی دیگر، و بهره مندی قومی از چیزهائی که استحقاق آن را ندارند، و محروم کردن قومی دیگر از آن چه استحقاق آن را دارند، افساد در زمین است، که انسانیت را به سوی نابودی می کشاند.

## اراده الهی در انتقال حکومت به مستضعفین زمین

در همین آیه آن جوّ و محیطی که موسی علیه السلام در آن متولد شد، تصویر شده است، که تمامی آن اسباب و شرایطی که بنی اسرائیل را محکوم به فنا می کرد بر او نیز احاطه داشت، و خداوند سبحان اورا از میان همه آن اسباب سالم به درآورد.

« وَ نُریدُ اَن نَمُنَّ عَلیَ الَّذینَ استُضعِفوُا فی الاَرضِ ...! »

خدای سبحان می فرماید :

- ظرفی که ما موسی را در آن ظرف و آن جوّ پروراندیم، ظرف علوّ فرعون در زمین و تفرقه افکنی میان مردم و استضعاف بنی اسرائیل بود، استضعافی که می خواست به کلی نابودشان کند، در حالی که ما خواستیم بر همان ضعیف شدگان انعام کنیم، و از هر جهتی نعمتی ارزانی شان بداریم، که از سنگینی آن گرانبار شوند. یعنی خواستیم پیشوایانشان کنیم تا دیگران به ایشان اقتداء کنند، و آنان متبوع دیگران و دیگران تابع ایشان شوند، درحالی که خود سال ها تابع دیگران بودند، و نیز خواستیم وارث دیگرانشان در زمین بکنیم، بعد از آن که زمین در دست دیگران بود، و خواستیم تا در زمین مکنت شان دهیم، به این که قسمتی از زمین را ملك آنان بکنیم تا در آن استقرار یابند و مالك آن باشند، بعد از آن که در زمین هیچ جائی نداشتند، به غیر همان جائی که فرعون می خواست در همان جا به دیار نیستی رهسپارشان کند. و خواستیم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزیرش و لشکریان آن ها همان پیش آمد را نشان دهیم که از آن بیمناك بودند، و آن این بود که روزی بنی اسرائیل بر ایشان غلبه یابند، و ملك و سلطنت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگیرند، همچنانکه خودشان درباره موسی و برادرش روزی که به سوی ایشان گسیل شدند، گفتند:

« اینان می خواهند شما را با سحر خود از سرزمین تان بیرون کنند و راه و رسم زندگی تان را به دست فراموشی و نابودی بسپارند.»

این آیه شریفه نقشه ای را که فرعون در زیر پرده برای بنی اسرائیل کشیده بود تصویر می نماید، و آن این بود که از بنی اسرائیل یك نفر نفس کش در روی زمین باقی نگذارد، و این نقشه را تا آنجا پیش برده بود که قدرتش به تمامی شئون هستی و زندگی آنان احاطه یافته بود و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر کرده بود، و آن قدر آن بیچارگان را خوار ساخته بود که حکم نابودی شان را می داد.

البته این ظاهر امر بود، ولی در باطن امر، اراده الهی به این تعلق گرفته بود که آنان را از یوغ فرعون نجات دهد، و ثقل نعمتی را که آل فرعون و آن یاغیان گردن کش را گرانبار ساخته بود، از آنان بگیرد و به بنی اسرائیل منتقل کند، همان بنی اسرائیل خوار و بیچاره دست فرعون، و تمامی آن اسباب و نقشه هائی که علیه بنی اسرائیل جریان می یافت، همه را به نفع آنان به جریان بیندازد، و آن چه به نفع آل فرعون جریان می یافت، به ضرر آنان تمامش کند، آری خدا حکم می کند، و کسی هم نیست که حکمش را عقب

اندازد.

## تشابه استضعاف بنی اسرائیل و مسلمین مکه

غرض سوره قصص بیان این وعده جمیل به مؤمنین صدر اسلام است که قبل از هجرت به مدینه در مکه بودند. همان اندک عده ای که مشرکین و فراعنه قریش ایشان را ضعیف و ناچیز می شمردند، اقلیتی که در مکه در بین این طاغیان در سخت ترین شرایط به سر می بردند، و فتنه ها و شدایدی پشت سر می گذاشتند.

خداوند متعال عین همان سنتی را که در بنی اسرائیل جاری کرد در میان مؤمنین صدر اسلام نیز جاری کرد، و ایشان را به ملک و عزت و سلطنت رسانید، و رسول الله "ص" را دوباره به وطن خود برگردانید!

خداوند سبحان این قسمت از تاریخ را که ذکر می کند به ایشان وعده می دهد که به زودی بر آن ها منت نهاده و پیشوایان مردم قرارشان خواهد داد و وارث همین فراعنه خواهد کرد، و در زمین مکنت شان می دهد و به طاغیان قوم آن چه را که از آن بیم داشتند، نشان می دهد:

« ما بعضی از اخبار موسی و فرعون را برتو می خوانیم، خواندنی بحق!

برای این که این قوم که به آیات ما ایمان آورده ا ند، در آن تدبر کنند، قومی که تو را پیروی می کنند، و در دست فراعنه قریش ذلیل و خوار گشته اند.... »

## هجرت موسی"ع" به مدین و ازدواج او

### اشاره

مستند:آیه ۱۴تا۲۱ سوره قصص "وَلَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ استَوی آتَیناهُ حُکماً وَ عِلماً و...." المیزان ج۳۱ص ۲

## بزرگ شدن موسی و اعطای حکم و علم

خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: « و چون موسی به حد رشد رسید و جوانی تمام عیار شد اورا حکمت و علم دادیم . و این چنین به نیکوکاران پاداش می دهیم! »

رسیدن به حد بلوغ و استواء در حیات به معنی این است که آدمی در کار زندگی اش استقرار یابد، و این در افراد مختلف است، و بیشتر بعد از بلوغ اشد، یعنی بعد از هیجده سالگی حاصل می شود.

## عوامل فرار موسی از مصر

فرار موسی از مصر و عوامل و شرایط زمانی آن را قرآن مجید چنین نقل می کند:

"وقت غروب بود که موسی برای اولین بار قصر فرعون را ترک کرده وبه شهر رفت." شهری که موسی بی خبر از اهلش وارد آن شد همان شهر مصر بود، معلوم می شود که تا آن روز موسی داخل مصر نشده بود، چون نزد فرعون زندگی می کرد و قصر فرعون هم در خارج شهر مصر بوده است، و موسی از آن قصر بیرون شده وبدون اطلاع مردم شهر به شهر در آمده است.

او وقتی وارد شهر شد که مردم دکان و بازار را تعطیل می کردند و به خانه های خود می رفتند، و خیابان ها و کوچه ها خلوت می شد.

در شهر دو مرد را دید که یکدیگر را کتک می زدند. یکی از آن دو نفر اسرائیلی و از پیروان دین موسی و دیگری یک قبطی و دشمن بود. مرد اسرائیلی از موسی خواست تا او را علیه دشمنش کمک کند. موسی علیه السلام آن دشمن را با لطمه ای دفع کرد و ضربه ای که به او زد او با همان ضربه مرد، در حالی که موسی عمدی در کشتن او نداشت.

( اما این که یکی از آن دو پیرو دین موسی بود جهتش این است که آن روز بنی اسرائیل در دین منتسب به آباء خود ابراهیم و اسحق و یعقوب علیه السلام بودند، هرچند که از دین آن بزرگواران در آن روز جز اسم چیزی نمانده بود، و بنی اسرائیل رسماً تظاهر به پرستش فرعون می کردند، و اما این که دومی قبطی و دشمن موسی بود، جهتش این بوده که آن روز قبطیان با بنی اسرائیل دشمنی می کردند، و شاهد این که این مرد دشمن قبطی بوده، این است که قرآن کریم از موسی حکایت می کند که گفت: "و قبطیان بر من گناهی دارند، می ترسم مرا بکشند!")

## تحلیلی بر مسئله قتل مرد قبطی

موسی علیه السلام بلافاصله بعد از مشاهده صحنه قتل مرد قبطی که با دست او به قتل رسید، گفت:

« این از عمل شیطان بود،

که او دشمنی است گمراه کننده آشکار!

گفت: پروردگارا ! من به خود ستم کردم،

اثر این جرم را محو کن!

و خدا هم اثر آن جرم را محو کرد.

آری ! خدا آمرزگار ومهربان است!

موسی گفت:

پروردگارا!

به خاطر این نعمت که به من ارزانی داشتی تا آخر عمرم هرگز پشتیبان مجرمین نمی شوم! »

منظور موسی این بود که این کتک کاری که میان آن دو اتفاق افتاده بود، از

جنس عملی است که به شیطان نسبت داده می شود، و یا از عمل شیطان ناشی می شود، چون شیطان است که میان آن دو عداوت و دشمنی انداخته و به کتک کاری یکدیگر واداشته بود و کار تا بدانجا منجر شد که موسی مداخله کند و مرد قبطی به دست او کشته شود، و موسی در خطر و گرفتاری سختی دچار شود.

او می دانست که این جریان پنهان نمی ماند و به زودی قبطیان علیه او شورش می کنند خبر به گوش اشراف و درباریان و سپس به گوش خود فرعون می رسد، و از او و از هر کسی که در جریان مداخله داشته شدیدترین انتقام را خواهند گرفت.

اینجاست که متوجه می شود در ضربه ای که به آن قبطی زد، لطمه ای که باعث مرگ او شد اشتباه کرده، و این وقوع در اشتباه را به خدا نسبت نمی دهد برای این که خدای تعالی جز به سوی حق و صواب راه نمی نماید، لذا حکم کرد به این که این عمل منسوب است به شیطان!

و این عمل، یعنی کشتن قبطی، هرچند نافرمانی موسی نسبت به خدای تعالی نبود، برای این که اولاً خطائی بود غیر عمدی، و ثانیاً جنبه دفاع از مرد اسرائیلی داشت، و مرد کافر و ظالمی را از او دفع کرد، ولکن در عین حال این طور هم نبوده که شیطان در آن هیچ مداخله ای نداشته باشد، چون شیطان همانطور که از راه وسوسه آدمی را به گناه و نافرمانی خدا وا می دارد، و همچنین او را به هر کار مخالف صواب نیز وادار می کند، کاری که گناه نیست لکن انجامش مایه گرفتاری و مشقت است، همچنانکه آدم و همسرش را از راه خوردن از آن درخت ممنوعه، گمراه نمود، و کار آنان را بدانجا کشانید که از بهشت بیرون شدند!

### سرگردانی موسی در شهر مصر

موسی علیه السلام بعد ازجریان قتل مرد قبطی، دیگر به سوی قصر فرعون، خانه ای که تا آن روز همه عمرش را در آن جا به سر برده بود، برنگشت، و شب را در شهر مصر سپری کرد. تمام این مدت را در ترس و نگرانی گذراند و همین که صبح شد دوباره همان مرد بنی اسرائیلی را دید که مجدداً او را به کمک می طلبد، و این بار نیز با یک قبطی دیگر در گیر شده بود.
موسی از در توبیخ گفت: « راستی که تو آشکارا مردی گمراه هستی، که نمی خواهی راه رشد و صواب را پیش بگیری؟ »

این توبیخ و سرزنش بدان جهت بود که آن مرد با مردمی دشمنی و مقاتله می کرد که از دشمنی و کتک کاری با آنان جز شر و فساد بر نمی خواست.

مرد اسرائیلی خیال کرده بود موسی با این توبیخ و عتابش بنا دارد او را بکشد لذا از خشم او بیمناک شد و گفت: « ای موسی! آیا می خواهی مرا بکشی همان طور که دیروز یک نفر را کشتی؟ »

از سخن او مرد قبطی طرف دعوا فهمید که قاتل قبطی دیروزی موسی بوده است، لذا به دربار فرعون برگشت و جریان را گزارش داد، و فرعون و درباریانش به مشورت نشستند و سرانجام تصمیم به قتل موسی گرفتند!

( تورات موجود در عصر نزول قرآن هر دو طرف دعوی را در آن روز اسرائیلی معرفی می کند، در صورتی که قرآن مشخص می سازد که یک طرف دعوا یعنی کسی که به قتل رسید و همچنین کسی که طرف دعوای روز بعد بود هر دو قبطی و دشمن بنی اسرائیل بودند. )

مردی از بالای شهر که قصر فرعون آنجا بود دوان آمد و گفت:

«- ای موسی درباریان مشورت می کردند که تو را بکشند، از شهر بیرون شو که من خیرخواه توام ! »

ظاهر آیه این است که مشورت برای قتل موسی در حضور فرعون و به دستور او صورت گرفته بود، و این مردی که آمد و به موسی خبر داد که تصمیم گرفته اند تو را بکشند، از همان مجلس آمده بود و از آن جائی که قصر فرعون بیرون شهر مصر بوده، تعبیر فرموده به این که مردی از بالای شهر آمد.

## هجرت موسی از مصر به مدین

پس موسی علیه السلام از شهر بیرون شد در حالی که نگران پشت سر خود بود و گفت:

« - پروردگارا! مرا از شر مردم ستمکار نجات بخش ! »

وقتی موسی بعد از خروج از مصر متوجه " مدین " شد، گفت:

«- از پروردگارم امید دارم که مرا به راه درست هدایت کند! »

از سیاق آیه بر می آید که موسی علیه السلام قصد شهر مدین را داشته ولی راه را بلد نبوده است و از پروردگارش امید داشته که او را به راه مدین هدایت کند.

## تنهائی و گرسنگی موسی در مدین

وقتی موسی به آب مدین رسید، درآنجا جماعتی از مردم را دید که داشتند

گوسفندان خود را آب می دادند، و در نزدیکی آنها دو نفر زن را دید که گوسفندان خود را از این که به طرف آب روند جلوگیری می کردند. موسی از راه استسفار، و از این که چرا نمی گذارند گوسفندان به طرف آب بیایند، و از این که چرا مردی همپای گوسفندان نیست، پرسش کرد، و گفت: - شما چه می کنید؟

گفتند: ما گوسفندان خود را آب نمی دهیم تا آن که چوپان ها از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند. یعنی ما عادت داریم و این کار را همیشه به این ترتیب انجام می دهیم، و چون پدرمان پیرمردی سالخورده است و نمی تواند همراه ما بیاید و متصدی آب دادن گوسفندان باشد لذا ما این کار را انجام می دهیم.

موسی علیه السلام از گفتار آن دو دختر، و کنار کشیدن آنها از چاه و طرز آب دادن گوسفندان، نوعی تعجب آمیخته به عفاف در کار آنها احساس کرد، و فهمید که مردم به آن دو دختر تعدی کرده اند لذا پیش رفت و برای آنان آب کشید و گوسفندان آنها را سیراب کرد.

موسی پس از آب دادن گوسفندان دختران شعیب و رفتن آنها تنها ماند و برای استراحت به سایه پناه برد، چون حرارت هوا بسیار زیاد شده بود، گفت:

« رَبِّ اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیرٌ ! »

پروردگارا ! من به آن چه از خیر به سویم نازل کرده ای محتاجم!

مراد از " نازل کردن خیر" درخواست طعام نیست بلکه نتیجه آن یعنی نیروی بدنی است که بتواند با آن اعمال صالح و کارهائی که موجب رضای خداست، انجام دهد.

این اظهار فقر و احتیاج به نیروئی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد، تا بدان وسیله کارهای صالح انجام دهد.

### مراقبت در اعمال و اندیشه موسی

از بیان فوق روشن می شود که موسی علیه السلام در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته است و هیچ عملی را انجام نمی داده، و حتی اراده اش را هم نمی کرده، مگر برای رضای پروردگارش، و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی اش را هم به این منظور انجام می داده است، و غذا را هم برای این منظور می خورده که نیرو برای

جهاد و تحصیل رضای خدا شود!

این نکته از سراپای داستان او به چشم می خورد، چه این موسی همان کسی است که بعد از زدن قبطی بلافاصله از این که نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده شکر می گذارد، و وقتی از مصر بیرون می آید از در انزجار از ستم و ستمکار می گوید: « پروردگارا ! مرا از قوم ظالمین نجات بخشیدی ! »

و هم اوست که وقتی به راه می افتد از شدت علاقه به راه حق و ترس از انحراف از راه حق، اظهار امیدواری می کند که « شاید پروردگارم مرا به راه درست هدایت کند! »

و باز اوست که وقتی گوسفندان شعیب را آب می دهد و به طرف سایه می رود، از در مسرت از این که نیروئی که خدا به او داده صرف راه رضای خدا شده، و دریغ از این که این نیرو را از کف بدهد، و نخوردن غذا آن را سست کند، می گوید: « پروردگارا ! من محتاج بهر چیزی هستم که از خیر می فرستی ! »

و نیز هموست که وقتی خود را اجیر شعیب علیه السلام می کند و سپس دختر او را به عقد خود در می آورد می گوید:

« خداوند بر آن چه که ما در این قرارداد می گوئیم وکیل است ! »

## قرارداد کار و اشتغال موسی با شعیب

چیزی نگذشت که یکی از آن دو دختر با حالت شرم، که از راه رفتنش معلوم بود، برگشت و به موسی گفت:

-پدرم تورا می خواند تا پاداش آب دادنت را بدهد !

همین که موسی نزد پیرمرد آمد و داستان خود به او گفت، پیرمرد گفت:

-دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافته ای !

این قسمت از آیه قرآن کریم نشان می دهد که شعیب علیه السلام در برخورد با موسی علیه السلام نخست احوال او را پرسیده و موسی داستان خود را به او بیان کرده است و شعیب خوشحال شده و گفته است که از شر فرعونیان نجات یافنه است، چون فرعونیان در مدین تسلطی نداشته اند.

## استجابت سه دعای موسی

در اینجا سه دعائی که قبلاً موسی علیه السلام کرده بود مستجاب می شود، چون یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجات دهد، که شعیب در این آیه به وی مژده می دهد که او نجات یافته است. دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا او را به راه درست ( سواء السبیل ) راهنمائی کند که این بیم خود به منزله دعائی بود. درخواست سومش درباره رزق بود، که در اینجا شعیب او را دعوت می کند که مزد آب کشیدنش را به او بدهد، و علاوه بر آن رزق ده سال او را تأمین کرد و همسری به او داد که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد!

## دختر شعیب

یکی از دو دختر شعیب که آنجا حاضر بودند به پدر گفت:

« چه خوب است که او را اجیر کنی، که بهترین اجیر می تواند باشد، چون هم قوی است و هم امین!»

البته منظور از این اجیر کردن این بود که موسی در تمام حوایج شعیب را کمک کند، و قائم مقام او در تمام کارهایش باشد، هرچند در نظر اول تنها مسئله چراندن گوسفندان به نظر می آید.

از این که دختر شعیب "ع" موسی را قوی و امین معرفی کرد، معلوم می شود که آن دختر از نحوه عملکرد موسی "ع" در آب دادن گوسفندان فهمیده که او مردی نیرومند است، و همچنین از عفتی که آن جناب در گفتار با آن دو دختر از خود نشان داد، و از این که غیرتش تحریک شد و گوسفندان آنان را آب داد، و نیز از طرز به راه افتادن او تا خانه پدرش، چیزهائی دیده بود که به عفت و امانت او پی برده بود.

و گوینده این پیشنهاد، همان دختری بود که به دستور پدرش رفت و موسی را به خانه دعوت کرد.

## ازدواج موسی با دختر شعیب"ع"

شعیب علیه السلام پیشنهادی به موسی علیه السلام می کند، و آن این که خود را برای هشت یا ده سال اجیر او کند، و در مقابل او هم یکی از دو دختر خود را به همسری به عقد وی در آورد. البته این قرارداد عقد قطعی نبود، به شهادت این که در آیه معین نکرده کدام یک از آن دو دختر شعیب همسر وی شد.

از عبارت آیه بر می آید که دختران شعیب در آن هنگام حاضر بودند، و شعیب گفت یکی از این دو دخترم را به نکاحت در آورم، ( در مقابل این که تو هم خودت را اجیر کنی برای من در مدت هشت سال! )

نکته جالبی که در آیه وجود دارد، عبارت " ثمانی حجج" است، که سال را " حجه" خواند و آن به این عنایت بود که در هر سال یک بار حج بیت الحرام انجام می شود، و از همین جا روشن می شود که مسئله حج خانه خدا جزو شریعت ابراهیم علیه السلام بوده و در نزد مردم آن دوره نیز معمول بوده است.

جزو شرایط قرارداد این بود که – البته اگر ده سال تمام کنی خودت کرده ای و آن دو سال جزو قرارداد اصلی و شرط اصلی نیست، و من نمی خواهم بر تو سخت بگیرم، و به زودی مرا خواهی یافت که انشاء الله از صالحانم!

شعیب در این جمله خبر می دهد از نحوه کاری که از او می خواهد، و می فرماید که من مخدومی صالح هستم، و نمی خواهم تو در خدمتگزاری من خود را به زحمت و مشقت اندازی و این صالح بودنم را تو هم انشاء الله در من خواهی یافت.

موسی"ع" در پاسخ گفت:

–این قرارداد که گفتی و شرط ها که کردی، و این معاهده که پیشنهاد نمودی، ثابت باشد بین من و تو، نه من مخالفت آن می کنم و نه تو، هریک از دو مدت هشت سال یا ده سال که خواستم به سر می رسانم، و تو حق اعتراض نداشته باشی، و خدا بر آن چه می گوئیم وکیل باشد!

او خدا را در آنچه بین خود شرط و پیمان بستند، وکیل می گیرد که به طور ضمنی او را گواه هم گرفته است تا در صورت تخلف و اختلاف حکم و داوری بین آن دو با او باشد!

موسی "ع" نگفت که خدا شاهد باشد، بلکه گفت که وکیل باشد، برای اینکه شهادت و داوری همیشه با خداست، و احتیاج به شاهد گرفتن کسی ندارد، و اما وکیل شدنش وقتی است که کسی او را وکیل خود قراردهد.

این در جای دیگر قرآن نیز آمده که وقتی یعقوب علیه السلام خواست از فرزندانش میثاق بگیرد که یوسف را به او برگردانند، گفت:

– اَللهُ عَلی ما نَقولُ وکیل !

## ابلاغ شبانه رسالت موسی"ع" در وادی طور

### اشاره

مستند:آیه۲۹تا۴۲ سوره قصص "فَلَمّا قَضی مؤُسیَ الاَجَلَ وَ سارَ بِاَهلِهِ آنَسَ مِن جانِبِ الطّورِ ناراً..." المیزان ج۳۱ص ۴۹

### حرکت شبانه موسی از مدین به مصر

قرآن مجید نقل می کند که چون موسی"ع" مدت قرارداد را با شعیب پیامبر به سر رسانید، یعنی آن مدتی را که قرار گذاشت برای شعیب خدمت کند، و دو سال را نیز بر اساس روایات وارده، اضافه خدمت کرد، همسر خود را برداشت و به راه افتاد، و در راه از سمت طور آتشی از دور دید و به خانواده اش گفت:

« من از دور آتشی احساس می کنم،

شما در اینجا بمانید،

تا شاید از کنار آن آتش خبری کسب کنم،

و یا پاره ای از آتش بیاورم و خود را گرم کنیم...! »

سیاق آیه شهادت می دهد که این جریان در شب واقع شده است. گویا شبی بسیار سرد بوده است. همچنین بر می آید که موسی علیه السلام و همراهانش راه را گم کرده بودند.

در چنین شرایطی، آتشی از طرف بلندی طور که درآن نزدیکی ها بوده، به چشم موسی"ع" می خورد، و به اهل خود دستور می دهد تا در همانجا بمانند و او برود به طرف آنچه به چشمش خورده و شاید در آنجا انسانی ببیند و از او بپرسد راه

کجاست، و یا آنکه پاره ای آتش گرفته و بیاورد تا با آن گرم شوند.

در سوره طه فرموده: شایـد از آن برایتان پاره ای بیاورم و یا بر کنار آتش راهنمائی شوم! این تعبیر بهترین دلیل است بر این که این کاروان در آن شب راه را گم کرده بود.

(۱)

## جزئیاتی از آتش طور

در سوره نمل هم آغاز نبوت موسی علیه السلام را با آیه زیر شروع می کند:

" اِذ قالَ موُسی لِاَهلِهِ اِنّی آنَستُ ناراً ...!"

چون موسی به خانواده خود گفت:

من آتشی می بینم به زودی خبری از آن برای شما می آورم،

یا شعله ای از آتش گرفته می آورم تا شاید گرم شوید! »

سیاق آیه فوق در سوره نمل ماجرائی را که از این داستان در سوره های دیگر آمده، تأئید می کند، و شـهادت می دهد بر این که موسی علیه السلام در این هنگام که از دور آتشی دیده، داشته خانواده اش را به سوی مصر می برده، و در حین حرکت راه را گم کرده، و خود و خانواده اش دچار سرما شده اند. و شب هم شب بسیار تاریک بوده است. در این هنگام از دور آتشی دیـده و خواسـته تـا نزدیـک آن برود تا اگر انسانی در کنار آتش یافت شود از او راه را بپرسـد، و یا پاره ای آتش بگیرد و نزد اهلش بیاورد و در آنجا هیزمی آتش کند تا گرم شوند، لذا به خانواده اش گفت:

- اینجا باشید که من احساس آتشی کردم و آن را دیدم،

از جای خود تکان نخورید،

که به زودی از آن آتش یعنی از کنار آن آتش خبری می آورم،

و به راهنمائی او راه را پیدا می کنم،

و یا شعله ای از آن آتش می آورم تا هیزمی آتش کنید و گرم شوید!

و از سیاق آیه بر می آید که آتش نامبرده تنها برای آن جناب هویدا شده و غیر

۱- مستند:آیه۷تا۱۴سوره نمل " اِذ قالَ مُوسی لِاَهلِهِ اِنّی آنَستُ ناراً ...!" المیزان ج۳۰ص ۲۴۹

از او کسی آن را ندیده است، وگرنه به طور نکره نمی گفت که من آتشی می بینم بلکه آن را نشان می داد و به آن اشاره می کرد.

همراه موسی در این شب، همسر او، دختر شعیب پیامبر بود، که موسی بعد از سالها شبانی برای شعیب تعهد خود را به پایان برده و با خانواده اش به مصر برمی گشت. احتمال دارد در آن روز به غیر همسرش شخص یا اشخاص دیگری از قبیل خادم یا مکاری یا غیر آن همراهش بوده باشند، چون موسی خطاب را با عبارت " شما " بیان کرده است، یا این که همسرش تنها بوده و قائم مقام چند نفر تلقی شده است، چون در مواقع حساس و جاهای وحشت انگیز یک نفر در ایجاد انس در دل آدمی کار چند نفر را می کند.

در تورات ( سِفر خروج اصحاح چهارم آیه ۲۰) آمده که موسی در این سفر همسر و فرزندانش را همراه داشته است.

(۱)

## موسی در کوه طور

ازآنچه در طور گذشت سوره طه چنین نقل می کند:

« آیا خبر موسی به تو رسیده است؟

آن دم که آتشی دید، و به اهل خود گفت:

- اینجا بمانید که من آتشی می بینم،

شاید شعله ای از آن برایتان بیاورم،

یا پیرامون آن کسی را ببینم که راه را بلد است...! »

همین که موسی نزدیک آتش رسید صدائی از کرانه افق از طرف راست از درختی که در قطعه زمین مبارکی واقع بود، برخاست که –

« ای موسی ! به درستی که من الله هستم، و ربّ العالمین ! »

بقعه مبارکه قطعه و نقطه خاصی است از شاطی ایمن ( لبه راست وادی) که در آن درختی قرار داشت که ندای موسی از آن درخت برخاست.

مبارک بودنش به همین خاطر بود که ندای الهی و تکلم او با موسی از آن

۱- مستند:آیه ۹ تا ۴۸ سوره طه " وَ هَل اَتیکَ حَدیثُ مُوسی...." المیزان ج ۲۷ ص ۲۱۰

برخاست، و از این راه شرافتی یافت، و موسی به خاطر همین شرافت و قداست مأمور شد کفش خود را بکند:

- « نعلین خود را بکن که تو در وادی مقدس طُوائی ! »

این آیه شریفه، بدون تردید، دلالت دارد بر این که درخت مزبور به وجهی مبدأ آن ندا و آن گفتگو بوده است، و چیزی که هست این نیز مسلم است که درخت سخن نگفته بلکه سخن، سخن خدا و قائم به او بوده است، نه به درخت!

همان طور که کلام یکی از ما آدمیان قائم است به خود متکلم، پس در حقیقت درخت حجابی بوده که خدای تعالی از ورای آن با موسی سخن گفت. البته این احتجاب به معنائی بوده که لایق ساحت قدس او باشد، احتجابی که با احاطه او بر هر چیز منافات نداشته باشد.

در سوره شوری می فرماید که تکلم کردن خدا با خلق به یکی از سه نحو است:

یکی به وسیله رسول و مبلّغ،

دومی از ورای حجاب،

سومی که عالی ترین مراحل تکلم است، تکلم بدون واسطه و بدون حجاب.

درباره تکلم خدا با موسی علیه السلام، این سخن گفتن بدون واسطه نبوده است، بلکه از ورای حجاب بوده است، و حجاب در این تکلم درخت بوده که واسطه شد بین خدای سبحان و موسی علیه السلام.

آنجا که خدای تعالی فرمود:

« اِنّی اَنَاَ اللهُ رَبُّ العالَمین ! »

در آن از ذات متعالی که نامش « الله » است، خبر می دهد، و او را بهوصف وحدانیت و یکتائی در ربوبیت توصیف می کند، و شرک را به همه انواعش به طور مطلق از او نفی می کند، به این بیان که وقتی او را به ربوبیت برای همه عالمیان ستود، و با در نظر گرفتن این که ربّ به معنای مالک و مدبر می باشد، مستحق است که مملوک هایش او را بپرستند، و دیگر چیزی از عالمیان را باقی نگذاشته که مربوب غیر او باشد، در نتیجه دیگر ربّی غیر او باقی نمانده و معبودی سوای او نیست!

### تکلم الهی با موسی

در سوره نمل آیه ۷ تا ۱۴ سخن گفتن خدای تعالی با موسی علیه السلام را چنین شرح داده است:

وقتی موسی نزد آتش آمد ندائی به گوشش خورد:

« هرکه در این آتش است، و هرکه پیرامون آن است مبارک باد!

و پروردگار جهانیان منزه است!

ای موسی! بی گمان من خدای نیرومند و فرزانه ام! »

این صحنه و بیان در سوره طه آیه ۱۳ نیز تکرار شده است. آنجا در این که چه ندائی از آتش برخاست، فرموده:

« همین که نزد آتش آمد، ندا شد:

ای موسی! به درستی که من، آری خود من هستم که پروردگار توام!

پس نعلین خود بکن!

که تو در وادی مقدس طوی هستی!

من تو را بر گزیدم!

پس بدانچه به تو وحی می شود گوش فراده ! » ( طه ۱۳)

از این بیان چنین به نظر می رسد که منظور از " آن چه پیرامون آتش است،" در آیه مورد بحث کسی است که پیرامون آتش بوده، که یا موسی به تنهائی بوده است، و یا اگر غیر از او نیز بوده، موسی هم بوده است.

مراد به مبارک بودن او همان برگزیدن او بعد از تقدیس اوست!

اما این که مراد به " مَن فی النّار – آن که در آتش است!" کیست؟

بعضی گفته اند: خداست، و معنایش این است که –

مبارک است آن کسی که سلطان و قدرتش در آتش ظهور کرده است !

چون صدای گفتگو از درخت بر می خواست، درختی که به شهادت آیات سوره قصص، آتش اطرافش را احاطه کرده بود، و بنا به گفته این مفسر معنای آیه این می شود که –

"مبارک است آن کسی که با کلام خود از آتش برای تو تجلی کرد،

و خیر کثیر به تو داد."

آن وقت جمله

« وَ سُبحانَ اللهِ رَبِّ العالَمینَ »

تنزیه خداست از این که جسم یا جسمانی باشد و مکان به او احاطه یابد و یا در دسترس حوادث قرار گیرد، نه این که منظور از آن به شگفت در آوردن موسی باشد، که بعضی ها گفته اند.

مفسرین در این باره حرف های مختلفی زده اند. برخی گفته اند که منظور خود موسی بوده که در آتش بوده و اطرافش پیامبران بوده اند. و برخی گفته اند که نورخدا بوده و اطرافش موسی بوده، و برخی دیگر گفته اند که درخت بوده در احاطه آتش و اطرافش ملائکه بوده اند، و خدا را تسبیح می گفته اند. لکن در بیشتر این وجوه من در آری روشنی است که از نظر خواننده مخفی نمی باشد! ( المیزان ج ۳۰ص۲۴۹)

در سوره طه آیه ۹ تا ۴۸ نیز تکلم خدا با موسی علیه السلام را چنین شرح می دهد:

« و چون به آتش رسید، ندا داده شد:

ای موسی !

من خود پروردگار توام !

کفش خود از پا در آر، که تو در وادی مقدس طوی هستی!

من تو را برگزیده ام،

به این وحی که می رسد گوش فرا دار:

-من خدای یکتایم!

-خدائی که معبودی جز من نیست!

-عبادت من کن !

-و برای یاد کردن من نماز بپا دار ...! »

" طوی" جلگه ای است که در دامنه طور قرار دارد و همان جاست که خدای سبحان آن را " وادی مقدس" نامیده است. و این نام و توصیف دلیل بر این است که چرا به موسی دستور داده تا کفشش را بکند. منظور احترام آن سرزمین بوده است تا با کفش لگد نشود!

اگر کندن کفش را فرع بر عبارت " اِنّی اَنَا رَبُّک ! " کرد، دلیل بر این است که

تقدیس و احترام وادی به خاطر این بوده که حضیره قرب به خدا، و محفل حضور و مناجات به درگاه اوست، پس می توان چنین گفت که -

به موسی ندا شد:

- این منم پروردگارت،

و اینک تو به محضر منی،

و وادی طوی به همین جهت تقدس یافته،

شرط ادب به جای آر،

و کفشت را بکن !

## تقدس زمان ها و مکان ها

با ملاکی که در بالا گفته شد، هرمکان و زمان مقدسی تقدس می یابد، مانند: کعبه مشرفه، مسجدالحرام و سایر مساجد و مشاهد مشرفه و محترمه در اسلام.

همچنین است اعیاد و ایام متبرکه، که قداست را از راه انتساب به واقعه ای شریف که در آن واقع شده، یا عبادتی که در آن انجام شده، کسب کرده است، وگرنه بین اجزاء مکان و زمان تفاوتی نیست!

## چگونه به موسی وحی شد؟

موسی علیه السلام وقتی ندای « یا مؤسی ! اِنّی اَنَا رَبُّک! » را شنید از آن به طور یقین فهمید که صاحب ندا پروردگار او، و کلام کلام اوست. چون کلام نامبرده وحیی از خدای سبحان بود به او، که خود خدای تعالی تصریح کرده بر این که خدای واحد با احدی جز به وحی و یا از وراء حجاب و یا با ارسال رسول تکلم نمی کند، و هرچه بخواهد به اذن خود وحی می کند.

از این مطلب فهمیده می شود که میان خدای سبحان و کسی که خدای سبحان با او تکلم می کند، در صورتی که به وسیله رسول یا حجاب نباشد، و تنها به وسیله وحی صورت گیرد، هیچ واسطه ای نیست، و وقتی هیچ واسطه ای نبود شخص مورد وحی کسی را جز خدا همکلام خود نمی یابد، و در وهم او خطور نمی کند، و غیر کلام او کلامی نمی شنود، چه اگر احتمال دهد متکلم غیر خدای تعالی باشد، و یا کلام کلام غیر او باشد، دیگر-

« کَلَّمَ اللّهُ موسی تَکلیماً !»

به طوری که واسطه ای نباشد، صادق نمی شود!

و این حـال، حـال هر نـبی و پیغمـبر است. در اولین وحیی که به او می شود، و نبوت و رسـالت او را به او اعلام می دارد، هیچ شک و ریبی نمی کنـد در این که صاحب این وحی خـدای سـبحان است، و در درک این معنی هیچ احتیاجی به اعمال نظر یا درخواست دلیل یا اقامه حجتی نیست، زیرا اگر محتاج به یکی از آنها شود باز هم یقین پیدا نمی کند که به راستی پیغمبر شده است، چون ممکن است اطمینـانی که به دست آورده اثر و خاصـیت دلیـل، و اسـتفاده قوه تعقـل از آن دلیـل باشـد، نه تلقی از غیب بدون واسطه!

پس حاصـل کلام این شـد که پیغمبران در بـار اولی که وحی خـدای تعـالی را می گیرنـد، طوری هسـتند، و وحی هم طوری است، که در همـان اول در سویـدای قلب به صـدق آن ایمـان پیـدا می کننـد. این مطلب هم از آیه اسـتفاده می شـود، و هم از حکم عقل!

وحی هم ماننـد سـایر افعـال خـدای تعـالی بـدون واسـطه نیست، چیزی که هست، اصل مطلب توجه مخاطبی است که کلام را دریـافت می کنـد. اگر متـوجه واسـطه ای که حامـل کلام خـداست بشود و آن واسـطه میـان او و خـدا حـاجب باشـد، در این صورت، آن کلام همان رسالتی است که مثلاً فرشـته ای می آورد و وحی آن فرشته است، و به این نمی گویند خدا با او تکلم کرد، ولی اگر متوجه خود خـدای تعالی باشد، وحی او خواهد بود، و در این صورت صـحیح است گفته شود که خدا با فلانی سخن گفت، هرچنـد که در واقع حامل کلام خدا فرشـته ای باشد، ولی چون او متوجه واسـطه نشده، وحی وحی خود خدا می شود، چنانچه به موسی خطاب شد:

« فَاستَمِع لِما یوُحی - گوش کن بدانچه وحی می شود! »

که عین ندا از جانب طور را وحی هم خوانده و در موارد دیگر کلامش اثبات حجاب هم نموده است.

## موقف حضور

ندائی که به موسی "ع" فرمود:

-من خود پروردگار توام، نعلین از پای دربیار !

در واقع موسی را متوجه می کند به این که موقفی که دارد، موقف حضور و مقام

شفاهی و روی در روی سخن گفتن است، و خدا با او خلوت، و او را از خود به مزید عنایت اختصاص داده است، و بیان آیه که می فرماید:

«- من پروردگار توام! » و نمی فرماید: «- من خدایم! » نشانگر آن است.

و اگر بعد از آن فرمود: « اِنّی اَنَ الله – من خود خدایم! » تکرار جمله قبلی که فرمود: « اِنّی اَنا رَبُّک» نیست، چون در جمله قبلی در عین معرفی صاحب کلام، مقام را هم از اغیار خالی می سازد، تا وحی را انجام دهد، ولی در جمله دوم فقط وحی است.

در این که فرمود: « نوُدی» و نام صاحب ندا را نیاورد لطفی به کار رفته که با هیچ مقیاسی نمی توان گفت چه مقدار است، و در آن اشاره است به این که ظهور این آیت برای موسی به طور ناگهانی و بی سابقه بوده است.

(۱)

## برگزیده شدن موسی"ع"

تا اینجا گفته شد که چگونه موسی در وادی طور به طورناگهانی، در یک لحظه اضطراری همراه همسرش، از دور آتشی دید و به سراغ آن رفت و ندا آمد و خدای تعالی با او تکلم فرمود و او را به پیامبری برگزید:

-من تو را بر گزیده ام!

-به این وحی که می رسد گوش فرادار !

در این لحظه مشیت الهی به این تعلق گرفته که فردی از انسان را وادارد تا مشقت حمل نبوت و رسالت را بر دوش کشد. چون در علم خدا، موسی بهتر از دیگران بوده، بدین جهت او را اختیار کرده است.

با عبارات فوق، خداوند متعال اختیار نبوت و رسالت را انشاء فرمود، و چون اختیار با انشاء آن تحقق یافت، امر به گوش دادن به فرمان وحی را که متضمن رسالت و نبوت موسی بود بدان اضافه فرمود و گفت:

-پس بدانچه وحی می شود گوش فرا ده !

## وحی های ابلاغ شده

---

۱- مستند:آیه ۱۳ تا ۴۸ سوره طه " وَ اَنَا اَختَرتُکَ فَاستَمِع لِما یوُحی ...." المیزان ج ۲۷ ص ۲۱۶

وحی هائی که در آن لحظه به موسی ابلاغ شد بدین ترتیب بود:

۱-اِنَّنی اَنَا اَللهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا - به درستی که من الله ام، هیچ الهی جز من نیست!

۲-فَاعبُدنی ! - عبادت من کن! برای یاد کردن مکن نماز بپا دار !

۳-قیامت آمدنی است، می خواهم آن را پنهان کنم تا هر کسی در برابر سعی خود جزا بیند ... !

این همان وحیی است که موسی را مأمور به شنیدن آن فرمود. این وحی تا یازده آیه دیگر ادامه دارد، و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام می شود.

نبوتش در این آیه و دو آیه بعد، و رسالتش از آیه ای که می فرماید:

« - اِذهَب اِلی فِرعوُنَ اِنَّهُ طَغی - برو به سوی فرعون که طغیان کرده است! »

در سه آیه نامبرده که نبوت آن جناب را اعلام می کند، دو رکن ایمان - رکن اعتقاد و رکن عمل - را با هم ذکر می کند، ولی از اصول اعتقاد که توحید و نبوت و معاد است تنها دو اصل آن را یعنی - توحید و معاد - را ذکر می کند و از نبوت اسم نمی برد زیرا روی سخن با شخص رسول خدا"ص" بوده است.

رکن عمل را با این که تفصیل زیادی دارد در یک کلمه خلاصه کرده و فرموده " مرا عبادت کن ! " و با این، اصول و فروع دین را در سه آیه تکمیل فرموده است.

### معرفی حضوری خدا

این که فرمود: « به درستی که من الله ام ! » مسمی را با خود اسم معرفی کرد و نفرمود " الله منم!" برای این که مقتضای حضور این است که با مشاهده ذات به وصف ذات آشنا گشت، نه به وسیله وصف به ذات آشنا گردید. ( همچنان که برادران یوسف وقتی او را شناختند، گفتند: " به درستی که تو یوسفی! یوسف هم گفت : من یوسفم! که اگر مقام حضور نبود جا داشت بگویند یوسف توئی! )

اسم جلاله هرچند عَلَم و نام مخصوص ذات خدای متعال است، لکن مسمی به (

الله ) را می فهماند، چون ذات او مقدس تر از آن است که کسی بدان راه یابد. پس مثل این که فرموده:

-من آن کسی هستم که مسمای به الله است. خود گوینده حاضر و مشهود است، ولی مسمای به الله مبهم است که کیست؟! لذا گفته شده من همانم !

( بـا ایـن که الله اسم است نه وصـف، ولی اسم جلالـه هرچنـد که به خـاطر غلبه عَلَم شـده است ولکن خـالی از اصـلی وصـفی نیست.)

## کلمه توحید، و امر به عبادت و نماز

عبارت « لا اِلهَ اِلّا اَنَا فَاعبُدنی ! » کلمه توحیـد است که از نظر عبارت و لفظ مترتب بر عبارت « اِنَّنی اَنَا اَلله ! » شـده است. چون حقیقتاً هم مترتب بر آن است. وقتی خـدای تعالی کسـی باشـد که هر چیزی از او آغاز شده ، و به وجود او قائم، و به او منتهی است، پس دیگر جا نـدارد که کسـی برای جز او خضوع عبادتی کند، پس اوست الله معبود بحق، و اله دیگری غیر او نیست، و لذا امر به عبادت را فرع بر این حقیقت نموده و فرمود: « فَاعبُدنی ! »

و اگر در عبـارت « وَ اَقِم الصَّلوه لِذِکری ! » از تمـام عبـادت ها مخصوصاً نماز را ذکر کرد با اینکه قبلًا به طور عام گفته بود: « مرا عبـادت کنیـد! » بـدین جهت بود که هم اهمیت نمـاز را برسانـد و هم بفهمانـد که نماز از هر عملی که خضوع عبودیت را ممثل کند و ذکر خدای را به قالب در آورد، آن چنان که روح در کالبد قرار می گیرد، بهتر است.

منظور از این که فرمود: « نماز را به یاد من بپا دار ! » معنایش این است که یادآوری و عبادت مرا با عمل نماز تحقق بخش!

## قیامت آمدنی است!

وقتی فرمود: « قیـامت آمـدنی است ! » در واقع، علت امر به عبادت را فهمانـده است، برای این که هرچنـد وجوب عبادت خـدا ذاتاً فرع بر یکتائی اوست، ولکن یکتائی او به تنهائی و بـدون وجود روز جزا، که آدمیان پاداش داده شوند، و نیک و بد از هم متمایز

گردند، و مطیع و یاغی از هم جدا شوند، اثری ندارد، و تشریع احکام و اوامر و نواهی بی نتیجه می ماند.

« قیامت آمدنی است!

می خواهم آن را پنهان دارم،

تا هرکس در قبال کوششی که می کند سزا ببیند!

آن که رستاخیز را باور ندارد، و پیروی هوس خود کند،

تورا از باور کردن آن باز ندارد،

که هلاک شوی!! »(۱)

(۲)

## اعطای معجزات رسالت به موسی"ع"

پس از آن که ندای رب العالمین آمد، این نیز به گوشش رسید که فرمود:

- عصایت را بینداز !

همین که موسی عصا را دید که به سرعت و شدت به حرکت در آمد، توگوئی در جست و خیز مار سبک بالی است، پشت کرد و بگریخت، به طوری که دیگر به پشت سر خود نگاه نکرد.

خطاب رسید:

- ای موسی ! پیش برو، و مترس، که تو ایمن هستی !

در این خطاب، خدای عزّوجل به موسی امنیت می دهد که ای موسی تو فرستاده مرسلی و مرسلان نزد من ایمنند!

در مقایسه این آیه با آیه سوره نمل آنجا که می فرماید:

« مترس! که مرسلان نزد من نمی ترسند! »

معلوم می شود که این بیان هرگز عتاب و توبیخ موسی "ع" نبوده، بلکه جهت امنیت بخشیدن به او بوده است.

سپس در خطاب بعدی فرمود:

« دست خود در گریبان ببر و بیرون آر در حالی که سفید و درخشنده است،

---

۱- المیزان ج ۲۷ص ۲۱۰

۲- مستند:آیه۳۲ سوره قصص " وَ اَلقِ عَصاکَ فَلَمّا رَاها تَهتَزُّ کَاَنَّها جآنٌّ وَلّی مُدبِراً وَلَم یُعَقِّب...!" المیزان ج۳۱ص ۴۹

بدون این که سفیدی اش از پیسی باشد،

و دست خود بر قلب خود نه، تا از ترس آرام گیرد!

این دو معجزه از طرف پروردگار تو به سوی فرعون و مردم اوست،

که آنان از دیر باز مردمی فاسق بودند. »

ظاهر این که فرمود: " دست خود برون آر بدون پیسی!" ( سفید بدون بیماری و پیسی)، تعریضی باشد به تورات حاضر که این سفید شدن را ناشی از بیماری برص دانسته است. ( در سفر خروج اصحاح چهارم آیه ۶ می گوید: ناگهان دید که دستش مانند برف از برص سفید شده است.)

### درخواست های موسی از خدا در لحظات اول رسالت

موسی گفت:

« پروردگارا ! من از فرعونیان کسی را کشته ام و می ترسم مرا بکشند،

برادرم هارون از من در بیان فصیح تر است،

او را هم با من و به کمک من بفرست، تا مرا تصدیق کند،

که اگر جز این باشد می ترسم مرا تکذیب کنند! »

منظور موسی از این درخواست این بوده که آن جناب از این ترس داشته که فرعونیان تکذیبش کنند و او خشمگین شود و آن گاه نتواند حجت خود را بیان کند، چون در حال خشم لکنت زبانش که از بچگی داشت، بیشتر می شد.

در سوره شعرا از زبان موسی بیان می کند که گفت: پروردگارا من می ترسم تکذیبم کنند، آن گاه حوصله ام سر رود و عصبانی شوم و آن وقت زبانم بند آید.

خدای تعالی فرمود:

-به زودی تو را به وسیله برادرت هارون تقویت و یاری خواهیم کرد و برای شما تسلط و اقتدار و غلبه ای علیه آنها قرار خواهیم داد تا به سبب آیاتی که ما شما دو نفر را به وسیله آن غلبه می دهیم نتوانند بر شما مسلط شوند.

آنگاه همین غلبه دادن آن دو بزرگوار را بر فرعونیان بیان کرده و فرموده:

-شما و هرکس که شما دو نفر را پیروی کند، غالب خواهد بود!

این بیان را آورد تا بفهماند که نه تنها آن دو غالبند بلکه پیروان ایشان نیز غالب خواهند بود!

## نخستین معجزات

در این آیات، آن چه به موسی ندا داده شده بود چنین آمده:

« عصای خویش بیفکن!

و چون آن را دید که چون مار جست و خیز می کند،

گریزان روی برگردانید، و باز پس همی نگریست.

- ای موسی! بیم مدار !

که پیغمبران در پیشگاه من بیم نمی دارند،

مگر کسی که ستم کرده، سپس از پی بدی نیکی آورده باشد،

که من آمرزگار و رحیمم !

- و دستت را به گریبان کن، که سپید و روشن بدون رنج درآید !

همه این ها از جمله نه معجزه ای بود که سوی فرعون و قوم او برد،

که آنان قومی عصیان پیشه بودند! »

در اینجا سؤالی پیش می آید که چرا در دو سوره اعراف و شعرا در همین داستان عصای زنده شده را "ثعبان مبین " یعنی اژدهائی آشکار خوانده که مار بسیار بزرگ و عظیم الجثه است، و در این سوره آن را به مار کوچک تشبیه کرده است؟

جواب از این سؤال این است که تشبیه تنها از نظر اهتزاز و سرعت حرکت و اضطراب است نه از نظر کوچکی و بزرگی، چون آنچه مایه شگفت است، این است که یک چوب دستی به صورت اژدهائی عظیم الجثه و هول انگیز درآید، آن وقت برخلاف اژدهاهای دیگر مانند یک مار کوچک جست و خیز کند، و به سرعت آن بدود.

اینجا نخواسته است عصا را یا ثعبان را به خود مار کوچک تشبیه کند.

### ترس موسی در لحظه تلقی معجزه

« ای موسی مترس!

رسولان نزد من نمی ترسند! »

این جمله حکایت خود آن خطابی است که در کنار آتش طور صدور یافته است. این یک نهی مطلق است که او را از تمام ترسیدنی ها که ممکن است پیش بیاید، امنیت می دهد، و می رساند که مادام که در حضور پروردگار و قرب اوست هیچ مکروهی به او نمی رسد، نه از ناحیه عصا، و نه غیر آن، و به همین جهت دلیلش را چنین فرموده که - رسولان در حضور من نمی ترسند!

از آیه فوق این معنا به دست می آید که - از هیچ چیز مترس، چون تو از مرسلین هستی، و مرسلان - که در مقام قرب مایند - از هر گزندی ایمنند، و ایمنی با ترس جمع نمی شود.

اما این که موسی که از بزرگان و مرسلان بود، چرا از عصا که به صورتی هائل یعنی ماری پر جست و خیز درآمده بود، ترسید؟ جوابش این است که این اثر طبیعی آدمی است که وقتی با منظره هول انگیزی، آن هم بی سابقه، بر می خورد که هیچ راهی برای دفع آن به نظر نمی رسد، مگر فرار کردن، و قهراً پا به فرار می گذارد، از طرف دیگر، از خدا نیز دستوری نگرفته بود که وقتی عصایش اژدها شد نترسد، لذا ترس موسی از نوع ترس های مذموم نبوده است.

و اما اینکه خدای تعالی به او فرمود - مرسلین نزد من نمی ترسند - انبیاء و مرسلین مادام که در جوار پروردگارشان هستند، از چیزی نمی ترسند، این کرامت خود ایشان و از ناحیه خودشان نیست تا چون موسی نداشت بگوئیم رسولی ناقص بوده است، بلکه این فضیلت را به تعلیم و تأدیب الهی به دست می آورده اند، و چون آن شب، یعنی شب طور، اولین موقفی بود که خدا موسی را به مقام قرب خود برد، و افتخار هم سخنی و رسالت و کرامت خود به وی اختصاص داد، لذا این دستورش همان تعلیم و تأدیب الهی است، نه مذمت و سرزنش!

دومین خطاب این بود که -

- ای موسی! دستت را به گریبان کن که سپید و روشن بدون رنج درآید!

همه این ها از جمله نه معجزه ای بود که موسی علیه السلام سوی فرعون و قوم او برد.

## تجهیز موسی و فرمان حرکت به سوی فرعون

### اشاره

مستند:آیه۱۷تا ۴۸ سوره طه "اِذهَب اِلی فِرعوُنَ ...!" المیزان ج ۲۷ ص ۲۲۱

## اعطای معجزات اولیه

وحی رسالت موسی "ع" از آنجا آغاز می شود که خداوند از او می پرسد:

« یا موسی، آنچه در دست راست توست چیست؟ »

خداونـد متعال می خواهد معجزه پیامبری را به او بدهد تا بدان وسـیله رسالتش را به فرعون و فرعونیان ثابت کند لذا از موسـی سؤال می کنـد که چه در دست دارد تـا او متوجه چوب خشـکی شود که بیجـان در دسـتش است و این چوب خشـک وقتی با اعجاز الهی تبدیل به اژدها شود موسی به عظمت موضوع پی ببرد و آن طور که باید در دلش عظیم بنماید.

موسـی علیه السلام فکر کرد که خدا از او می خواهد اوصاف و خواص عصایش را بیان کند لذا به طور مفصل به بیان اوصاف و خواص عصایش پرداخت و گفت:

« این عصای من ا ست!

بر آن تکیه می کنم،

با آن برای گوسفندان خود برگ می تکانم،

و این عصا حوائجی دیگر از من رفع می کند! »

## اژدها شدن عصا

خـدای سـبحان به موسـی دسـتور داد تا عصای خود را از دسـتش بیندازد، و او چون عصا را انداخت دید ماری بزرگ شد و با حرکاتی تند به راه افتاد.

موسی از دیدن حرکت غیر مترقبه یک جسم جامد سخت تعجب کرد. در اینجا خدا دستور داد:

« بگیر آن را ! و مترس !

که به زودی به حال اول خود بر می گردانیم ! »

این جمله دلالت دارد بر این که موسی "ع" از آن چه دیده، ترسیده است.

در سوره قصص فرموده :

« موسی چون آن را بدید که حرکت می کند گوئی مار است،

آن چنان فرار کرد که دیگر پشت سر خود را ننگریست!

گفتیم:

- ای موسی بیا! و مترس ! »

## سفید شدن دست موسی"ع"

خداوند تعالی بار دوم دستور می دهد که موسی"ع" دست خود را داخل گریبان لباسش کند و بیرون آورد. در موقع بیرون آوردن نور از دست موسی ساطع گشت، بدون این که زیانی یا سوختگی به دست او برسد.

آنگاه خدای تعالی فرمود:

« این هم آیت دیگر!

آنچه ما به دست تو اجرا کردیم برای این بود که -

بعضی از آیات کبرای خود را به تو نشان دهیم! »

## اعزام موسی به سوی فرعون

### اشاره

آن چه در بالا گذشت مقدمه بود برای فرمان رسالت، و خداوند متعال چنین فرمود:

« اِذهَب اِلی فِرعوُنَ اِنَّهُ طَغی !

– به سوی فرعون برو که او طاغی شده است ! »

موسی علیه السلام بعد از مسجل شدن رسالتش چیزهائی را که وسیله برای انجام رسالتش بود از خدای تعالی درخواست کرد. رساندن رسالت خدای متعال به

فرعون و درباریانش، و نجات دادن بنی اسرائیل، و اداره امور ایشان، این وسایل را لازم داشت.

درخواست های موسی عبارت بود از :

« قالَ رَبِّ اشرَح لی صَدری !

وَ یَسِّر لی اَمری !

وَاحلُل عُقدَهً مِن لِسانی ! یَفقَهوَا قَولی ،

وَاجعَل لی وَزیراً مِن اَهلی ! هارُونَ اَخی ،

اُشدُد بِهِ اَزری !

وَ اَشرکهُ فی امری !

کَی نُسَبِّحَکَ کَثیراً ، وَ نَذکُرَکَ کَثیراً، اِنَّکَ کُنتَ بِنا بَصیراً ! »

## ۱-شرح صدر

« گفت: پروردگارا سینه مرا فراخ کن! »

"شرح" به معنای گشادکردن و باز کردن است. گویا سینه انسان را که قلب در آن جای دارد ظرفی فرض کرده که آنچه از طریق مشاهده و ادراک در آن وارد می شود جای می گیرد، و در آن انباشته می شود. و اگر آن چه وارد می شود امری عظیم یا مافوق طاقت بشری باشد سینه نمی تواند در خود جایش دهد، لاجرم محتاج می شود به این که آن را شرح دهند و باز کنند تا گنجایشش بیشتر شود.

و موسی علیه السلام رسالتی را که خدا بر او مسجل کرد، بزرگ شمرد، چون از شوکت و قدرت قبطیان آگاه بود، مخصوصاً از این جهت که فرعون طاغی در رأس آنان قرار داشت، فرعونی که با خدا بر سر ربوبیت منازعه نمود، و به بانک بلند گفت: " انا ربکم الاعلی !؟" و نیز از ضعف و اسارت بنی اسرائیل در میان آل فرعون باخبر بود و می دانست چقدر جاهل و کوتاه فکرند؛ و گویا خبر داشت که دعوتش چه شداید و مصایبی به بار می آورد، و چه فجایعی را باید ناظر باشد.

از سوی دیگر، حال خود را هم می دانست که تا چه حد در راه خدا بی طاقت و کم تحمل است. او به هیچ وجه طاقت نداشت ظلم قبطیان را ببیند. داستان کشتن آن قبطی، و نیز داستان آب کشیدنش بر سر چاه مدین برای دخترانی که حریف مردان نبودند، شاهد ابی القیم بودن اوست.

از سوی دیگر زبان موسی - که یگانه اسلحه ای است برای کسی که می خواهد دعوتی نوظهور کند و رسالت خدای را تبلیغ نماید - لکنت داشت، که نمی توانست آنطور که باید مقاصد خود را برساند.

به همین جهات عدیده از پروردگارش درخواست کرد که برای حل این مشکلات، سعه صدر به او دهد تا تحملش زیاد شود، و شدایدی که در پیش رو و در مسیر دعوتش دارد، آسان گردد، لذا فرمود: - خدایا سینه مرا فراخ کن! یعنی حوصله زیادی به من بده تا وقتی ناملایمات به من هجوم می آورند، سینه ام تنگی نکند.

**۲-سهولت در کار**

« گفت: امر را بر من آسان ساز! »

موسی"ع" عرض نکرد که خدایا رسالتم را تخفیف بده و به دست کم آن قناعت کن تا اصل رسالت آسان تر شود، بلکه گفت همان امر خطیر و عظیم را با همه دشواری و خطرش بر من آسان گردان!

**۳-باز کردن عقده زبان**

« گفت: گرهی که زبانم دارد باز کن! »

موسی"ع" در درخواست سوم از خدای تعالی گشودن عقده زبان را می خواهد و اشاره به یک نوع عقده دارد. در حقیقت عقده ای است که دارای مشخصات معینی است و آن مشخصات از عبارت " تا گفتارم را بفهمند! " معلوم می شود، یعنی آن عقده ای را بگشای که نمی گذارد سخنانم را بفهمند.

**۴-تعیین وزیر**

موسی علیه السلام از پروردگارش درخواست می کند که از خاندانش وزیری برایش قرار دهد، آنگاه همو را معرفی کرده و می گوید: منظورم برادرم" هارون" است! و اگر درخواست وزیر کرد، بدین جهت بود که امر رسالت امری است کثیرالاطراف، و اطراف و جوانبش از هم دور، و او به تنهائی نمی تواند به همه جوانب دور از هم آن برسد، لاجرم وزیری لازم دارد که در امر رسالت با او شرکت جوید، و بعضی از جوانب آن را اداره کند تا بار او سبک شود، و آن چه او می کند وزیرش مؤیدش باشد.

این است معنای آیه بعدی که به منزله تفسیر وزیر قراردادن است و می فرماید:

« اَشدُد بِهِ اَزری وَ اَشرِکهُ فی اَمری! »

## ۵-وظایف وزیر

موسی "ع" منظور از تعیین وزیر را چنین تفسیر کرد که « پشتم را به او محکم گردان و در کارم شرکت ده! » این شرکت دادن غیر شرکت دادن مبلغین دین در اشاعه دین بعد از تمامیت دعوت به وسیله پیغمبر است، چه آن اشراک اختصاصی به هارون ندارد، پس مقصود از اشراک در آیه، اشراکی است که مخصوص به هارون است، و آن این است که هارون در اصل دعوت دین، و از همان روز اول دعوت شریک موسی باشد، و چنین شرکتی تنها مخصوص به هارون است، به طوری که نه موسی می تواند غیر هارون کسی را نایب خود کند، و نه هارون، به خلاف شرکت به معنای اول، که وظیفه هرکسی است که به آن دعوت ایمان آورده و چیزی از معارف آن را دانا شده باشد.

معنای اشراک هارون در امر او این است که او مقداری از آنچه را که به وی وحی می شود و چیزی از خصایصی که از ناحیه خدا به او می رسد، ( مانند وجوب اطاعت و حجیت گفتار،) عهده بگیرد و انجام دهد.

و اما اشراک در نبوت خاصّه، به معنای گرفتن وحی خدا، چیزی نبوده که موسی از تنهائی در آن بترسد و از خدا بخواهد هارون را شریکش کند، بلکه ترس او از تنهائی در تبلیغ دین و اداره امور در نجات دادن بنی اسرائیل و سایر لوازم رسالت است. همچنانکه خود موسی "ع" فرمود: « برادرم هارون زبانش از من فصیح تر است، او را با من بفرست تا مرا تصدیق کند! »

( روایات صحیحی از طریق شیعه و سنی وارد شده که رسول خدا "ص" عین همین دعا را درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد، با اینکه علی علیه السلام پیغمبر نبود! )

## ۶-ذکر و تسبیح

موسی"ع" عرض کرد: « تا تو را بسیار تسبیح کنم و بسیار ذکر گویم! »

ذکر و تسبیحی که با وزارت هارون ارتباط داشته باشد، ذکر و تسبیح علنی و در بین مردم است، نه در خلوت و نه در دل، زیرا ذکر و تسبیح در خلوت و در قلب هیچ ارتباطی با وزارت هارون ندارد.

مراد این است که آن دو در بین مردم و مجامع عمومی، و مجالس آنان، هروقت که شرکت کنند، ذکر خدای را بگویند، یعنی مردم را به سوی ایمان دعوت کنند، و نیز او را تسبیح بگویند، یعنی خدای را از شرکاء منزه بدارند.

با این بیان ذیل آیات با صدر آن مرتبط می شود، گویا می گوید: امر رسالت بس خطیر است، و این طاغوت و درباریانش، و نیز امتش مغرور عزت و سلطنت خود شده اند و شرک و وثنیت در دلهایشان ریشه دوانیده، یاد خدا را به کلی از دلهایشان برده، و علاوه بر آنها عزت فرعون و شوکت درباریانش چشم بنی اسرائیل را پر کرده و دلهایشان را خیره ساخته و آن ها به کلی مرعوب سلطنت او شده اند، و در نتیجه آنها نیز از این راه خدای را فراموش کرده اند، و تنها به یاد فرعونند، خلاصه، یاد فرعون دیگر جائی خالی در دلهایشان برای یاد خدا باقی نگذاشته است.

در نتیجه این امر، یعنی امر رسالت و دعوت، در پیروزی اش سخت محتاج به تنزیه تو از شرك و ذکرت به ربوبیت و الوهیت دارد تا در اثر کثرت این دو، یاد تو در دلهایشان رخنه کرده و رفته رفته به خود آیند و ایمان بیاورند. این ذکر و تسبیح بسیار کاری نیست که از من به تنهائی برآید، پس هارون را وزیرم کن، و مرا با او تأئید نموده و شریک در کارهایم قرار ده، تا به اتفاق او بسیار تسبیحت گوئیم و بسیار ذکرت بنمائیم، بلکه بدین وسیله امر دعوت موفقیتی به دست آورد، و سودی بخشد.

« وَ اِنَّکَ اَنتَ بِنا بِصیراً - تو نسبت به من و برادرم بینا بوده ای! »

یعنی از روزی که ما را آفریدی و خودت را به ما شناساندی می دانستی که ما لایزال با تسبیح و ذکر تو بندگیت می کنیم و در این بندگی ساعی و جدی هستیم. پس اگر او را وزیر من قرار دهی و مرا با او کمک کنی و شریک در امرم سازی، امر دعوت من تکمیل می شود و بسیار تسبیح و ذکرت می گوئیم!

### ۷- قبول دعاهای موسی

خدای سبحان در پایان نقل دعاهای موسی علیه السلام تذکر می دهد که همه دعاهای موسی را اجابت فرموده است:

« قالَ قَد اوُتَیتَ سَئُولُکَ یا موُسی ! - ای موسی مطلوب خویش را یافتی ! »

(۱)

## ۸_صدور فرمان حرکت رسالتی موسی"ع"

« تو و برادرت معجزه های مرا ببرید!

و در کار یادکردن من سستی مکنید!

به سوی فرعون روید که طغیان کرده است .

با او سخنی نرم گوئید!

شاید اندرز گیرد یا بترسد ! »

خداوند متعال دستور می دهد موسی و برادرش با آیات او نزد فرعون روند. موسی"ع" در آن موقع دارای بیش از دو آیت نبود.

و از همین که فرمود: « با آیات من » خود وعده جمیلی است که به زودی در موقع لزوم با آیت ها و معجزه های دیگری تأئیدش خواهد کرد.

در اینجا خداوند هر دو را مخاطب قرار می دهد (چون موسی درخواست کرده بود که برادرش را در کار او شرکت دهد،) و توصیه می کند در گفتگو با فرعون از تندی و خشونت خودداری کنند، که همین خویشتن داری از تندی واجب ترین آداب دعوت است.

### ترس از مقابله با فرعون

موسی و هارون از تعجیل فرعون در عقوبت می ترسیدند و ترس آنها از این بود که نگذارد دعوت تمام شود و مهلت ندهد معجزات اظهار گردد، و او در ظلم خود تعدی و از حد تجاوز نماید، و با تشدید عذاب بنی اسرائیل و جرئت بر ساحت مقدس ربوبی مقابله نماید و این بار کارهائی بکند که تاکنون نمی کرده است.

خدای سبحان جوابشان می دهد که :

« لا تَخافا اِنَّنی مَعَکُما اَسمَعُ وَ اَری !

– نترسید از فرط و طغیان فرعون،

که من با شما حاضرم،

و آنچه بگوید می شنوم،

---

۱- مستند:آیه۴۲تا ۴۸ سوره طه "اِذهَب اَنتَ وَ اَخوُکَ بِآیاتی وَلا تَنِیا فی ذِکری اِذهَبا اِلی فِرعوُنَ ...!" المیزان ج۲۷ص ۲۳

و آنچه بکند می بینم،

و شما را یاری می کنم و تنهایتان نمی گذارم! »

این آیه درحقیقت تأمینی است که با وعده نصرت به آن دو پیامبر می دهد، یعنی با حضور من، و دیدن و شنیدنم، دیگر جائی برای ترس شما نیست. خداوند در حقیقت آنها را به مراقبت و نصرت خود وعده می دهد وگرنه صرف حاضر بودن و دیدن و شنیدن و آگهی به آنچه رخ می دهد، باعث رفع ترس موسی و هارون نمی شود، چون خدای تعالی همه چیز را می بیند و می شنود و از هر چیزی آگاهی دارد.

(۱)

### موسی و فرعون

موسی علیه السلام سومین پیغمبر اولواالعزم و صاحب کتاب آسمانی و سومین شریعت الهی است. دین توحید با مبعوث شدن او پا به مرحله تازه تری گذاشت، و بعد از دو مرحله ای که در بعثت نوح و ابراهیم "ع" داشت، احکامش مفصل تر گردید.

نام موسی علیه السلام بیش از همه انبیاء در قرآن مجید آمده است. وی به اسم در صد و سی و چند جا و در سی و اندی سوره قرآن نامبرده شده است. قرآن مجید به ذکر تاریخ این پیامبر اولواالعزم الهی توجهی بیش ازدیگر پیامبران دارد. ( المیزان ج ۲۰ص ۲۸۲)

برادر موسی "هارون" علیه السلام نیز مانند او از طرف خدای تعالی به پیامبری برگزیده شده بود که همراه موسی علیه السلام برای دعوت فرعون و قوم او اقدام می کرد و در تبلیغ و مجاهده شریک نبوت موسی"ع" بود.

خداوند تعالی می فرماید:

« به نزد فرعون بروید و بگوئید که ما (دونفر) فرستاده رب العالمین هستیم! »(۲)

واما " فرعون" اسم پادشاه مصر نبوده است بلکه لقبی بوده مانند" خدیو" که مصری ها به طور کلی پادشاهان خود را بدان لقب می خوانده اند. همچنانکه رومیان پادشاهان خود را " قیصر" و ایرانیان " کسری" و چینی ها " فغفور" لقب می دادند.

اما این که فرعون معاصر موسی علیه السلام و آن شخصی که به دست موسی

---

۱- مستند:آیه ۱۰۳ تا۱۲۶سوره اعراف " ثُمَّ بَعَثنا مِن بَعدِهِم مُوسی بِآیاتِنا اِلی فِرعَونَ وَ مَلَا ئِهِ ...." المیزان ج۲۷ص ۲۳۷

۲- شعرا ۱۵- المیزان ج ۳۰ ص ۹۶

غرق شد که بود قرآن تصریح نکرده است.

در این آیات، قرآن مجید شروع دعوت حضرت موسی بن عمران علیه السلام را بیان می کند. جزئیات آمدن موسی "ع" به نزد فرعون، اعلام رسالت خود برای نجات بنی اسرائیل، و موضوع دو معجزه ای که در شب طور خداوند به او کرامت فرموده بود، قسمتی از این آیات را تشکیل می دهند.

### انواع معجزات و تجهیزات موسی برای مقابله با فرعون

خداوند متعال معجزات زیادی به موسی علیه السلام کرامت فرموده بود. بعضی ها را در اوائل بعثت، از قبیل: انداختن عصا و اژدها شدن آن، بیرون کشیدن دست از گریبان و روشن شدن بین انگشتانش، و برخی دیگر را در مواقع دیگر مانند طوفان، ملخ، شپشه، وزغ و خون. قرآن مجید برای هیچ پیغمبری به اندازه موسی علیه السلام معجزه نقل نکرده است.

### مظالم فرعون و فرعونیان

قرآن می فرماید:

« از پس پیامبران پیشین، موسی را با آیات خویش به سوی فرعون و بزرگان قوم او فرستادیم ولی درباره آن ستم کردند، بنگر سرانجام مفسدین چگونه بود؟! »

اینکه چگونه آنها به آیات الهی ظلم کردند، خدای تعالی خود در خلال داستان آن را بیان می کند. البته مسلم است که ظلم به هر چیزی به تناسب خود آن چیز است، و ظلم به آیات الهی همان تکذیب و انکار آن است. ذکر عاقبت فساد انگیزی به منظور عبرت گرفتن مردم است، تا بدانند اگر فرعونیان منقرض شدند، برای این بود که در زمین فساد می کردند، و بنی اسرائیل را خوار و ذلیل و زیردست خود کرده بودند، لذا در کلامی که خداوند از موسی نقل کرده که از فرعون خواسته - بنی اسرائیل را با من بفرست! - و همچنین در سوره طه این چنین دارد - دست از شکنجه بنی اسرائیل بردار و آنان را رخصت ده تا با ما بیایند!

### اولین پیام موسی به فرعون

« موسی گفت: ای فرعون! من رسول و فرستاده پروردگار جهانیانم! »

با این آیه و آیات بعدی شرح دعوت موسی آغاز می شود:

نخست موسی"ع" خود را به رسالت معرفی کرده است، تا زمینه را برای بیان چیزهائی که مأمور به ابلاغ آنهاست، فراهم سازد.

اگر از اسامی خدای تعالی، اسم« رب العالمین » را ذکر کرد برای این بود که مناسب ترین اسم خدای تعالی در مقابل بت پرستانی است که برای هر قوم و برای هر شأنی از شئون عالم و برای هر ناحیه ای از نواحی جهان، پروردگار جداگانه ای قائل بودند.

موسی در تأکید صدق رسالتش گفت: بر من واجب است که از ناحیه خدای تعالی جز حق نگویم و در رسالتی که به من داده، باطلی به او نسبت ندهم، و در خلال چیزهائی که مأمور به ابلاغ آنم چیزی را که مأمور نیستم، نگنجانم.

موسی اضافه کرد:

« من برای شما معجزه ای از پروردگارتان آورده ام،

بنابراین بنی اسرائیل را بامن بفرست! »

فرعون عبارتی را بیان کرد که نشان می دهد معتقد به صدق موسی در این که آیه ای آورده، نبوده است، و گفت:

« اگر معجزه ای آورده ای نشان بده!

ولی من گمان نمی کنم که تو در دعوی خود راست بگوئی ! »

### ارائه اولین معجزات

موسی علیه السلام در جواب فرعون عصای خود را بینداخت که در دم "ثعبان مبین- اژدهائی بزرگ" شد، و دست خویش از گریبان بیرون آورد که به دیده بینندگان سفید می نمود.

" ثعبان مبین" عبارتی است که برای اژدهای موسی در این آیات به کار رفته است. ثعبان به معنای مار بزرگ است. در آیات دیگر، آنجا که موسی در شب طور این معجزه را دریافت می کند، آن را " جانّ" خوانده که در عرب به معنای مار کوچک است.

موقعیت دریافت معجزه در شب طور و موقعیت ارائه آن برای به زانو درآوردن فرعون، تنافی بین آیات را از بین برده است، چنانکه در جای دیگر فرموده : " پس ناگهان ماری شد و به راه افتاد! "

معجزه بعدی موسی این بود که دست خویش از گریبان بیرون آورد و آن

به دیده بینندگان سفید می نمود. گرچه از اخبار وارده در این باب استفاده می شود که وقتی موسی به منظور اعجاز دست خویش را بیرون می آورد، نوری به مانند نور آفتاب از بین انگشتانش می درخشید، ولکن از آیات قرآنی بیش از این استفاده نمی شود که موسی دست به گریبان خود اندر کرده و وقتی بیرونش می آورد، برای بینندگان سفید و درخشنده بود، ولی باید دانست که این درخشندگی و سفیدی باید به حدی باشد که برای بینندگان خارق العاده و معجزه به شمار آید.

(۱)

## تحلیلی برتجهیزموسی دراول مأموریت

این آیات اشاره ای است به زمانی که موسی کلیم"ع" از خدای متعال معجزاتی دریافت می کند.

آیه اول تجهیز او را چنین بیان می کند.

« ما موسی را با آیات خود و دلیل و برهان قاطعی فرستادیم،

به سوی فرعون و اشراف وابسته او،

ولی آنان از امر فرعون پیروی کردند،

در حالی که امر فرعون دارای رشد نبود! »

پیغمبران الهی برخی با معجزه و آیات الهی مبعوث شده اند، یعنی قبل از اعزام به سوی قوم و مأموریت خود خداوند به آنها معجزه و آیات روشن عطا می کند، و برخی را بنا به درخواست قومشان معجزاتی می بخشد.

آین آیات نشان می دهد که موسی علیه السلام با آیات و برهان روشنی فرستاده شده بود. و واضح است که مراد از این " آیات" امور خارق العاده ای است که به دست موسی"ع" جریان می یافت و آن از تاریخ زندگی و دعوت او در قرآن کریم مشهود است.

---

۱- مستند:آیه ۹۶ تا ۹۹ سوره هود " وَلَقَد اَرسَلنا مؤسی بِآیاتِنا وَ سُلطانٍ مُبینٍ اِلی فِرعَونَ وَمَلَائِهِ...." المیزان ج۲۰ص۲۸۲

عبارت " سلطان" یعنی دلیل و برهان قاطعی که بر عقل و فهم مردم مسلط شود، اعم از معجزه یا دلیل عقلی.

بعید نیست مراد از فرستادن موسی با " سلطان مبین" این باشد که خدا او را بر اوضاع جاری بین او و آل فرعون مسلط ساخت.

فرعون چنان دیکتاتور سرکشی بود که هیچ کدام از رسولان غیر از موسی علیه السلام گرفتار چنین کسی نشده بود، ولی خدا موسی را بر او پیروز ساخت و فرعون و لشکریانش را غرق کرد، و بنی اسرائیل را به دست موسی نجات داد.

خداوند در دو مورد در قرآن کریم پشتیبانی خود از موسی علیه السلام و تسلط و غلبه او بر دشمنانش را به او تذکر داده و سپس اورا به مأموریت خودفرستاده است.

اولی در آیه ۴۶ سوره طه آمده که فرمود:

« موسی و هارون گفتند: پروردگار ما !

ما می ترسیم که فرعون نسبت به ما افراط یا طغیان نماید،

خدا فرمود: مترسید! من با شمایم، می شنوم و می بینم ! »

بار دوم در آیه ۶۸ سوره طه است که می فرماید:

« مترس ! که محققاً تو برتری! »

این آیه و نظایر آن نشان می دهد که رسالت موسی علیه السلام مختص به قوم بنی اسرائیل نبوده بلکه شامل آنها و دیگران نیز بوده است.

### اشراف و درباریان فرعون و وضعیت فکری آنها

خداوند در آیه زیر وضعیت فکری و اجتماعی افراد عصر فرعون و طاغوتشان را نشان می دهد و می فرماید که :

« موسی را با آیات و تسلط واضح فرستادیم،

به سوی فرعون و اشراف وابسته او،

ولی آنان از امر فرعون اطاعت می کردند،

در حالی که امر فرعون دارای رشد نبود! »

اینکه خدای تعالی رسالت موسی را نسبت می دهد به فرعون و " مَلَاء " او، یعنی اشراف و بزرگان قوم او که دل هارا از هیبت خود پر کرده بودند و به همه قوم او نسبت نمی دهد، احتمالاً اشاره به آن است که عامه مردم فقط پیرو و تابع بودند و رأئی

جز رأی بزرگان خود نداشتند.

از زبان فرعون در جائی می گوید:

« من به شما جز آنچه خودم می بینم، ارائه نمی کنم،

و جز به راه رشد راهنمائی تان نمی کنم! » ( مؤمن۲۹)

پس " امر" منطبق بر سنت و طریقه ای است که وی پیش گرفته بود و بدان دستور می داد و گوئی این آیه در برابر آن گفته فرعون قرار گرفته که خدا فرعون را تکذیب می کند و می فرماید:

« وَما اَمرِ فِرعَونَ بِرَشید- یعنی امر فرعون رشد نداشت! »

امر فرعون آن رشد را نداشت که به حق هدایت کند و بلکه با گمراهی و جهالت همراه بود.

(۱)

### اتهامات فرعون علیه موسی"ع"

قرآن مجید آغاز دعوت رسالت موسی علیه السلام را چنین بیان میکند:

« پس چون موسی با معجزات روشن ما به سوی فرعونیان آمد، گفتند:

این جز سحری که به خدا بسته است، چیز دیگری نیست،

و ما از نیاکان خود چنین چیزی نشنیده ایم!

موسی گفت:

پروردگار من به هدایتی که از ناحیه خود آورده داناتر است،

و بهتر می داند که خانه آخرت که راست!

چه، ستمگران رستگار نمی شوند.

فرعون گفت:

ای بزرگان قوم! من غیر از خودم معبودی برای شما نمی شناسم!

ای هامان! برایم از گل پخته آجر بساز،

و برجی درست کن!

باشد که از معبود موسی اطلاع بیابم!

و من او را از دروغگویان می دانم!

---

۱- مستند:آیه ۳۶تا۴۲ سوره قصص " فَلَمّا جاءَ موُسی بِآیاتِنا بَیِّناتٍ قالوُا ما هذا اِلاّ سِحرٌ مُفتَرىً...." المیزان ج ۳۱ص۵۵

فرعون و لشکریانش در زمین بدون حق استکبار کردند،

و پنداشتند که به سوی ما باز نمی گردند.

پس ما او و لشکریانش را گرفتیم و به دریا ریختیم!

پس بنگر که عاقبت ستمگران چگونه بود!؟

ما آنان را پیشوایانی کردیم که مردم را به سوی آتش دعوت می کردند،

و روز قیامت از آن مردم یاوری نخواهند یافت،

بعد از رفتنشان هم در دنیا لعنت و در قیامت زشتروئی نصیبشان کردیم ! »

فرعون کاری به معجزات موسی نداشت، بلکه او دعوت موسی را مورد هدف قرار داده و گفت:

-آنچه موسی آورده دین نوظهوری است که از پدران گذشته و قدمای ما برایمان نقل نشده است که وقتی از اوقات و در عصری از اعصار به آن معتقد شده باشند.

موسی علیه السلام در پاسخ گفت:

-پروردگار من که همان رب العالمین است و خلقت و امر به دست اوست، از شما داناتر است به کسی که هدایتی می آورد، و کسی که موفق به دار آخرت می شود، و همین پروردگار است که مرا به عنوان رسول فرستاده تا هدایت برایتان بیاورم - هدایتی که همان دین توحید است - و مرا وعده داده که هرکس به دینم بگرود دار عاقبت داشته باشد، و دلیل بر این دعوتم آیات بیناتی است که از ناحیه خود به من داده است!

موسی علیه السلام به فرعون و قومش تعرض می کند و گوشه می زند و عاقبت الدار را از ایشان نفی می کند برای این که آنان اساس سنت حیات را بر ظلم نهادند و معلوم است در چنین سنت و نظامی از عدالت اجتماعی خبری نیست، و چنین نظامی برخلاف فطرت انسانی است، که جزئی از نظام کون است، در نتیجه برخلاف نظام آفرینش نیز هست، ( و نظام آفرینش چنین اجتماعی را و سنت او را خرد و نابود خواهد کرد، پس چنین مردمی رستگار نمی شوند! )

فرعون شروع می کند به گوشه زدن به موسی که برای مردم دعوت حقه ای

آورده ای و آن دعوت را با معجزاتی تأئید کرده ای ولی آنچه تو به سوی آن دعوت می کنی برای ما ثابت نشده است، و همچنین خوارق عاداتی را که آورده ای برای ما ثابت نشده است که واقعاً از طرف خدا باشد، و اصولاً من خدائی غیر از خودم سراغ ندارم که مردم آن را بپرستند!

فرعون مطلب را در سیاق و عباراتی حق بجانب آورده تا در دل مردم جاکند و مورد قبول قرار گیرد.

حاصل معنا این است که فرعون برای بزرگان قوم خود چنین اظهار کرد که از آیات و معجزات موسی و دعوت او برایش روشن نشده که معبودی در عالم هست که رب همه عالمیان باشد، و اصولاً ـ اطلاع از معبودی غیر خودش در عالم ندارد، و آنگاه به هامان دستور می دهد که برجی بسازد بلکه بر بالای آن شده و از خدا و معبود موسی اطلاعی پیدا کند.

موسی الوهیت را تنها برای خدای تعالی اثبات می کرد و از غیر خدا نفی می نمود، و فرعون درست بر عکس، الوهیت را برای خود اثبات و از خدای تعالی نفی می کرد، و اما سایر الهه که او وقومش آنها را می پرستیدند، مورد تعرض نبودند، و لذا الوهیت را منحصر در خود کرد.

وقتی دستور ساخت برج برای مشاهده خدای موسی را صادر کرد، (فرعون سعی کرد عبارت " اله موسی " را به کار ببرد،) ممکن بود مرادش این بوده باشد که برایش رصدخانه ای بسازند تا ستارگان را رصد بندی نموده و از اوضاع کواکب استنباط کند آیا رسولی مبعوث شده یا نه؟ ( تا با رسالت موسی تطبیق دهد و یا آنچه موسی دعوی می کند حق است یا نه؟) زیرا در جای دیگر قرآن کریم از او نقل می کند که گفت: « ای هامان برایم برج بساز، باشد که من آنچه از عوامل آسمانی سبب حوادث روی زمین است اطلاع پیدا کنم و در نتیجه به اله موسی اطلاع یابم، چون من خیال می کنم او دروغگوست! » ( مؤمن ۳۷)

سپس قرآن کریم با لحن توهین آمیز از عاقبت کار فرعون و لشکریان او و هول انگیز بودن عذابی که بر سر آنان می آورد سخن می گوید:

« پس ما او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا ریختیم...!

ما آنان را پیشوایانی کردیم که مردم را به سوی آتش دعوت می کردند،

در روز قیامت از آن مردم یاوری نخواهند یافت،

بعد از رفتنشان هم در دنیا لعنت،

و در قیامت زشتروئی نصیبشان کردیم! »

(۱)

## تکذیب معجزات موسی و ادعای الوهیت فرعون

این آیات اشاره ای است به اجمالی از داستان موسی علیه السلام و فرستاده شدنش به سوی فرعون و اینکه فرعون دعوت آن جناب را رد نمود و خدای تعالی او را به نکال و عذاب دنیا و آخرت گرفتار ساخت.

این آیات در عین حال مشرکین مکه را که منکر قیامت بودند و با این انکار خود دعوت دینی اسلام را رد می کردند، اندرز می دهد و موعظه می کند، ( چون بدون اعتقاد به معاد، تشریع دین معنا ندارد! ) و در عین حال تسلیتی برای رسول الله "ص" و تهدیدی برای آن کفار می باشد.

در این داستان علاوه بر همه آن نکات گذشته، استدلال بر وقوع قیامت و جزا نیز هست، چون هلاکت فرعون و لشکریانش با آن وضع هراسناک دلیل روشنی است بر حقیقت رسالت موسی "ع" از جانب خدای تعالی به سوی مردم، و این رسالت از جانب خدا تمام نمی شود مگر با ربوبیت خدای تعالی نسبت به مردم، و این برخلاف پندار غلطی است که مشرکین دارند و معتقدند خدای تعالی تنها خالق است و ربوبیتی برای مردم ندارد، و ارباب مردم کسانی دیگرند و خدا رب آن ارباب است؟!

« آیا گفتگوی موسی به تو رسید؟

وقتی پروردگارش از وادی مقدس طوی ندایش داد:

- به سوی فرعون برو که طغیان کرده است!

بگو: آیا می خواهی پاک شوی؟

و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او بهراسی؟

موسی معجزه بزرگتر را نشانش داد،

ولی او تکذیب و سرپیچی کرد،

و سپس برگشت تا علیه موسی تلاش کند،

جارچی فرستاد تا همه جمع شوند،

---

۱- مستند:آیه۱۵تا ۲۶ سوره نازعات " هَل اَتیکَ حَدیثِ مؤُسی ...." المیزان ج ۴۰ص۲۵

آنگاه گفت: من از این خدایان که داریم برای شما مفیدترم!

در نتیجه این بلندپروازی، خدای تعالی او را به عذاب دنیا و آخرت بگرفت!

و در این سرگذشت عبرتی است برای مآل اندیشی که از سوء عاقبت ترسان است ! »

(ممکن است این آیات اولین نوبتی باشد که قرآن کریم داستان موسی را شرح داده است. و اگر هم در سوره مزمل که قبل از این سوره نازل شده، اشاره ای شده باشد، بسیار کوتاه و مجمل بوده است، که بعداً در سوره های اعراف و طه و دیگر سوره ها تفصیل زیادی درباره تاریخ زندگی و دعوت موسی علیه السلام آمده است.)

در این آیات اشاره به دعوت ربوبیتی که فرعون برای خود قائل بوده کرده و می فرماید: فرعون گفت: اَنَ رَبُّکُم الاَعلی!

فرعون خود را رب الاعلا می پنداشت. یعنی از سایر ارباب که مورد پرستش مصریان بودند، بلند مرتبه تر می دانست.

بعید نیست منظورش از این بلوف، با اینکه خودش هم بت پرست بود، این بوده که بگوید: من از همه خدایان به شما نزدیک ترم، برای این که ارزاق شما به دست من تأمین می شود، و شئون زندگی و شرافت و آقائی تان به همت من حفظ می شود، و سایر خدایان دستی از دور بر آتش دارند!

در پایان این داستان می فرماید:

-اِنَّ فی ذالکَ لَعِبرَهً لِمَن یَخشی !

در این حدیث، یعنی در داستان موسی عبرتی هست برای کسی که خشیت داشته باشد، یعنی دارای غریزه ترس از شقاوت و عذاب باشد، و انسان سالم چنین غریزه ای را دارد.

پس در داستان موسی عبرتی است برای هرکس که انسان باشد و فطرت انسانی اش را از دست نداده باشد!

(۱)

## فراز دیگری از آماده سازی موسی"ع"

صحنه های دیگری از تاریخ حیات موسی "ع" و شروع دعوت رسالت او و اعزامش

---

۱- مستند:آیه ۱۰ تا ۶۸ سوره شعرا " وَاِذ نادی رَبُّکَ مُوسی اَن اَئتِ القَومِ الظالِمینَ ...." المیزان ج ۳۰ ص ۹۶

به سوی فرعون در این آیات بیان گردیده است:

« و چون پروردگارت به موسی ندا داد که سوی گروه ستمکاران برو!

گروه فرعون که چرا نمی ترسند؟

گفت: پروردگارا ! من بیم آن دارم که دروغگویم شمارند،

و حوصله ام سرآید، در نتیجه زبانم روان نشود،

پس هارون را نیز پیغمبری ببخش !

فرعونیان خونی به گردن من دارند و بیم دارم که مرا بکشند.

گفت: هرگز! آیه های مارا ببرید که ما همراه شما شنوائیم!

نزد فرعون روید و بگوئید که ما فرستاده پروردگار جهانیانیم،

باید که بنی اسرائیل را با ما بفرستی ! »

در این سوره داستانهائی از اقوام انبیاء گذشته آورده، تا روشن شود که قوم خاتم الانبیاء "ص" نیز همان راه را می روند که قوم موسی و هارون و ابراهیم و نوح و هود و صالح و لوط و شعیب رفته بودند. و به زودی راه اینان نیز به همان سرنوشتی منتهی می شود که آن اقوام دیگر بدان مبتلا شدند، یعنی بیشترشان ایمان نمی آورند و خدا ایشان را به عقوبت دنیوی و اخروی می گیرد.

نقل داستان فوق برای این است که خاطر رسول الله "ص" تسلی یابد و حوصله اش از تکذیب قومش سر نرود، و بداند که تکذیب قوم او امری تازه و نوظهور نیست بلکه همه اقوام انبیاء گذشته نیز همین رفتار را داشتند. رسول الله "ص" نباید از قوم خود انتظاری جز آنچه امت های گذشته در مقابل انبیاء خود داشتند، داشته باشد. و درضمن، قوم آن جناب را هم تهدید می کند به سرنوشتی که امت های گذشته به خاطر تکذیب پیغمبرشان دچار شدند.

### اولین برخورد فرعون با دعوت موسی

وقتی فرعون متوجه سخنان موسی و هارون "ع" می شود و سخنان آن دو را می شنود موسی را می شناسد و خطاب را متوجه او به تنهائی می کند و می گوید:

« آیا تو نبودی که ما در زمان کودکی تربیتت کردیم؟ »

مقصودش از این سخن اعتراض بر موسی بود، از جهت ادعائی که موسی کرد، و خلاصه منظورش این بود که تو خیال کرده ای نمی شناسیمت؟ مگر تو همان نبودی که

ما در آغوش خود بزرگت کردیم؟ در حالی که کودک بودی، و سالها از عمرت را در میان ما به سر بردی؟ ما اسم و رسم تو را می شناسیم و هیچ خاطره ای از تو را و از احوال تو را فراموش نکرده ایم، آن وقت چطور شد که ناگهان رسول شدی ؟ تو کجا و رسالت کجا؟ با این که اصل و فرع تو را می شناسیم!

فرعون اعتراض خود را ادامه داد که ای موسی تو آن بودی که با کشتن مردی از دودمان من( آن مرد قبطی) کفران نعمت من کردی، با این که تو عبدی از عبید من یعنی از بنی اسرائیل بودی! آن وقت با این سوابق سوئی که داری دعوی رسالت هم می کنی؟

موسی علیه السلام جواب داد: - اگر من آن روز آن عمل را کردم در حالی کردم که به خاطرجهل گمراه بودم، و مصلحت کار را نمی دانستم، یک نفر بنی اسرائیلی مرا به یاری طلبید و من او را یاری کردم و هرگز احتمال نمی دادم که این یاری او به کشته شدن مرد قبطی می انجامد، و عاقبت وخیمی به بار می آورد، و مرا ناگزیر می کند که از مصر بیرون شده و به مدین بگریزم و سالها از وطن دور شوم!

## حکم های اعطا شده به موسی"ع"

موسی علیه السلام در ادامه جواب فرعون به موقعیت تازه خود اشاره می کند و می فرماید:

-چون از شما بیم داشتم از دستتان گریختم و پروردگارم مرا حکم داد و از پیغمبرانم کرد!

-مگر این نعمتی است که منت آن به من می نهی که پسران اسرائیل را به بردگی گرفته ای؟

موسی علیه السلام به حکمی که خداوند به او داده بود و پیغمبرش کرده بود اشاره می کند که بعد از قتل مرد قبطی به او داده شده است.

به موسی علیه السلام در چند نوبت و چند مرتبه حکم داده شده بود که بعضی از مراتب آن مافوق بعضی دیگر بوده است: حکمی قبل از کشتن مرد قبطی، و حکمی دیگر بعد از فرار، و قبل از مراجعتش به مصر، و حکمی دیگر بعد از غرق فرعون، و در هر بار مرتبه ای از حکم به او داده بودند، تا آن که با نزول تورات حکمت را برایش تمام کردند.

## رب العالمین کیست؟

بعد از آن که فرعون درباره رسالت موسی"ع" سخن گفت، و در رسالتش خرده گرفت، و موسی پاسخ خرده گیری او را بداد ناگزیر اشکال را متوجه مرسل و فرستنده او کرد، که چه کسی تو را فرستاده است؟

موسی در پاسخ گفت:

-مرا " رب العالمین" فرستاده است!

فرعون دوباره بر می گردد و از او توضیح می خواهد که رب العالمین چیست؟

این استیضاح تا آخر آیه هفتم ادامه دارد زیرا فرعون وثنی مذهب بود و در برابر یک وثنی مذهب کلمه رب العالمین کلامی بی معناست و با اصول مذهب آنان هیچ مفهومی ندارد، چون اگر منظور از این کلمه یکی از مقدسات آنان باشد که هیچ یک از آنها رب العالمین نیست بلکه فقط رب عالِم خودش است که مسئول تدبیر و مباشر در تصرف آن است، مانند عالم آسمان و عالم زمین و امثال آن. و اگر منظور از این کلمه خدای سبحان باشد که باز او در مذهب آنان رب العالمین نیست و اصلاً با عالمیان سروکار ندارد، زیرا در پندار آنها عالم واگذار به دیگران شده است، و خدای سبحان رب آن دیگران و یا بگو رب الارباب و اله تنها عالم آلهه است.

پس در عبارت فوق " وَما رَبُّ العالَمینَ " فرعون از موسی"ع" از حقیقت "رب العالمین" می پرسد، چون فرعون وثنی مذهب بود و خود بت می پرستید و در عین حال دعوی الوهیت هم داشت.

در اعتقاد وثنی ها منافاتی بین رب العالمین و مربوب بودن یک نفر نیست، و ممکن است شخص واحدی مانند فرعون مثلاً از یک سو خودش رب سایر مردم باشد و از سوی دیگر مربوب ربی دیگر بوده باشد. اصولاً- رب های وثنی ها مربوب ربی دیگرند، که او خدای سبحان است که رب الارباب است.

در اعتقاد وثنی ها، پادشاهی عبارت است از ظهور و جلوه ای از لاهوت در نفس بعضی از افراد بشر یعنی پادشاه، که آن ظهور عبارت است از تسلط بر مردم، و نفوذ حکم، و به همین جهت پادشاهان را می پرستیدند، همان طور که ارباب بت ها را، و نیز رؤسای خانواده ها را در خانه می پرستیدند. فرعون یکی از همین وثنی ها بود که الهه ای می پرستید، و چون خودش پادشاه قبطیان بود قومش او را مانند سایر آلهه

می پرستیدند.

این فرعون با چنین وصفی وقتی از موسی و هارون شنید که می گویند:

-اِنّا رَسوُلُ رَبِّ العالَمینَ

تعجب کرد و پرسید: " رب العالمین چیست؟ " و موسی جواب داد:

-رَبِّ السَّماواتِ وَالاَرضِ وَ ما بَینَهُما ...!

رب العالمین همان رب آسمان ها و زمین و آن چه بین آن دو است، می باشد، که تدبیر موجود در آنها به خاطر اینکه تدبیری است متصل و واحد و مربوط به هم، دلالت دارد بر این که مدبر و رب آن نیز واحد است و این همان عقیده ای است که اهل یقین و آنهائی که غیر اعتقادات یقینی و حاصل از برهان و وجدان را نمی پذیرند، بدان معتقدند ... اِن کُنتُم مُو قِنینَ !

"رب العالمین" همان رب واحدی است که تدبیر واحد عالم بر او دلالت دارد، و این دلالت یقینی است که وجدان اهل یقین آن را درک می کند، اهل یقینی که جز با برهان و وجدان سروکاری ندارند.

"رب العالمین" کسی است که اهل یقین وقتی به آسمانها و زمین و مابین آن دو می نگرند و نظام واحد در آنها را می بینند به وی و به ربوبیتش نسبت به همه آنها یقین پیدا می کنند.

موسی علیه السلام در پاسخ فرعون، وی را در آن چه پرسید به چیزی حواله داد که اهل یقین می توانند تصورش کنند، چون به وجودش یقین دارند.

( خلاصه اینکه موسی علیه السلام فرمود: اگر می خواهی رب العالمین را تصور کنی و بدانی که چیست و کیست، باید اهل یقین شوی ! )

خدای تعالی به وجهی قابل درک، و به تصور صحیحی قابل تصور است، هرچند که به حقیقت و کنه اش قابل درک نیست، و محال است احاطه علمی به وی یافت!

موسی علیه السلام از لحاظ دیگر برهانی بر توحید ربوبیت که آن را از وحدت تدبیر گرفته بود، اقامه کرد، چون در قبال وثنی ها باید همین مسئله توحید ربوبیت اثبات شود، زیرا آن ها قائل به توحید ذات هستند ولی در ربوبیت خدا شریک قائل شده اند.

## در مجلس فرعون چه گذشت؟

« - آیا گوش نمی دهید به این موسی که چه می گوید؟ »

فرعون با این عبارت می خواهد حاضران در مجلس نیز خوب گوش بدهند، و مانند او تعجب کنند که موسی دعوی رسالت از طرف رب العالمین می کند، و وقتی می پرسم که رب العالمین چیست، همان سخن اولش را تکرار می کند!

این عکس العملی که فرعون بروز داد، نقشه ای بود که بر روی حق پرده بپوشاند، چون از کلام موسی "ع" حق برایش روشن شده بود، زیرا موسی گفت تمامی عالم دلالت دارد بر یک تدبیر، که اهل یقین آن را مشاهده می کنند، و این وحدت تدبیر دلالت دارد بر این که ربی و مدبری واحد دارد، و این رب واحد همان رب العالمین است، که از من سؤال کردی !

ولی فرعون به منظور این که موسی"ع" را به اصطلاح هو کند گفتار او را ا ین طور تفسیر کرد که وی می گوید: من رسول رب العالمینم! و چون از او می پرسم رب العالمین چیست؟ جوابم می دهد که او رب العالمین است.

موسی علیه السلام وقتی دید که فرعون دارد مغالطه می کند و امر را بر حاضرین مجلس مشتبه می سازد، برای این که نقشه فرعون را خنثی کند، صریح تر جواب داد و این بار گفت:

« - رب العالمین، همان رب شما، و رب پدران گذشته شماست! »

حاصل مغالطه فرعون این بود که موسی جوابی به من نداد، تنها عبارت "رب العالمین" را عوض کرد، لذا موسی این بار به طور صریح فرمود که"رب العالمین" همان رب عالم انسانیت عصر حاضر و عالم انسانیت اعصار گذشته است، و با این بیان حیله و نقشه فرعون خنثی شد. زیرا فرعون نمی خواست از حریم ارباب دفاع کند بلکه در حقیقت می خواست از ربوبیت خود دفاع کند، و این حیله را به کار برد تا تعلق ربوبیت خدا نسبت به خود را باطل کند و بگوید دامنه ربوبیت خدا مرا نمی گیرد، چون خدا رب العالمین نیست بلکه رب رب هاست، وهر الهی هم رب عالم خودش است، پس دیگر رب العالمین چه معنائی دراد؟ و موسی در پاسخش اثبات کرد که در عالم هستی جز یک رب وجود ندارد و در نتیجه رب العالمین رب شما هم هست و او مرا نزد شما فرستاده است!

فرعون از در هوچی گری و مسخره در آمد و به حاضران گفت:

« - ای مردم این رسولتان که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است! »

در اینجا رسالت موسی"ع" را به حاضرین نسبت داد و خواست بگوید شأن من اجل از آن است که رسولی نزد من فرستاده شود، و در آخر هم نسبت دیوانگی به موسی"ع" داد که چرا گفت: « پروردگار شما و پدران گذشته شما، » اینکه دارد فقط همان حرف اول خود را تفسیر میکند؟

موسی بار دیگر اضافه کرد:

« پروردگار مشرق و مغرب و هرچه میان آندوست، اگر تعقل کنید! »

در این پاسخ موسی "ع" اشاره کرد به این که تو و حاضرین در مجلست از نعمت عقل محرومید و درک و فهم ندارید و گرنه اگر فهم می داشتید پاسخ اول مرا می فهمیدید. موسی"ع" در این بیان روشن تر فرمود همان برهان اولی را که اشاره به طلوع و غروب است و تدبیر بین آن دو برای همه روشن است.

## تهدید فرعون به زندانی کردن موسی

فرعون عاجز از برهان موسی"ع" اورا شروع به تهدید کرد که اگر بار دیگر از ربوبیت رب العالمین و رسالت خودت از جانب او سخن گوئی تورا به زندان خواهم انداخت! ( و این رسم همه جاهلان تاریخ است که وقتی حرف حسابی نداشته باشند، متوسل به زور می شوند و تهدید می کنند! )

فرعون گفت: « اگر الهی غیر از من بگیری ترا به زندان خواهم انداخت! » گویا آن زمان مجازات هرکس که منکر الوهیت فرعون می شد زندان بوده است.

موسی در پاسخ گفت:

-مرا از زندانیان می کنی هرچند که من چیزی ارائه دهم که راستگوئی و صدق دعوی رسالتم را روشن سازد؟

فرعون گفت:

-اگر دعوی می کنی که چیزی بیانگر صدق دعوی توست،

بیاور آن را اگر راست می گوئی !

## ظهور معجزات موسی"ع" در مجلس فرعون

« موسی عصای خود را بینداخت و در دم اژدهائی هویدا گشت،

و دست خویش بیرون آورد، همه دیدند که سفید و روشن بود! »

این دو آیت دو معجزه ای است که خدای تعالی در شب طور به موسی داد.

فرعون وقتی این دو آیت را دید فهمید که چاره ای ندارد لاجرم متوسل به تهمت شد و آن جناب را " ساحری دانا " خطاب کرد که با سحر خود می خواهد فرعونیان را از سرزمین شان بیرون کند. با این حیله خواست مردم را علیه موسی بشوراند.

سپس فرعون رو به بزرگان قبط کرد و گفت: نظر شما چیست؟

گفتند: موسی و برادرش را مهلت بده و آنان را سیاست و شکنجه مکن و بفرست ساحران را جمع کنند تا با سحر خود علیه سحر موسی معارضه کنند.

### یوم زینت، میعاد موسی با ساحران فرعون

موسی"ع" و فرعون توافق کردند که روز "زینت" برای مسابقه سِحر معین شود. آن روز، فرعون مردم را که جمع شده بودند، خطاب کرد و گفت:

-آیا شما گرد آمده اید تا اگر ساحران بر موسی و برادرش غلبه کنند و برتری یابند ما از ساحران تبعیت کنیم؟

منظور فرعون از این که گفت ساحران را تبعیت کنیم پیروی دین آن هاست که همانا پرستش فرعون است، البته این را صریحاً نگفت که پیروی موسی نکنید، ولی هدفش این بود که موسی را پیروی نکنند.

ساحران وقتی گردآمدند به فرعون گفتند: اگر ما غلبه یابیم آیا پاداشی خواهیم داشت؟ فرعون جواب داد: بلی! شما از مقربان خواهید شد!

موسی به ایشان گفت: - هرچه افکندنی هست بیفکنید!

پس آنها ریسمانها و عصاهای خویش را بیفکندند و گفتند:

- به عزت فرعون سوگند ما غلبه یافتگانیم!

پس موسی عصای خویش بیفکند و آن چه را ساخته بودند بلعیدن گرفت.

جادو پیشگان سجده کنان خاکسار شدند و گفتند:

- به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم،

که پروردگار موسی و هارون نیز هست!

آن چه که ساحران از موسی دیدند و معجزات واقعی اورا مشاهده کردند آن قدر دهشت زده و مبهوت شدند که نتوانستند جلوی خود را بگیرند و بی اختیار به سجده افتادند و خدای سبحان را سجده کردند. ( آیه مبارکه این مطلب را می رساند که آنها به خاک افتادند، و این دلیلی است بر شگفت و بی اختیاری آنها که گوئی دیگران ایشان را مانند یک موجود بی جان به زمین ریختند! )

و با ذکر عبارت « ایمان آوردیم به پروردگار موسی و هارون! » علاوه بر اقرار به توحید، اعتراف به رسالت موسی و هارون نیز کردند، و با ذکر عبارت " ایمان آوردیم به رب العالمین، " اعتراف به رب العالمین بودن خدا کردند که جز با توحید خدا و انکار الوهیت آلهه تمام نمی شود!

فرعون از سر خشم گفت:

- چرا بدون اجازه من به وی ایمان آوردید؟

فرعون بهتان دیگری به موسی زد و گفت:

- حتماً این موسی، بزرگ شما ساحران است که جادو تعلیمتان داده است!

به زودی خواهید دانست!

من دست و پاهایتان را به عکس یکدیگر قطع می کنم،

و همگی تان را بر دار می آویزم!

ساحران جواب دادند:

- این که تو مارا به دار بیاویزی، ضرری برای ما ندارد، زیرا ما در مقابل این عذابی که ما را بدان تهدید می کنی صبر می کنیم، و به سوی پروردگار خود باز می گردیم، که عالی ترین بازگشت هاست!

ما نه تنها از مرگ و کشته شدن باک نداریم بلکه مشتاق آن نیز هستیم تا پروردگار خود را دیدار کنیم، چرا؟ زیرا با مردن و کشته شدن به سوی پروردگار خود بر می گردیم، و از این برگشتن هم خوفی

نداریم، چرا؟ برای این که ما امیدواریم پروردگارمان خطاهای مارا بیامرزد! چرا امیدواریم؟ برای این که ما اولین کسی هستیم که به موسی و هارون فرستادگان پروردگارمان ایمان آوردیم!

( این تعلیل بسیار صحیحی است زیرا هیچ عقل سلیمی در آن شک نمی کند که اگر خدای سبحان بنا داشته باشد مؤمنی را به علت این که به رحمت و مغفرت او ایمان دارد بیامرزد قطعاً رحمت و مغفرت او اولین کسی را که فتح باب ایمان کرده، و راه را برای دیگران هموار ساخته، وا نمی گذارد! )

(۱)

## نقش چهره های دیگر در مبارزات موسی"ع"

از آیه ۲۱ سوره مؤمن فراز دیگری از مبارزات موسی علیه السلام شروع می شود که در آن به نقش چند فرد دیگر در این کشاکش اشاره می شود. زمان این مخاصمات روزهای اول اعلام نبوت و دعوت آن حضرت است و قرآن کریم از آنها چنین یاد می کند:

« موسی را با آیات خود و سلطان مبین،

به سوی فرعون و هامان و قارون گسیل داشتیم...! »

در مقدمه این فرازها اشاره ای به معجزات و خوارق عاداتی شده که موسی"ع" با آن ها به سوی فرعون اعزام شد، از قبیل: عصا و ید بیضا و غیر آن دو، و همچنین به سلطان مبین که سلطه الهی است که خدا به وسیله آن موسی "ع" را تأئید کرد و به وسیله آن جلو فرعون را از کشتن موسی و خاموش کردن نور او گرفت.

اینجا از بین همه دو امت قبطی و سبطی، فقط نام سه نفر " فرعون، هامان و قارون" را برده و نشان داده که تمامی فتنه ها و فسادها به این سه جرثومه فساد منتهی می شده است.

"فرعون" که نام جبار و دیکتاتور نژاد قبط و پادشاه ایشان است.

" هامان" نام وزیر اوست.

" قارون" نیز نام یکی از طاغیان بنی اسرائیل است که دارای خزائنی مملو از پول بوده است.

موسی "ع" برای آنان حق را آورده بود و جا داشت حق را بپذیرند، به خاطر همین که " حق" است، ونیز به خاطر این که آن چه آورده بود از ناحیه خدای تعالی

۱- مستند:آیه۲۱تا۲۵ سوره مؤمن "وَلَقَد اَرسَلنا موُسی بِآیاتِنا وَ سُلطانٍ مُبینٍ اِلی فِرعَونَ وَ هامانَ وقارونَ ...." المیزان ج۳۴ ص ۲۰۰

بود، بـدین جهت نیز لازم بود آن را قبول کنند و رد نکنند ولی در عوض کید کردند و آنچه که گفتند بدین منظور گفتند که کسی به موسی ایمـان نیـاورد، اما خـدای عزیز کیـد ایشان را بی نتیجه و خنثی ساخت و نگـذاشت آن کیـد به گرونـدگان به موسی اصابت کند.

« آنها گفتند: وی ساحری است دروغ پرداز!

و چون حق را از ناحیه ما آورد، گفتند:

فرزندان هرکس که طرفدار اوست، به قتل برسانید،

و زنان شان را نگه دارید!

ولی کید و نقشه های فرعون کیدی کور و نقشه ای بر آب بود! »

سیاق این آیات دلالت دارد بر این که یکی از گویندگان این حرف "قارون" بوده که خود از بنی اسـرائیل بوده است. اشکال هم ندارد، چون فرمان به کشـتن پسـران بنی اسرائیل و زنده نگهداشـتن دختران از ناحیه فرعونیان و قبل از دعوت موسـی علیه السـلام بـوده است و این فرمـان در این آیه که گفـتیم قـارون هم در آن شـریک بـوده، بعـد از دعـوت موسـی و در خصـوص فرزنـدان مؤمنین به او بوده است، و هیـچ مـانعی نـدارد که قـارون هم در این فرمان با فرعونیان موافقت کرده باشـد، چون او با موسی و مؤمنین عداوت می ورزید.

در اینکه فرمود: "مؤمنین طرفـدار موسـی" اشاره است به اینکه گروندگان به موسـی از آن جناب پشتیبانی هم می کردند و در دعوتش کمک می نمودند.

فرعون گفت:

-مانع من نشوید، بگذارید موسی را بکشم!

این خطابی است که فرعون به درباریان خود کرد و در آن این دلالت هست که در برابرش مردمی بودنـد که با کشـتن موسـی مخالفت می کردند و به او می گفتند:

- اورا مکش! و دست از او بردار!

فرعون از در تکبر و طغیان می گوید:

- بگذاریـد مـن موسـی را بکشـم، آن وقـت او پروردگـارش را بخوانـد، تـا اگر تـوانست از دسـت مـن نجـاتش دهـد و از قتل

خلاصش کند!؟

این تصـمیم خود را توجیه می کنـد به این که من از موسـی بر شـما نگرانم که مبـادا دین و دنیـای شـما را تبـاه سـازد، یعنی از پرسـتش بت ها به سوی پرسـتش خـدای یگانه بکشانـد و از طرف دیگر پیروانش زیاد شود و به آسانی سـر از اطاعت برتابد و کار به

جنگ بکشد و امنیت از بین برود.

موسی علیه السلام در مقابل او می گوید:

« من به پروردگارخود و پروردگار شما پناه می برم از هر متکبری که به روز جزا و حساب ایمان ندارد! »

موسی در مقابل تهدید فرعون چنین او را تهدید می کند که به پروردگارش پناه می برد! موسی پروردگار خود را که فرعون به او اختصاص داده بود و گفته بود که موسی را بکشم تا به بینم پروردگارش چگونه نجاتش می دهد؟ پروردگار خود و پروردگار آنها نامید و فهماند که همانگونه که خدای تعالی پروردگار من است، پروردگار شما نیز هست، و همان طور که حکمش در من روان است، در شما نیز روان است، پس چون چنین است می تواند پناهنده خود را از شر شما حفظ کند همچنانکه تاکنون حفظ فرموده است.

(۱)

## نقش مؤمن آل فرعون

یکی دیگر از چهره های موثر در مناظرات روزهای اولیه حضرت موسی در جلسات دربار فرعون فردی تحت عنوان مؤمن آل فرعون است . دخالت چنین فردی را قرآن کریم به شرح زیر بیان می کند:

« مردی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت، گفت:

آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من الله است!؟

با اینکه از ناحیه پروردگارتان آیاتی روشن آورده است؟

گیرم که دروغگو باشد، گناه دروغش به عهده خود اوست،

ولی اگر راست بگوید، حد اقل بعضی از آن وعده ها به شما نیز خواهد رسید!

به درستی، خدا کسی را که اسرافگر و دروغگو باشد، نمی آمرزد!

ای قوم من! امروز سلطه و قدرت به دست شماست، و در زمین نیرومند هستید،

ولی اگر فردا عذابی از ناحیه خدا بیاید چه کسی ما را یاری خواهد کرد؟»

---

۱- مستند:آیه۲۶تا۵۴ سوره مؤمن "وَقالَ رَجُلٌ مُؤمِنٌ مِن آلِ فِرعَونَ یَکتُمُ ا یمانَهُ ...." المیزان ج۳۴ ص ۲۰۰

از ظاهر سیاق آیات بر می آید که مؤمن آل فرعون از دودمان خود فرعون، یعنی از نژاد قبطیان بوده است. و نیز از خواص دربار وی بوده، ولی کسی از ایمان درونی او خبردار نشده است، زیرا او در پنهان داشتن ایمانش سعی و تقیه می کرده است.

فرعون در پاسخ گفت:

-من شما را جز به طریق صواب و مطابق واقع راهنمائی نمی کنم!

منظورش این بوده که بگوید: خودم بدانچه مردم را به سویش راهنمائی می کنم یقین دارم و آن طریقه علاوه بر این که برایم یقین است، با واقع هم مطابق است. این سخن از فرعون یک فریبکاری و زرنگی عجیبی است!

مؤمن آل فرعون مجدداً رو به مردم کرد و گفت:

« - ای قوم و قبیله من!

به راستی، من از همان عذاب می ترسم بر شما، که بر سر اقوام گذشته آمد!

من از روزی می ترسم که مانند یک عادت همیشگی بر اقوام گذشته یکی پس از دیگری گذشت،

به خاطر این که کفر ورزیدند و پیامبران خود را تکذیب کردند،

مثل سنتی از عذاب، که در قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعد از ایشان جریان یافت،

و خدا هرگز اراده ظلم نسبت به بندگان ندارد!

-ای قوم من !

من بر شما می ترسم از روز قیامت!

روزی که بانگ و فریاد مردم از هر سو بلند می شود،

روزی که از عذاب پا به فرار می گذارید،

ولی از ناحیه خدا هیچ حافظی ندارید،

و کسی را که خدا گمراهش کند دیگر هیچ راهنما نخواهد داشت! »

### اشاره مؤمن آل فرعون به سلطنت حضرت یوسف در مصر

مؤمن آل فرعون بعـد از آنکه گفت خـدا ایشان را گمراه کرده و دیگر راهنمائی ندارند، به عنوان شاهد داسـتان پیامبر دیگری که در مصر مبعوث شد، و رفتاری که

مصریان با او داشتند، یعنی حضرت یوسف علیه السلام را، ذکر می کند که مادام که در میان آنان بود در نبوتش شک می کردند، و بعد از آن هم که از دنیا رفت گفتند که دیگر پیامبری بعد او نیست:

« سوگند می خورم که یوسف هم قبل از این به سوی شما مصریان آمد،

و آیات بیّناتی آورد، آیاتی که دیگر هیچ شکی در رسالتش برای کسی باقی نمی گذاشت،

ولی تا زنده بود شما همواره درباره دعوت او در شک بودید،

و همین که از دنیا رفت، گفتید:

- دیگر بعداز یوسف خدای سبحان رسولی مبعوث نمی کند،

و با این سخن، گفتار خود را نقض کردید، و هیچ پروائی هم نکردید! »

## قصد صعود فرعون به آسمان

در اثنای بگومگوی فرعون با مؤمن آل فرعون، و بعد از منصرف شدنش از کشتن موسی، فرعون به وزیر خود هامان دستور می دهد تا بنای بلندی برایش بسازد تا به وسیله آن از خدای موسی اطلاعی به دست آورد.

فرعون دلیل این دستورش را " دسترسی به اسباب سماوات" ذکر می کند و گویا می گوید: اگر به تو دستور می دهم برای من برج بلندی بسازی علتش این است که امیدوارم به وسیله آن و با صعود بر بالای آن به اسبابی دست یابم. و آنگاه خودش اسباب را تفسیر کرده به اسباب سماوات، و بر آن متفرع کرده که به اسباب آسمانها دست یابم تا آن که بر خدای موسی مشرف شوم!

گویا خواسته بگوید: آن اله که این مرد( مؤمن آل فرعون) به سوی آن دعوت می کند و موسی هم به سوی آن می خواند، در زمین نیست، و چون در زمین به غیر از من اله دیگری وجود ندارد، پس اگر باشد لابد در آسمان است، پس برایم صرحی بساز، باشد که من با صعود بر بالای آن به اسباب آسمانی که نهانی های آسمان را کشف می کند، دست یابم، و از راه آن اسباب کشف کنم که خدای موسی کجاست، چون من او را دروغگو می پندارم!

-وَ کَذالِکَ زَیَّنَ لِفِرعَونَ سوُءِ عَمَلِهِ وَ صَدَّ عَنِ السَّبیلَ

از سیاق بر می آید این آیه به منزله یک قاعده و ضابطه کلی باشد و بفهماند که چرا فرعون در مقابل حقی که موسی وی را به سوی آن می خواند، این طور دست و

پا می زد؟

برای این که شیطان عمل زشت او را در نظرش زیبا جلوه داده بود، و او را از راه رشاد بازداشته بود، لاجرم احساس کرد که در بن بستی قرار گرفته است، لـذا بـا اباطیـل خود در برابر آن مجـادله کرد، و دست به این گونه کارهـای ناشـایست و نقشه هـای سفیهانه زد، تا شاید حق را از بین ببرد.

ولی آیه شریفه در ادامه می فرماید:

- کید فرعون جز به سوی هلاکت و بی نتیجه گی ره نمی برد!

## دعوت مردم به وسیله مؤمن آل فرعون

بار دیگر مؤمن آل فرعون قوم خود را مخاطب قرارداد و ایشان را به پیروی از خود دعوت کرد:

« ای قوم من! مرا پیروی کنید تا شما را به راه رشد هدایت کنم!

ای قوم من! این زندگی دنیا سرگرمی بی ارزشی است،

و خانه آخرت خانه قرار و دائمی است!

کسی که عمل زشت کند تنها کیفری مثل آن خواهد داشت،

ولی کسی که عمل صالح انجام دهد، چه مرد و چه زن، به شرطی که ایمان داشته باشد، چنین کسانی داخل بهشت می شوند،

و در آن بی حساب روزی داده خواهند شد.

–ای قوم من!

چه می شود مرا که شما را به سوی نجات می خوانم،

در عوض شما مرا به سوی آتش دعوت می کنید!

مرا می خوانید که به خدا کفر ورزم، و برایش شریک قائل شوم،

که هیچ دلیلی بر شرک او ندارم،

و من شما را به سوی خدای عزیز آمرزنده دعوت می کنم!

آری، این حقیقتی است که آن چه شما مرا به سویش می خوانید نه در دنیا دعوتی دارد و نه در آخرت،

و محقق است که بازگشت همه ما به سوی خداست!

و محققاً تنها اسرافگران اهل آتشند!

پس به زودی متوجه آنچه به شما می گویم خواهید شد،

ومن امر خود را به خدا واگذار می کنم،

که خدا دانای به بندگان است! »

در این گفتـار مؤمن آل فرعون گفت: « ای قوم، زنـدگی این دنیـا متـاعی بیش نیست، و آخرت همانا دار قرار ابـدی است! » و این مهم ترین سـندی است که مؤمن آل فرعون سـلوک سبیل رشاد را به آن مسـتند کرده است، و تدین به دین حقی است که در هیـچ حالی آدمی از آن بی نیاز نیست، و آن عبارت است از این عقیده که آدمی بعد از زندگی ناپایدار دنیا، زندگی ابدی و جـاودانی دارد، که عبـارت است از زنـدگی آخرت، و این زنـدگی دنیـا در مقابـل آن متـاعی پشـیز و بی ارزش است، و در حقیقت این زندگی مقدمه ای است برای آن، و به همین جهت در بیان معنای سبیل رشاد، اول این معنا را خاطر نشان ساخت و بعداً به ذکر عمل زشت و عمل صالح پرداخت.

مؤمن آل فرعون در کوتـاه ترین عبـارت، تمامی ارکان دین حق و سبیل رشاد را جمع کرد و آن عبارت از این است که آدمی حیـاتی دارد برخلاـف حیات ناپایـدار دنیا، پایـدار و دارای قرار، که در آن حیات به آنچه در دنیا کرده، جزا داده می شود، چه عمل زشت و چه عمل صالح؛ و چون چنین است آدمی باید عمل صالح کند و عمل زشت مرتکب نگردد.

برای مزید بیان، این را هم اضافه کرد که اگر کسی عمل صالح کند، بدون حساب روزی داده می شود!

ظاهراً به نظر می رسد که مؤمن آل فرعون بعد از سخنان و نصایح اولیه خود، از طرف مردم با عکس العمل خوب مواجه نشده است، و مردم به جای قبول دعوت او، او را به پرستش خدایان خود دعوت کرده اند، لذا او گفته:

– من شما را به سوی نجات می خوانم و شما مرا به سوی آتش!

شما مرا دعوت می کنید به کفر خدا و اعتقاد به شریک برای او، که هیچ علمی بدان ندارم، و مدرکی ندارم که دلالت کند بر این که آن چیزشریک خداست!

ولی من شـما را دعوت می کنم به پرسـتش خدائی که عزیز است و هرگز مغلوب نمی شود، و غفار است و از بندگان خود آن کسی را که توبه کند و به سویش باز گردد و ایمان آورد، می آمرزد!

او ادامه داد:

– آنچه مرا به سویش می خوانید و نامش را شریک خدای سبحان می گذارید که هیچ دعوتی در دنیا ندارد، چون سابقه ندارد که پیغمبری به سوی مردم فرستاده باشد تا مردم را به پرستش او دعوت کند و نیز در آخرت هم دعوتی ندارد چون احدی از خلق به سوی او بر نمی گردد!

– بخلاف، آن خدائی که من شما را به سویش می خوانم هم در دنیا دعوت دارد و هم در آخرت، آن خدای سبحان است!

او گفت:

– لاجرم برگشتگاه ما به سوی خدا خواهد بود، پس باید در برابر او تسلیم شویم و طریقه او را پیروی کنیم و حدود عبودیتش را رعایت نمائیم!

– لاجرم اسرافکاران که از زی عبودیت تجاوز می کنند اصحاب دوزخند و آن همین شما مردم هستید!

– پس آن خدائی که من شما را به سویش می خوانم مایه نجات شماست، نه آن چه که شما مرا بدان می خوانید!

او در پایان گفته هایش افزود:

– آنچه امروز به شما می گویم گوش نمی دهید، پس همچنان باشید تا به زودی متوجه گفته های من بشوید، اما وقتی که عذاب را به چشم خود دیدید آن وقت می فهمید که من خیرخواه شما بودم!

وَ اُفَوِّضُ اَمری اِلیَ اللهِ ، اِنَّ اللهَ بَصیرٌ بِالعِباد !

من امر خود را به خدا واگذار می کنم ،

خدای بینای به حال بندگان است !

قرآن کریم می فرماید:

نتیجه کار این شد که خدای سبحان هم شرّ کفار و نقشه های شوم آنان را از وی بگردانید. کفار که قصد کشتن یا آزار مؤمن آل فرعون را داشتند و برایش نقشه کشیده بودند، نقشه هایشان نقش بر آب شد و خدا شرّ آنان را از مؤمن آل فرعون برگردانید، و بدترین عذاب متوجه آل فرعون شد!

در اینجا قرآن کریم وضع عذاب آن ها را نشان می دهد و می فرماید:

« آتش هر صبح و شام بر آنان عرضه می شود، تا قیامت بپا شود، وچون بپا شد، گفته می شود:

ای آل فرعون! داخل شدیدترین عذاب شوید....»

در این آیات وضع آنان در جهنم و بگومگویشان علیه مستکبرین بیان گردیده که عین آیات ذیلاً نقل می شود:

« همان روزی که در آتش با یکدیگر بگو مگو می کنند، ضعفا به گردنکشان و مستکبرین می گویند:

- ما در دنیا پیرو شما بودیم، حال آیا امروزمی توانید مقداری از این آتش را از ما بگردانید؟

استکبار کنندگان و گردنکشان در پاسخ می گویند:

- ما و شما هر دو دسته در دنیا بودیم، امروز هم خدا در بین بندگانش حکم کرده است.( و خلاصه حاکم خدا بوده نه این و آن !)

همه آنان که در آتشند به خازنان دوزخ می گویند:

- پروردگارتان را بخوانید تا یک روز هم شده باشد عذاب را برما تخفیف دهد! در پاسخ می گویند:

- آیا همواره رسولانتان با معجزات و آیات روشن به سویتان نیامدند؟

می گویند – بله ! آمدند!

در پاسخ می گویند:

- پس بخوانید! که دعای کافران جز در ضلالت نخواهد بود! »

در پایان ماجرای مؤمن آل فرعون خداوند تعالی می فرماید:

« به درستی که ما رسولان خود را و آنان را که ایمان آوردند، هم در دنیا و هم در روزی که گواهان بپا خاسته اند، یاری کرده و می کنیم!

در آن روز ستمکاران را پشیمانی و عذرخواهی سود ندهد، و بر آنها خشم و لعن و منزلگاه بد مهیاست! »

در خاتمه سرگذشت، قرآن کریم مجدداً به بیان هدایت موسی "ع" و حقانیت مأموریت او و ظلم فرعونیان در برابر او، برگشته

و می فرماید:

« ما بوديم كه به موسى هدايت داديم،

و كتاب را به ارث به بنى اسرائيل داديم،

كتابى كه هدايت و تذكر براى خردمندان بود! »

## جدال موسی با فرعون و ساحران

### اشاره

مستند:آیه ۴۷ سوره طه " فَاتِیاهُ فَقولا اِنّا رَسولا رَبِّکَ فَأرسِل مَعَنا بَنی اِسرائیلَ ...!" المیزان ج ۲۷ ص ۲۴۲

## مباحثات موسی وهارون دردربارفرعون

در این آیه بیان می کند که خداوند متعال بار دیگر به حضرت موسی و هارون دستور می دهد که نزد فرعون بروند. در ضمن رسالت آن دو را نیز کاملاً ـ بیان فرموده است وآن این است که نزد فرعون شوند، و او را به ایمان و رفع ید از عذاب بنی اسرائیل دعوت کنند، و پیشنهاد نمایند که بنی اسرائیل را رخصت دهد تا با آن دو بزرگوار به هر جا که خواستند بروند.

در این آیات با این که فرعون بی مقدار و خوار شمرده شده لکن هیچگونه خشونتی دیده نمی شود، و از نرمی و ملایمت که قبل از این موسی را بدان امر می کرد بیرون نشده است. سخن حق را به گوش فرعون می رسانند بدون این که تملق کرده باشند، و یا از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغین او مرعوب شده باشند.

## شروع اعتراضات فرعون

آیات فوق بیان دیگری از داستان موسی "ع" است که در آن رفتن موسی و هارون نزد فرعون و تبلیغ رسالتشان مبنی بر نجات بنی اسرائیل را شرح می دهد. البته جزئیات جریان را هم خاطرنشان می سازد. از آن جمله: مسئله آوردن معجزه و مقابله با ساحران، و ظهور و غلبه حق بر سحر ساحران، و ایمان آوردن ساحران.

( در فصل پیشین قسمتی از مبارزه موسی "ع" با ساحران و خلاصه ای از تصمیمات درباریان فرعون نقل شد. در این فصل بیان تفصیلی و جزئیات بیشتری از آن

مطالب ارائه شده است.)

از این جا گفتگوی فرعون و موسی شروع می شود که فرعون به آن دو گفت:

« - پروردگار شما کیست؟ »

در اینجا قرآن مجید کلام موسی را که قبلاً به فرعون چه گفته، حکایت نکرده است، چون احتیاجی به حکایت آن نبوده است، زیرا از آیات قبل که خدای تعالی آن دو بزرگوار را مأمور کرد که نزد فرعون شده و او را به دین توحید دعوت کنند، و از او بخواهند بنی اسرائیل را به ایشان بسپارد، معلوم بود که آن دو به فرعون چه گفته اند، که او در پاسخ گفته که پروردگار شما کیست؟ و حتی از این جواب فرعون هم معلوم می شود که کلام آن دو چه بوده است.

و نیز معلوم می شود که موسی و هارون یکدیگر را شریک در دعوت معرفی کرده اند، لکن موسی اصل در دعوت و قیام به دعوت است و هارون وزیر و یاور اوست ولذا فرعون خطاب را متوجه موسی به تنهائی کرده و می پرسد:

- پروردگار شما (دو نفر) کیست؟

مطلب دیگری که از این گفتگو بر می آید این است که در هنگام تلقی وحی مأمور شدند بگویند: « ... ما رسولان پروردگار توئیم! » و در این گفتار دو بار کلمه « پروردگارت » را تکرار کردند با این که فرعون برای خود معتقد به پروردگاری نبود بلکه خود را پروردگار مردم و حتی موسی و هارون می دانست!

بنابراین اگر در پاسخ آن دو می پرسد: « پروردگار شما کیست؟» در حقیقت خواسته از ربوبیت خدای سبحان برای خود تغافل کند و خود را به این راه بزند که من کلمه « پروردگارت » را نشنیدم لذا می پرسد: پروردگاری که شما رسول اوئید کیست؟

### اصول اعتقادی بت پرستان

یکی از اصول قطعی و مسلم نزد امم بت پرست این است که آفریدگار تمامی عالم حقیقتی است که بزرگتر از آن است که با مقیاسی اندازه گیری و تحدید شود، و عظیم تر از آن است که عقل و یا وهم کسی به او احاطه یابد، و محال است کسی با عبادت خود متوجه او شود و با قربانی اش به او تقرب جوید، پس او را نباید اله و رب خود گرفت، بلکه واجب آن است که در عبادت متوجه بعضی از مقربین درگاهش شد و

برای آن واسطه قربانی کرد، تا او آدمی را به خدا نزدیک نماید، و در درگاهش شفاعت کند، و این واسطه ها همان آلهه و اربابند، و خدای سبحان نه اله است و نه رب، بلکه او اله آلهه، و رب الارباب است. پس اینکه کسی بگوید: برای من ربی است لابد مقصودش یکی از این آلهه غیر خدای تعالی است، و نمی تواند مقصودش خدای سبحان باشد، و در محاوره وثنی ها و گفتگوهایشان همین معنا مقصود است.

پس اینکه فرعون پرسید: « پروردگار شما کیست؟ » نخواست وجود خدای سبحان را که آفریدگار همه عالم است، انکار کند، و نیز این سؤال وی انکار این که خود او الهی دارد، نیست، بلکه منظور او این بوده که بفهمد اله موسی و هارون کیست؟ آیا غیر فرعون اله و ربی دارند؟

این همان معنائی است که گفتیم از تغافل فرعون از دعوت آن دو به خدای سبحان، در اولین بار دعوتشان استفاده می شود، پس فرعون چنین فرض کرده( ولو فرض شخص متجاهل) که موسی و برادرش او را به سوی بعضی آلهه غیر خدا که معمول در آن روز بوده، می خوانند، ولذا می پرسد که آن اله و رب کیست؟

در میان وثنی ها رسم بوده که هرکس از هر اله که خوشش آمد آن را اله خود می گرفت، و چه بسا که در گرفتن اله تفنن می کردند، و وقتی از یک اله سیر می شدند رب و الهی دیگر می گرفتند. بت پرستان عوام گاهی، بدون توجه به اصول اعتقادی خود، سخنانی می گویند که سازگار با آن نیست. مثلاً به بعضی از بت های خود نسبت آفریدگاری و تدبیر می دهند، با این که از نظر اصول اعتقادی آنان خلقت و تدبیر کار ارباب بت هاست، نه خود بت ها.

پس خلاصه مذهب بت پرستان این است که ایشان خدای را منزه از این می دانند که کسی او را عبادت کند و به درگاهش تقرب جوید، و اگر بخواهند به درگاه او تقرب جویند، بعضی از خلق خدای را شفیع او قرار می دهند و آن واسطه را که یا ملائکه است و یا جن و یا قدیسین از بشر را عبادت می کنند، و بسیاری از بت پرستان سلاطین بزرگ را هم معبود خود می گیرند و آنها را مظاهر عظمت خدا می دانند، ولی در عین حال معبود بودن یک سلطان را مانع از این نمی دانند که خود آن سلطان نیز معبودی دیگر داشته باشد. فرعون زمان موسی هم از آن ها بود.

### معرفی " رب العالمین " به وسیله موسی

اصول جواب موسی به فرعون این بود که :

- پروردگـار من آن کسـی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلاـت و آثـاری که به وسـیله آن به هـدفش منتهی می شود، بـا سـایر موجودات مرتبط نموده است، مثلاً جنینی از انسان را که نطفه است به صورت انسان فی نفسه مجهز به قوا و اعضائی کرده که نسـبت به افعال و آثار تناسبی دارد، که همان تناسب او را به سوی انسانی کامل منتهی می کند، کامل در نفس، و کامل از حیث بدن.

این مطلب از آیه ای که گفتار موسی را بیان می کند استفاده می شود. موسی فرمود:

« پروردگار ما همان است که خلقت هر چیزی را به آن داد، و سپس هدایتش کرد! »

## پرسش فرعون از قرون اولی

از آن جـائی که پاسـخ موسـی مشـتمل بر هـدایت عمـومی بود، که در خصوص نوع بشـر جز از راه نبوت و معـاد صورت نمی گیرد، و چون این توحیـد جز با حساب و جزا که میان کارهای نیک و بـد، و آنچه مورد امر و رضایت خداست، از آنچه مورد نهی و غضب اوست، میسر نمی شود، و نیز از آنجـائی که دعوت موسـی و هـارون که مـأمور شدنـد آن را به فرعون برساننـد، مشـتمل بر مسئله جزا بود، ولی فرعون منکر معاد بود، لذا گفتگو از مسئله ربوبیت را که از موسی پاسخ دندان شکن شنیده بود رها کرد، و به مسئله معاد پرداخت، و از در استبعاد از او پرسید: مگر چنین چیزی ممکن است؟

این مطلب را تحت عبارت" پس حال نسل های گذشته چیست؟" پرسید.

منظورش این بود که امت ها و انسان های ادوار گذشته که مردند و نابود شدند، و دیگر نه از آنان خبری هست و نه اثری، چه حـالی دارنـد؟ و چگونه پاداش و کیفر اعمال خود را دیدنـد، با اینکه در عالم هستی نه عاملی از آنان هست، و نه عملی، و جز نامی و افسانه ای از آنان باقی نمانده است؟

از سیاق کلام بر می آید که سخن فرعون جز استبعاد اساسی ندارد و این استبعاد هم تنها به خاطر این بوده که از وضع قرون اولی و اعمال آنها خبری نداشته اند، همچنانکه جواب موسی که فرمود: « عِلمُها عِندَ رَبّی ! » شاهد آن است.

موسی در پاسخ گفت:

- پاداش و کیفر قرون اولی برای کسی مشکل است که به آن علم نداشته باشد، اما برای پروردگار من که عالم به حال ایشان است، و خطا و تغییر در علمش راه ندارد، و غیبت و زوال نمی پذیرد، اشکال و استبعادی ندارد!

موسی با این جواب، علم مطلق به تمام تفاصیل و جزئیات قرون گذشته را برای خدا اثبات می کند، و می گوید:

« علم آن نزد پروردگار من در کتابی است،

و پروردگارم نه خطا می کند، و نه فراموش! »

موسی "ع" دنباله گفتگو را با ادامه مطلب هدایت عمومی و به رخ کشیدن شواهدی روشن برای آن، دنبال کرد و فرمود:

« همان که زمین را برای شما گهواره ای کرد، وبرایتان در آن راه ها کشید!

واز آسمان آبی فرود آورد!

و با آن ازواج مختلف نبات پدید آورد،

بخورید! و حیوانات خود را بچرانید!

که در آن برای اهل خرد عبرت هاست!

از زمین آفریدیمتان، و

بدان بازتان می گردانیم، و

بار دیگر از آن بیرونتان می کنیم! »

آیه شریفه ابتدا خلقت آدمی را از زمین و سپس اعاده او را به زمین، و در آخر بیرون شدنش را برای بازگشت به سوی خدا از زمین، می داند. پس در زمین یک دوره کامل از هدایت بشر صورت می گیرد!

خداوند تعالی می فرماید:

« آیه های خویش به فرعون نمودیم،

ولی تکذیب کرد، و از ایمان امتناع نمود! »

### جوسازی فرعون علیه موسی"ع"

فرعون به جای ایمان آوردن شروع به جوسازی علیه موسی"ع" می کند و می گوید:

- ای موسی! آیا سوی ما آمدی تا با جادوی خویش ما را از سرزمین مان بیرون کنی؟

او موسی را متهم کرد به سحر و جادو تا لزومی به تأئید گفته ها و معجزات وی نداشته باشد، و ثانیاً گفت که موسی می خواهد نژاد قبط را از سرزمین شان مصر بیرون کند.

این تهمت، تهمتی است سیاسی تا بدان وسیله افکار عمومی را علیه او بشوراند، و او را دشمن ملت معرفی کند، دشمنی که می خواهد با نقشه هایش آنان را از وطن و آب و خاک خود بیرون بریزد.

فرعون قسم خورد که سحری در مقابل سحر موسی بیاورد که حجت او را قطع و اراده اش را ابطال نماید.

گفت:

- حال بین ما و خودت روزی را وعده بگذار،

در مکانی که نه ما تخلف کنیم، و نه تو!

### موعد مواجهه با ساحران در "روز زینت"

موسی"ع" روز زینت را روز میعاد قرار داد و گفت:

-وعده گاه ما روز زینت باشد، که مردم نیمروز جمع شوند!

روز زینت در میان مصریان روزی بوده که چون روز عید خود را زینت می کردند و بازارها را آذین می بستند. مقصود موسی از شرطی که تعیین کرد این بود که اولاً- همه حاضر باشند و آنچه را که جریان می یابد همه ببینند، و در ثانی در روز و روشنائی آفتاب باشد، که دیدن اتفاقات واضح باشد.

### جمع آوری ساحران به وسیله فرعون

فرعون از مجلس مـذاکره برخاست و رفت تا خود را برای موعد آماده و ساحران را جمع کند بلکه در پیاده کردن نقشه اش به او کمک کنند، و آنگاه به میعاد برگشت.

موسی رو به فرعونیان کرد و گفت:

«- وای بر شما !

به خدا دروغ مبندید که شما را به عذابی دردناک هلاک کند!

و هرکه دروغ سازد نومید شود! »

مراد به بستن دروغ به خـدا، اعتقـاد به اصول وثنیت و بت پرستی است، از قبیل الوهیت آلهه، شـفاعت آنها، و تـدبیر عالم را از آنها دانستن.

## افتادن اختلاف در بین ساحران

ساحران شـروع کردند به مناقشه بین خودشان و آهسته باهم به نجوا برخاستند. این تنازع و اختلاف به خاطر مؤعظه ای در میان آنان بپا خاست که موسی با آن وعظشان کرد و این مؤعظه اثر خود را گذاشت.

مؤعظه موسی کلمه حقی بود که کسی نمی تواند در آن خرده ای بگیرد.

موسی گفت:

- شـما نسبت به آنچه ادعا می کنید، یعنی الوهیت آلهه و شفاعت آنان، علمی ندارید، و این که آن ها را شرکاء و شفعاء خدا می نامید، افترائی است که به خدا می بندید، و هرکه افتراء بندد زیانکار می شود!

از آیه بعدی که حکایت از ایمان آوردن ساحران می کند، معلوم می شود که اختلاف مزبور در همان اولین باری که پیدا شد، در میان همین ساحران پیدا شده و از ناحیه آنها بوده است.

از عبارت " آنگاه صف بسته بیائید! " فهمیده می شود که آن عده ای که در کار معارضه با موسـی تردید کردند و یا تصـمیم گرفتند که معارضه نکنند، بعضی از همین سحره بودند.

به هر حال، وقتی فرعون و ایادی اش دیدند که مردم در کار معارضه با موسی

اختلاف کردند، و این مایه رسوائی و شکست ایشان است، با یکدیگر خلوت کردند، و پس از مشورت های محرمانه چنین تصمیم گرفتند که با مردم درباره حکمت و موعظه ای که موسی به سمع ایشان رساند، اصلاً حرف نزنند، و نزدند، بلکه آن را مسکوت گذاشتند، و تهمت فرعون را اسباب کار قرار دادند، و گفتند که موسی ساحری است که می خواهد شما نژاد قبط را از سرزمین تان بیرون کند.

معلوم است که هیچ قومی به این کار تن در نمی دهد، برای اینکه اگر بدهد، آواره می شود، و مال و خانه و زندگی اش تاراج می گردد، و از اوج سعادت به حضیض ذلت و بدبختی سقوط می کند، آن هم قبطیانی که در میان دشمنانشان آن همه سوابق نفرت انگیز و آن همه فرزند کشی ها داشته اند.

علاوه بر آن خطر که از قول فرعون نقل کردند، یک خطر دیگری را هم اضافه نمودند، و آن این بود که با غلبه موسی بر شما طریقه مثلای شما و سنت قومی تان که همان دین وثنیت است و قرن ها در میان شما حکومت داشته، و با آن دین استخوانهایتان سفت و گوشتتان بر بدنها روئیده، از بین می رود!

معلوم است که مردم عوام هم کیش و مذهب خود را هرچه باشد، مقدس می شمارند، مخصوصاً مذهبی که بر آن عادت کرده بودند و آن را سنت پاک آسمانی می پنداشتند، و این اعلام خطر در حقیقت به این منظور بوده که مردم را برانگیزند تا نسبت به کیش وثنیت پایداری و استقامت ورزند. البته، نه برای اینکه دین وثنیت دین حقی است، چون موسی فساد آن را روشن ساخت، بلکه به این عنوان بود که این کیش سنت مقدسی شده ملیت قبط برآن تکیه دارد، و اگر در مقابل موسی قیام نکنند، موسی بر آن ها غلبه می یابد و آن را نابود می سازد.

در نتیجه راه چاره را در این دیدند که فکرها و کید ها را جمع کنند و اختلاف را کنار بگذارند و به یک صف واحد همه بیایند تا نیرومند باشند و بتوانند برنده شوند، و به عنوان برنده آن روز رستگار شوند.

بازار عوام فریبی و مکّاری رواج یافت و مردم را وادار به وحدت کلمه و اتفاق کردند و زنهار دادند که سستی نکنند و ملیت و تمدن خود را حفظ نمایند و بر دشمنان دسته جمعی حمله کنند.

فرعون از یکسو مردم را می شورانید و از سوی دیگر با وعده های جمیل دلگرمشان می کرد و می گفت در مقابل برنده شدن جائزه خواهند داشت و به درگاه او متقرب خواهند شد.

گفتگوهای سری که در بین مردم راه انداختند و مردم را تهدید و ترغیب کردند

دور این مطلب بود که: موسی و هارون دو جادوگرند که می خواهند با جادوی خویش آن ها را از سرزمینشان بیرون کنند و آئینشان را از بین ببرند.

(۱)

### نتیجه رأی گیری فرعون و درباریان

در آیه فوق خدای تعالی کلام فرعون را نقل نکرده که در اولین مقابله با موسی علیه السلام و بعد از دیدن معجزات او چه گفت، بلکه گفتگوئی را که بزرگان قومش با یکدیگر داشته اند نقل کرده است.

از این نقل قول چنین بر می آید که این بزرگان در هر امر مهمی مجلس شور تشکیل می دادند و با یکدیگر مشورت می کردند، و آنچه را که به اتفاق تصویب می کردند، به نظر فرعون می رساندند تا او آن را به مرحله اجرا در بیاورد.

درباره معجزه موسی نیز باهم به مشورت نشستند و رأی نهائی خود را چنین اظهار کردند که - این مرد ساحر دانائی است - و به یقین ساحری است استاد که مسئله رسالت را بهانه کرده تا بدین وسیله بنی اسرائیل را از چنگ ما نجات داده و آنان را مستقل سازد، و به دستیاری آنان شما را از سرزمینتان بیرون کند، و دین و طریقت شما را هم باطل سازد، اینک برای باطل کردن نقشه های او و خاموش کردن این آتشی که افروخته، هر امری که می خواهی بفرما تا اجرا شود!

- آیا می خواهی تا او را بکشیم! و یا به دار کشیم؟ و یا به زندانش افکنیم؟

و یا در مقام مقابله به مثل در آمده و سحری مثل سحر او فراهم سازیم؟

آنگاه در این باره نیز مشورت کردند و به عنوان آخرین رأی تصویب شده اظهار داشتند:

- او و برادرش را نگهدار، و مأمورین به شهرستانها بفرست تا هرچه ساحر درس خوانده و استاد هست همه را حاضر سازند.

این اظهار نظر آخرین رأئی بود که همه کرسی نشینان فرعون متفقاً به عرض او رساندند. در موضع دیگری از قرآن مجید همین حرف را از خود فرعون حکایت کرده که:

---

۱- مستند:آیه ۱۰۹ سوره اعراف " قالَ الْمَلَأُ مِن قَومِ فِرعَونَ ...!" المیزان ج۱۶ص ۴

«- فرعون به بزرگـان اطراف خویش گفت که این جـادوگری ماهر است که می خواهـد شـما را با جادوی خویش از سـرزمین تان بیرون کند، بنا براین چه رأی می دهید؟

گفتند: او و برادرش را نگهدار، و مأمور جمع آوری به شهرستانها بفرست که همه جادوگران ماهر را پیش تو آورند.»

از این آیات بر می آید که این کلام را اول خود فرعون پیشنهاد کرده و سپس کرسی نشینان او در اطراف آن مشورت کرده و سرانجام همان را تصویب کرده اند.

از آیه ۵۷ سوره طه هم بر می آید که فرعون آن را بعد از مطالعه کرسی نشینان و تصویب آنان گفته است:

- ای موسـی مگر سوی مـا آمـده ای که بـا جـادوی خویش از سـرزمین مـان بیرونمـان کنی؟ مـا نیز جادوئیماننـد آن برای تو بیاوریم!

آیه ۶۳ سوره طه نیز دلالت بر این دارد که وزرای فرعون غیر از آن جلسه مشاوره یک جلسه دیگر بعـد از جمع شـدن ساحران نزد فرعون تشکیل داده اند و محرمانه با یکدیگر مشورت کرده اند.

« میان خودشان در کارشان مناقشه کردند و آهسته راز گفتند.

گفتند: اینان دو جادوگرند که می خواهند با جادوی خویش از سرزمین تان بیرونتان کنند و آئین خوب شما را از بین ببرند! »

از آنچـه گـذشت، معلوم شـد کـه اصـل ایـن فکر و حرف از خـود فرعـون بـوده اسـت، و او آن را به وزرای خـود داده تـا در پیرامـونش مشـورت کننـد و روی آن رأی دهنـد. وزرا هـم در اطرافش مطـالعه کرده و گفتنـد: بایـد آن دو را توقیـف کنیـد و ساحران مملکت را برای معارضه با سحر آنها جمع کنید. فرعون نیز قبول کرده و آن را به رخ موسی کشید.

بعـد از آن که ساحران مملکت نزد فرعون گرد آمدنـد باز وزراء برای مشورت دور هم نشسـتند و به اتفاق رأی دادنـد که باید تمام قوا را در راه معارضه به مثل به کار برند.

مغالطه فرعون در این بود که می گفت موسـی می خواهـد با همـدستی بنی اسـرائیل شـما را از مملکت تان بیرون کرده و خود کشور مصـر را مالک شود. و اساس این مغالطه در این بود که در آن زمانها بسـیار اتفاق می افتاد که قومی بر قوم دیگر هجوم می برد و سرزمین اش را تصاحب می کرد و اهلش را آواره بیابانها می نمود.

فرعون فرستاد و سحره را از اطراف مملکت جمع آوری کرد و جریان را با آن ها

در میان گذاشت و آنها گفتند:

- اگر ما غالب شدیم آیا مزدی خواهیم داشت؟

فرعون در جواب آنها علاوه بر اجابت تقاضای آنها وعده مقرب کردن را هم به آنان داد و گفت:

- آری شما از مقربان خواهید بود!

(۱)

## صحنه رویاروئی ساحران با موسی"ع"

صحنه مبارزه و رویاروئی ساحران فرعون با موسی در قرآن مجید چنین شرح داده شده است:

« ساحران گفتند:

- ای موسی، تو نخست عصای خویش می افکنی یا ما ابزار خویش بیفکنیم؟

موسی گفت: - شما بیفکنید!

چون ابزار جادوی خود بیفکندند دیدگان مردم را مسحور کردند،

و به رعب شان انداختند،

و جادوئی بزرگ آوردند. »

فرعونیان با این کلام خود به موسی علیه السلام فهماندند که نسبت به غلبه خود اطمینان دارند و در عین حال رعایت ادب را نیز به عمل آوردند، چون به خیال خود آمادگی مقابله با او را داشتند.

در این آیه خداوند متعال سحر فرعونیان را امر عظیم شمرده است.

سحر یک نوع تصرف در حواس انسان است، به طوری که حاسّه بیننده چیزهائی را ببیند یا بشنود که حقیقت نداشته باشد.

قرآن می فرماید:

«- ما بعد از آنکه ساحران سحر خود را انداختند،

به موسی وحی فرستادیم که تو نیز عصای خود را بینداز!

وقتی عصای خود را انداخت در دم به صورت مار بزرگی در آمد و شروع به بلعیدن سحرهای سحره کرد.

---

۱- مستند:آیه۱۱۵تا۱۲۶ سوره اعراف " قالوُا یا موُسی اِمّا اَن تُلقیَ وَاِمّا اَن نَکونَ نَحنُ المُلقینَ ...!" المیزان ج۱۶ص ۴۴

بدین ترتیب حق آشکار شد و باطل شد آن سحرهائی که کرده بودند! »

فرعون و اشرافش در آن مجمع عظیمی که همه مردم از هر طرف هجوم آورده بودند، مغلوب شدند، و به حال خفت و خواری بر گشتند.

قرآن مجید می فرماید:

« ساحران به سجده افتادند! »

این بیان کمال تأثیر معجزه موسی"ع" و خیره شدن ساحران را می رساند. گوئی فرموده است: وقتی عظمت معجزه را دیدند آن قدر دهشت کردند که بی اختیار به سجده در آمدند، به طوری که نفهمیدند چه کسی آنان را به حالت سجده در آورده است. لذا خود را ناگزیر از ایمان به " رب العالمین" دیدند و گفتند:

«- به پروردگار جهانیان ایمان داریم، که پروردگار موسی و هارون است!»

بدین وسیله نشان دادند که ایمان به خدا را توأم با ایمان به موسی و هارون پیدا کرده اند.

فرعون از در خشم و استکبار به ساحران خطاب کرد و گفت:

- چرا پیش از آن که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟

این نیرنگی است که در شهر اندیشیده اید

تا مردمش را از آن بیرون کنید!

زود باشد که بدانید!

محققاً دست ها و پاهایتان را به عکس یکدیگر می برم،

آنگاه شما را جملگی بر دار می زنم!

گفتند: - ما به سوی پروردگار خویش بازگشت می کنیم،

از ما گله ای نداری مگر این که وقتی آیه های پروردگارمان آمد بدان ایمان آورده ایم!

پروردگارا !

صبری به ما عطا کن،

و ما را مسلمان بمیران!

معلوم می شود فرعون می خواهد تهمتی به ساحران بزند و آنان را بر توطئه با موسی متهم سازد. در این جمله فرعون می خواسته بگوید: شما در همین چند روزی

که در شهر مجتمع بودید به جای این که خود را برای مقابله با موسی آماده کنید، پنهانی او را دیده و با او توطئه کرده اید که علیه من و به نفع او کار کنید، و بدین وسیله بر مصر دست یافته و اهلش را بیرون کنید.

البته این تهمتی بیش نبود، چون سحره تا آن روز موسی را ندیده بودند و اگر توطئه ای در کار بوده مسلماً در آن موقعی بوده که سحره در عاصمه فرعون اجتماع کرده بودند. این تهمت را برای این جهت زد که تا ساحران را مفسد در مملکت قلمداد کند و با این دستاویز بتواند آنان را به شدیدترین وجهی مجازات کند و از بین ببرد.

اول به طور سربسته تهدید نمود که " به زودی خواهید دانست! " آنگاه تهدیدش را تشدید کرد و گفت: اول دست و پاهایتان را بخلاف یکدیگر، یعنی دست راست را با پای چپ و دست چپ را با پای راست قطع می کنم، و در ثانی شما را به دار می آویزم!

ساحران پاسخ دادند که تو ما را در برابر ایمان به پروردگارمان تهدید به عذاب می کنی؟ خیال کرده ای که اگر با این عذاب رشته حیات ما را پاره کنی ما را آسیب رسانیده ای و شری متوجه ما کرده ای ؟ و حال آن که مردن در راه ایمان شر نیست، چه ما پس از کشته شدن به سوی پروردگارمان بازگشت کرده و نزد او به زندگی قرب و سعادت زنده خواهیم شد، زیرا ما در خود جرم و گناهی سراغ نداریم جز همان ایمانمان به خدا که تو آن را جرم پنداشته ای! پس آینده ما جز خیر نخواهد بود!

در اینجا جذبه معنوی و الهی، سحره را گرفته بود و با کمال دلیری و بدون این که از تهدید فرعون اندیشه ای کنند به درگاه پروردگار خود استغاثه برده و از آن درگاه صبر و تحمل در برابر شکنجه فرعون را مسئلت کردند. منظورشان این بود که خدا دلهای آنها را لبریز و سرشار از صبر کند تا در برابر هیچ عذابی جزع نکنند.

سحره، در واقع، در برابر فرعون که مردی دیکتاتور و جباری متکبر بود شجاعت عجیبی از خود نشان دادند، برای این که قدرت و سلطنت مردی را که کوس " اَنَا رَبُّکُم الاَعلی، " می کوبید و مردم مصر او را می پرستیدند به هیچ گرفته و با کمال قدرت و اطمینان حجت خود را در برابرش ایراد کردند.

و این چنین دلهای مطمئن و عزم های راسخ و ایمان های ثابت و برهان قوی و بلاغت گفتار، کم نظیر و مایه شگفت است!

و اگر آیات سوره های دیگر قرآن را هم در این زمینه بررسی کنیم خواهیم دید چه معلومات پایه دار و چه حالات روحی و اخلاقی کریمی را متضمن است.

(۱)

## شرح اتفاقات روز زینت

روز موعـود، یعنی "یوم زینت" که قرار بود بین معجزات موسـی و سـحر سـاحران مسـابقه گذاشـته شود، همه در محـل موعود جمع شدند، موسی علیه السلام نیز حاضر شد.

آن روز قبطیـان موسـی را مخیّر کردنـد بین آنکه او اول عصـای خود را بینـدازد یـا صبر کنـد تـا سـاحران طنـاب هـای خود را بیندازند بعد او معجزه خود را نشان دهد. موسی "ع" هم در پاسخشان میدان را به آنان واگذار کرد تا هرچه از طاقتشان بر می آیـد، بیاورنـد. پیداست که موسـی دلش نسـبت به وعده خدا گرم بود، و هیچ قلق و اضـطرابی نداشـته است، زیرا خدای تعالی فرموده بود:

- من با شما هستم!

- و می بینم و می شنوم!

همین که موسـی گفت: اول شـما بیندازیـد، دیگر فاصـله ای نشـد که موسـی دید آنچه را که دید، حتی بدون این که انداختن آنها فاصله شده باشد.

سحره فرعون طناب ها و چوبدستی ها را در سحر خود به کار گرفته بودند تا در نظر تماشاگران به صورت مارها و اژدها ها در آید، تا اژدها شدن عصای موسی را تحت الشعاع قرار دهند.

آنچه موسـی دیـد و آنچه به خیال او درآمـد به خیال سایر تماشاچیان نیز درآمـد، چون در جای دیگر قرآن فرموده: « دیدگان مردم را جادو کرده و خیره ساختند.» چیزی که هست در آنجا موسـی علیه السـلام به عنوان یکی از مردم تماشاچی منظور شده و در این آیه از میان همه تماشاچیان نام او آمده است تا موضوع ترس موسی را بیان کند.

## احساس ترس آنی موسی

موسـی در نفس خود احساس نوعی ترس نمود که خیلی قابل اعتنا نبود. خیفه ای که موسی در نفس خود احساس کرد، ترسی بود آنی و زودگـذر، نظیر خاطره ای که بعـد از ترس به دل می افتـد، در دل موسـی هم عظمت سـحر آنان خطور کرد و چنین تصور کرد که سـحر ایشان هم دست کمی از معجزه او نـدارد، و به خاطر همین خطور، احساس ترس کرد، اما ترسـی که مانند خود خاطره اش اثری نداشت.

---

۱- مستند:آیه ۶۵ تا ۷۶ سوره طه " قالوُا یا موُسی اِمّا اَن تُلقیَ وَاِمّا اَن نَکونَ اَوَّلَ مَن اَلقی ...! " المیزان ج۲۷ص ۲۷۲

و به هر حال از احساس ترس موسی علیه السلام بر می آید که ساحران سحری نشان داده بودند که شبیه معجزه و نزدیک به آن بوده است، هر چند که با همه عظمتش سحر و خالی از حقیقت بوده است، ولی آن چه موسی آورده بود معجزه و دارای حقیقت بود. به همین جهت می بینیم خدای تعالی سحر آن هارا عظیم و بزرگ شمرده است: « همین که انداختند دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را به وحشت افکندند و سحری بس بزرگ آوردند. » و لذا خدای تعالی موسی علیه السلام را آن چنان تأئیدی کرد که دیگر نقطه ابهام و کمترین اشتباهی برای مردم باقی نماند. آری عصای موسی از دم سحر ساحران را درو کرد و همه را بلعید.

« خداوند فرمود: گفتیم مترس که تو برتری!

آنچه به دست راست داری بیفکن!

تا آنچه را ساخته اند ببلعد،

فقط نیرنگ و جادوئی است که ساخته اند،

و جادوگر هر جا که باشد رستگار نمی شود! »

موسی "ع" مأمور می شود که عصای خود را بیفکند تا همه آنچه آنها درست کرده بودند ببلعد. و اگر چوبدستی را به آنچه در دست داری تعبیر فرمود،

برای این بود که تعبیری لطیف تر و عمیق تر است، چون اشاره به این دارد که غیر آنچه خدا می خواهد چیزی حقیقت ندارد، و اگر خواست آنچه به دست موسی است عصا باشد، عصا می شود واگر خواست مار باشد مار می شود، و موسی از ناحیه خود چیزی ندارد.

و اما این که چرا از مارها و اژدها های آنها در آیه تعبیر کرد به « آنچه ساخته اند، » برای این بود که جنگ میان قدرت مطلقه ای که دنبالش اراده است که موجودات در این که چه اسمی داشته باشند " عصا یا اژدها؟ " و چه حقیقتی دارا باشند تابع آن است و میان این جادوها که ساخته و پرداخته بشر عاجز و ناتوان است، و کیدی باطل بیش نیست، قرار گرفته بود، و معلوم است که-

« کَلِمَهُ اللهُ هِیَ العُلیا ! »

و نیز معلوم است که

« وَاللّه غالِبٌ عَلی اَمرِهِ ! »

پس دیگر چه جای این که ترس به خود راه دهد؟

موسی علیه السلام از نظر ظاهر حس نیز غالب بود، همچنانکه قسمت آخر آیه

غلبه او را از نظر باطن و حقیقت می فهمانـد، چون باطل حقیقتی ندارد، و کسـی که بر حق باشد سـزاوار نیست از غلبه باطل بر حق خود بهراسد.

## جنگ حق و باطل

خدای تعالی فرمود:

« فقط نیرنگ و جادوئی است که ساخته اند،

و جادوگر هرجا که باشد، رستگار نمی شود! »

این آیه بیان حقیقت علو و غلبه موسی "ع" است، برای این که آن چه آنان دارنـد کیـد ساحران است که حقیقتی ندارد، و آن چه بـا موسـی "ع" است معجزه و محض حقیقت است، و معلوم است که الحق یعلوا ولاـ یعلی علیه - حق غالب است و مغلوب نمی شود.

این آیه اثبات می کند که آن چه از سحر ساحر عاید او می شود خیالی است از تماشاگران، خیالی باطل، و خالی از حقیقت، و معلوم است که در امر موهوم و خالی از حقیقت فلاح و رستگاری حقیقی نیست!

باطـل لاـیزال اموری را بزک و آرایش می کنـد، و آن را به صورت حق جلوه می دهـد، و از سوی دیگر حق لاـیزال باطـل را رسوا می کنـد، و آنچه را که در برابر ناظران اظهار می دارد، می بلعـد. چیزی که هست یا با سـرعت این کار را می کند و یا با قدری مهلت و کندی !

پس داستان موسی و سحر ساحران در تمامی موارد مثل جنگ بین حق و باطل است، و هر باطلی که خودنمائی کند و هر حقی که آن را نابود سازد این جریان در آن وجود دارد.

## ایمان آوردن ساحران

ادامه داستان واقعیت معجزه موسی را بیان می کند که موسی آنچه در دست داشت بینداخت، پس آنچه ساحران ساخته بودند، ببلعید و لاجرم سحره به سجده افتاده شدند و گفتند:

-به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم!

( عبارت " به سجده افتاده شدند" به جای " به سجده افتادند" اشاره به

این نکته دارد که قدرت الهی آنان را ذلیل کرد، و خیره کنندگی نور و ظهور حق بی اختیارشان نمود، به طوری که گوئی از خود اراده ای نداشتند و شخصی دیگر ایشان را به سجده انداخته است، بدون این که بشناسند او چه کسی بوده است؟)

آنگاه شهادت ایمان آوردن خود را با جمله «آمَنّا بِرَبِّ هارونَ و مُوسی » بیان کردند تا نشان دهند که علاوه بر شهادت به ربوبیت خدای سبحان به رسالت موسی و هارون علیهماالسلام نیز شهادت دادند.

### خشم فرعون از ایمان آوردن ساحران

فرعون را خشم فراگرفت، و این خشم را با عبارت تهدیدآمیزی آشکارساخت که:

« چرا قبل از اینکه من اذن دهم شما ایمان آوردید؟

حتماً او رئیس شماست که جادو تعلیمتان داده است.

من دست و پاهایتان را به عکس یکدیگر خواهم برید،

و بر تنه های نخل خواهم آویخت،

تا بدانید که عذاب چه کسی سخت تر و پایاتر است ! »

با این تهمت فرعون خواست ایمان آوردن آنها را جنبه سیاسی بخشد و بگوید که شما یک توطئه سیاسی علیه مجتمع قبطی در سرزمین مصر کرده اید، و قبلاً با رئیس خود موسی قرار گذاشته اید، که او ادعای نبوت کند، و اهل مصر را به سوی خدا دعوت نماید، سپس به منظور ماساندن دعوتش سحری بیاورد و مردم مصر مجبور شوند از سحر شما ساحران کمک بگیرند و آن گاه که در برابر او اجتماع کردید که سحر او را باطل کنید، سحر او سحرهای شما را باطل کند، و شما مغلوب شوید، و ایمان آورید، تا به دنبال شما عوام مردم هم ایمان آورند و طریقه مثلای خود را رها کنند، و آن وقت هرکس ایمان نیاورد، از مصر بیرونش کنند!

منظور فرعون از این تهمت سیاسی این بود که عموم مردم را علیه ساحران بشوراند، همانطور که در روز اول علیه موسی بشورانید.

خط و نشانی که فرعون علیه ساحران کشید و گفت که دست و پاهایتان را به عکس یکدیگر خواهم برید، برای نشان دادن سختی عذابی بود که آنها را تهدید کرد ولی اینکه آن را عملی کرد یانه؟ در قرآن کریم بدان اشاره نشده است.

### جواب ساحران در قبال تهدید فرعون

ساحران پاسخ دادند که :

« هرگز تو را بر این معجزه های آشکار که به سوی ما آمده ترجیح نخواهیم داد،

هرچه می کنی بکن!

فقط به زندگی این دنیای ما لطمه می زنی،

ما به پروردگارمان ایمان آورده ایم،

که گناهان ما را با این جادوگری که با زور بدان وادارمان کردی، بیامرزد!

که خدا بهتر و پاینده تر است!

هرکه گنهکار به پیشگاه پروردگار خویش رود، جهنمی می شود،

که در آنجا نه می میرد، و نه زندگی دارد،

هرکه مؤمن پیشگاه او رود، و کار شایسته کرده باشد، آنان مرتبت های بلند دارند،

بهشت های جاوید، که در آن ها جوی ها روان است، و جاودانه در آنند،

این پاداش کسی است که پاکیزه خوئی کرده باشد! »

قسمت اول بیان ساحران را آیه ای نشان می دهد که در لفظ بسیار بلیغ و در مفهوم دارای معنی وزین و در معنا بعید، و در منزلت رفیع، کلامی است که علم و حکمت از آن می جوشد و فوران می کند!

آیه حکایت می کند وضع مردمی را که تا یک ساعت قبل دل ها آکنده از هیبت و ابهت فرعون داشتند، و او را " رب الاعلی " می پنداشتند، و به او سوگند می خوردند، و هنگام شروع کار به عزت فرعون قسم می خوردند که غالب خواهند شد، ولی بعد از یک ساعت که حق برایشان روشن گشت، و دیدگانشان باز شد، ناگهان آنچه از فرعون در دل داشتند، و آن عزت و سلطنت پوشالی، آن زینت و زخارف دنیائی که بر او قائل بودند، یکباره فراموش گشت، و ایمان به خدا، در عرض یک ساعت آن چنان تحولی در دلها به وجود آورد که رذیله ترس و تملق و پیروی هوی و شیفتگی در برابر سراب زینت دنیا را به کلی نابود کرده، و در همین مدت کوتاه عشق به حق، و قدم نهادن در تحت ولایت

الهی، و اعتزاز به عزت او را جایگزین آن رذایل نمود، دیگر جز آن چه خدا اراده کند اراده ای ندارند و دیگر جز از خدا امیدی ندارند، و جز از او نمی ترسند!

همه این ها از گفتگوئی که میان فرعون و ساحران رد وبدل شد فهمیده می شود:

فرعون می گوید:

« سوگند که دست و پاهایتان را به عکس هم قطع می کنم،

و سوگند که به تنه های درختان خرما به دارتان می کشم،

و به زودی خواهید فهمید که کدام یک از ما عذاب سخت تر و باقی تری خواهد داشت؟ »

ساحران می گویند:

« به آن خدا سوگند که ما را آفریده،

تو را بر آنچه از معجزات و دلایل که برخوردیم معاوضه نمی کنیم،

و مقدم نمی داریم! »

مشاهده می شود که در نظر فرعون عذاب اخروی وجود ندارد و عذاب فقط دنیوی است. و مقصود ساحران تمام دنیای عریض و طویل و مال و منال و دستگاه سلطنتی فرعون است که همه را به هیچ می انگارند و به آنچه یقین پیدا کردند وفادار می مانند. آنها برای آدمی زندگانی جاودان سراغ داشتند، و از تهدید فرعون نهراسیدند . گفتند:

« بکن آنچه از دستت بر می آید!

تو که جز به این زندگی دنیوی تسلط نداری؟!

فَأقضِ ما اَنتَ قاضٍ!

اِنَّما تَقضی هذِهِ الحَیاهِ الدُّنیا ! »

## ساحران چه دیدند؟

ساحران برای ایمان آوردن خودشان و مقاومت در برابر فرعون به یک چیز اشاره کردند، و آن این بود که: « ما جاءَ نا مِنَ الْبَیِّناتِ – آن چه از معجزه ها به سوی ما آمد! »

این جمله نشان می دهد که ایشان آن چه را از جریان عصای موسی مشاهده کردند معجزاتی شمردند که از موسی "ع" دیده بودند. ( که هر کدام در جای خود معجزه ای مستقل بوده است، مانند: اژدها شدن عصا و خوردن طناب ها و عصاها، و برگشتش به صورت عصا و به حال اول .)

آنگاه ساحران گفتند:

- ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطایای ما را،

و آن سحری که تو (فرعون) مارا برآن مجبور کردی بیامرزد!

این خود دلیل بر آن است که فرعون ایشان را در به کار زدن آن سحرها مجبور کرده بود!

(۱)

## تفاوت حق، و سحر و باطل

خداوند سبحان دو معجزه حق، یعنی « عصا » و« ید بیضا » را که دو نشانه رسالت بر حق موسی "ع" بود به او داد و با این دو حق او را به سوی فرعون فرستاد، ولی متأسفانه فرعون و اشراف گردنکش او با تأکید گفتند که این دو حق فقط سِحر آشکاری است. چون کافران معجزه را سِحر می گفتند، خدا آن را « حق» نامید.

موسی آن گفتار را از فرعونیان شنید و دید که اینان به « حق » نسبت « سحر مبین » می دهند، فرمود:

- شما چون حق به سراغتان آمد می گوئید سِحر است؟

و دو مرتبه پرسید:

- آیا این سِحر است؟

فرعون و اشراف وابسته او از سر عتاب و سرزنش به موسی گفتند:

- تو به سراغ ما آمده ای که ما را از آنچه پدرانمان را برآن یافته ایم منصرف سازی؟! ما را از شیوه و طریق پیشینیان مان منصرف سازی و برای شما در زمین کبریائی باشد، و ریاست و حکومت و انبساط قدرت و نفوذ اراده از آن شما باشد؟!

---

۱- مستند:آیه ۷۶سوره یونس " فَلَمّا جائَهُمُ الْحَقُّ مِن عِندِنا قالوُا اِنَّ هذا لَسِحرٌ مُبینٌ ...." المیزان ج۱۹ص۱۷۸

– شما دعوت دین را وسیله ای برای ابطال طریقه ما که بر روی زمین استقرار یافته، قرار داده اید، و می خواهید به جای طریقه گذشته، طریقه جدیدی وضع کنید که شما مبتکر آن باشید، و با اجرای آن در بین مردم و ایمان ما، به شما و پیروی ما از شما در مملکت، عظمت و بزرگواری به دست آورید!

– شما آمده اید تا دولت فرعون را که در بین قبطیان ریشه دوانیده، تبدیل به یک دولت اسرائیلی کنید که بر گرد پیشوائی و فرماندهی شما بچرخد، ولی ما به شما ایمان نمی آوریم تا در نتیجه به آرزو و هدفی که از این دعوت مزورانه دارید، نرسید!

## تحقق حق و ابطال باطل

فرعون به بزرگان و اشراف قوم خود دستور می دهد که با سحر جادوگران با معجزه موسی به معارضه برخیزند.

چون ساحران آمدند و با موسی مواجه شدند و مهیای معارضه با او گشتند، موسی گفت:

–طناب ها و چوب هائی که با خود دارید بیندازید!

ساحران این وسایل را آماده کرده بودند تا بیندازند و با سحر خود آن ها را به صورت مار و اژدها درآورند.

« چون ساحران افکندند، موسی گفت:

آنچه عرضه کردید سحر است!

خدا آن را باطل خواهد کرد!

خدا کار مفسدان را اصلاح نمی کند!

خدا با کلمات خود " حق" را تحقق می بخشد،

هرچند مجرمان را خوش نیاید! »

آنچه موسی گفت، بیان حقیقتی بود منطبق با حق، حقی که خدا به دست موسی"ع" ظاهر ساخت، یعنی عصا را اژدها کرد و عصا طناب ها و چوب هائی را که ساحران انداخته بودند و با سحر آنها را به صورت اژدها در آورده بودند، بلعید!

## حقیقت سحر چیست؟

حقیقتی که موسی"ع" برای آنان بیان کرد این بود که آنچه آورده اند سحر است، و حقیقت سحر این است که موضوع ناحق و بی واقعیتی را به صورت یک حق واقعی در برابر حواس و انظار مردم قرار دهند، و چون سحر فی نفسه باطل و پوچ است، خدا هم آن را باطل می سازد، یعنی بطلانش را روشن می کند.

زیرا سنت الهی بر این جاری است که "حق" را در عالم تکوین تحقق بخشد و ثابت کند، و باطل را از بین ببرد و بطلانش را علنی کند!

دولت و سلطه جاویدان از آن حق است، هرچند احیاناً باطل چند روزی جولانی داشته باشد. و با این دلیل خدای سبحان آن را باطل می سازد که خداوند متعال عمل مفسدین را اصلاح نمی کند، فقط امر صالح و شایسته را به صلاح می برد!

### غلبه آیه و معجزه بر سِحر

موسی حقیقت فوق الذکررا برای ساحران بیان کرد تا آنها را به یک سنت حق الهی که از آن غافل بودند، آگاه سازد، و روحیه شان را در برابر عملی که اظهار خواهد کرد، یعنی غلبه کردن آیه و معجزه بر سحر، و ظهور حق بر باطل، آماده سازد، و لذا وقتی ساحران معجزه موسی را مشاهده کردند، ایمان آوردند، و خود را به حال سجده بر زمین افکندند، به طوری که خدا تفصیل آن را در سوره های قرآن آورده است.

## دعوت عمومی موسی در مصرو اسکان بنی اسرائیل

### اشاره

مستند:آیه ۸۳ سوره یونس "فَما آمَنَ لِموُسی اِلاّ ذُرِّیَّهٌ مِن قَومِهِ ...." المیزان ج۱۹ص۱۸۳

## صف اول ایمان آورندگان

موسی"ع" در فاصله زمانی ابلاغ اولیه و غرق فرعون، زمانی نسبتاً طولانی در مصر به سر برد و در این مدت گروهی به او ایمان آوردند ولی فرعون و اطرافیان او هنوز با موسی در حال مبارزه علنی یا اجرای توطئه های مکرر بودند.

قرآن کریم موقعیت موسی"ع" و کسانی را که در آغاز کار به او ایمان آوردند، چنین تعریف می کند:

« هیچ کس به موسی ایمان نیاورد

مگر نسل ناتوان از قوم او،

آن هم با ترس از فتنه انگیزی و شکنجه فرعون و اشراف قومشان،

و فرعون در جهان برتری طلب و از زمره اسرافکاران بود! »

مراد از ذریه و نسلی که به موسی علیه السلام ایمان آورد، عده ای از زیردستان بنی اسرائیلند نه سردمداران و اشراف و توانگران!

نظر عقلی نیز مساعد این معنی است، زیرا همگی بنی اسرائیل اسیر قبطیان و محکوم به حکم آنان بودند، و در امثال این موارد عادت بر این جاری است که اشراف و

زورمنـدان به هر وسـیله ممکن دست می زننـد که موقعیت اجتماعی و جاه و جلال ملی خود را حفظ کنند و به دیکتاتوری که برسـرشان مسـلط است تقرب جوینـد، و با پرداخت مال و تظاهر به خدمت و خیرخواهی های ریاکارانه و پرهیز از چیزهائی که دیکتاتور را خوش نیاید، او را از خود راضی نگهدارند.

بنابراین در وسع اشراف بنی اسرائیل نبود که با موسی و اهداف او اعلام موافقت کنند و تظاهر کنند که به او ایمان آورده اند!

علاوه برایـن، قصـص بنی اسـرائیل درقرآن کریـم عـادل ترین شاهـد است بر این که بسـیاری از گردنکشـان و مسـتکبران بنی اسـرائیل تا اواخر زنـدگی موسـی"ع" به او ایمان نیاوردند، هرچند در قبال همه دسـتوراتی که موسـی در راه بذل مساعی برای نجات بنی اسـرائیل صادر می کرد، تسـلیم بودند، و از او اطاعت می کردند، زیرا صـلاح قومیت و آزادی ملت و منافع شخصی خودشان در این بود. اطاعت کردن در این امور با ایمان به خدا و آنچه رسولش آورده، فرق می کند.

ذریه یا نسل ناتوان، در ایمان خود از سـردمداران و اشـراف بنی اسرائیل می ترسیدند چون اشراف از آن رو که خودشان ایمان نداشـتند احیاناً آنان را از ایمان منع می کردنـد، و یا لااقل برای آنکه فرعون و قوم اورا از خود راضـی سازند و خود را شـیرین کنند، تظاهر به آن می کردند که بنی اسرائیل را از ایمان منع می کنند تا فرعونیان برایشان سخت نگیرند و کمتر آزار دهند.

بنابراین ضعفائی که ایمان آورده بودند هم از بزرگان خود می ترسیدند و هم از فرعون!

در این حال بود که موسـی مردم را امر کرده است که بر خـدا توکل کنند، ولی امر را ابتدا مشـروط به ایمان کرده است، و آن گاه کلام را با شرط دیگری که اسلام است به پایان برده است.

« موسی گفت:

- ای قوم من! اگر به خدا ایمان آورده اید،

پس بر او تو کل کنید، اگر تسلیم هستید؟! »

ایمـان به خـدا این فایـده را برای مؤمن دارد که او را ولو به طور اجمـال به مقام پروردگار خویش آشـنا می کنـد، و مؤمن می دانـد که خدا سـببی است فوق همه اسـباب، و همه اسـباب به او منتهی می شود، و تنها اوست که سررشـته دار و مدبر همه چیز است.

ایمان، با این حقایقی که به مؤمن می آموزد، او را فرا می خواند که کار خود را

تسلیم خدا کند و از اعتماد بر ظاهر اسباب که می توان آنها را به عنوان سبب به کار انداخت، اجتناب ورزد که چنین ا عتمادی ناشی از جهل است!

لازمه این حالت این است که شخص همه کارش را به خدا ارجاع کند و بر او توکل نماید!

تقدیر کلام موسی"ع" این است که –

–اگر شما به خدا ایمان آورده و تسلیم او هستید برخدا توکل کنید!

ولی آیه این دو شرط را جدای از هم ذکر کرده است. شاید علت این که هردو شرط را باهم ذکر نکرده و نگفته – اگر ایمان آورده اید و اسلام آورده اید پس توکل کنید! – این است که این دو شرط بر حسب حالی که آن موقع مردم داشته اند، با هم فرق داشته، زیرا ایمان مردم واقعیت داشت و محرز بود، ولی اسلام، یکی از شرایط کمال ایمان است، و به هیچ وجه لازم و ضروری نیست که هر مؤمنی مسلمان باشد، بلکه آنچه بهتر است این است که مؤمن، ایمان خود را با اسلام تکمیل کند.

یکی از این دو شرط در آنها تحقق یافته بود و واقعیت داشت ولی شرط دیگر شرطی است که ترجیح دارد آن را متحقق سازند.

پس معنی آیه چنین می شود که:

–ای قوم! اگر شما ایمان به خدا آورده اید (که آیمان آورده اید ! ) و اگر در برابر او تسلیم هستید ( که باید چنین باشید) پس بر خدا توکل کنید!

آنان بر خدا توکل کردند که خدا آنان را از فرعون و دار و دسته اش نجات بخشد. پس آنان چنین دعا کردند:

رَبَّنا لا تَجعَلنا فِتنَةً لِلقَومِ الظّالِمینَ... ! »

این درخواستی است که آنان در نتیجه توکل بر خدا کردند و خواستند که خدا لباس ضعف و ذلت را از آنان بکند و از قوم کافر نجاتشان بخشد.

در حقیقت چیزی که زورمندان ستمگر را نسبت به ناتوانان ستمکش جری می کند، همان ضعف و ناتوانی است که در آنان مشاهده می کنند و بدان فریفته می شوند!

(۱)

### فرمان اسکان بنی اسرائیل در خانه های مصر

قرآن مجید فرمان الهی درباره اسکان بنی اسرائیل در خانه های مصر را در آیه فوق یادآور می شود:

« ما به موسی و برادرش وحی کردیم،

که برای قوم خود از خانه های مصر منزل تهیه کنند! »

به نظر می رسد که تا آن وقت بنی اسرائیل به شکل بدوی ها و یا در چادر ها زندگی می کردند و یا زندگی شبیه به آن داشتند.

خدا به موسی و هارون می فرماید:

-شما با قوم خود خانه هاتان را روبروی هم و در یک جهت قرار دهید که افراد به هم پیوسته باشند، و امر تبلیغ و مشاوره و جمع شدن برای نماز امکان بیشتری یابد.

- و نماز بپا دارید!

- و موسی تو! مؤمنین را بشارت ده! که به زودی خدا آنان را از فرعون و دار ودسته او نجات خواهد داد !

(۲)

### فعالیت تبلیغاتی موسی و خشم فرعونیان

قسمت دوم تاریخ دعوت موسی علیه السلام فاصله زمانی است که قرآن نشان میدهد وی در مصر و در بین قوم فرعون بوده و برای نجات بنی اسرائیل فعالیت می کرده است.

« بزرگان قوم فرعون گفتند:

- چرا موسی و قوم او را اجازه می دهی که در این سرزمین فساد کنند؟

تورا و خدایانت را واگذارند؟

فرعون گفت:

- پسرانشان را خواهم کشت و زنانشان را نگه خواهم داشت!

---

۱- مستند:آیه ۸۷ سوره یونس " وَ اَوحَینا اِلی موُسی وَ اَخیهِ اَن تَبَوَّاا لِقَومِکُما بِمِصرَ بیوُتاً وَ .... " المیزان ج۱۹ص۱۸۷

۲- مستند:آیه ۱۲۷تا۱۳۷سوره اعراف " وَقالَ المَلاَءُ مِن قَومِ فِرعَونَ اَتَذَرُ موُسی وَ قَومَهُ لِیُفسِدوُا فی الاَرض ...." المیزان ج۱۶ص۵۴

که ما بر آنها سلطه داریم و نیرومندیم ! »

این آیه حکایت گفتاری است که بزرگان قوم فرعون با فرعون داشتند و می خواستند او را فریب دهند و به قتل موسی و قوم او تحریکش کنند، لذا فرعون در رد پیشنهاد آنان گفت که کشتن موسی و بنی اسرائیل برای ما مهم نیست، برای اینکه فعلاً قدرت در دست ماست، و در هر حال ما برایشان تسلط داریم. پس چه بهتر همان عذاب قبلی را در حق ایشان اجرا کنیم، و فرزندانشان را بکشیم و زنانشان را زنده نگهداریم.

این جواب خود دلیل روشنی است که قوم فرعون از او خواستند تا موسی و قومش را بکشد، چه اگر غیر این بود فرعون نمی گفت: « ما بر آن ها تسلط داریم!»

## بررسی دین و آئین فرعون

عبارت دیگری در آیه فوق هست که موضوع پرستش فرعون وخدایان آنها را روشن می سازد، و آن عبارت است از " یَذَرُکَ وَ آلِهَتُکَ - تو را و خدایانت را از خدائی می اندازند! " معنی این جمله این است که:

- ای فرعون ! این شخص علاوه بر فسادی که او وقومش در زمین برانگیخته اند، زیر بار پرستش تو و خدایانت هم نرفته اند!

از این جمله به خوبی برمی آید که فرعون هم ادعای الوهیت می کرد و مردم را به پرستش خود می خواند و هم خودش خدایانی برای خود داشت و آن ها را می پرستید.

تاریخ هم این معنا را در پاره ای از امت های گذشته اثبات کرده است. از آن جمله نقل شده که در روم و ممالک دیگری مردم بزرگ خانواده و رؤسای قبایل و عشایر را می پرستیدند، و آن بزرگان و رؤسا خودشان پدران نخستین و بت ها را پرستش می کردند. و نیز در تاریخ دارد که بعضی از بت پرستان برای بت هائی که می پرستیدند بت ها و ارباب دیگری قائل بودند و معتقد بودند که بت های مورد پرستش آنان، آن بت ها را می پرستند. از آن جمله پدر و مادر را رب خود می دانستند و برای پدر و مادر ارباب دیگری قائل بودند.

این آن چیزی است که از جمله مورد بحث بر می آید الاّ ـ این که از کلامی که فرعون با قوم خود داشته و قرآن از او چنین حکایت می کند " اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلی! " و همچنین در آیه دیگر می فرماید: " من غیر از خودم برای شما معبودی سراغ ندارم!

" بر می آید که او برای خود معبودی اتخاذ نکرده بود، و تنها خود را معبود مردم می دانست، لذا بعضی از مورخین نوشته اند که خود فرعون دهری مسلک بوده است و اصلاً برای عالم صانعی قائل نبوده است، و مردم را هم از پرستش بت ها منع می کرد و می گفت که تنها باید مرا بپرستید!

اما این نظریه صحیح نیست، او می خواست اله و معبود دیگری که مالک و مدبر امور قبطیان باشد، نفی کند، و تدبیر امور آنان را به خود اختصاص دهد، و آن جا که گفت: « من برای شما معبودی غیر از خودم سراغ ندارم! » منظورش قبطیان بود، یعنی می گفت که من برای شما قبطیان پروردگاری غیر خودم سراغ ندارم. پروردگار شما قبطی ها من هستم نه آن که موسی ادعا می کند که از طرف او مبعوث شده است و خودش هم او را می پرستد.

مؤید این معنا ادامه کلام اوست که به هامان گفت:

« - پس ای هامان، خشت خام را پخته کن، و با آن برایم برجی بساز،

باشد که از آن بالا روم و از اله موسی اطلاعی حاصل کنم،

که من او را از دروغگویان می پندارم! »

از این کلام به خوبی بر می آید که فرعون در معبود بودن خود برای موسی شک داشته است، و این قرینه است بر این که در جمله قبلی نمی خواسته وجود خدائی غیر از خود را انکار کند و بگوید که من علم به عدم وجود آن دارم بلکه می خواست علم به وجود چنین خدائی را نفی و انکار کند.

خلاصه می خواست بگوید: من خدائی به جز خود برای شما سراغ ندارم، نه این که شما غیر از من خدائی ندارید!

و حق مطلب هم همین است که فرعون خود را پروردگار مصر و مصریان می دانست، و اگر مربوب بودن آنان را برای رب و پروردگاری دیگر انکار می کرد روی قاعده و اعتقاد خود آنان بود، نه این که مخلوق بودن آنان و خالقیت خدای سبحان را انکار کرده باشد!

این حرف هم تنها از او نبوده، همه بت پرستان همین را می گفتند، یعنی برای هر صنفی از اصناف خلایق و حوادث از قبیل آسمان و زمین و دریا و خشکی و صلح و جنگ و غیره خدائی جداگانه قائل بودند، و از میان همه آنان خدائی را می پرستیدند که بیشتر مورد نیازشان بود. مثلاً سکنه سواحل دریاها بیشتر پروردگار دریا و طوفان را می پرستیدند.

(۱)

## اتهام جنون علیه موسی "ع"

فرعون به موسی علیه السلام گفت:

« من گمان می کنم که تو را سحر کرده باشند، و در نتیجه خللی به عقلت وارد آمده است!»

در جای دیگر نیز در قرآن مجید نقل شده که فرعون موسی را دیوانه خواند و گفت:

« رسول شما که به سویتان گسیل شده، مجنون است! »

موسی "ع" فرعون را مورد خطاب قرار داده و فرمود:

« تو خوب می دانی که این معجزات روشن را غیر پروردگار آسمانها و زمین کسی نازل نکرده است، و او به منظور بصیرت یافتن مردم نازل کرده تا چشم دلشان روشن گردد و میان حق و باطل را تمیز دهند، و من گمان می کنم که تو به خاطر عناد و انکارت سرانجام هلاک خواهی شد، ای فرعون! »

در ادامه آیه می فرماید:

« وقتی فرعون خواست از آن سرزمین بیرونشان کند، پس او را با کسانی که همراهی اش کرده بودند، جملگی غرق کردیم! »

(۲)

## صحنه دیگری از مواجهه فرعون با موسی

در سوره زخرف، قرآن مجید قسمتی از مواجهه موسی "ع" را با فرعون به مناسبت این ذکر می کند که کفار قریش به رسول الله"ص" اعتراض کرده بودند که چرا قرآن به یکی از دو مرد بزرگ مکه یا طائف نازل نمی شود، به خاطر این که آنان مال و شکوه بیشتری داشتند. در این آیات برای ایشان مثلی از داستانهای موسی"ع" و فرعون و قومش آورده که خدا او را با معجزات و آیات باهره به سوی ایشان گسیل داشت ولی

---

۱- مستند:آیه ۱۰۱ سوره اسری " فَقالَ لَهُ فِرعوُنُ اِنّی لَاَظُنُکَ یا موُسی مَسحوُراً ...!" المیزان ج۲۶ص۱۲

۲- مستند:آیه ۴۶تا۵۶سوره زخرف " وَلَقَد اَرسَلنا موُسی بِآیاتِنا اِلی فِرعُونَ وَ مَلَاَ ئِهِ...." المیزان ج۳۵ص۱۷۶

آنـان در برابر آن آیـات خندیدنـد و مسـخره کردنـد و فرعون برای قومش احتجـاج کرد و به آنـان خطاب نمود که من بهتر از موسـایم، برای اینکه ملـک مصـر از آن من است که این نهرهـا از دامنه آن جـاری است. بـا این حرف هـا فرعون عقل مردم را دزدید و آنان اطاعتش کردند و سرانجام کارشان و استکبارشان به جائی رسید که خدا از ایشان انتقام گرفت و غرقشان کرد.

جزئیات این صحنه را قرآن مجید چنین نقل کرده است:

« ما موسی را با آیات خود به سوی فرعون و درباریانش فرستادیم،

گفت: من فرستاده رب العالمین هستم!

پس از آن همین که آیات ما را به ایشان نمود،

ناگهان از آن معجزات به خنده در آمدند.

و ما هیچ آیتی به ایشان ننمودیم مگر آن که از آیت قبلی بزرگتر بود،

و ایشان را به عذاب گرفتیم شاید برگردند.

گفتند:

-هان ای جادوگر!

پروردگار خود را بخوان برای ما، به خاطر آن عهدی که به تو داده، عذاب را از ما بردارد، که ما حتماً به راه خواهیم آمد!

ولی همین که عذاب را از آنان برداشتیم دوباره پیمان شکستند.

و فرعون در میان قوم خود ندا کرد و گفت:

– ای مردم! آیا ملک مصر از آن من نیست؟

و این نهرها از دامنه قصرم نمی گذرند؟

پس چرا نمی بینید؟

با این حال من بهترم یا این مرد بی کس و خوار،

که حرف زدنش را بلد نیست؟

اگر او هم کسی بود چرا مثل من به علامت سروری، دستبندی از طلا از طرف خدا ندارد، و یا ملائکه با او قرین نیستند؟ و به یاری اش نمی آیند؟

فرعون بدین وسیله عقل قوم خود را دزدید و در نتیجه اطاعتش کردند،

چون آنها هم مردمی گنده پسند و فاسق بودند.

همین که ما را به خشم آوردند، از ایشان انتقام گرفتیم و همه را غرق کردیم!

پس سرگذشتشان را عبرت و مثلی برای دیگران قرار دادیم! »

( گویند رسم مردم آن روز این بود که وقتی کسی را بر خود رئیس می کردند، دستبندی از طلا به دستش و گردنبندی از طلا به گردنش می انداختند. این بود که فرعون برای فریب مردم و بی اعتبار کردن موسی"ع" او را به نداشتن دستبند و گردن بند طلا مذمت و تحقیر کرد.)

(۱)

### مشترکات قوم فرعون و قوم قریش

در آیات فوق، قرآن مجید به طور خلاصه تاریخ مبارزات موسی"ع" و برادرش هارون را با فرعون و دار و دسته اش بیان می کند، ولی این داستان را طوری بیان می کند که فصل های آن با خلاصه تاریخ بعثت پیامبر ما "ص" منطبق باشد.

پیغمبر گرامی اسلام "ص" قوم خود و گردنکشان قریش و دیگران را دعوت می کند. از این عده هیچ کس ایمان نمی آورد جز مردمان زیردستی که مورد آزار و شکنجه اشراف بودند تا آنجا که مؤمنان مجبور به هجرت شدند، پیغمبر"ص" و جمعی از مؤمنین به مدینه هجرت کردند، و فرعون ها و اشراف امت به تعقیبشان پرداختند، و سرانجام خدا کافران را بر اثر گناهانشان هلاک کرد، و به برکت اسلام به مؤمنین جایگاه های استوار بخشود و روزی های پاکیزه ارزانی داشت، و بعداً یعنی پس از آنکه دارای علم شدند با هم اختلاف پیدا کردند و سر انجام خدا مابین آنان قضاوت خواهد کرد!

آنچه دراین آیات آمده تصدیق اسراری است که خدا در این آیات با پیغمبر خود در میان گذاشته و حوادثی را که پیغمبر"ص" و قوم او با آن مواجه خواهند شد، یاد آوری می کند.

و نیز تصدیق آن فرمایش پیغمبر"ص" است که خطاب به اصحاب و امت خود فرمود:

« شما از راه و رسم بنی اسرائیل پیروی می کنید،

---

۱- مستند:آیه ۷۵تا۸۹سوره یونس "ثُمَّ بَعَثنا مِن بَعدِهِم موُسی وَ هارونَ اِلی فِرعوُنَ وَ مَلَائِهِ بِآیاتِنا...." المیزان ج۱۹ص۱۷۷

حتی اگر آنها داخل سوراخ سوسماری شده باشند،

شما نیز داخل خواهید شد! »

(۱)

## بلاهای نازله بر فرعونیان

قرآن مجید در ادامه بیان جریانات سالهای آخر مبارزه موسـی"ع" با فرعون و فرعونیان سخن از گرفتاریهای پیاپی آنان به میان می آورد که به دلیل عنادشان در مقابل دعوت الهی بدان مبتلا می شدند تا شاید بیدار شوند و راه یابند:

« فرعونیان را به خشک سالی و کمبود محصول دچار کردیم، شاید متذکر شوند.

چون حادثه خوبی به آن ها می رسید، می گفتند: این به خاطر ماست!

و چون حادثه بدی به آنها می رسید به موسی و پیروان او شگون می زدند.

حق این بود که سرنوشت آنها نزد خدا بود، لکن بیشترشان نمی دانستند.

می گفتند: هرچه معجزه برای ما بیاوری و ما را بدان جادو کنی ما به تو ایمان نمی آوریم! »

از ظواهر امر بر می آیـد که قوم فرعون وقتی پس از قحط سـالی به سال خوشـی می رسـیدند و نعمت و روزی شان فراوان می شد، می گفتند:

« این از خود ماست،»

و مقصودشان این بوده که

« ما تا آنجا که یاد داریم هرگز به قحط سالی دچار نشده بودیم،

و اگر در گذشته مبتلا به آن خشک سالی شدیم از نحوست موسی بود! »

و اگر این حرف را پس از نجات از قحط سالی زده اند برای این بوده که تا آن روز دچار چنین بلائی نشده بودند.

خدای سبحان در رد افکار و پندار باطل آنها می فرماید:

-بهره ای که ایشان از شر و شئامت دارند نزد خداست، و آن عذابی

۱- مستند:آیه ۱۳۰تا۱۳۷ سوره اعراف "وَلَقَداَخَذنا آلَ فِرعَونَ بِالْسِنینَ و نَقصٍ مِنَ الثَّمَرات...." المیزان ج۱۶ص۶۱

است که خداونـد برای آنان تهیه دیده است، ولکن بیشتر ایشان از این عذاب غافلند، و خیال می کنند از گناهان و جنایاتی که مرتکب می شوند اثری باقی نمی ماند و در دفتری بایگانی نمی شود!

فرعونیان برای اینکه موسی را برای همیشه از خود مأیوس سازنـد، گفتنـد: هرچه برای ما معجزه بیاوری و مارا جادو کنی به تو ایمـان آور نیسـتیم! و اینکـه معجزات او را جـادو خواندنـد در حقیقت خواسـتند او را اسـتهزاء کرده و بگوینـد بیخود اسم این عملیات را معجزه گذاشته ای !

## انواع بلاهای نازله به فرعونیان قبل از نابودی نهائی

قرآن مجید نوع عذابهائی را که برای فرعونیان نازل شد بدین ترتیب ذکر فرموده است:

« پس طوفان، ملخ، شپشه، وزغ، و خون ( خون شدن رود نیل) را، که معجزه هائی از هم جدا بودند به آنها فرسـتادیم، ولی باز گردنکشی کردند، که گروهی بزهکار بودند! »

از عبارت " آیات مفصـلات" اسـتفاده می شود، آیاتی که به سوی قوم فرعون فرسـتاده می شـد، یکجا و دفعه واحد نبود، بلکه هرکدام جدا از مابقی فرستاده می شد، و این خود دلیل بر این است که این آیات آیاتی است از طرف خدا که هرکدامش در موقع مناسبش نازل می شود، چه اگر یکجا نازل می شد ممکن بود خیال کنند یک امر اتفاقی بوده و ربطی به مأموریت موسی و نفرین او نداشته است.

هرکـدام از این آیات که فرستاده می شـد، قبلاً موسـی از آمـدن آن آیه و آن عذاب خبر می داد، لذا وقتی به آن برخورد می کردنـد، دست به دامن موسی می شدنـد تا بلکه دعائی کند و آن عذاب را از ایشان برگرداند، و با موسـی عهد می بسـتند که اگر این عذاب را از آنان بردارد به وی ایمان بیاورند، و دست از بنی اسـرائیل بردارند و ایشان را به موسـی بسـپارند، ولی وقتی به دعای موسی عذاب برداشته می شد، عهد خود را می شکستند.

عهـد هائی که بین موسـی و قوم فرعون می گـذشت برای مدت معینی بود. مثلاً اگر موسـی علیه السـلام می گفت که خداوند متعال این عذاب را از شما برمی دارد به شرطی که ایمان بیاورید و بنی اسرائیل را با من روانه کنید، در آخر اضافه می کرد که

اگر تا فلان مدت به این عهد وفا نکردید عذاب مرتفع نخواهد شد، و همچنین اگر بنی اسرائیل با وی عهدی می بستند، آنان نیز عهد خود را محدود به مدت معین می کردند.

آیه شریفه می فرماید: -

پس از آنکه عذاب برداشته می شد و آن اجل معین سر می رسید عهد خود را که با موسی بسته بودند، می شکستند.

این بود تاریخ قومی که قبل از حتمی شدن قضای الهی در مقابل رسول خدا عناد ورزیدند و عذاب هائی که در این مدت بر آن ها نازل شد، آنان را بیدار نکرد، و بالاخره قضای الهی اجرا گشت، و به این قسمت از تاریخ فرعونیان پایان داد!

(۱)

## مشخصات بلاهای نازله بر فرعونیان

جزئیات مبارزه موسی با فرعون قبل از غرق شدن فرعون و نجات نهائی بنی اسرائیل در روایات اسلامی چنین آمده است:

"بعد از ایمان آوردن ساحران به موسی و شکست خوردن فرعون و اصرار او بر کفر خود، هامان به فرعون گفت:

مردم به طوری که می بینی یکی پس از دیگری دارند به موسی ایمان می آورند، باید فکری کرد. من فکر می کنم صلاح در این باشد که مأمور بگذاری و هرکس را که دیدند به دین موسی درآمده، زندانی اش کنند!

چیزی نگذشت که تمامی بنی اسرائیل به دست خود فرعونیان یکجا جمع شدند، و از میان فرعونیان بیرون گشتند.

در این زمان بود که سلسله ای از بلاهای گوناگون به شرح زیر بر قوم فرعون فرود آمد:

## بلای طوفان

بعد از اینکه بنی اسرائیل زندانی شدند و فرعونیان کاملاً شهر را احاطه کردند خداوند آنها را به عذاب های گوناگون از قبیل کمبود زراعت و امثال آن مبتلا نمود. و در آخر طوفانی برآنها مسلط کرد تا تمامی خانه های آنان را درهم کوبید و فروریخت.

---

۱- مستند: روایات اسلامی المیزان ج۱۶ص۶۶

فرعونیان ناگزیر به بیابان گریختند، و خیمه ها بپا کردند، و اما به خانه های بنی اسرائیل یک قطره از آب سیل نرسید، و زمین های زراعتی آنان نیز آسیب ندید. بر عکس برای فرعونیان هیچ زمین زراعتی نماند، لذا به موسی گفتند:

-از خدایت بخواه این بارندگی هولناک را از ما قطع کند، که اگر چنین کنی ما به تو ایمان آورده و بنی اسرائیل را از زندانها رها کرده و با تو روانه می سازیم!

موسی"ع" از خدای سبحان درخواست کرد و خداوند هم عذاب را از آنان برداشت، ولکن متأسفانه به وعده خود وفا نکردند و ایمان نیاوردند. این بار هامان

به فرعون گفت:

-اگر بنی اسرائیل را آزاد کنی به دست خود، موسی را برخود غلبه داده ای و او به طور مسلم سلطنت تو را از بین خواهد برد.

فرعون بنی اسرائیل را رها ننمود و درباره بارانهای خطرناک گفت:

-بارانی که آمد عذاب نبود، بلکه نعمتی بود برای ما، زیرا دشت و صحاری ما را پس از خشکی و مردگی زنده و سرسبز و خرم نمود.

### نزول ملخ برای نابودی زراعت

چون فرعونیان به عهد خود پشت کردند، خداوند هم در سال بعد ملخ را بر زراعت ها و اشجار ایشان مسلط کرد، به طوری که از زراعت و درختان شان چیزی باقی نگذاشتند، بلکه موی سر و ریش آنان و لباس و فرش و اسباب زندگی شان را هرچه بود خوردند، وحال آنکه همین ملخ ها به خانه های بنی اسرائیل داخل نمی شدند، و هیچ گونه آزاری نمی رساندند. مردم همه سر و صدایشان بلند شد و فرعون شدیداً به جزع و فزع در آمد، و به موسی گفت:

-این بار هم از پروردگارت بخواه این بلا را از ما بگرداند، و به طور قطع من هم دست از بنی اسرائیل بر می دارم!

موسی دعا کرد و ملخ بعد از آنکه یک هفته یعنی از شنبه تا شنبه بر ایشان مسلط بود از آنان برطرف گردید.

بعضی ها در کیفیت دعای موسی گفته اند که وی نگاهی به آسمان کرد و سپس عصای خود را به طرف مشرق و مغرب به حرکت درآورد، و بدون درنگ ملخ ها از همان طرف که آمده بودند، برگشتند، گوئی که اصلاً ملخی نیامده بود.

### فرود شپشه برزراعت و بدن فرعونیان

بار دیگر اصرار هامان نگذاشت فرعون به وعده خود وفا کند و بنی اسرائیل را آزاد سازد، لذا در سال سوم خداوند سبحان " قمل" را که عبارت بود از ملخ ریز و

بدون بال و خیلی خبیث تر و خطرناک تر از سایر انواع ملخ ها، بر همه زراعت آنان مسلط نمود. این بار ملخ ساقه و ریشه ها را هم خورد و خلاصه زمین را لیسید.

این بلا شدیدترین بلائی بود که فرعونیان بدان دچار شدند، زیرا نه تنها حبوبات آنان به خطر افتاد بلکه موی بدن و حدقه و پلک چشم و ابروهای آنان نیز دستخوش این بلا شد، و وقتی به بدن های آنان حمله می کرد هرکه می دید خیال می کرد پوست بدنهای آنان مبتلا به گری شده است.

خلاصه، خواب و آسایش از آنان سلب شد و همه به ناله و فریاد درآمدند، ناچار فرعون موسی را طلبیده و گفت:

-اگر این بار از خدایت بخواهی تا عذاب را از ما بردارد به طور قطع و مسلم دست از بنی اسرائیل بر می دارم.

موسی این بار نیز پذیرفت و دعا کرد و به دعای او قمل که هفت روز تمام یعنی از این شنبه به آن شنبه مسلط بر آنان شده بود، بر طرف گردید.

## نزول بلای قورباغه بر فرعونیان

فرعونیان این بار هم عهد خود را شکستند و خداوند در سال چهارم قورباغه را برآنان مسلط کرد. تمام زندگی آنان مالامال از قورباغه شد. لباس و ظرف و طعام یا آبی نماند مگر اینکه پر از قورباغه بود. غذا که می پختند چیزی نمی گذشت که می دیدند پر از قورباغه شده است. می خواستند با یکدیگر صحبت کنند تا دهن باز می کردند قورباغه به دهانشان وارد می شد. لقمه ای را که بر می داشتند تا دهانشان باز می شد قورباغه قبل از لقمه دهانشان را پر می کرد.

این بار مردم به گریه درآمده و شکایت نزد موسی بردند و گفتند این بار توبه کرده و دیگر به کردار زشت خود بر نمی گردیم، از خدا بخواه تا ما را از شر قورباغه رهائی دهد. موسی دعا کرد و خداوند سبحان قورباغه را پس از آن که هفت روز یعنی از این شنبه به آن شنبه بر ایشان مسلط بود از آنان برداشت.

## نزول بلای خون

فرعون و فرعونیان این بار نیز عهد خود را شکستند، و خداوند قادرمتعال

در سال پنجم، خون را روانه به سوی ایشان کرد، بـدین معنی که آب نیل را برایشان خون گردانید. بنی اسـرائیل آن را آب می دیدنـد، و قبطی هـا خون، حتی قبطی هـا به بنی اسـرائیل التمـاس می کردنـد که آب را در دهان خود ریخته و از دهان خود به دهـان قبطی هـا بریزنـد، بـا این حال تا در دهن اسـرائیلی بود آب بود، و به محض اینکه به دهان قبطی منتقل می شـد خون می گردید.

فرعون دیـد دارد از عطش هلاـک می شود، ناچـار شـد برگ درختـان را بجود، ولی مع الوصف رطوبت برگ درختان هم در دهانش خون می شد.

هفت روز هم به این عـذاب دچار بودند. هیچ آب و غذائی نمی خوردند مگر آنکه خون بود. به هرحال آمدند نزد موسـی که از خدایت رفع این پریشانی و عذاب را بخواه تا به تو ایمان آورده و دست از بنی اسرائیل برداریم و با تو روانه شان کنیم!

موسی این بار نیز دعا کرد و عذاب از ایشان برداشته شد، مع ذلک دست از بنی اسرائیل برنداشتند.

(۱)

### نفرین نهائی موسی و دلایل آن

موسـی علیه السلام بعد از آنکه از ایمان آوردن فرعون و اشراف وابسته به او مأیوس شد و یقین کرد که آنان به گمراهی خود ادامه می دهند، و دیگران را هم گمراه می سازند، عرض کرد:

–ای پروردگار ما !

تو فرعون و اطرافیـانش را در برابر کفر و سرکشـی شان مجازات کرده ای، و زینت و دارائی هائی در زنـدگی دنیا به آنان داده ای!

–ای پروردگار ما !

آنان کسانی را که پیروی شان می کنند از راه تو به درکنند،

اراده تو باطل و غرض تو لغو نیست!

---

۱– مستند:آیه ۸۸ سوره یونس "وَقالَ مُوسی رَبَّنا اِنَّکَ آتَیتَ فِرعَونَ وَ مَلَأهُ زینَهً وَ اَموالاً...!" المیزان ج۱۹ص۱۸۷

-پروردگار ما !

سخط و غضبت را نسبت به آنان مدام کن، و دارائی شان را از بین ببر، و از مجرای نعمت به مجرای نقمت بیفکن، و دلهایشان را گره بزن، و محکم ببند ، که ایمان نیاورند تا در موقعی قرارگیرند که ایمانشان سود ندهد و آن زمانی است که عذاب الهی را ببینند!

موسی این نفرین را موقعی کرد که اگر فرعونیان زنده می ماندند جز گمراهی و گمراه کردن مردم انتظار دیگری از آنان نبود، مثل نوح علیه السلام که عرض کرد:

- خدایا دیّاری از کافران بر زمین باقی مگذار که اگر باقی شان بگذاری بندگانت را گمراه کنند، و جز فاسق و فاجر و کافر نزایند!

## استجابت نفرین موسی

خداوند سبحان خطاب به موسی و هارون"ع" می فرماید:

-دعای شما که درخواست کرده بودید خدا بر فرعون و اطرافیانش عذاب دردناك نازل کند، و اموالشان را از بین ببرد و دلهایشان را سخت کند، مستجاب شد!

پس استقامت کنید، و نسبت به مأموریت خود یعنی دعوت به خدای سبحان و احیاء کلمه حق ثابت قدم باشید، و از راه کسانی که نمی دانند، پیروی مکنید! یعنی پیشنهاهائی را که بر اساس هواهای نفسانی و داعیه های شهوانی به شما می کنند، اجابت نکنید!

در این آیه با نوعی تلویح اشاره به آن شده که بنی اسرائیل چیزهائی را درخواست خواهند کرد که سنت های قومی و شیوه های جاهلی شان را احیاء کنند.

در روایات اسلامی ( در مجمع البیان) نقل شده که فرعون بعد از دعای موسی چهل سال ماند. البته در آیات فوق نیز دلالتی بر این که موسی و هارون درخواست عذاب فوری کرده باشند، نیست.

## پایان سلطنت فرعون وآغاز وراثت مستضعفان

### اشاره

مستند:آیه ۱۲۸و۱۲۹سوره اعراف " قالَ مُوسی لِقَومِهِ استَعینوُا بِاللهِ وَاصبِروُا اِنَّ الاَرضَ للهِ یوُرِثُها مَن یَشآءُ مِن عِبادِهِ...! " المیزان ج۱۶ص۵۸

## وعده نجات و جانشینی درزمین

موسی علیه السلام در مقابل توطئه فرعونیان شروع به تقویت روحی قوم خود می کند و به آن ها می گوید:

« از خدا کمک جوئید!

صبوری کنید!

زمین متعلق به خداست!

و به هرکس از بندگان خویش که بخواهد وا می گذارد،

و سرانجام نیک از پرهیزکاران است! »

با این جملات، موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بر قیام و شورش علیه فرعون بر می انگیزد و آنان را به استمداد و استعانت از خدای تعالی در رسیدن به هدف، که همان رهائی از اسارت و بندگی فرعون است، توصیه می کند، و آنان را به صبر در برابر شدایدی که فرعون خط و نشان آن را می کشد، سفارش می کند، زیرا صبر ومقاومت در برابر شداید راهنمای به سوی خیر و پیش تاز فرج و نجات است!

موسی "ع" می فرماید:

- زمین مال خداست و آن را به هرکه بخواهد به ارث می بخشد!

و با این جمله می خواهد بگوید که اگر من این نوید را می دهم برای این است

که فرعون مالک زمین نیست تا آن را به هرکس که بخواهد بدهد و یا بگیرد، بلکه زمین ملک خدای سبحان است و اوست که به هر که بخواهد ملک و سلطنت در زمین را می دهد، و سنت الهی بر این جریان دارد که حسن عاقبت را به کسانی از بندگان خود اختصاص می دهد که از او بترسند.

بنابراین، شما ای بنی اسرائیل! اگر تقوا پیشه کنید، یعنی به خدای تعالی استعانت بجوئید و در راه او صبر و مقاومت در مقابل شداید به خرج دهید، خداوند این سرزمین را که امروز در دست فرعونیان است، به دست شما خواهد سپرد!

## بی قراری بنی اسرائیل

بنی اسرائیل شکایت خود را چنین به موسی عرضه کردند که:

« ای موسی! ما قبل از آمدن تو، و نیز بعد از آمدنت آن عذاب و شکنجه ای که از فرعونیان می دیدیم هنوز هم می بینیم، و از آن وعده ای که خداوند داده بود که به دست تو از دست فرعونیان نجات پیدا می کنیم، خبری نشد؟

موسی علیه السلام فرمود:

- شاید پروردگارتان دشمنانتان را هلاک کند و شما را در این سرزمین جانشین سازد و بنگرد که چگونه عمل می کنید! »

این جمله حکایت جوابی است که موسی "ع" در قبال شکایت بنی اسرائیل داده و خاطر آنان را بدین وسیله تسلی داده و امیدوارشان ساخته است. این تکرار همان مفهوم قبلی است که گویا می فرماید: این که به شما دستور دادم که در راه رسیدن به هدف از خدا بترسید حرف زنده ای بود که هرگز غیر آن را از من نخواهید شنید. اگر به آن دستور عمل کنید امید این هست که خداوند دشمنان شما را هلاک کند و زمین را بعد از ایشان به شما واگذار کند. اگر می خواهید خداوند سبحان شما را جانشین آنان در زمین قرار دهد باید بدانید که خداوند متعال چنین کاری را به گزاف نمی کند، و شما را بدون هیچ قید و شرط بر آنان ترجیح نمی دهد، و اگر شما را به آرزویتان برساند برای این است که ببیند رفتار شما چگونه خواهد بود؟

این یکی از آیاتی است که خداوند متعال در آن یهود را که برای خود منصب بلاعزل الهی قائل بودند، تخطئه نموده است، زیرا توراتی که در دست یهود است یهودیان

را دارای کرامتی بدون قید وشرط و آنان را حزب خدا و سرزمین بیت المقدس را سرزمینی دانسته که خداوند به یهود تملیک کرده است، آن هم تملیکی که نه نقل و انتقال بردار است و نه اقاله پذیر!!!

(۱)

## تحقق وعده های الهی

سالهای متمادی موسی "ع" در مصر با فرعون و فرعونیان مبارزه کرد و خداوند با نزول عذابهای متعدد آنهارا متنبه ساخت، ولی سرانجام کار آنان به جائی منجر شد که سرانجام اقوامی از این قبیل در همه ادوار تاریخ بشر بوده است، و قرآن مجید نتیجه این مبارزه حق و باطل را چنین نقل فرموده است:

« پس از آنها انتقام گرفتیم،

و به دریا غرقشان کردیم،

برای آنکه آیه های ما را تکذیب کردند، و از آنها غافل ماندند.

وخاورها و باخترهای آن سرزمین را که برکت در آن نهاده بودیم،

به گروهی که خوار شمرده می شدند و مستضعف بودند، به ارث واگذاشتیم،

وکلمه حسنای پروردگار تو درباره پسران اسرائیل تمامیت یافت، و

این به پاداش صبری بود که کرده بودند،

و آن چه را که فرعون و قوم وی ساخته بودند، با آن بناهائی که بالا می بردند،

ویران کردیم! »

ظاهراً مراد از سرزمین برکت داده شده، سرزمین شام و فلسطین است، زیرا قرآن در این آیه این سرزمین را " برکت یافته" می خواند، و در قرآن کریم غیر از سرزمین مقدس که همان نواحی فلسطین است و غیر از کعبه، هیچ سرزمینی را به "برکت" یاد نکرده است.

اگر در اینجا بنی اسرائیل را به مردمی " مستضعف " وصف کرده، برای این است که کارهای عجیب و خارق العاده خدا را برساند و بفهماند که خداوند افتادگان را

۱- مستند:آیه ۱۳۴تا۱۳۷سوره اعراف " فَاَنتَقَمنا مِنهُم فَاَغرَقنا هُم فی الیَمِّ...وَ اَورَثنا الْقَوم الَّذین کانوُا یَستَضعَفونَ...!" المیزان ج۳۰ص۱۳۱

بلنـد می کنـد و کسـانی را که در نظر هـا خوار می آمدنـد تقویت می کنـد و زمین را در تیول آنان قرار می دهـد! چه قـدرتی بالاتر از این !؟

« تمامیت یافتن کلمه حسـنای پروردگار» نشان از این است که به ملک و سلطنت رسانیدن بنی اسرائیل و هلاک کردن دشمنان ایشان بر وفق قضای حتمی اش بوده و موسی علیه السلام هم گویا از این قضا خبر داشته که در وعده به بنی اسرائیل می گفت: « شاید پروردگارتان هلاک کند دشمنانتان را و زمین را به شما واگذارد...! »

« تمام شـدن کلمه، » خارج شـدن آن از مرحله قوه و اسـتعداد به مرحله فعلیت و وقوع است. خداونـد متعال جهت و علت تمام شدن کلمه پروردگار در خصوص تاریخ بنی اسرائیل را « صبر و استقامت » آنان قید می کند.

(۱)

### حرکت شبانه بنی اسرائیل و نابودی فرعون

با این آیات پایان کار فرعون و آغاز دوره جدیدی در تاریخ بنی اسـرائیل شـروع می شود که در آن خدای سبحان وعده خود را محقق می سازد و وراثت و حکومت زمین را به مستضعفان می سپارد!

قرآن مجید خلاصه این قسمت از تاریخ را چنین بیان می کند:

« و به موسی وحی کردیم که:

بندگان ما را شبانه حرکت بده،

که از پشت شما را تعقیب می کنند!

و فرعون مأمورین جمع آوری را به شهر ها فرستاد،

که اینان گروهی اندکند که موجب خشم ما شده اند،

و ما همگی آماده کارزاریم!

پس، از باغستان ها و چشمه سار ها،

و گنج ها و جایگاه های خوبشان بیرون کردیم،

و آنها را چنین به بنی اسرائیل به ارث دادیم!

۱- مستند:آیه ۵۲تا۶۸ سوره شعرا " وَ اَوحَینا اِلی موُسی اَن اَسرِ بِعِبادی اِنَّکَم مُتَّبِعوُنَ ...!" المیزان ج ۳۰ص ۱۳۱

پس، آفتابدم از پی آنها شدند،

و چون دو جماعت یکدیگر را بدیدند،

یاران موسی گفتند:

- ای وای مارا گرفتند!

موسی گفت:

- هرگز! که پروردگار با من است و راهبریم خواهد کرد!

به موسی وحی کردیم:

- عصای خود را به دریا بزن!

پس دریا بشکافت، و هر پاره ای چون کوهی بزرگ بود،

دیگران را بدانجا نزدیک کردیم،

و موسی را با همراهانش جملگی نجات دادیم!

سپس، دیگران را غرق کردیم!

که در این عبرتی است،

ولی بیشترشان ایمان آور نبودند!

و پروردگارت همو نیرومند و فرزانه است ! »

داستان غرق شدن فرعونیان و نجات یافتن بنی اسرائیل به دست موسی علیه السلام را در طی چهارده آیه در قرآن کریم به شرح بالا آورده است که البته حرف های زیادی قصه، و آن چه که از سیاق کلام استفاده می شود و احتیاجی به ذکرش نبوده، حذف کرده است. از آن جمله: بیرون شدن شبانه موسی و بنی اسرائیل از مصر( که همین جمله "اَن اَسری بِعِبادی! " بر آن دلالت می کرد.)

(۱)

## جزئیات حرکت شبانه بنی اسرائیل

موسی"ع" بعد از دعوت فرعون به ترک استکبار در برابر دستورات الهی، و مشاهده عناد و سرکشی از طرف آنان پروردگار خود را خواند و عرض کرد:

« خدایا این قوم مردمی مجرمند! »

---

۱- مستند:آیه ۲۲ تا ۳۳ سوره دخان " فَاَسرِ بِعِبادی لَیلاً اِنَّکُم مُتَّبَعوُنَ ... !" المیزان ج۳۵ص۲۲۱

در این دعا موسی علیه السلام علت دعا کردنش را جرم فرعونیان ذکر کرد، جرمی که به خاطر آن مستحق هلاک بودند. البته در آیه نیامده که موسی"ع" از خدا چه خواست، ولی از آیات بعدی فهمیده می شود که او هلاکت قوم را خواستار شده است.

خدای سبحان دستور می دهد:

- شبانه بندگان مرا حرکت بده،

شما تعقیب خواهید شد،

فرعون و لشکریانش شما را تعقیب خواهند کرد!

در این آیه خدای متعال خواسته از حادثه ای که به زودی اتفاق می افتد پیشگوئی کند. آن گاه اضافه می فرماید که:

فرعون و لشکریان او به تعقیب شما بر می خیزند،

و شما به دریا می رسید،

با عصا به دریا زن، تا راهی برای عبورتان باز شود،

و همین که از دریا گذشتی، آب را همچنان ساکن و باز نگهدار،

و بگذار تا فرعونیان برسند و داخل دریا شوند،

و آن گاه همگی غرق گردند!

سپس قرآن مجید، ماجرای بعد از غرق را چنین توصیف می کند، که:

چه بسا از باغ ها و چشمه ها که از خود به جای گذاشتند،

و چه زراعت ها و مقام های کریم،

و نعمت ها که از آن ها برخوردار بودند،

ما این چنین، همه آن اموال را به قومی دیگر ارث دادیم،

در حالی که نه آسمان به حال آنان گریست،

و نه زمین،

و نه مهلتی به آنان داده شد!

## عاقبت شوم فرعون صفتان

قرآن مجید دوباره به تسلی و دلگرمی رسول گرامی اسلام"ص" پرداخته و اشاره می کند که به زودی او و مؤمنین به او را از شر فراعنه مکه نجات می دهد و آنها را

برکفار بر می گزینند، و زمین را در اختیارشان قرار می دهد تا ببیند که چگونه عمل می کنند:

« بنی اسرائیل را از عذابی خوار کننده نجات دادیم،

از فرعون، که مردی بلند پرواز و از اسرافکاران بود!

و ما بنی اسرائیل را با علمی که به استحقاق آنان داشتیم،

برگزیدیم به تمامی امت های عالم آن روز،

و از آیات چیزهائی به آنان دادیم که در آن آزمایشی روشن بود! »

در آیه مورد بحث خدای سبحان کفار قریش را که در حقانیت قرآن تردید می کردند، تهدید می کند به عذاب دنیا و آخرت، و به همین منظور داستان اعزام موسی"ع" به سوی فرعون را برایشان مثال می آورد، که فرعون و قومش او را تکذیب کردند و خدای تعالی غرقشان ساخت!

این سرگذشت خالی از این اشاره نیست که خدای تعالی به زودی رسول گرامی اش و مؤمنین را از شر یاغیان قریش نجات می دهد، از مکه بیرونشان می کند، و سپس صنادید قریش را که به تعقیب رسول الله "ص" و مؤمنین بر می خیزند، هلاک می گرداند:

« ما قبل از این فرعونیان را آزمودیم،

که رسولی کریم به سویشان آمد که :

- این بندگان خدا را به من بسپارید !

که من رسولی امین هستم! »

از جمله پیام های الهی و رسالت های موسی به فرعون و قومش این بوده که : بنی اسرائیل را به سرپرستی موسی "ع" بسپارند و دست از آزار و شکنجه آنان بردارند!

منظور از عبارت " این بندگان خدا " همان بنی اسرائیل است که با این عبارت خداوند متعال نسبت به آنان اظهار ترحم فرموده و به فرعونیان نیز فهمانده که استکباری که نسبت به بنی اسرائیل می کنند و تعدی و تجاوزی که به حقوق آنان روا می دارند، خود استکبار بر خداست، برای این که بنی اسرائیل بندگان خدایند!

از طرف دیگر موسی علیه السلام را "رسول امین" نامید تا احتمال خیانت در رسالت را از او دفع کند تا خیال نکنند که موسی

مأمور نجات بنی اسرائیل نیست، و این ادعا را از پیش خود می کند! چون فرعون نیز در ذهن قومش این را تقویت می کرد و

می گفت موسی ساحری علیم است، که می خواهد با سحر خود شما را از سرزمین تان بیرون کند!

### توبه فرعون در حال غرق

قرآن شریف عاقبت کار فرعون را چنین شرح می دهد:

« و بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم،

و فرعون و لشکریانش با سرکشی و دشمنی به تعقیب آنان پرداختند،

تا آنگاه که فرعون در آستانه غرق قرار گرفت،

گفت:

- ایمان آوردم که خدائی جز همان خدا که بنی اسرائیل بدو ایمان آورده اند، نیست!

و من نیز از جمله مسلمانانم!

الان ؟! در حالی که قبلاً نافرمانی کردی، و از زمره مفسدان بودی؟!

ما امروز تن بی جان تو را نجات می دهیم،

تا برای آنها که بعد از تو می آیند نشانه ای باشد،

و محققاً بسیاری از مردم از آیات ما غافلند! »

(۱)

### رهبری فرعون درسوق قوم خود به جهنم

آیات فوق وضعیت فرعون و قوم او را در رابطه با عذاب دنیوی و اخروی هردو بیان می کند:

« روز قیامت به جلو قوم خود می افتد و آنان را وارد آتش می کند،

و بد آبشخوری است که وارد آن شوند،

و در این دنیا لعنت دنبالشان شود،

و روز قیامت بد عطیه ای به آنها دهند! »

فرعون جلوی قوم خود می افتد زیرا ایشان از امر او پیروی کرده اند، پس او

---

۱- مستند:آیه ۹۸و۹۹سوره هود "یَقدُمُ قَومَهُ یَومَ القِیامَهِ فَاَورَدَهُمُ النّار...." المیزان ج ۲۰ ص ۲۸۵

پیشوای ایشان و یکی از ائمه ضلال است که خداوند درباره آنها فرموده:

– ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش دعوت کنند. ( قصص ۴۱)

در عبارت « بد آبشخوری است که وارد آن شوند! » استعاره لطیفی به کار رفته که هدفی را که انسان در زندگی در نظر دارد و برای آن بذل مساعی می کند، تشبیه به آبی کرده که شخص تشنه وارد آن می شود.

یعنی سعادتی که انسان از کارهای خود در نظر دارد چنان گواراست که گوئی آبی است که وارد آن می شود، و آخرین سعادت انسان رضوان الهی و بهشت است! ولی چون آل فرعون به واسطه پیروی از امر فرعون گمراه شدند و از راه سعادت حقیقی خطا کردند هدف آنها تبدیل به آتش شد و آبی که باید وارد آن می شدند، آتش شد، و بد آبشخوری است که وارد آن می شوند.

زیرا آبشخور " ورد " شعله سرکش سینه را فرو می نشاند و اندرون تشنه را سیراب می کند، چون آبی است خوشگوار و خوش آشام ولی اگر به عذاب آتش تبدیل شد، " بد آبشخوری" خواهد بود!

همچنین عبارت " بد عطیه ای به آنان دهند! " وضعیت پیروان فرعون را در قیامت بیان می کند. چون ایشان از امر فرعون پیروی کردند و در این دنیا لعنت خدا و دوری از رحمت و طرد از ساحت قرب او دنبالشان کرد و مصداق لعنتی که به دنبالشان آمد یا غرق است و یا حکم خدا به دوری آنها از رحمت خود که در صحیفه های اعمالشان نوشته شد، و یکی از آثار آن غرق و عذاب آخرت است!

« عطیه » که به معنی کمک است و گیرنده را بر رفع حوائج خود کمک می کند، در مورد فرعونیان تبدیل می شود به عطیه بد:

« عطیه ای که روز قیامت به آنها می دهند،

یعنی آتشی که آنها را در آن انباشته و برافروخته می کنند،

بد عطیه ای است! »

و لعنتی که به دنبال ایشان فرستاده شده بد عطیه ای است که به آنها می دهند!

## بنی اسرائیل تحت رهبری موسی"ع"

## بنی اسرائیل تحت رهبری موسی"ع"۱– نعمت ها و کفران ها

### اشاره

مستند:آیه۹۳ سوره یونس " وَ لَقَد بَوَّأنا بَنی اِسرائیلَ مُبَوَّا صِدقٍ و.... " المیزان ج۱۹ص۱۹۴

## اسکان بنی اسرائیل درجایگاه صدق

« بنی اسرائیل را در جایگاه های صدق منزل دادیم، و به آنان روزی های پاکیزه بخشیدیم! »

عبارت " جایگاه صدق" دلالت دارد بر این که خدای سبحان به بنی اسرائیل منزلگاهی داده بود که همه منظورهائی که انسان از یک مسکن دارد، مثل خوبی آب و هوا، و زمین پربرکت و وفور نعمت و استقرار و آرامش، و چیزهای دیگر در آنجا یافت می شد.

این جایگاه نواحی بیت المقدس و شام بود که خدا بنی اسرائیل را در آنجا مسکن داد و آن نواحی را سرزمین مقدس و مبارک نامید.

قرآن مجید داستان ورود بنی اسرائیل را به این سرزمین نقل کرده است.

بعضی گفته اند مراد از این " جایگاه" مصر است که بنی اسرائیل وارد آن شده و خانه هائی اختیار کردند، ولی این مطلبی است که قرآن ذکر نکرده است، و علاوه اگر هم دوبار وارد مصر شده باشند، به طور مستمر در آنجا استقرار نیافتند، و لفظ آیه مساعد آن نیست که جایگاهی با این شأن و خصوصیت

" جایگاه صدق" نامیده شود.

## کفران و اختلاف در روزهای نخست

قرآن مجید سرانجام کار بنی اسرائیل را اختلاف و تفرقه در کلمه واحده و حق ذکر می کند، و می فرماید:

- ما نعمت را بر بنی اسرائیل تمام کردیم، و در جایگاه صدق و راستین جایگزینشان کردیم، و بعد از آن که مدتی طولانی در اسارت قبطیان و از روزی های پاکیزه محروم بودند، به آنان روزی پاکیزه دادیم، و ملت شان را به صورت ملتی واحد در آوردیم، و جمعشان را جمع کردیم، ولی -

آنان کفران نعمت کردند، و در کلمه واحده ای که داشتند، تفرقه انداختند، و درباره حق دچار اختلاف شدند، و اختلافشان به عذر نادانی نبود، بلکه از روی علم اختلاف کردند، و خدا در مورد حقایقی که در آن اختلاف کردند، روز قیامت بین آنها حکم خواهد کرد!

(۱)

## رفاه بنی اسرائیل بعد از فرعون

پس از آن که فرعون در دریا غرق شد، و موسی بنی اسرائیل را به سلامت از نیل گذر داد، اتفاقاتی در تاریخ بنی اسرائیل رخ داده که خداوند به عنوان نعمت هائی که بر بنی اسرائیل داده و منت نهاده، از آن ها نام می برد.

در این قسمت از قرآن کریم خدای تعالی جمله ای از منت های خود را بر بنی اسرائیل می شمارد، مانند این که از قبطیان نجاتشان داد، و در طرف راست طور میعادی برایشان معین کرد، و " مَنّ و سَلوی" برایشان نازل فرمود.

آنگاه این فصل را با نقل داستان سامری و گمراه کردنش مردم را به وسیله گوساله پرستی، خاتمه داده است.

و این تاریخچه متصل است به داستان میعاد در طور. البته منظور اصلی از این فصل بیان تعرض بنی اسرائیل است نسبت به غضب خدای تعالی، که با گوساله پرستی خود متعرض غضب الهی شدند، که درفصل بعدی ماجرا به تفصیل زیاد نقل شده است.

---

۱- مستند:آیه ۸۰ تا۹۱سوره طه " یابَنی اِسرائیلَ قَد اَنجَیناکُم مِن عَدُوّکُم و ...! " المیزان ج۲۷ص۲۸۷

(۱)

## مائده های آسمانی

« ای بنی اسرائیل!

به تحقیق از دشمنان نجاتتان دادیم،

و طرف راست طور را با شما وعده گاه کردیم،

و منّ و سَلوی را به شما فرود آوردیم،

از چیزهای پاکیزه که روزی تان کرده ایم بخورید،

و در مورد آن طغیان مکنید، که

غضب من به شما می رسد!

هرکه غضب من به او درآید سقوط کرده است.

و من آمرزگار همه آن کسانم که توبه آورده،

و ایمان آورده، و کار شایسته کرده،

و بر هدایت استوار بوده اند! »

خداوند آغاز منت های خود را با یادآوری دشمن قهار بنی اسرائیل و چگونگی غرق کردن او شروع می کند، و بنی اسرائیل را به نجاتشان از شر فرعون بعد از سالها محنت، توجه می دهد.

سپس به میعادی که در جانب راست طور با موسی "ع" داشت اشاره می کند، که مراد به این مواعد، همان مواعدی است که قرار بود موسی سی روز در میقات بماند تا تورات را دریافت کند.

آنگاه مطلبی خلاصه راجع به نزول منّ و سَلوی دارد و می فرماید:

« از چیزهای پاکیزه که روزی تان کرده ایم بخورید،

و در مورد آن طغیان مکنید! »

طغیان در خوردن به این معناست که نعمت خدای سبحان کفران شود، و شکرش به جای نیاید، همچنانکه بنی اسرائیل به جا نیاوردند، و گفتند:

---

۱- مستند:آیه ۸۰ تا۸۲ سوره طه "...وَ نَزَّلنا عَلَیکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلوی .... " المیزان ج۲۷ص۲۸۸

« ای موسی ما نمی توانیم با یک نوع غذا بسازیم،

از پروردگارت درخواست کن برایمان از روئیدنی های زمین،

از سبزی ها و خیارها و سیر و عدس و پیاز برویاند ! »

خداوند متعال نتیجه چنین طغیانی را لازمه آمدن غضب الهی بر آنان می شمارد و تهدید می کند که هرکه غضب الهی متوجه او شود، سقوط می کند، و این سقوط به هلاکت تفسیر شده است.

آنگاه بعد از این تهدید راه رستگاری را می نمایاند و می فرماید:

« من بسیار آمرزنده هستم!

برای کسی که از معصیت خدا برگردد!»

برگشتن از معصیت خدای تعالی به اطاعت او، توبه است.

برگشتن از شرک به توحید نیز، توبه است. ایمان هم همچنان که به خدا ایمان است، به آیات خدا که انبیاء و رسل او، ویا احکامی است که ایشان آورده اند، نیز ایمان است.

بنی اسرائیل همچنانکه آلوده به گناهان و فاسق بودند، همچنین آلوده به شرک، مثلاً پرستش گوساله بودند.

از صریح عموم داستان های بنی اسرائیل که قرآن کریم آنها را نقل کرده است، بر می آید که بنی اسرائیل با این که ایمان به خدای سبحان داشتند، و رسالت موسی و هارون"ع" را تصدیق کرده بودند، ولی درباره " ولایت" آن دو بزرگوار متوقف بوده اند، یا نظیر متوقف، و شاید همین توقف آنها باعث بوده که در آیات مورد بحث بعد از نهی بنی اسرائیل از طغیان، و تخویف آنان از غضب الهی، فرموده است: - و من آمرزگار همه آن کسانم که توبه آورده، و ایمان آورده، و کار شایسته کرده، و بر هدایت استوار بوده اند!

خلاصه بدان جهت بوده که قید " بر هدایت استوار بودن" را بر ایمان به خدا و عمل صالح اضافه کرده است.

پس مراد به " اهتداء" در آیه شریفه همان شرطی است که سایر آیات قرآنی نیز بدان راهنمائی فرموده، و آن عبارت است از پیروی پیغمبر درامر دین و دنیا، و به عبارت دیگر اهتداء به ولایت رسول خدا پیامبرگرامی اسلام "ص" است.

(۱)

## بنی اسرائیل، و فهرستی ازنعمتها وکفرانها

خدای متعال نعمت های داده شده به بنی اسرائیل را در قرآن کریم چنین شرح می دهد:

۱-« و چون از فرعونیان نجاتتان دادیم،

که بدترین شکنجه ها را به شما می دادند،

پسران تان را سر می بریدند،

زنان تان را زنده نگه می داشتند،

و در این کارها بلائی بزرگ از پروردگار شما بود! »

۲-« و چون دریا را برای شما شکافتیم و نجاتتان دادیم،

و فرعونیان را در جلو چشم شما غرق کردیم! »

۳-« و چون با موسی چهل شبه وعده کردیم،

و پس از او گوساله پرستیدید، و ستمکار بودید.

آنگاه از شما درگذشتیم، شاید سپاس دارید،

و آن کتاب و فرقان به موسی دادیم، شاید هدایت یابید! »

۴-« و چون موسی به قوم خود گفت:

ای قوم! شما با گوساله پرستی به خود ستم کردید،

پس به سوی خالق خود بازآئید،

و یکدیگر را بکشید،

که این نزد خالقتان برای شما بهتر است،

پس خدا بر شما ببخشود، که او بخشنده و رحیم است! »

۵-« و چون گفتید:

ای موسی تورا باور نکنیم تا خدا را آشکارا ببینیم!

در نتیجه صاعقه شما را بگرفت، در حالی که خود شما تماشا می

---

۱- مستند:آیه ۵۰ تا ۶۱ سوره بقره " وَ اِذ نجّیناکُم مِن آلِ فِرعَو نَ .... " المیزان ج ۱ص ۳۴۹

کردید.

آنگاه شما را از پس مرگتان زنده کردیم، شاید سپاس دارید! »

۶-« و ابر را سایه بان شما کردیم،

مرغ بریان و ترنجبین( منّ و سَلوی) برای شما فرستادیم،

و گفتیم: از چیزهای پاکیزه که روزی تان کرده ایم بخورید.

آنان به ما ستم نکردند بلکه به خودشان ستم کردند! »

۷-« و چون گفتیم:

به این شهر درآئید،

و از هر جای آن خواستید به فراوانی بخورید،

و از این در سجده کنان درون شوید،

و بگوئید: گناهان ما فروریز ! تا من گناهان شما را بیامرزم،

و ما نیکوکاران را فزونی بخشیم.

ولی کسانی که ستم کردند، سخنی جز آنچه دستور داشتند، گفتند.

و آنها که ستم کردند، به خاطر کارهای ناروا که همی کردند ازآسمان عذابی نازل کردیم. »

۸-« و چون موسی برای قوم خویش آب خواست،

گفتیم: عصای خود به این سنگ بزن!

تا دوازده چشمه از آن بشکافد،

که هر گروهی آبخور خویش بدانست.

روزی خدا را بخورید و بنوشید،

ولی در زمین به تبهکاری سر مکشید! »

**۹**-« و چون گفتید:

ای موسی! ما به یک خوراک نمی توانیم بسازیم!

پروردگار خویش را بخوان،

تا از آنچه زمین همی رویاند - از سبزی، خیار، گندم، عدس و پیاز -

برای ما بیرون آورد.

گفت: چگونه پست تر را با بهتر عوض می کنید؟

به مصر فرود آئید،

تا این چیزها که خواستید بیابید...

و ذلت و مسکنت بر آنان مقرر گردید!

و به غضب خدا مبتلا شدند،

زیرا آیه های خدا را انکار همی کردند،

و پیامبران را به ناحق می کشتند،

و این نبود جز این که نافرمان شده و تعدی سر گرفته بودند!»

(۱)

## نزول مائده آسمانی و جوشش چشمه ها

روایات اسلامی شرح نزول مائده آسمانی برای بنی اسرائیل را چنین نقل می کنند:

"وقتی موسی بنی اسرائیل را از دریا عبور داد،

در بیابانی وارد شدند، به موسی گفتند:

- ای موسی، تو ما را در این بیابان خواهی کشت!

برای این که ما را از آبادی به بیابانی آورده ای،

که نه سایه است، نه درختی، نه آبی...!

روزها، ابری از کرانه افق برمی خاست،

و بر بالای سر آنان می ایستاد و سایه می انداخت،

تا گرمای آفتاب ناراحتشان نکند.

و در شب، " مَنّ - ترنجبین" بر آنها نازل می شد،

و روی گیاهان و بوته ها و سنگها می نشست،

و ایشان می خوردند.

و آخر شب، " سَلوی- مرغ بریان" بر آنها نازل می شد،

و داخل سفره هایشان می افتاد،

و چون می خوردند و سیر می شدند، و دنبالش آب می نوشیدند،

---

۱- مستند:آیه۵۷ سوره بقره "وَظَلَّلنا عَلَیکُم الْغَمامَ وَ اَنزَلنا عَلَیکُمُ الْمَنَّ وَالسَّلوی .... " المیزان ج۱ص۳۵۵

آن مرغ ها دوباره پرواز می کردند، و می رفتند...

و سنگی با موسی بود،

که همه روزه آن را در وسط لشکر می گذاشت،

و آنگاه با عصای خود به آن می زد،

دوازده چشمه از آن می جوشید،

و هر چشمه به طرف تیره ای از بنی اسرائیل،

که دوازده تیره بودند،

روان می شد! " ( نقل از معصوم "ع" در تفسیر قمی)

(۱)

### اولین تخلف بنی اسرائیل بعد از نجات

در این آیات، قرآن مجید پاره ای از حوادثی را که بعد از خلاصی بنی اسرائیل از اسارت فرعونیان و عبور از دریا پیش آمده، نقل می کند، و تخلفاتی را که از دستور پیامبرشان به دلیل روحیه و جریان فکری خاص خود، نمودند، بیان می فرماید:

### درخواست بت برای پرستش

« و پسران اسرائیل را از دریا گذراندیم،

و بر قومی گذشتند که بتان خویش را پرستش می کردند.گفتند:

ای موسی! برای ما نیز خدائی بساز،

چنانکه ایشان خدائی دارند !!! »

بنی اسرائیل بلافاصله بعد از نجات از فرعونیان و عبور از دریا، اولین حرکت فکری که از خودشان بروز دادند این بود که با دیدن قومی بت پرست از موسی درخواست کردند برای ایشان نیز بتی بسازد که آن را بپرستند!

یک تحلیل تاریخی لازم است تا این رفتار بنی اسرائیل را توجیه کند. چه شد که بعد از مشاهده آن همه معجزات، و بعد از

نجاتشان به دست پیامبر الهی، از پیامبر الهی خواستند خدا را به شکل بت برایشان بسازد تا آنها پرستش کنند؟ این امر در عین حال که نشان از یک حرکت فکری قومی است که به تازگی از زیردست فرعون پرستان

---

۱- مستند:آیه۱۳۸تا۱۵۴سوره اعراف "وَ جاوَزنا بِبَنی اِسرائیلَ البَحرَ فأَتوَاْ عَلی قَومٍ یَعکُفوُنَ عَلی اَصنامٍ .... " المیزان ج۱۶ص۷۳

نجات یافته اند، مستلزم استبعاد شدیدی است که اهل توحید از یک قوم موحد انتظار داشتند!!

## ریشه یابی رفتار بنی اسرائیل

در ریشه یابی رفتار فوق الذکر باید سیر تاریخی قوم بنی اسرائیل را بررسی کرد:

بنی اسرائیل بعد از جدشان ابراهیم علیه السلام به دین آن جناب باقی بودند، و از میان آنان اسحق و یعقوب و یوسف برگزیده شدند که آنان را به آن دین یعنی دین توحید دعوت نمایند، و چنین اعلام کردند که در دین توحید جز خدای سبحان کسی یا چیزی نباید پرستش شود، و خدای سبحان را در این باره شریکی نیست. او بزرگتر از این است که جسم یا جسمانی باشد و متشکل به اشکال، و محدود به حدود و اندازه گردد!

لکن از تاریخ بنی اسرائیل بر می آید که آنان مردمانی مادی و حس گرا بوده اند، و در زندگی هیچ وقت از مسئله اصالت حس تجاوز نمی کردند، و اعتنائی به ماوراء حس نداشتند و اگر هم داشتند از باب تشریفات بود و اصالت حقیقی نداشت.

یهودی ها با داشتن چنین عقایدی سالهای دراز تحت اسارت قبطیان بودند که رسمشان بت پرستی بود. آنها در عین اینکه تعصب ایلی و خانوادگی مجبورشان می کرد که دین آباء و اجدادی خود را تا اندازه ای حفظ کنند، باری تحت تأثیر بت پرستی آنان نیز بودند. و این تقریباً یک طبیعت برای ایشان شده بود و در روح آنها اثر عمیقی باقی گذاشته بود.

به همین جهت بیشتر یهودیان خدای تعالی را جز جسمی از اجسام تصور نمی کردند، بلکه به طوری که از ظاهر تورات های امروزی بر می آید، او را جوهر الوهی می پنداشتند که از نظر شکل شبیه به انسان است!

هرچه موسی علیه السلام ایشان را به معارف دینی نزدیک و به حق آشنا می کرد، نتیجه اش تنها این می شد که صورت و شکل خدا را در ذهن خود تغییر دهند.

به همین دلیل وقتی در مسیر راه به قومی برخوردند که دارای بت هائی بودند و آنها را می پرستیدند، عمل ایشان را پسندیده یافتند و آرزو کردند که ایشان هم چنین بت هائی می داشتند، لذا از موسی تقاضا کردند برای ایشان نیز بت هائی درست کند همچنانکه آن قوم برای خود درست کرده بودند!

## کوشش موسی جهت تغییر ذهنیت بنی اسرائیل

موسی علیه السلام چاره ای جز این ندید که بیان توحید خدای سبحان را تا افق فهم ناقص و قاصر ایشان تنزل دهد، و نخست بر جهلی که آنان به مقام پروردگار خود داشتند، و با این که بطلان روش بت پرستی روشن و واضح بود، چنین تقاضائی کردند، توبیخشان نمود. آنگاه پروردگارشان را برای آنان تعریف و توصیف کرد، و خاطر نشان ساخت که خدای تعالی پرستش این بت ها را قبول ندارد و خداوند به هیچ شبیه و مثالی تشبیه نمی شود!

« موسی گفت: شما قومی جهالت پیشه هستید!

روش این گروه بت پرست نابود شدنی است، واعمالی که می کرده اند باطل است،

موسی گفت:

چگونه برای شما غیر از خدای یگانه که بر اهل زمانه برتری تان داده، خدائی دیگر بجویم؟

یاد آرید که شما را از فرعونیان نجات دادیم، که شما را به سختی عذاب

می کردند، پسرانتان را می کشتند و زنان تان را زنده نگه می داشتند،

دراین از پروردگارتان آزمایشی بزرگ بود! »

موسی علیه السلام در این جملات، پروردگار ایشان را برایشان تعریف و توصیف می کند، و در آن حکم و قاعده ای کلی تأسیس می کند و می فرماید:

- به طور کلی هر معبودی که من برای شما قرار دهم و یا به فرض محال برایتان بسازم، آن معبود غیر از خدای سبحان خواهد بود، و آن کسی نخواهد بود که عبادتش بر شما واجب و جایز باشد، زیرا آنچه که بر شما واجب است این است که خدای تعالی را که پروردگار شماست به صفت ربوبیتش که شما را بر عالمیان برتری داده، عبادت کنید!

منظور موسی از این بیان گوئی جواب قومی است که گفته باشند: ما چطور خدائی را بپرستیم که نه او را می بینیم، و نه به او راهی می یابیم؟ زیرا جواب موسی این را می رساند که: شما او را به صفاتی که از او سراغ دارید، بپرستید، و آن

صفت این است که او شما را با آیات باهره و معجزات روشن و دین حقی که برایتان فرستاده، و همچنین با نجات دادن از چنگک فرعون و عمل او، بر عالمیان برتری داده است!

این استدلال، حقیقت را برای ذهن هائی که قوّه تعقل شان ضعیف است، به طور صریح و روشن جلوه می دهد. آیه شریفه در عین کوتاه بودن لطیف ترین بیان و کوتاهترین برهان را متضمن است !

## بنی اسرائیل تحت رهبری موسی«ع» ۲ - گوساله پرستی

### اشاره

مستند:آیه۸۳ تا۹۱سوره طه " وَما اَعجَلَکَ عَن قَومِکَ یا موُسی...! " المیزان ج۲۷ص۲۹۳

## خبر گوساله پرستی در میقات

« ای موسی! برای چه با شتاب از قوم خود جلو افتادی؟

گفت: اینک آنها دنبال منند!

و من که به شتاب آمدم بدین جهت بود که تو ای پروردگار، خوشنود شوی!

گفت: ما از پی تو قومت را امتحان کردیم،

و سامری گمراهشان کرد! »

این آیه حکایت از گفتگوئی است که میان خدای سبحان و موسی "ع" درمیعاد طور واقع شده است، و آن وقتی است که تورات در طور نازل می شد.

ظاهر سیاق آیه می رساند که پرسش خدای تعالی پرسش از علت جلو افتادن موسی از بنی اسرائیل در رفتن به طور است، گویا جا داشت موسی بایستد تا قوم خود را هم همراه ببرد، و باهم بروند، چرا او عجله کرد و جلو افتاد؟

در پاسخ عرضه داشت:

– قوم من این است دارند دنبالم می آیند، و به زودی به من ملحق می شوند،

و من برای رضای تو عجله کردم!

علت عجله من تحصیل رضای تو بود!

ظاهراً مراد به قوم که فرمود دنبال سر موسی بودند، آن هفتاد نفری باشد که برای میقات پروردگارش انتخاب کرده بود، نه اینکه تمامی بنی اسرائیل را در طور حاضر کند و با همه آنان حرکت کند و این از خلیفه کردن هارون"ع" و سایر جهات داستان معلوم است.

و اما این که این سؤال خدای تعالی چه وقت صورت گرفته، آیا در ابتدای حضور موسی در میعاد طور بوده یا در اواخر آن؟ آیه شریفه با هر دو می سازد. چون سؤال از این که چرا عجله کردی غیر خود عجله است، که وصف مسیر و ملاقات است، و همین که احتمال می دهیم سؤال در ابتدای ورود موسی به طور نبوده باشد، این احتمال هم موجه می شود که با در نظر گرفتن اینکه گمراه شدن بنی اسرائیل به وسیله سامری به خاطر دیر کردن موسی بوده، در اواخر روزهای میقات موسی"ع" ابلاغ شده است.

خداوند سبحان موسی را مورد خطاب قرارداد که خیلی خاطر جمع مباش! ما بعد از آمدن تو آنها را آزمودیم و درست از امتحان در نیامدند، و گمراه شدند!

از این که موسی اطمینان خود را از آمدن قوم از پشت سر اعلام کرد، فهمیده می شود که مردمش در آن هنگام که موسی از میان آنها بیرون آمده بود، وضع خوبی داشتند، و پیش آمدی که مایه دلواپسی موسی در غیبتش باشد، پیش نیامده بود، و او از ناحیه آنها خاطر جمع شده بود.

### بازگشت موسی به میان قوم گوساله پرست!

موسی علیه السلام وقتی از میقات برگشت و گوساله پرستی قوم را دید سخت در خشم شد، و پس از چند جمله گفت:

– چرا وعده ای که دادید بعد از من نیکو جانشینی ام کنید تا من برگردم، خلف کرده و عهد مرا شکستید؟!

صحنه بازگشت موسی را آیه شریفه چنین شرح می دهد:

« موسی به قوم خود بازگشت، در حالی که سخت خشمگین و

اندوهناك بود، و شروع کرد به ملامت ایشان، که چنین کردند، و گفت:

- ای قوم ! مگر پروردگارتان وعده نیکو نداد؟ »

و آن این بود که تورات را برایشان نازل کند، که در آن حکم خداست، و عمل به آن مایه سعادت دنیا و آخرت ایشان است، و یا این بود که ایشان را از شر دشمن نجات داده و در زمین مکنت شان دهد، و به نعمت هائی بزرگ اختصاصشان بدهد.

« - آیا من دیر کردم ؟ »

مقصود از دیر شدن، دیر شدن مدت مفارقت موسی از ایشان است، به طوری که از برگشتن وی مأیوس شده و نظامشان مختل شده است.

« - و یا خواستید غضبی از پروردگارتان به شما برسد! »

پس به این منظور با کفر به خدا راه طغیان پیش گرفتید، و بعد از ایمان به خدا به پرستش گوساله پرداختید؟ و وعده ای که به من دادید که بعد از رفتنم نیکو جانشینی ام کنید، خلف کردید!

قوم موسی عذرخواهی و بهانه جوئی را آغاز کردند که – ما به اختیار خود تو را مخالفت و وعده ات را خلف نکردیم، بلکه ما اموال و اثقال و زیور آلات قوم را حمل می کردیم ( چون خسته شدیم آن را انداختیم) و سامری برداشت و در کوره ریخت و با آن این گوساله را درست کرد.

کیفیت ساختن گوساله با توجه به کلمه "اخراج" پنهانی صورت گرفته و دور از چشم مردم بوده است. چون از معنی " اخراج" استفاده می شود که او گوساله را برایشان بیرون آورد. گوساله ای بی جان بود، ودر آن هیچ اثری از آثار حیات نبود.

( از آیه بر می آید که در قضیه ساختن گوساله افراد دیگری هم همدست بوده اند.)

از گوساله صدائی شبیه گوساله در می آمد و سامری به آن ها گفته بود:

« این خدای شما و خدای موسی است! »

سامری بعد از آن که به پروردگارش ایمان آورده بود او را فراموش کرد و عملی انجام داد که قوم را گمراه کرد.

خداوند متعال در ادامه آیه می فرماید:

« مگر نمی دیدید که گوساله سخنی به آنها باز نمی گوید،

و برای ایشان سود و زیانی ندارد! »

این آیه، پرستندگان گوساله را توبیخ می فرماید به این که چیزی را پرستیدند که می دیدند جوابگوی ایشان نیست، و دعایشان را مستجاب نمی کند، و مالك نفع و ضرری از ایشان نیست.

در آیه بعدی توبیخ را غلیظ تر می کند و آن این است که ایشان علاوه بر این که به احکام ضروری عقل خود و تذکرات آن متذکر نگشتند و از پرستش گوساله دست برنداشتند، به گفته هارون"ع" نیز اعتنا نکردند، که هارون قبلاً به آنها متذکر شده بود که این گوساله فتنه ای است که بدان مبتلاـ شده اند و پروردگار شما، خدای عزّ و جل است و واجب است او را که پیامبرشان است پیروی و اطاعت کنند، ولی سخن او را رد کردند و گفتند:

- این گوساله را می پرستیم تا آن که موسی نزد ما برگردد، تا ببینیم او درباره گوساله چه می گوید و چه دستور می دهد؟

هارون برادر موسی علیه السلام یکی از مسئولین سه گانه در این آزمایش و فتنه بود و موسی او را خلیفه خود در میان آنان کرده و سفارش کرده بود که:

- تو در میان قوم من جانشین من باش،

و اصلاح کن! و راه مفسدان را پیروی مکن!

موسی رو به برادرش کرده و می گوید:

- ای هارون ! چه چیزی تو را واداشت که مرا پیروی نکنی ؟

و از طریقه من که جلوگیری قوم از ضلالت است،

و غیرت به خرج دادن در راه خداست، بازداشت؟

آیا دستور مرا عصیان کردی که گفته بودم:

- سبیل مفسدان را پیروی مکن؟

هارون در پاسخ با لحنی که دل موسی را به رحم آورد، عرض کرد:

- ای پسر مادرم!

ریش و سرم را مکش !

من بیم داشتم بگوئی میان پسران اسرائیل تفرقه انداختی،

و رعایت گفتار مرا نکردی!

از این که هارون گفت" سر و ریش مرا مکش! " معلوم می شود که موسی "ع" از شدت غضب موی سر و ریش هارون را گرفت تا او را بزند، و اورا چنین به طرف خود می کشید.

هارون بدین ترتیب به موسی فهمانید که اگر می خواستم از پرستش گوساله جلوگیرشان شوم و مقاومت کنم، هرچند به هرجا که خواست منجر شود، مرا جز عده ای مختصر اطاعت نمی کردند، و این باعث می شد بنی اسرائیل دو دسته شوند، یکی مؤمن و دیگری مشرك و نافرمان، و این دودستگی باعث می شد وحدت کلمه شان از بین برود، و اتفاق ظاهری و شکننده شان جای خود را به تفرقه و اختلاف بسپارد، و ای بسا کار به کشتار هم می کشید لذا به یاد سفارش تو افتادم که مرا دستور به اصلاح دادی! ترسیدم وقتی برگردی و دودستگی و تفرقه قوم را ببینی اعتراض کنی که چرا قول مرا رعایت نکردی و میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی؟

## ماهیت گوساله سامری

موسی علیه السلام عذر هارون را پذیرفت و اورا و خود را دعا کرد که:

« پروردگارا !

مرا و برادرم را بیامرز، و مارا مشمول رحمت خویش گردان!

که تو ارحم الراحمینی! »

آنگاه روی سخن متوجه سامری کرد که یکی از مسئولین سه گانه فتنه بود، و همو بود که این فتنه را به پا کرده و مردم را گمراه ساخته بود، و خطاب به او گفت:

« - چه کار بس بزرگی است که تو کردی؟ »

سامری اولاً باید پاسخ دهد که حقیقت این عملی که کرده چیست؟ و ثانیاً چه چیز او را وادار به این عمل کرد؟

سامری پاسخ اول را گذاشت و به سؤال دوم پاسخ داد که:

« تسویل نفسانی من مرا باعث شد به این که بکنم آنچه را که کردم! »

اما حقیقت این عمل و پاسخ سؤال نخست را در عبارتی چنین گنجانید:

« چیزی را که آنها ندیدند، بدیدم،

و از اثر رسول ( یا جای پای جبرئیل) کفی برگرفتم،

و آن را در قالب گوساله انداختم،

که ضمیرم برای من چنین جلوه گر ساخت! »

( در هیچ جای قرآن کریم، نه در موارد نقل این داستان، و نه در هیچ موردی که ارتباطی با آن داشته باشد، بیانی که جمله نامبرده را توضیح دهد، نیست.)

موسی علیه السلام بعد از آنکه جرم سامری ثابت شد، مجازات او را با حکم به طرد او از میان اجتماع تعیین کرد. او را از این که با کسی تماس بگیرد، ویا کسی با او تماس بگیرد، ممنوع کرد، و قدغن فرمود که کسی نباید به او منزل دهد و یا با او همکلام شود، یا با او بنشیند، و به طور کلی آنچه از مظاهر اجتماع انسانی است از وی قدغن نمود، و این خود یکی از سخت ترین انواع شکنجه هاست!

موسی"ع" چنین مقرر کرد که سامری تا زنده است تنها و تک زندگی کند، و فرمود:

« نصیب تو در زندگی این است که مرتب بگوئی: دستم مزنید! »

و این تعبیر کنایه است از حسرت دائمی و تنهائی و وحشت بی سرانجام!

ادامه آیه از هلاکت وی و سرآمدی که خدای تعالی برایش معین و حتمی کرده است خبر می دهد.

### سوزانیدن گوساله

موسی"ع" فرمود:

« ای سامری! خدایت را که پیوسته به خدمتش کمر بسته بودی، بنگر!

که چگونه آن را می سوزانیم و به دریا می ریزیم !

و پراکنده می کنیم، پراکندگی کامل!

خدا شما فقط خدای یکتاست!

که جز او خدائی نیست،!

و علم او به همه چیز می رسد! »

( این آیات دلالت دارد بر اینکه سامری گوساله را برای آن ساخت که او را معبود بگیرد و عبادتش کند.)

موسی علیه السلام در اینجا خطاب به سامری و همه بنی اسرائیل کرد و گفت:

- خدای شما فقط خدای یکتاست که جز او خدائی نیست!

- اِنَّما اِلهُکُم اَللهُ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُو !

(۱)

## شرح جزئیات بازگشت موسی از میقات

قرآن مجید ماجرای مقابله موسی با گوساله پرستان را، و همچنین اتفاقاتی را که موقع بازگشت ازمیقات رخ داده، در آیات فوق چنین شرح می دهد:

« و چون موسی خشمناک و اندوهگین به قوم بازگشت، گفت:

- پس از من بد نیابت من کردید!

چرا از فرمان پروردگارتان پیشتر رفتید؟

آنگاه الواح را بینداخت،

و موهای سر برادر خویش را گرفت و به طرف خود کشید.

برادرش گفت:

- پسر مادرم! این گروه زبونم داشتند،

و نزدیک بود مرا بکشند،

شادمانی دشمنان بر من مپسند،

و مرا با گروه ستمکاران همسنگ مگیر!

موسی گفت:

- پروردگارا ! من و برادرم را بیامرز!

و ما را به رحمت خویش در آور!

که تو از همه رحیمان رحیم تری!

کسانی که گوساله پرستیدند به زودی خشم پروردگارشان با ذلتی در زندگی این دنیا به آنها می رسد،

و دروغسازان را چنین سزا می دهیم! و کسانی که کارهای بد کرده و پس از آن توبه آورده و مؤمن شده اند، پروردگار تو از پی آن آمرزگار و رحیم است!

---

۱- مستند: آیه ۱۵۰تا۱۵۴سوره اعراف " وَلَمّا رَجَعَ موُسی اِلی قَومِهِ غَضبانَ اَسِفاً .... " المیزان ج۱۶ص ۱۰۰

و همین که خشم موسی فرونشست،

الواح را بر گرفت،

که مکتوب آن برای کسانی که از پروردگار خویش می ترسند، هدایت و رحمتی بود! »

قرآن مجید در سوره طه عذرخواهی هارون را چنین نقل می کند:

- من ترسیدم بگوئی تو در میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی،

و رعایت دستورات مرا نکردی!

از ظاهر آیات بر می آید که موسی علیه السلام همان مقدار که بر بنی اسرائیل غضب کرده بر هارون برادرش نیز کرده است، و معلوم می شود وی چنین پنداشته که هارون در مبارزه علیه بنی اسرائیل کوتاه آمده است، و همه جد و جهد خود را به کار نبرده و به نظر خود چنین صلاح دانسته است، با این که موسی موقع جدا شدن از قوم به هارون سفارش کرده بود و به طور مطلق گفته بود که « اصلاح کن! و راه مفسدان را پیروی مکن!»

گرفتن موی سر هارون و کشیدن آن بر اثر خیالی بود که موسی درباره هارون کرده بود، و مقدمه زدن او بود، و می خواست برادر خود را در یک امر ارشادی تأدیب کند ولی وقتی هارون جریان را شرح داد و موسی فهمید که وی بی تقصیر و معذور بوده است برای خودش و او دعا کرد و گفت: پروردگارا برمن و برادرم ببخش!

### چگونگی اطلاع موسی از گوساله پرستی قوم

موسی"ع" قبل از مراجعت به سوی قوم، در همان میقات از جریان کار قومش خبردار بود، چون آیه شریفه می فرماید:

« وقتی موسی با خشم و اندوه به سوی قوم خود بازگشت،»

همچنین در آیه دیگری صریحاً می فرماید که خداوند در میقات جریان کار قوم موسی را به موسی خبر داد.

موضوع سؤال این است که چرا موسی در میقات عصبانی نشد ولی وقتی به سوی قوم بازگشت غضب کرد و الواح را بر زمین کوبید، و موی سر هارون را گرفت و کشید؟

جواب این است که اطلاع پیداکردن به یک مطلب غیر از مشاهده و احساس آن است. غضب به صرف علم تحقق پیدا نمی کند وقتی صورت خارجی پیدا می کند که شخص مورد غضب در برابر انسان قرار گیرد.

### مجازات گوساله پرستی بنی اسرائیل

« کسانی که گوساله پرستیدند به زودی غضبی از پروردگارشان به آنها می رسد و ذلتی در حیات دنیا...! »

در این آیه خدای تعالی بیان نکرده که غضب و ذلت حیات آنان چیست؟

احتمال دارد اشاره به حوادثی است که بعداً برایشان پیش آمد و آن حوادث این بود که گوساله معبودشان سوخت و زباله اش در آب دریا پراکنده گردید و سامری مطرود و جمعی از پیروانش کشته شدند، و یا اشاره به کشتار دسته جمعی و از بین رفتن و اسارت آنان باشد.

البته، قرآن اضافه می فرماید که این غضب و ذلت در زندگی دنیا اختصاص به قوم موسی "ع" ندارد، و بلکه سنتی است که خداوند آن را در حق هر ملتی که به خدا افترا ببندند، جاری می سازد!

و همچنین قرآن می فرماید که توبه اگر به معنای واقعی و حقیقی برای کسی دست بدهد، حتی اگر برای گوساله پرستان هم دست بدهد، خداوند آن را می پذیرد، و مانعی برای قبول شدنش نیست.

(۱)

### پشیمانی بنی اسرائیل

بعد از رفتن موسی علیه السلام به میقات پروردگار خویش، بنی اسرائیل از دیر آمدنش به تنگ آمدند و "سامری" از ناشکیبی ایشان سوء استفاده نمود و ایشان را بفریفت.

به این طریق که زینت آلات ایشان را بگرفت و از آن مجسمه گوساله ای ریخت که مانند سایر گوساله ها صدا می کرد، و آن را معبود ایشان خواند و گفت:

- این است اله شما و موسی!

بنی اسرائیل هم گفته او را پذیرفتند و در برابر آن به سجده درآمدند و آن را معبود خود پنداشتند.

---

۱- مستند: آیه ۱۴۸ سوره اعراف "وَاتَّخَذَ قَومُ موُسی مِن بَعدِهِ .... " المیزان ج۱۶ص۹۷

قرآن مجیـد در آیه بعـدی این قوم را مذمت می کند به این که چطور یک مطلب روشن و واضح را که عقل هرکس در اولین دقیقه توجهش آن را درک می کند، درک نکردند و هیچ به خود نگفتند:

- اگر این گوساله خدای ما بود لابد و لاجرم با ما حرفی می زد،

و ما را به راه راست هدایت می کرد؟

وقتی بنی اسرائیل به خود آمدند و فهمیدند که چه عملی کرده اند و به

دست آوردند که در این عمل گمراه بوده اند، گفتند:

- اگر پروردگارمان به ما رحم نیاورد و ما را نیامرزد از زیانکاران خواهیم بود!

(۱)

## کشتار گروهی بنی اسرائیل به عنوان توبه آنها

کشتار جمعی بنی اسرائیل به دستورموسی"ع" را قرآن مجید چنین حکایت می فرماید:

« و موسی به قوم خود گفت:

- ای قوم! شما با گوساله پرستی به خود ستم کردید،

پس به سوی خالق خود توبه آورید!

و یکدیگر را بکشید!

که این نزد خالقتان برای شما بهتر است!

پس خدا بر شما ببخشود،

که او بخشنده و رحیم است! »

گناه ها و تعدی هائی که به شـرح آیات سوره بقره از بنی اسـرائیل سرزده، همه آنها به همه بنی اسرائیل نسبت داده شده است، با اینکه می دانیم آن گناهان از بعضـی از ایشان سرزده است، و این برای آن است که بنی اسرائیل جامعه ای بودند، که قومیت در آنها شدید بود، و چون یکتن بودند، و در نتیجه اگر عملی از بعضـی سـر می زد، همه بدان راضی می شدند، و عمل بعضی را به همه نسـبت می دادنـد، وگرنه همه بنی اسـرائیل که گوسـاله نپرستیدنـد، و همه آنان پیغمبران خـدا را نکشـتند، و همچنین

سایر گناهان را که

---

۱- مستند: آیه ۵۴ سوره بقره " ... فَاقتُلوُا اَنفُسَکُم ...! " المیزان ج۱ص۳۴۹

همگی مرتکب نشدند.

بنابراین، جمله « خودتان را بکشید! » هم قطعاً خطاب به همه نیست، بلکه منظور آنهائی هستند که گوساله پرستیدند.

جمله « پس خدا بر شما ببخشود، » دلالت دارد بر این که بعد از آن کشتار، توبه شان قبول شده است. و در روایات هم آمده که توبه ایشان قبل از کشته شدن همه مجرمین نازل شد.

از اینجا می فهمیم که امر به یکدیگرکشی، امری امتحانی بوده، مانند امر به کشتن اسماعیل به وسیله پدرش ابراهیم"ع" که قبل از کشته شدن اسماعیل خطاب آمد که ای ابراهیم دستوری را که در خواب گرفته بودی، انجام دادی!

در داستان موسی"ع" نیز آن جناب فرمان داده بود که:

- به سوی پروردگارتان توبه ببرید، و یکدیگر را بکشید،

که این در نزد خالق شما، برایتان بهتر است!

خدای سبحان نیز همین فرمان او را امضا کرد، و کشتن بعض را کشتن کل به حساب آورد، و توبه را بر آنان نازل فرمود- فَتابَ عَلَیکُم !

(۱)

### شرحی بر مجازات کشتار دسته جمعی

بنی اسرائیل در غیاب موسی "ع" که چهل شب به میقات خدا برای دریافت الواح رفته بود، گوساله پرستیدند، و پس از بازگشت موسی از میقات دستور یافتند به عنوان توبه همدیگر را بکشند....

در روایات اسلامی جریان کشتار مزبور چنین نقل شده است:

" بنی اسرائیل از موسی "ع" پرسیدند: توبه ما چیست؟

فرمود: - به جان هم بیفتید، و یکدیگر را بکشید!

پس، بنی اسرائیل کاردها را برداشتند، برادر برادر را، و پدر فرزند خود را بکشت، و باکی نکرد که از این که چه کسی در جلو کاردش می آید،

تا هفتاد هزار نفر کشته شد.

پس خدای تعالی به موسی وحی فرمود:

---

۱- مستند: آیه ۵۴ سوره بقره و بحث روایتی " ... فَاقتُلوُا اَنفُسَکُم ...! " المیزان ج۱ص۳۵۴

- به ایشان دستور ده تا دست از کشتار بردارند،

که خدا هم کشته ها را آمرزید،

و هم از زنده ها درگذشت. " ( نقل از علی علیه السلام در درمنثور)

## بنی اسرائیل تحت رهبری موسی "ع "۳- داستان گاو بنی اسرائیل

### اشاره

مستند: آیه۶۷تا۷۴سوره بقره "...اِنَّ اَللهَ یَأمُرُکُم اَن تَذبَحوُا بَقَرَةً ...! " المیزان ج۱ص۳۶۸

## داستان گاو بنی اسرائیل

قرآن کریم، جریان قتلی را که در زمان حیات موسی علیه السلام در بنی اسرائیل اتفاق افتاده بود، در آیات فوق شرح می دهد، که چگونه موسی "ع" به دستورخدا از بنی اسرائیل می خواهد گاوی را بکشند تا او پاره ای از آن را به جسد مقتول بزنند و مقتول زنده شود و قاتل خود را معرفی کند...

بنی اسرائیل با آوردن بهانه هائی نمی خواهند به دستور موسی "ع" عمل کنند، ولی بالاخره مجبور به کشتن گاو می شوند:

« و چون موسی به قوم خویش گفت:

خدا به شما فرمان می دهد که گاوی را سر ببرید!

گفتند: مگر مارا دست انداخته ای ؟

گفت: از نادان بودن به خدا پناه می برم!

گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان، تا به ما روشن کند که این گاو چگونه گاوی است؟

گفت: خدا می فرماید که گاوی است نه سالخورده، نه خردسال، بلکه میان این دو حال.

پس آنچه را فرمان یافته اید، بکار بندید!

گفتند: برای ما پروردگار خویش بخوان، تا به ما روشن کند که این گاو چه رنگی باید باشد؟

گفت: خدا می فرماید: گاوی است به رنگ زرد زرین، که بینندگان را فرح می بخشد.

گفتند: برای ما پروردگار خویش را بخوان، تا به ما روشن کند که این چه نوع گاوی باید باشد که گاوان چنین به ما مشتبه شده اند، و اگر خدا بخواهد هدایت می شویم!

گفت: خدا می فرماید: آن گاوی است نه رام که زمین شخم زند و کشت آب دهد، بلکه از کار برکنار است، و نشاندار نیست!

گفتند: حالا حق مطلب را ادا کردی!

پس گاو را سر بریدند، در حالی که هنوز می خواستند این کار را نکنند!

و چون کسی را کشته بودید و درباره او کشمکش می کردید، و خدا آنچه را نهان می داشتید، آشکار کرد!

گفتیم:

پاره ای از گاو را به مقتول بزنید، خدا مردگان را چنین زنده می کند، و نشانه های قدرت خویش به شما می نمایاند شاید تعقل کنید!

از پس این جریان دلهایتان سخت شد، که چون سنگ یا سخت تر بود، که بعضی از سنگها، جوی ها از آنها بشکافند، بعضی از آنها دوپاره شوند و آب از آنها بیرون آید، و بعضی از آنها از ترس خدا فرو افتند،

و خدا از آنچه می کنید غافل نیست! »

### تحلیلی بر داستان گاو بنی اسرائیل

به طوری که گفتیم آیات فوق راجع به داستان "بقره" یا گاو بنی اسرائیل است وبه خاطر همین قصه بود که سوره مورد بحث در قرآن مجید به همین نام " سوره بقره " نامیده شده است.

طرز بیان قرآن مجید از این داستان عجیب است، برای این که قسمت های

مختلف داستان از یکدیگر جدا شده است. در آغاز داستان، خطاب را متوجه رسول خدا "ص" می کند و آنگاه در ذیل داستان خطاب را متوجه بنی اسرائیل کرده و می فرماید - و چون کسی را کشتید و درباره قاتلش اختلاف کردید!

قبل از این آیات، خطاب همه متوجه بنی اسرائیل بود، ولی در آغاز این آیات بنی اسرائیل غایب فرض شد، و در وسط باز بنی اسرائیل مخاطب قرار می گیرد. در اول آیه خطاب به رسول گرامی اسلام"ص" می شود زیرا به منزله مقدمه ای است که بعداً مطلب را توضیح می دهد، و یهودیان عصر نزول قرآن را متوجه آن داستان می سازد.

خطاب های بعدی به بنی اسرائیل از نظر اسلوب کلام، دلالت دارد بر موضوع " بی ادبی بنی اسرائیل " که پیغمبر خود را اذیت می کردند، و به او نسبت دادند که " ما را مسخره می کنی؟ " و با آن توضیح خواستن های بیجای خود که پرسیدند: " گاوی که می گوئی چه طور گاوی باشد؟ " به اوامر الهی و بیانات انبیاء نسبت ابهام دادند، و طوری سخن گفتند که از سراپای سخنانشان توهین و استخفاف به مقام والای ربوبیت استشمام می شود!!

چند نوبت به موسی"ع" گفتند: " برو به پروردگارت بگو! "

به نظر می رسد که پروردگار حضرت موسی را پروردگار خود نمی دانستند. و به این هم اکتفا نکردند بار دیگر همین بی ادبی را تکرار کردند و گفتند: " از پروردگارت بخواه تا رنگ گاو را برای ما روشن کند؟" باز به این اکتفا نکردند و بار سوم گفتند: " از پروردگارت بخواه این گاو را برای ما مشخص کند که گاو بر ما مشتبه شده است! "

به طوری که ملاحظه می شود این بی ادبان حتی یک بار نگفتند:

" از پروردگارمان بخواه ! "

و مکرر گفتند: " قضیه گاو برای ما مشتبه شده! " و با این بی ادبی خود نسبت گیجی و تشابه به بیان خدا دادند!

علاوه بر همه آن بی ادبی ها، و مهم تر از همه آنها اینکه گفتند:

" جنس گاو برای ما مشتبه شده! "

و نگفتند که آن گاو مخصوص که باید به وسیله زدن دم آن به کشته بنی اسرائیل او را زنده کنی، برای ما مشتبه شده است. گویا خواسته اند بگویند: همه گاوها که خاصیت مرده زنده کردن ندارند و این خاصیت مال یک گاو مشخص است، که این

مقدار از بیان تو آن را مشخص نکرد!

و خلاصه تأثیر زنده کردن مرده را از گاو دانسته اند و نه از خدا!! با اینکه تأثیر همه چیز از خدای سبحان است، نه از گاو معین!

و خدای تعالی هم نفرموده بود که گاو معینی را بکشید بلکه به طور مطلق فرموده بود: یک گاو بکشید. و بنی اسرائیل می توانستند در همان مرحله اول یک گاو بکشند.

در ابتدای داستان ملاحظه می شود که به موسی"ع" پیغمبر خدا نسبت جهالت و بیهوده کار و مسخرگی دادند، و آخر داستان هم گفتند:

" حالا حق را گفتی! "

گویا تاکنون هرچه گفته بودی باطل بود. معلوم است که باطل بودن بیان پیامبری مساوی است با باطل بودن بیان الهی!

حال در اسلوب کلام قرآن مجید، جلو انداختن این قسمت از داستان، هم برای روشن کردن خطابهای بعدی است و هم نکته دیگری را افاده می کند، و آن این است که داستان گاو بنی اسرائیل، اصلاً در "تورات کنونی" نیامده است. و به همین جهت جا نداشت که یهودیان در این قصه مورد خطاب قرار گیرند، چون یا اصلاً در تورات ندیده اند و یا آن که دست تحریف با کتاب آسمانی شان بازی کرده است. و به هر حال، هرکدام که باشد، جا نداشت ملت یهود مخاطب قرار گیرد، و لذا از خطاب به یهود اعراض نموده و خطاب را متوجه رسول خدا "ص" کرد. آنگاه بعد از آن که اصل داستان را اثبات کرد، به سیاق قبلی برگشته و خطاب را مانند سابق متوجه یهود نمود.

### داستان گاو در تورات

البته در تورات، در این مورد حکمی آمده که بی دلالت بر وقوع قضیه نیست. اینک عین عبارت تورات از سفر تثنیه اشتراع، فصل بیست و یکم:

" هرگاه در آن سرزمین که رب معبود تو، به تو داده، کشته ای در محله ای یافته شود، و معلوم نشود که چه کسی او را کشته، ریش سفیدان محل، و قاضیان خود را حاضرکن، و بفرست تا در شهرها و قراء پیرامون آن کشته و آن شهر که به کشته نزدیک تر است، به وسیله پیرمردان محل، گوساله ای شخم نکرده را گرفته، به رودخانه ای که دائماً آب آن جاری است ببرند، رودخانه ای که هیچ زراعت و

کشتی در آن نشده باشد، و در آنجا گردن گوساله را بشکنند، آنگاه کاهنانی که از دودمان ( لاوی) باشند، پیش بروند، چون رب که معبود توست، فرزندان لاوی را برای این خدمت

برگزیـده، و ایشـان به نـام رب برکت یـافته انـد، و هر خصومت و زد و خوردی به گفته آنـان اصـلاح می شود. آن گـاه تمـام پیرمردان آن شـهر که نزدیک به مقتول هستند، دست خود را بالای جسد گوساله گردن شکسته، و در رودخانه افتاده، بشویند، و فریاد کنند و بگویند:

- دستهای ما این خون را نریخته، دیدگان ما آن را ندیده، ای رب!

حزب خودت اسرائیل را که فدا دادی، بیامرز!

و خون بناحقی را در وسط حزبت اسرائیل قرار مده!

که اگر این کار را بکنند خون برایشان آمرزیده می شود!

این بود آن مطلبی که گفتیم در تورات تا حدی دلالت بر وقوع داستان گاو در بنی اسرائیل دارد.

### منشأء و دلایل سرکشی یهود

وقتی بنی اسـرائیل فرمان خـدا را شـنیدند که « اِنَّ اللّهَ یَأمُرُکُم اَن تَذبَحوُا بَقَرَةً !» تعجب کردند. و جز این که کلام موسـی پیغمبر خـدا را حمل بر این کننـد که مردم را مسـخره کرده، محمل دیگری برای گاوکشـی نیافتند، چون هرچه فکر کردند هیچ رابطه ای بین درخواست خود، یعنی داوری در مسـئله آن کشـته و کشف آن جنـایت، و بین گاوکشـی نیافتنـد، لـذا گفتنـد: آیا ما را مسخره می کنی؟

منشـاء این اعـتراض آنهـا نداشـتن روح تسـلیم و اطـاعت، و در عوض داشـتن ملکه اسـتکبار و خوی نخوت و سرکشـی بود. به اصـطلاح می خواسـتند بگوینـد که ما هرگز زیر بار تقلید نمی رویم، و تا چیزی را نبینیم نمی پذیریم، همان طور که در مسـئله خدا گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم مگر وقتی که خدا را فاش و هویدا ببینیم!

و به این انحراف مبتلاـ نشدنـد مگر به خـاطر این که می خواسـتند در همه امور اسـتقلال داشـته باشـند، چه اموری که در خور استقلالشان بود، وچه آن اموری که در خور آن نبود، لذا احکام جاری در محسوسات را در معقولات هم جاری می کردند، و از پیامبر خود می خواستند که پروردگارشان را به حس باصره آنان محسوس کند!

یا می گفتند:

« ای موسی برای ما خدائی بساز،

مانند آنچه بت پرستان خدائی دارند!

موسی گفت:

به راستی شما مردمی هستید که می خواهید همیشه نادان بمانید! »

## بنی اسرائیل معتقد بودند

آدمی نباید سخنی را از کسی بپذیرد مگر با دلیل! این اعتقاد هرچند صحیح است ولکن اشتباهی که ایشان کردند این بود که - خیال کردند آدمی می تواند به علت هر حکمی به طور تفصیل پی ببرد، و اطلاع اجمالی کافی نیست! به همین جهت از موسی"ع" خواستند تا به تفصیل اوصاف گاو را بیان کند، چون عقلشان حکم می کرد که نوع گاو خاصیت زنده کردن مرده را ندارد، و اگر برای زنده کردن مقتول باید حتماً گاوی کشته شود، لابد گاو مخصوصی است، که چنین خاصیتی دارد، پس باید با ذکر اوصاف آن ، و با بیانی کامل، گاو نامبرده را مشخص کنند!

آنگاه پروردگارشان به حالشان ترحم کرد و اندرزشان فرمود که - این قدر در سؤال از خصوصیات گاو اصرار نکنند ولی بنی اسرائیل با این اندرز هم از سؤال باز نایستاد، و از رنگ و کیفیت آن قانع نشدند، بالاخره در آخر سر چون چیزی نداشتند بپرسند، آن وقت گفتند: حالا درست گفتی! عیناً مثل کسی که نمی خواهد سخن طرف خود را بپذیرد، ولی چون ادله قوی است ناگزیر می شود بگوید: بله درست است!؟ که این اعتراف از روی ناچاری است و آن گاه از لجبازی خود عذرخواهی کند به این که آخر تا کنون سخنت روشن نبود!

## قساوت و سنگدلی بنی اسرائیل

قرآن مجید می فرماید:

« از پس این جریان دلهایتان سخت شد،

مانند سنگ یا سخت تر ...! »

آیه شریفه شدت قساوت قلوب آنان را این طور بیان کرده که :

« ... بعضی از سنگها احیاناً می شکافند و نهرها از آنها جاری می شود،»

می فرماید: سنگ به آن صلابتش می شکافد و انهاری از آب نرم از آن بیرون می آید، ولی از دلهای اینان حالتی سازگار با حق بیرون نمی شود، حالتی که با سخن حق، و کمال واقعی، سازگار باشد!

بار دیگر مفهوم دیگر به کار برد و فرمود:

-دل های آنان از سنگ سخت تر است، چون سنگها از خدا خشیت دارند، و از خشیت او از کوه به پائین می غلتند، ولی دلهای اینان از خدا نه خشیتی دارند، و نه هیبتی !؟

## بنی اسرائیل تحت رهبری موسی "ع "۶–سرگردانی یهود و مرگ موسی

### اشاره

مستند:آیه ۲۰تا۲۶ سوره مائده "وَ اِذ قالَ موُسی لِقَومِهِ یا قَومِ اذْکُرُوا نِعمَهَ اللهِ عَلَیکُم...!" المیزان ج۱۰ص۱۲۹

## تاریخ سرگردانی قوم یهود

« هنگامی که موسی به قوم خود گفت:

- ای قوم من! نعمت خدا را بر خود یاد آرید،

که در شما پیغمبران قرار داده،

و شما را مستقل کرده،

و چیزها به شما داده که به هیچ کس از جهانیان نداده است.

ای قوم! به این سرزمین مقدس که خدا برایتان مقرر فرموده، درآئید، و عقب گرد مکنید، که زیانکار می شوید!

گفتند:

- ای موسی! در آنجا گروهی زورگویانند،

و ما هرگز وارد آن نمی شویم تا آنها بیرون شوند،

اگر از آن بیرون شوند ما حتماً وارد خواهیم شد.

دو مرد از آنان که از خدا می ترسیدند و خدا نعمتشان داده بود، گفتند:

غلبه با شما خواهد بود! اگر ایمان دارید بر خدا توکل کنید!

گفتند:

– ای موسی! تا آنان در آنجا هستند ما هرگز وارد نمی شویم!

برو تو و خدایت جنگ کنید، که ما اینجا نشسته ایم!

موسی گفت:

– خدایا ! من جز بر خود و برادرم اختیاری ندارم،

میان ما و گروه معصیت کاران جدائی بینداز!

خدا گفت:

– آن سرزمین تا چهل سال بر ایشان حرام است!

در زمین سرگردان می شوند،

و تو بر گروه معصیت کار افسوس مخور ! »

این آیات حکایت پیمان شکنی یهود است، و گرفتاری شان در اثر گناه به سرگردانی، که عذاب خدائی بوده است.

آیاتی که درباره تاریخ حضرت موسی وارد شده می رساند که جریان فوق الذکر – یعنی دعوت نمودن موسی برای ورود به ارض مقدس – پس از بیرون رفتنشان از مصر بوده است. چنانکه عبارت " شما را مستقل و یا سلاطین نموده،" نیز همین معنی را می رساند.

جمله « چیزهائی که به هیچ یک از جهانیان نداده بود به شما داد،» می رساند تعدادی از آیات الهی چون " منّ و سلوی " و بیرون آمدن چشمه ها از سنگ، و سایه افکندن ابر و غیره، پیش از این بر آنان نازل شده بود.

و عبارت " قوم فاسقین" که دوبار تکرار شده میرساند که عصیان و مخالفت ایشان پیامبر خود را پیش از این جریان ، مکرر بوده است، و بدین جهت لباس فسق و گناه بر خود پوشیده اند!

این ها شواهدی است که می رساند این واقعه، یعنی واقعه « تیه – سرگردانی » در اواخر عمر موسی علیه السلام بوده است. و حکایت هائی که در قرآن از قوم موسی نقل شده، نوعاً مربوط به پیش از این واقعه بوده است.

روی این حساب، اینکه موسی "ع" به ایشان می گوید: « نعمت خدا را بر خود یاد آورید!» منظور تمام نعمت هائی است که

خداوند به آنان داده است. و این که پیش

از بیـان موضوع، نعمت هـا را تـذکر داده برای این است که ایشان را به نشاط آورد تا برای اتمام نعمت بکوشـند و به سـرزمین پاک وارد شوند.

خداونـد متعال با بعثت موسـی "ع" و هـدایت بنی اسـرائیل به دین خود، و نجاتشان از دست فرعونیان، و نازل کردن تورات، و تقنین قوانین بر آنها موهبت ها داده و از تمام نعمت چیزی باقی نگذاشـته جز این که سـرزمین مقدسی را به زیر بال درآورده و با استقلال سکونت و سیادت کنند.

موسی "ع" نعمت هائی را که به یاد قوم خود آورده، در مقام تفصیل سه قسمت نموده و فرموده است:

۱-« وقتی که در میان تان پیامبرانی قرار داد.»

منظور همـان پیامبرانی هسـتند که چون ابراهیم و اسـحق و یعقوب و پیغمبران پس از او که در سلسـله نسب شان قرار دارنـد، یا منظور خصوص پیامبران بنی اسـرائیل هسـتند، مانند یوسف و سبط های یعقوب، و هارون و موسی. ( البته، پیامبری نعمتی است که هیچ نعمتی با آن برابری نمی کند.)

سپس فرمود:

۲-« شما را مستقل کرد. » و از مذلت بردگی فراعنه و زورگوئی ستمگران نجات داد.

آنگاه فرمود:

۳-« به شما چیزها داد که به کسی در جهان نداده است. »

و این همان عنایات و الطاف الهی است که قرین آیات قاهره خداونـدی بود که اگر ایشان بر گفته خود اسـتقامت می ورزیدند و بر پیمان خود پابرجا می ماندند زندگی شان را تعدیل و تکمیل می نمود. یعنی همان آیات روشنی که در ایام اقامت شان به مصـر و پس از نجاتشـان از دست فرعون و قومش ایشـان را از هر طرف احاطه کرده بود. آن مقـدار از آیات معجزنما و برهان های روشن و نعمت های زنـدگیکه پی در پی در عهد موسـی "ع" به بنی اسـرائیل رسـید، برای هیچ یک از امت های پیش از موسی "ع" تحقق نیافته بود.

( بنابراین، عقیده بر این که منظور از " عالمین " در آیه همان زمان موسی "ع " است کاملاً بی وجه است زیرا ظاهر آیه مزبور این معنی را که تا آن زمان به ملتی از ملت ها به مقدار بنی اسرائیل نعمت داده شده باشد، نفی می کند، و مطلب هم چنین است .)

## دعوت تاریخی ازیهود برای ورود به سرزمین موعود

در حالی که موسی از حال قوم خود نافرمانی و امتناع از پذیرفتن دعوتش جهت ورود به سرزمین موعود را مشاهده می کرد، آنان را برای وارد شدن به آن سرزمین پاک مأمور نمود، و به همین جهت دستور خود را با نهی از عقب گرد نمودن و تذکر عاقبت زیان و ضرر آن، تأکید کرد.

آن سرزمین را به صفت " مقدس " توصیف نمود که " پاک از شرک و بت پرستی " تفسیر نموده اند - چون پیامبران و مؤمنین در آنجا سکونت داشتند- در قرآن مجید چیزی که تفسیر این کلمه " مقدس " باشد ، وارد نشده است، و چیزی که می توان از آن استنباط نمود معنائی نزدیک به این، آیه اول سوره اسری است که می فرماید: « مسجد اقصی، که اطرافش را برکت دادیم! »

و برکت در زمین، چیزی جز نهادن خوبی و خیر در آن نیست، و از جمله خیرهای بزرگ به پا داشتن دین و از بین بردن کثافات شرک و بت پرستی است. در آیه ۱۳۷ سوره اعراف می فرماید:

« و مردمی را که استثمار می شدند،

وارث مشرق ها و مغرب های زمینی که در آن برکت دادیم، نمودیم ! »

ظاهر آیات می رساند که منظور از جمله "خدا برایتان نوشته" این است که خداوند توطن آنها را در آنجا مقدر نموده است. و جمله " چهل سال بر آنان حرام است،" نیز آن را تأکید می کند، و روی سخن به اجمال با ملت بوده، وتعرضی به حال افراد و اشخاص ندارد. شنوندگان این خطاب که در آن روز حاضر و بدان مکلف بودند، همه مردند و تا آخرین نفر در صحرای سرگردانی " تیه" نیست شدند،

و تنها فرزندان و نوادگان آنان به همراهی " یوشع بن نون" وارد آن سرزمین شدند. و این نوشتن و مقرر فرمودن، همان است که از آیه ۶ سوره قصص بر می آید:

« وَ نُریدُ اَن نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ استِضعِفوُا فی الَارض ...

و می خواهیم بر کسانی که در زمین ناتوان گرفته شده اند، منت

بگذاریم،

و پیشوایانشان قرار داده و ایشان را وارث قرار دهیم،

و در زمین تمکن شان بخشیم! »

و موسی "ع" بر ایشان امید آن را به شرط کمک خواهی از خدا و صبر داشت، آنجا که فرمود:

« به خداوند استعانت جوئید و صبر نمائید!

مسلماً زمین خاص خدا بوده،

و به هرکس از بندگان خود که بخواهد به ارث می دهد...

امید است که خدایتان دشمن شما را هلاک سازد،

و شما را در زمین جانشین نموده و ببیند که شما چه می کنید! »

و این همان است که خداوند با این فرمایش خود از وفا به آن خبر می دهد:

« و ما مردمی را که مستضعف شده بودند،

وارث شرق ها و غرب های زمینی که درآن برکت دادیم، نمودیم،

و کلمه حسنای خدایت بر بنی اسرائیل در اثر صبرشان تمامی یافت! »(۱)

آیه شریفه می رساند که استیلای آنان بر سرزمین مقدس و توطن شان در آن یک کلمه الهی و ثبت شده و قضای الهی مشروط به صبر بر اطاعت خدا و ترک معاصی و بردباری در حوادث تلخ زمان است.

عمومیت این صبر بدان جهت است که :

در عهد موسی حوادث شاق و مشکلی که اوامر و نواهی الهی هم داشت بر ایشان متراکم بود و هرچه ایشان پافشاری در معصیت می کردند تکالیف شاق آنان سخت تر و مشکل تر می شد.

اخباری که از ایشان در قرآن کریم ذکر شده این معنی را می رساند. این معنی ظاهر عبارت قرآنی «نوشتن زمین مقدس برای آنان » است، ولی با این همه آیات قرآنی درباره زمان این نوشتن و مقدار آن ابهام دارد. همین قدر از فرمایش خداوند سبحان

در ذیل آیات سوره اسری و از گفتارهای موسی در آیات مختلف به دست می آید که این نوشتن یک ثبت مشروط بوده و مطلق و غیرقابل تغییر نمی باشد.

### امتناع یهود از ورود به سرزمین موعود

---

۱- اعراف۱۳۴

آیات قرآن شریف حکایت از آن دارد که قوم یهود در برابر دعوت موسی "ع" برای ورود به سرزمین مقدس گفتند:

« ای موسی! در آنجا گروهی زورگویانند و ما هرگز وارد آن نمی شویم تا ایشان بیرون شوند، اگر از آن بیرون شوند ما حتماً وارد خواهیم شد! »

اینکه گفتند: " ما هرگز وارد آن نمی شویم تا آنان بیرون روند...." شرطی است که برای ورود در آن سرزمین ذکر نموده و داخل شدن خود را مشروط به بیرون رفتن ایشان می کنند، و این در حقیقت رد فرمان موسی است، گرچه بازهم برای بار دوم گفته اند: " اگر ایشان بیرون روند ما وارد می شویم!" ولی همین شرط رد فرمان موسی "ع" است.

(۱)

## نزول عذاب آسمانی دربیابان" تیه"

مکافات بنی اسرائیل به خاطر بی اعتنائی به فرمان الهی و امتناع از ورود به سرزمین موعود، علاوه بر سرگردانی در بیابان تیه، ابتلاء به عذابی نیز بود که خداوند متعال از آسمان بر آنها نازل فرمود.

آیات زیر بیانگر چگونگی این نافرمانی و مکافات آن می باشد:

« و چون به ایشان گفته شد که در این قریه جای گیرید،

و از هرجای آن خواستید بخورید، و بگوئید: گناهان ما فروریز!

و از این درب سجده کنان درون شوید، تا گناهانتان را بیامرزم،

و نیکوکاران را فزونی خواهیم داد!

کسانی از ایشان که ستمگر بودند سخنی جز آنچه دستور داشتند، به جای آن آوردند،

و به سزای آن ستم ها که می کردند،

از آسمان عذابی بر ایشان فرستادیم! »

مقصود از " قریه " همان سرزمینی است که در بیت المقدس واقع بوده و بنی

---

۱- مستند:آیه۱۶۱و۱۶۲ سوره اعراف "وَ اِذ قیلَ لَهُمُ اسکُنوُا هذِهِ الْقَر یَهَ ...! " المیزان ج۱۶ص۱۷۲

اسرائیل مأمور شدند آن شهر را فتح نمایند، و با اهل آنجا که از " عمالقه" بودند جنگیده و آنها را هزیمت دهند و شهر را تصرف کنند. بنی اسرائیل از این مأموریت سر باز زدند و در نتیجه به سرگردانی در بیابان " تیه" مبتلا شدند که تفصیل آن قبلاً بیان شده است.

( در پاره ای از اخبار اوصافی عجیب از بزرگی جثه و طول قامت برای آن جماعت که از " عمالقه" بودند، ذکر شده که عقل سالم نمی تواند آنها را بپذیرد، و در آثار باستانی زمین و بحث های طبیعی هم چیزی که آنهارا تأئید نماید پیدا نمی شود، به ناچار آنها اخباری جعلی و ساختگی است! )

(۱)

## دو راهنمای مشوق بنی اسرائیل

قرآن مجید بیان می کند که:

« دو مرد از آنان که از خدا می ترسیدند و خدا نعمتشان داده بود، گفتند:

-از این دروازه برایشان وارد شوید،

وقتی وارد آن شدید غلبه با شما خواهد بود،

اگر ایمان دارید بر خدا توکل کنید...! »

معلوم می شود آنجا کسانی بوده اند که از خدا هراس داشتند و فرمان او و پیامبرش را نافرمانی نمی کرده اند، که از آن جمله همین دو نفر بوده اند که آن مطالب را گفته اند، و به دست می آید که این دو نفر از سایرین امتیازی داشته اند و آن این که خداوند به آنان نعمت داده بود.

( در عرف قرآن هر جا نعمت به طور مطلق ذکر شود، منظور ولایت الهی است! ) و روی این حساب این دو نفر از اولیاء خدا بوده اند.

منظور از جمله " از این در وارد شوید،" شاید دروازه اولین شهر آن زورگویان جبار است، که نزدیک بنی اسرائیل بوده و به طوری که نقل شده" اریحا" نامیده می شده است.

وعده ای که آن دو نفر دادند و گفتند: « وقتی وارد آن شدید غلبه با شما خواهد بود! » وعده ای است که آن دو نفر به فتح و پیروزی ایشان بر دشمن می دهند. و این که یک چنین خبر قطعی دادند به اتکاءِ وعده موسی "ع" بوده که فرموده بود:

« خداوند این زمین را برای شما ثبت کرده است! »

---

۱- مستند:آیه۲۷ سوره مائده "قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذینَ یَخافوُنَ اَنعَمَ اللهُ عَلَیهِما ادخُلوُا عَلَیهِمُ البابَ.... " المیزان ج۱۰ص۱۳۷

و آن دو نفر به درستی خبر های موسی"ع" ایمان داشتند یا این که با نور ولایت الهی خود این مطلب را درک کرده بودند.

گفته اند این دو نفر " یوشع بن نون" و " کالب بن یوفنا " بودند که از رؤسا و نقبای دوازده گانه بنی اسرائیلند.

آنگاه آن دو نفر مردم را به توکل بر خدای خود دعوت نموده اند زیرا خدای عزیز کسانی را که بر او توکل کنند کفایت می کند. آنان می خواستند با این جمله دلهای مردم را پاک نموده و آن ها را تشجیع و تشویق کنند.

## سرپیچی یهود از فرمان موسی "ع"

قرآن مجید نافرمانی و بی احترامی قوم یهود نسبت به فرامین پیامبرشان را چنین فاش کرده است:

« گفتند: ای موسی! تا آنان در آنجا هستند ما هرگز وارد نشویم،

برو تو و خدایت جنگ کنید که ما همین جا نشسته ایم! »

بنی اسرائیل در هردو مورد به موسی "ع" گفتند:

" ما هرگز وارد نخواهیم شد..."

و تکرار این جمله برای این است که موسی "ع" را کاملاً ـ ناامید سازند تا در دعوت خود پافشاری نکند، و دوباره ایشان را فرمان ندهد.

در عبارت هایشان اهانت ها و سبکی ها و بی احترامی هائی به مقام موسی "ع" و فرمان و وعده الهی که موسی تذکر داده بود، شده است.

این عبارت به طرز عجیبی تنظیم شده است.

اولاً، آن ها از صحبت با آن دو نفری که مردم را به گفته موسی "ع" می خواندند، روی گردانده اند.

ثانیاً، با موسی علیه السلام هم خیلی به اختصار حرف زده اند، با آنکه در ابتداء بسیار مفصل صحبت کرده و علت نافرمانی خود و خصوصیات دیگری را بیان کرده بودند. و خود مختصر گوئی پس از تفصیل در مقام جوابگوئی و نزاع می رساند که کلام طرف خسته کننده بوده و حاضر نیست سخن او را گوش کند و به صحبت خود ادامه دهد!

بار دوم عبارت " وارد نخواهیم شد، " را با کلمه " ابداً " تأکید کرده اند، و آن گاه نادانی شان آنان را به چیزی بدتر از همه این ها جرأت داده و آن این که از رد کردن خود نتیجه گرفته و گفته اند: " برو تو و خدایت!!!" جنگ کنید، ما همین جا نشسته

ایم.

و در این عبارت ایشان دلالت روشنی است که ایشان چون بت پرستان عقیده تشبیهی داشته و دنبال خدای جسمی ظاهری می رفته اند. و همین طور هم بوده است. آنان بودند که خدای عزیز در کلام خود می فرماید::

« ما بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم،

آنها به مردمی رسیدند که بر بت های خود افتاده و ملتزم بودند،

گفتند: ای موسی ! برای ما نیز خدائی قرار ده چنانکه آن مردم خدایان دارند.

گفت: همانا شما مردمی هستید که نادانی می کنید! »

بنی اسرائیل دائماً بر عقیده جسمیت و تشبیه خود باقی مانده اند و امروز هم به طوری که کتاب هایشان نشان می دهد، همین عقیده را دارند.

## شکایت موسی"ع" نزد خدا از قوم یهود

قرآن مجید شکایت موسی "ع" را به درگاه خدا از جامعه اسرائیلی و قوم یهود چنین تعریف کرده است:

« موسی گفت:

خدایا ! من جز به خودم و برادرم اختیاری ندارم،

میان ما و گروه معصیت کاران را تفریق کن! »

موسی "ع" آنان را به امر مشروعی دعوت نمود و وظیفه خود را به طور کامل انجام داد و جای عذری باقی نگذاشت، ولی جامعه اسرائیلی دعوت او را به بدترین وجه رد کردند.

اقتضای این حال این است که موسی بگوید:

- خدایا، من دستورت را رساندم و خوب هم رساندم، و در به پا داشتن فرمان تو جز اختیار خودم را ندارم و همین طور برادرم را ! و ما به وظیفه واجب خود عمل کردیم ولی مردم با بدترین وجه با ما روبرو شدند. و ما اکنون از آنان ناامیدیم و راه بسته شده است، تو این گره را بگشا و با ربوبیت خودت راه رسیدن به وعده ای را که درباره تمامی نعمت و ارث دادن زمین بدیشان داده ای ، آماده کن، و میان ما و این مردم گناهکار حکم کن و جدائی بینداز !

این مورد، برخلاف تمام موارد دیگر مانند - درخواست دیدن خدا، و پرستش گوساله وغیره - که فرمان موسی را عصیان نمودند، خصوصیاتی دارد که جامعه اسرائیلی صریحاً و بدون کوچکترین مدارا و ملایمت فرمان موسی را رد کردند، و اگر موسی آنان را به حال خود واگذاشته و از فرمان خود چشم می پوشید، دعوتش از اساس باطل می شد، و پس از این دیگر نمی توانست هیچ امر و نهیی بنماید، و در نتیجه ارکان وحدتی که تأسیس نموده بود از بین می رفت.

از این بیان روشن می شود که:

۱-اقتضای این حال این است که موسی "ع" در شکایتش به خداوند تنها حال خود و برادرش را که دو مبلّغ الهی و مأمور از طرف خدا بودند، بیان کند، و متعرض حال سایر مؤمنین، هرچند تمرد فرمان او را نکرده باشند، نشود. یعنی حال مبلَغ بیان شود نه حال عامل !

۲- مقام اقتضا دارد که موسی"ع" نزد خدای خود شکایت برد که در حقیقت مددخواهی از خداوند در اجرای دستور اوست. مقصود از بیان اختیار خود و برادرش این است که – برادرم هم مثل من تنها اختیار خود را دارد.

مقصود از گفتن جمله " خدایا میان ما و مردم گناهکار جدائی افکن!" نفرین از طرف موسی علیه السلام علیه بنی اسرائیل نیست که خدا حکم قاطعی میانشان نماید و در نتیجه عذابی بر آنان نازل شود، و یا خدا میانشان جدائی افکنده و موسی و هارون را از میانشان بیرون برد و یا آن دو را وفات دهد.

موسی آنان را به اتمام نعمتی که خدا برایشان نوشته بود، دعوت می کرد، و او بود که خداوند بر بنی اسرائیل منت گذاشت و اراده کرد به دست او بنی اسرائیل را نجات دهد و در زمین جانشین سازد، و بنی اسرائیل هم این معنی را درباره موسی می دانستند. از این عبارتشان که خداوند تعالی نقل فرموده خوب به دست می آید - " گفتند: پیش از این که بر ما بیائی و پس از آن که آمدی، ما اذیت شدیم! " و این جمله که خداوند سبحان به موسی می فرماید: " بر مردم عصیان پیشه افسوس مخور! " نیز گواه این معنی است.

این جمله می رساند که موسی "ع" بر آنان رحمت آورده و می ترسید که غضب الهی برایشان فرود آید، و انتظار می رفت که از عذاب « تیه - سرگردانی » ایشان نیز ناراحت شود.

### آغاز سرگردانی چهل ساله یهود و تحریم ارض موعود

قرآن مجید داستان سرگردانی یهود را چنین شرح می دهد-

آن گاه که خداوند « گفت:

- آن تا چهل سال برایشان حرام است!

در زمین سرگردان می روند.

تو ای موسی، بر گروه معصیت کار افسوسی مخور! »

آن زمین پاک، یعنی ورود در آن و تملک آن، بر این مردم حرام است. یعنی مقدر کردیم تا چهل سال موفق به ورود در آن نشوند.

حیران و سرگردان در زمین بگردند، نه چون شهرنشینان در شهری استراحت دارند، و نه چون بیابان نشینان زندگی قبیله ای و بدوی دارند!

- و تو هم ای موسی !

از نزول این عذاب الهی بر این مردم محزون مباش! اینان فاسق و عصیان پیشه اند.

و چون نتیجه عملکرد خود را با این عذاب می بینند، شایسته اندوه و دلسوزی نیستند و سزاوار نیست که بر ایشان تأسف بخوری!

### کیفیت زندگی یهود در ایام سرگردانی

در روایات اسلامی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

« چون شام می شد فریادگرشان اعلام کوچ می کرد و آنها با زحمت و مشقت به راه می افتادند، تا هنگام سحر می شد خداوند زمین را فرمان می داد بر ایشان دور می زد، و ایشان صبحگاهان در همان منزلی بودند که از آنجا کوچ کرده بودند!

می گفتند: راه را اشتباه رفته اید!

چهل سال به این طور ماندند، و" منّ و سلوی" در آنجا برایشان نازل شد تا آنکه یک نسل همگی هلاک شدند و از آن نسل تنها " یوشع بن نون" و " کالب بن یوفنا" باقی ماندند و نسل جدیدی که فرزندان آن مردم بودند.

و ایشان در مساحت چهار فرسنگ سرگردان بودند. وقتی می خواستند راه بیفتند لباس ها و کفش هایشان برایشان خشک می

شد، و قدرت راه رفتن از ایشان سلب می

گشت.

با ایشان سنگی بود که وقتی فرود می آمدند موسی "ع" با عصایش بدان می زد و آن سنگ دوازده چشمه می شد. هر چشمه ای مخصوص یکی از اسباط، و چون کوچ می کردند آب به سنگ برمی گشت و سنگ را روی حیوانی می گذاشتند.»

این روایت گرچه درباره موضوع « تیه - سرگردانی» و غیر آن مطالبی دارد که در قرآن مجید نیست، و از آن استفاده می شود، ولی چیزی را هم که مخالف قرآن کریم باشد، ندارد.

امر بنی اسرائیل در زمان موسی"ع" طور عجیبی بود. چیزهای خارق العاده از هر طرف زندگی شان را احاطه کرده بود، و لذا بعید نیست که تیه و سرگردانی شان در آن بیابان هم به این شکل بوده باشد!

### مرگ موسی در ایام سرگردانی یهود

در روایات اسلامی از امام صادق علیه السلام نقل شده که از قول رسول خدا"ص" فرمود:

« داود پیامبر"ع" روز شنبه به طور ناگهانی مرد،

و پرندگان بال های خود را بر او افکندند.

موسی کلیم خدا"ع" در بیابان تیه مرد،

و فریادی از آسمان بلند شد:

- موسی مرد ! کیست که نمیرد ! »

(۱)

### ایذای موسی بوسیله بنی اسرائیل

قرآن مجید در آیه بالا از بنی اسرائیل خبر می دهد که چگونه پیامبرشان را ایذا و اذیت می کردند و موسی "ع" به آنها گفت که چرا مرا اذیت می کنید در حالی که می دانید من فرستاده خدا به سوی شما هستم؟!

این آیه شریفه به طور اشاره می فهماند بنی اسرائیل با لجاجت خود پیامبر خدا را آزار کرده بودند تا به جائی که خدای تعالی به کیفر این رفتارشان دلهایشان را منحرف ساخت.

---

۱- مستند: آیه۵ سوره صف "وَاِذ قالَ موُسی لِقَومِهِ یا قَومِ لِمَ تؤُذُونَنی وَ قَد تَعلَموُنَ اَنّی رَسوُلُ اللهِ اِلَیکُم...!" المیزان

و این خود نهیی است برای مؤمنین صدر اسلام نیز که رسول خدا پیامبر گرامی اسلام "ص" را اذیت نکنند!

همچنانکه در آیه ۵۷ سوره احزاب به طور صریح روی سخن را به امت اسلام نموده و می فرماید:

« کسانی که خدا و رسول را اذیت می کنند،

خداوند در دنیا و آخرت لعنتشان کرده،

و عذابی خوار کننده برایشان تهیه دیده است! »

آیه مورد بحث بدان جهت که نهیی الزامی در آن هست، هم معنای آیه ۷۰ سوره احزاب است که می فرماید:

« ای کسانی که ایمان آورده اید، چون کسانی مباشید که موسی را آزردند،

وخدا آن جناب را از آن تهمت که به وی زدند، تبرئه نمود،

و او نزد خدا آبرومند بود!

هان ای کسانی که ایمان آورده اید،

از خدا تقوی کنید، و سخن سنجیده و سدید گوئید! »

این دو آیه از سوره احزاب که در مقام تبرئه موسی علیه السلام است، دلالت دارد براین که منظور از اذیت آن جناب به عملی که خدا او را از آن عمل تبرئه نموده، نافرمانی خود بنی اسرائیل نسبت به دستورات وی، و بیرون شدن از اطاعت آن جناب نبوده است، چون اگر این طور بود معنا نداشت خدا آن جناب را تبرئه کند.

پس یقیناً بنی اسرائیل به آن جناب نسبت ناروائی داده بودند که مایه آبروریزی آن جناب می شده است، و او از این تهمت آزرده شده بود، و خدا از آن تبرئه اش کرد!

عبارت " از خدا پروا کنید، و سخن سنجیده گوئید! » مؤید این معناست، و نیز مؤید این احتمال است که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام و امت اسلام به رسول خدا پیامبر گرامی اسلام"ص" تهمت زده بودند و آیه مورد بحث به مسلمانان می فرماید که مانند بنی اسرائیل مباشند. و اشاره ای است به نهی مسلمانان از ایذاء رسول الله "ص" به زبان و عمل، با علم به این که او رسول خداست! همچنانکه در ذیل آیه هم که سخن از انحراف قلوب دارد نوعی تخویف و تهدید مسلمین است به این که ایذاء رسول الله"ص" فسقی است که چه بسا به انحراف دلها می انجامد!

(۱)

## تهمتی که بنی اسرائیل به موسی زدند!

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید، همانند کسانی مباشید که موسی را اذیت کردند، وخدا موسی را از آن چه آنان گفتند، تبرئه نمود، و او نزد خدا آبروئی داشت! »

مراد به این " اذیت" مطلق آزارهای زبانی و یا عملی نیست، گو اینکه مطلق آزار پیامبران حرام و مورد نهی است، ولی در خصوص آیه به قرینه جمله ای که فرمود: « خدا او را تبرئه نمود! » مراد آزار از ناحیه تهمت و افتراء است، چون این اذیت است که رفع آن محتاج به تبرئه خدائی است.

شاید علت این که از بیان آزار بنی اسرائیل نسبت به موسی علیه السلام سکوت کرد، و نفرمود که آزارشان چه بوده، مضمون آن حدیث را تأئید کند که فرمود: " بنی اسرائیل این تهمت را به موسی زدند که وی آنچه مردان دارند ندارد، و خدا هم موسی را از این تهمت تبرئه کرد. "

اما در خصوص پیامبر گرامی اسلام "ص" و این که تهمتی که به وی زدند چه بوده؟ بهترین وجهی که ذکر کرده اند این است که آیه شریفه اشاره است به تهمت هائی که به آن جناب در خصوص داستان زید و زینب زدند، و بعید نیست که چنین باشد، چون اغلب روایاتی که در این قصه وارد شده با قداست ساحت رسول الله "ص" مناسبت ندارند!

## شریعت و کتاب موسی_میقات شبانه و نزول الواح تورات

### شب میقات و نزول تورات

#### اشاره

---

۱- مستند: آیه ۶۹ سوره احزاب "یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا لا تَکوُنوُا کَالَّذینَ آذوُا موُسی ...!" المیزان ج۳۲ص۲۳۵

مستند:آیه ۱۴۲ سوره اعراف " وَ واعَدنا مُوسی ثَلاثینَ لَیلَهً وَ اَتمَمناهابِعَشرفَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ اَربَعینَ لَیلَهً .... " المیزان ج۱۶ص۷۷

## میقات چهل شبه موسی

میقات چهل شبه موسی علیه السلام در تاریخ بنی اسرائیل از اهمیت ویژه ای برخوردار است. قرآن مجید در ضمن بیان جریان این میقات، رویدادهائی را که در آن روزگاران اولیه رهائی بنی اسرائیل، در میان این قوم به وقوع پیوسته، شرح می دهد:

## دعوت به میقات

در آیه فوق، خدای تعالی مواعدی را که با موسی کرده بود، ذکر می کند، که اصل آن را سی شب قرار داده بود و با ده شب دیگر آن را تکمیل نموده است، و آن گاه فرموده که مجموع مواعد با وی چهل شب بود.

در حقیقت، خدای تعالی موسی علیه السلام را برای مدت سی شب به درگاه خود، و برای گفتگو با وی، نزدیک ساخته، و ده شب دیگر برای اتمام آن گفتگوها بر آن افزوده، و در نتیجه میقات پروردگارش درچهل شب تمام شده است.

## چرا میقات شبانه؟

"میقات" آن وقت معین و محدودی است که بناست در آن وقت عملی انجام شود، مانند میقات های حج، یعنی آن مواضعی که برای بستن احرام معین شده است. و

اگر حساب میقات را خدای تعالی بر روی شب ها برده نه روزها، و حال آن که در این مدت موسی روزها هم در میقات به سربرده است، و معمولاً در این گونه موارد حساب روی روزها برده می شود، نه شب ها؟ شاید برای این بوده که غرض از این میقات تقرب به درگاه خدا و مناجات با اوست، که شب ها اختصاص بیشتری برای این کار داشته است، و حواس انسان جمع تر و نفس برای انس گرفتن آماده تر است، آن هم در چنین مناجاتی که در آن تورات نازل شده است!

همچنانکه درباره رسول خدا "ص" هم در قرآن فرموده است:

« - ای جامه به خود پیچیده!

شب را به جز اندکی، بپا خیز!

مگر یک نیمه شب یا اندکی از آن کم کن، یا برآن بیفزا!

و قرآن را به تأنّی خوان تأنّی دقیق!

که ما گفتاری گران به تو القاء خواهیم کرد،

که در ساعات شب وفاق خاطر بیشتر و گفتار استوارتر است،

که تو را به روز رفت و آمد طولانی است! »

### انتخاب هارون به عنوان جانشین

موسی علیه السلام در موقع حرکت به میقات و جدائی از قوم خود به برادرش هارون گفت:

« میان قوم من جانشین من باش!

و به اصلاح کارشان بپرداز!

و طریقه مفسدین را پیروی مکن! »

موسی برادرش را امر به اصلاح و اجتناب از پیروی روش اهل فساد می کند و حال آن که هارون علیه السلام هم خود پیغمبر مرسل بود، و هم معصوم از معصیت و پیروی از اهل فساد بود، و قطعاً موسی بهتر از هرکس به مقام برادرش عارف بود، پس مقصود آن حضرت قطعاً نهی هارون از کفر و معصیت نبود بلکه مقصودش این بود که در اداره امور مردم به صوابدید و آراء مفسدین گوش ندهد، و روشی را پیش نگیرد که مطابق سلیقه مفسدین و مورد پیشنهاد آنان باشد!

از اینجا معلوم می شود که در آن روز در میان بنی اسرائیل مردمی مفسد وجود داشته که همواره در کمین بوده اند تا زحمات این دو بزرگوار را خنثی کنند و با نقشه

های شوم خود در کار ایشان کارشکنی نمایند، لذا موسی "ع" سفارش می کند که مبادا راه و روش و پیشنهادات ایشان را بپذیرد و در نتیجه دستخوش کید و مکر ایشان گردد، و جمعیت قوم به تفرقه و اتحادشان که با تحمل آنهمه محنتها و مشقتها به دست آمده، به اختلاف مبدل گردد.(۱)

## در میقات چه گذشت؟

« وقتی موسی به میقات ما که برای او تعیین کرده بودیم، آمد، و پروردگارش با او گفتگو کرد، موسی گفت:

- پروردگارا! خودت را بنمایان تا نگاهت کنم!

خدای تعالی به موسی فرمود:

-لَن تَرانی ! تو ابداً مرا نخواهی دید! و لکن به این کوه بنگر! »

معلوم می شود کوهی در مقابل موسی "ع" مشهود بود که خدای تعالی به آن اشاره نمود و فرمود:

-به این کوه نگاه کن که من اینک خود را برای آن ظاهر می سازم، اگر دیدی تاب دیدار مرا آورد و برجای خود استوار ماند، بدان که تو نیز تاب نظر انداختن به من و دیدن مرا داری !

وقتی تجلی کرد و برای کوه ظاهر شد، با تجلی خود کوه را درهم کوبید و در فضا متلاشی ساخت و پرتابش کرد، موسی از هیبت منظره افتاد و از دنیا رفت یا بیهوش شد، و وقتی به هوش آمد، گفت:

-منزّهی تو!

و من درباره درخواستی که کردم توبه می کنم !

و اولین کسی هستم که درباره نادیدنی بودن تو ایمان آورده ام!

## مفهوم رؤیت خدا

اگر مسئله رؤیت و نظر انداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف بکنیم،

---

۱- مستند:آیه ۱۴۳ سوره اعراف " وَلَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنظُر اِلَیکَ قالَ لَن تَرانی ...! " المیزان ج۱۶ص۷۷

بدون درنگ آن را حمل بر رؤیت و نظر انداختن با چشم می کنند، ولکن این صحیح نیست، زیرا عملی که ما آن را دیدن می خوانیم عملی است طبیعی و محتاج به ماده جسمی در بیننده و موضوع قابل رؤیت هردو، لکن به طور ضرورت و بداهت از روش تعلیمی قرآن برمی آید که هیچ موجودی به هیچ وجهی از وجوه شباهت با خدای سبحان ندارد، پس از نظر قرآن کریم خدای سبحان جسم و جسمانی نیست، و هیچ مکان وجهت و زمانی او را در خود نمی گنجاند، و هیچ صورت و شکلی مانند و مشابه او ، ولو به وجهی از وجوه، یافت نمی شود، نه در وهم و تصور و نه در خارج!

و معلوم است که کسی که وضعش این چنین باشد، دیدن به آن معنائی که ما برای آن قائلیم، به وی تعلق نمی گیرد، و هیچ صورت ذهنی منطبق با او نمی گردد، نه در دنیا و نه در آخرت!

پس غرض حضرت موسی هم از تقاضائی که کرد این نبود، چون چنین درخواستی لایق مقام رفیع شخصی مثل او نیست، و این گونه غفلت ها سازگار پیامبران نیست، بلکه به طور مسلم، اگر موسی "ع" در آیه مورد بحث تقاضای دیدن خدا را کرده غرضش از دیدن غیر از این دیدن بصری و معمولی بوده است، و قهراً جوابی هم که خدای تعالی به وی داده نفی دیدنی است غیر از این دیدن، چه این نحو دیدن امری نیست که سؤال و جواب بردار باشد، و موسی آن را تقاضا کند، و خداوند دست رد به سینه اش بزند!

خداوند سبحان نشان دادن خود را به موسی تشبیه کرده به نشان دادن خودش به کوه، و فرموده است: ظهور و تجلی من برای کوه عیناً مانند ظهوری است که من برای تو کردم، اگر کوه با آن عظمت و محکمی اش توانست به حال خود بماند تو نیز می توانی تجلی پروردگارت را تحمل کنی !

منظور از این آیه محال بودن تجلی نیست به شهادت این که خدا برای کوه تجلی فرمود، بلکه غرض نشان دادن و فهماندن این معناست که موسی قدرت و استطاعت تجلی را ندارد!

### بیهوش افتادن موسی بعد از تلاشی کوه!

« و همین که پروردگارت بر آن کوه جلوه کرد،

آن را متلاشی ساخت.

و موسی بیهوش افتاد،

و چون به هوش آمد، گفت:

- منزهی تو! سوی تو باز می گردم، و من مؤمن نخستینم! »

آیه بالاـ این معنی را به خوبی می فهماند که چون خدای تعالی برای کوه تجلی نمود، کوه را مدکوک و متحول به صورت ذراتی از خاک گردانید، و هویت کوهی اش را نیز به کلی از بین برد.

آیا هلاکت یا بیهوشی موسی از هول و هیبت آن منظره ای بود که مشاهده کرد؟

این باورکردنی نیست!

زیرا موسی از مظاهر قدرت پروردگارش چیزهائی دیده بود که مسئله ازهم پاشیدن کوه در مقابل آن خیلی مهم نبود. موسی همان کسی است که عصای خود را می انداخت و آناً اژدهائی دمان می شد و هزاران هزار مار و طناب را می بلعید. موسی همان کسی است که دریا را شکافت و در یک لحظه هزاران هزار از آل فرعون را در آن غرق کرد. او کوه را از ریشه کند و بالای سر بنی اسرائیل مانند سایه بان نگه داشت.

موسی معجزاتی داشت که به مراتب هول انگیزتر از متلاشی شدن کوه بود، پس چگونه تصور می شود در این قضیه از ترس مرده یا بیهوش شده باشد؟ با این که بر حسب ظاهر می دانست که در این تجلی آسیبی به خود او نمی رسد، و خدا می خواهد که او سالم بماند و تجلی کوه را ببیند.

پس معلوم می شود غیر از متلاشی شدن کوه چیز دیگری او را به این حالت درآورده است و گویا در آن صحنه قهر الهی برای او و در مقابل درخواستش مجسم گردیده و او خود را به مشاهده آن مشرف دیده، که چنان اندکاک عجیبی به او دست داده و نتوانسته حتی یک چشم به هم زدن در جای خود و بر روی پاهایش قرار بگیرد. استغفاری هم که موسی بعد از به حال آمدن کرده، شاهد این معناست!

موسی چون فهمید درخواستی که کرده است بیموقع بوده و خداوند او را به اشتباهش واقف ساخته و به عنایت الهیه خود او را عملاًـ تعلیم داده و به او فهمانده که تقاضای غیرممکنی را کرده است، لذا موسی"ع" نخست شروع کرد به تقدیس خدای تعالی و منزه دانستن او از آن خیالی که وی درباره اش نموده و سپس از اقدام به آن تقاضا توبه کرده و اظهار امیدواری کرده است که خدا توبه اش را بپذیرد و سپس اقرار نمود که من در میان قوم خود اولین کسی هستم که به عدم امکان رؤیت تو ایمان آورده اند!

(۱)

## هفتاد ناظر میقات موسی در نزول تورات

از اتفاقات مهمی که در تاریخ بنی اسرائیل، در روزهای میقات موسی "ع" رخ داده، یکی انتخاب هفتاد نفر از بنی اسرائیل به وسیله موسی"ع" برای میقات پروردگارشان بود. قرآن مجید در آیه فوق بیان می دارد که خدای سبحان برای بنی اسرائیل میقاتی معین کرده بود تا برای امر عظیمی در آن میقات حاضر شوند، و موسی علیه السلام هفتاد نفر از ایشان را برای این کار انتخاب کرد. و اما این که این امر عظیم چه بوده آیه شریفه از آن ساکت است.

از آیه ۱۵۳ سوره نساء برمی آید که همراهان موسی به این منظور در میقات حاضر شدند که نزول تورات را ناظر باشند، و مقصودشان از رؤیت این بوده که نزول تورات را به چشم خود ببینند، تا کاملاً اطمینان پیدا کنند به این که تورات کتابی است آسمانی و نازل شده از طرف خدای تعالی.

از ظاهر آیه برمی آید که همراهان موسی "ع" که موسی آنها را از میان بنی اسرائیل انتخاب کرده بود، به اصل دعوت وی ایمان داشتند و غرضشان از این که گفتند - ما هرگز ایمان نمی آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم! - این بوده که ایمان خود را جهت نزول تورات مشروط و متعلق بر مشاهده و رؤیت کرده باشند.

همه این قرائن شاهد بر این است که داستان مورد نظر آیه موردبحث جزئی از داستان میقات و نزول تورات است.

از مجموع آیات بر می آید که موسی"ع" وقتی خواست به میقات برود و تورات را بگیرد، از میان بنی اسرائیل این هفتاد نفر را انتخاب کرد و نامبردگان به شنیدن صدای خدا و این که چگونه با پیغمبر خود سخن می گوید قناعت نکردند و از او درخواست کردند تا خدا را به ایشان نشان دهد، و به خاطر همین درخواست صاعقه ای بر ایشان نازل شد و همه را هلاک کرد، و خداوند به دعای موسی"ع" دوباره ایشان را زنده نمود.

البته این مطلب از قرائنی که در سیاق آیات سوره های مختلف هست، استفاده می شود. در اینجا آیات سوره اعراف را نقل می کنیم که واقعه را چنین شرح می دهد:

« و موسی از قوم خویش هفتاد مرد برای وعده گاه ما انتخاب کرد،

---

۱- مستند:آیه ۱۵۵ سوره اعراف " وَ اَختارَ مُوسی قَومَهُ سَبعَینَ رَجُلاً لِمیقاتِنا .... " المیزان ج۱۶ص۱۳۳

و چون به رجفه دچار شدند، گفت:

- پروردگارا ! اگر خواسته بودی از این پیش ایشان و مرا هلاک کرده بودی؟

چرا ما را برای کاری که کم خردان ما کرده اند، هلاک می کنی ؟

این جز آزمایش تو نیست!

و هرکه را خواهی بدان گمراه می کنی،

و هرکه را خواهی هدایت می کنی،

سرپرست ما توئی !

مارا بیامرز و به ما رحمت آور، که تو از همه آمرزگاران بهتری!

و برای ما در این دنیا و در آخرت نیکی مقرر دار،

که ما به تو بازگشته ایم!

خدا فرمود:

- عذاب خویش را به هرکه خواهم می رسانم،

و رحمت من به همه چیز رساست،

و آن را برای کسانی که پرهیزکاری کنند، و زکات دهند،

و کسانی که به آیه های ما ایمان بیاورند،

مقرر می کنیم!

همان کسان که آن رسول پیامبر ناخوانده درس را،

که وصف او را نزد خویش، در تورات و انجیل، نوشته می یابند،

پیروی کنند!

پیغمبری که —

به معروفشان امر می کند، و از منکر بازشان می دارد،

و چیزهای پاکیزه را حلالشان می کند،

و پلیدی ها را حرامشان می کند،

تکلیف گرانشان را، با قیدهائی که بر آنها بوده است،

بر می دارد!

کسانی که بدو ایمان آورده و گرامی اش داشته و یاری اش کرده اند،

و نوری را که به وی نازل شده، پیروی کرده اند،

آنها خودشان رستگارانند! »

خداوند متعال درخواست موسی علیه السلام را در مورد طلب مغفرت و زنده کردن همراهانش مستجاب کرد، ولی درخواست او را با آن عمومیت و وسعت اجابت نکرد بلکه آن را مشروط ساخت به این که «من رحمت خود را به زودی برای آن افرادی که هم بازگشت کردند و زکات دادند، و هم تقوا پیشه خود ساختند، و هم به آیات من ایمان آوردند، می نویسم ! » و در عین حال آن را مقید به قوم موسی نکرد بلکه فرمود: « هرکه را بخواهم ! »

و آنجا که فرمود - به آیات من ایمان آورند - منظور از ایمان آوردن به آیات همان تسلیم در برابر هر آیه و نشانه ای است که از ناحیه خدا رسیده باشد، چه این که آن نشانه معجزه باشد، مانند معجزات موسی و عیسی و رسول خدا "ص" و چه این که احکام آسمانی باشد، مانند شرایع دین موسی و عیسی و سایر انبیاء، و چه خود انبیاء باشند، و یا علامتی از علامات نبوت پیامبری باشد، مانند علایمی که خداوند متعال در کتاب تورات موسی و انجیل عیسی علیهماالسلام برای پیامبری حضرت محمد "ص" ذکر فرموده است. همه اینها آیات خداوند سبحان هستند که بر همه کس واجب است در برابر آن تسلیم شوند و آن را تکذیب نکنند!

(۱)

## شرح نزول تورات در شب میقات

قرآن مجید چگونگی مبعوث شدن موسی "ع" به رسالت و اعطای کتاب را در شب میقات چنین شرح می دهد:

« خداوند فرمود:

- ای موسی من تو را به پیغمبری و به سخن گفتن خویش از مردم برگزیدم!

آن چه را به تو دادم برگیر!

و از سپاس داران باش! »

مقصود از "رسالات" در آیه فوق معارف الهی از اوامر و نواهی و حکم و شرایعی است که پیغمبران مأمور به تبلیغ آنها می شوند، چه این که این معارف به وسیله فرشته

---

۱- مستند:آیه ۱۴۴ سوره اعراف "قالَ یا مُوسی اِنّی اَصطَفَیتُکَ عَلیَ النّاسِ بِرِسالاتی و بِکَلامی ...! " المیزان ج۱۶ص ۹۰

ای به ایشان وحی شود و یا این که پیغمبری آن را مستقیماً از خدا بشنود، در هر دو صورت "رسالت" است. چیزی که هست اطلاق رسالت بر کلام بدون واسطه خداوند سبحان به اعتبار معنای کلام است، چون کلام امری است و معنائی که شنونده از آن می فهمد، امر دیگری است!

و مقصود از " کلام" در آیه فوق آن خطاب هائی است که خداوند بدون واسطه فرشته به موسی "ع" نموده و به عبارت دیگر آن چیزی که به وسیله آن مکنون غیب برای آن جناب کشف شده، نه کلام معمولی دائر میان ما آدمیان!

## محتویات الواح تورات

قرآن مجید می فرماید:

« وَ کَتَبنا لَهَ فی الاَلواحِ مِن کُلِّ شَیءٍ موُعِظَهً وَ تَفصیلًا لِکُلِّ شَیءٍ.... »

یعنی ما برای موسی در الواح (که همان تورات بوده باشد) منتخبی از هر چیز نوشتیم، به این معنی که ما برای او مقداری موعظه نوشته، و از هر مطلب اعتقادی و عملی آن مقداری را که مورد احتیاج قوم او بود، شرح دادیم و تفصیل کردیم!

بنابراین آیه شریفه به خوبی دلالت دارد بر این که تورات نسبت به معارف و شرایعی که مورد حاجت بشر است کتاب کاملی نیست. قرآن مجید در آیه ۴۸ سوره مائده نیز این مطلب را واضح تر بیان کرده و آنجا بعد از ذکر تورات و انجیل، قرآن را مهیمن و مکمل آن دو خوانده است!

## شرایط صاحب کتاب شدن موسی"ع"

قرآن مجید شرایط مهمی را که خداوند متعال در قبال اعطای کتاب به موسی "ع" تعیین کرده، چنین شرح می دهد:

« . . . برای وی در آن لوح ها از هرگونه اندرز،

و شرحی از همه چیز ثبت کرده بودیم،

ای موسی! آن را محکم بگیرا!

و به قوم خویش فرمان بده که نیکوترهای آن کتاب را اتخاذ کنند،

و به زودی سرای عصیان پیشگان را به شما خواهیم نمود.

و کسانی را که در این سرزمین به ناحق بزرگی می کنند،

از آیه های خویش منصرف خواهیم کرد،

که هر آیه ای را ببینند بدان ایمان نیارند!

اگر راه کمال ببینند، آن را پیش نگیرند،

و اگر راه ضلال ببینند، آن را پیش می گیرند،

چنین شود! زیرا آیه های ما را دروغ شمرده و از آن غفلت ورزیده اند،

و کسانی که آیه های ما، و دیدار آخرت را دروغ شمرده اند،

اعمالشان باطل است،

مگر جز در مقابل اعمالی که می کرده اند پاداشی به ایشان می رسد؟ »

عصیان پیشگانی که آیه از آنان خبر می دهد فاسقانی هستند که با زیر بار هدایت موسی نرفتن، و نپذیرفتن دستور« اخذ به احسن»، مرتکب فسق شده اند، یعنی طریق احسان در امور و پیروی حق و رشد را ملازمت نکرده اند!

از این آیه استفاده می شود که اولاً کیفر و پاداش اعمال خود اعمال است، و ثانیاً حبط عمل و بی اجر بودن آن خود یک نوع کیفر است!

## تورات.وشریعت در یهود

### اشاره

مستند: تحلیل تاریخی المیزان ج۳۱ص۶۳

## وصف تورات در قرآن

کتابی که برای حضرت موسی"ع" نازل شده، قرآن کریم آن را « تورات » معرفی کرده است، و در سوره احقاف آیه ۱۲ آن را به دو وصف " امام" و " رحمت" توصیف نموده است.

در سوره انبیاء آیه ۴۸ آن را " فرقان" و " ضیاء " خوانده و در سوره مائده آیه ۴۴ آن را " هدی " و "نور" نامیده و در سوره اعراف آیه ۱۴۵ فرموده است:

« برایش در الواح از چیزی موعظت ها، و نیز برای هر چیزی تفصیلی نوشتیم! »

چیزی که هست در همین قرآن کریم که تورات را به اوصاف نامبرده ستوده در چند جای کلامش فرموده که بنی اسرائیل تورات را تحریف کردند و در آن اختلاف نمودند!

تاریخ هم مؤید گفتار قرآن است، برای این که بعد از فتح فلسطین به دست بخت النصر، او هیکل ( معبد یهود) را ویران کرد و تورات را سوزانید و در سال ۵۸۸ قبل از میلاد یهود را از فلسطین به سوی بابل کوچ داد، و در سال ۵۳۸ قبل از میلاد مسیح، یعنی پنجاه سال بعد، کوروش پادشاه ایران بابل را فتح کرد و به یهود اجازه داد تا به سرزمین خود فلسطین بروند، و در آنجا " عزرای کاهن" تورات را برایشان از حفظ نوشت. پس تورات اصلی منقرض شده و آن چه در دست است محفوظات عزراست.

(۱)

## تورات فعلی از نظر قرآن

منظور قرآن شریف از " تورات" همان است که در الواح بر موسی علیه السلام نازل شد، و خداوند متعال هم در سوره اعراف داستان آن را بیان داشته است.

اما " سِفر" هائی که فعلاً در دسترس یهودیان است، به اعتراف خود آنان، در فاصله حکومت " بخت النصر" و " کوروش" اتصال سندش قطع شده است.

لکن با این وصف قرآن شریف تصدیق دارد:

۱-آن چه فعلاً در بین یهودیان متداول است، اگرچه از دست تحریف سالم نمانده، به طور کلی مخالف با تورات اصلی نیست.

( این مطلب از آیات قرآنی به خوبی روشن می باشد.)

۲-و تصدیق نمودن پیغمبر اکرم "ص" تورات را، دلالتی بر عدم تحریف تورات متداول در زمان رسول الله"ص" ندارد.

## تعریف تورات در قرآن و تأئید قرآن در تورات

خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید:

« آیا کسی که از طرف پروردگار خود بیّنه دارد و شاهد او به دنبالش آید - وقبلاً نیز کتاب موسی به عنوان پیشوا ورحمت نازل شده - مثل دیگران است؟ »

قرآن مجید،کتاب موسی، یعنی تورات را به عنوان " امام " و " رحمت" توصیف کرده است، زیرا تورات مشتمل بر معارف حقه و شریعت الهی بوده که بدان اقتدا می کردند، و از نعمت آن بهره می گرفتند.

خداوند متعال در جای دیگر از کلام شریفش همین صفت را برای تورات ذکر فرموده است:

« چه می بینید اگر این کتاب از جانب خدا باشد و شما بدان کافر شوید و شاهدی از بنی اسرائیل شهادتی به مانند آن بدهد و به آن ایمان آورد و شما تکبر ورزید...؟ کافران به مؤمنان گفتند: اگر قرآن

---

۱- مستند: آیه ۴۸ سوره آل عمران " وَیُعَلِّمُهُ الکِتابَ وَ الحِکمَهَ وَالتَّوریهَ وَالاِنجیلَ ...." المیزان ج ۶ص۱۹

بهتر بود مؤمنان پیش از ما رو به سوی آن نمی آوردند. و چون توسط آن راه نیافته اند خواهند گفت: این یک دروغ باستانی است! و حال آنکه پیش از قرآن، کتاب موسی به عنوان پیشوا و رحمت بود و این نیز کتابی است که تورات را تصدیق می کند، و به زبان عربی نازل شده تا ستمگران را بیم دهد، و برای نیکوکاران هدایت و بشارت باشد! » (احقاف۱۲)

این آیات گویای این واقعیت است که:

قرآن یک بیّنه الهی است، یا کتابی است که بیّنه برای آن قائم شده است.

آن گاه شهادت شاهدان بنی اسرائیل را راجع به قرآن و تأئیدی که نسبت به قرآن شریف از ناحیه این شهادت حاصل می شود، ذکر می کند، و آنگاه یادآور می شود که مضامین یعنی معارف و شرایع آن مسبوق به کتاب موسی است که امام و رحمت بوده است، و مردم به دنبال آن حرکت می کردند و با آن راه می یافتند، راهی است طی شده و تجربه شده! و قرآن کتابی است مثل کتاب موسی که آن را تصدیق می کند و از طرف خدای تعالی برای بیم دادن ستمگران و نوید دادن نیکوکاران نازل شده است!

مستند: آیه ۴۳ سوره مائده "... وَ عِندَهُم التَّوریهُ فیها حُکمُ اللهِ ...." المیزان ج۱۰ص۲۱۰

### تبیین اصالتها وتحریفات تورات درقرآن

در آیه زیر اجمالاً تصدیقی به توراتی که امروزه در دست یهود است، شده، و می فرماید:

« چگونه تو را داور قرار می دهند درحالی که تورات نزدشان هست و حکم خدا در آن است...؟

ما تورات را نازل کردیم درآن هدایت و نوری است، و پیامبرانی که مطیع بودند برای کسانی که دین یهود داشتند، بدان حکم می کردند. و نیز الهیون و احبار که نگهبان کتاب خدا شده بودند، برآن گواه بودند....»

این همان توراتی است که " عزرا" با اجازه " کوروش پادشاه ایران" جمع آوری و نوشته است، زمانی که کوروش بابل را فتح کرد، و بنی اسرائیل را از اسارت

بابلی ها نجات داد و به ایشان اجازه داد به فلسطین برگردند و " هیکل - بیت المقدس" را تعمیر کنند.

این همان کتابی است که در زمان پیغمبر اسلام"ص" دردست یهود بوده و امروز هم در دست ایشان است.

قرآن شریف تصدیق می کند که در این تورات حکم خداست! و نیز تذکر می دهد که تحریف و تغییری در آن به کار رفته است!

از این ها به دست می آید که توراتی که امروز در دست یهود است مقداری از تورات اصلی را که بر موسی نازل شده، دارد، و چیزهائی هم تحریف شده و با زیادی و کمی و تغییر لفظ و محل و غیره، تغییر یافته است!

این عقیده ای است که قرآن شریف درباره تورات ابراز می دارد و دقت در آن هم ما را به این معنی می رساند.

## تبعیت انجیل از تورات

خدای سبحان در برابر توصیف تورات به داشتن هدایت و نور، انجیل را هم توصیف نموده و فرموده:« فیه هدی و نور » یعنی در آن هدایت و نوری است. و منظور آن معارف و احکامی است که در آن است.

ضمناً در وصف انجیل فرموده: " تصدیق کننده تورات" و منظور تبعیت انجیل از شریعت تورات است که در انجیل چیزی جز امضا کردن شرع تورات و دعوت به آن نیست مگر آن مقداری که عیسی "ع" استثنا کرده و خداوند فرموده: « برخی چیزها را که بر شما حرام بود، حلال کردیم! »

## موقعیت قرآن کریم در برابر تورات و انجیل

اما قرآن مجید و موقعیت آن در قبال کتابها و شرایع آسمانی پیشین، در آیه زیر مشخص گردیده است:

« این کتاب ( قرآن) را به حق به سوی تو فرستادیم که مصدق و مهیمن بر آن کتابهائی است که پیش از آن بوده است ....»( مائده۴۸)

آنچه از معنای " مهیمن" به دست می آید این است که یک چیز سلطنت و تفوق بر چیز دیگر داشته و در حفظ و مراقبت و اقسام تصرفات در آن قدرت داشته باشد.

و این حال را قرآن مجید نسبت به کتابهای آسمانی پیش از خود دارد. خداوند متعال قرآن کریم را چنین توصیف فرموده است: « تِبیان کل شئ » یعنی بیان کننده هر چیزی است.

قرآن شریف اصول ثابت و لایتغیر کتابهای پیشین را حفظ کرده و فروعی را که تغییر پذیر است نسخ و محو می کند تا با حال انسان از نظر سلوک راه ترقی و تکامل مناسب باشد.

عبارت " مُهیمناً علیه، " عبارت " مصدقاً لِما بَینَ یَدَیهِ مِنَ الکِتاب، " را روشن می کند زیرا اگر این عبارت نباشد ممکن است از عبارت " مصدقاً " که می رساند قرآن تصدیق تورات و انجیل می کند، توهم شود که قرآن تمام احکام تورات و انجیل را تصدیق کرده و آنها را بدون تغییر و تبدیل باقی می گذارد و قبول دارد!

توصیف قرآن مجید به " مهیمن " این فکر را برطرف نموده و روشن می سازد که تصدیق قرآن آنها را به این طور است که آنها معارف و احکام درستی از جانب خداست، و خداوند می تواند در هر چه از آنها بخواهد دست به نسخ و یا تکمیل بزند. بنابراین معنای "مصدقاً" تقریر و تثبیت معارف و احکام آن کتابها به طور مناسب با حال این امت است، و با نسخ و تکمیل و زیادکردن آن منافاتی ندارد، همان طور که مسیح"ع" و انجیل او نیز تورات را تصدیق کرده ولی مقداری از احکام و محرمات آن را تغییر داده و حلال نموده است.

(۱)

### قضاوتی از پیامبراسلام براساس تورات

قرآن مجید قسمتی از تاریخ یهود معاصر پیامبراسلام را در آیات فوق بیان داشته، و ضمن تأئید تورات فعلی و تذکر انحرافات آن، احکام جزائی آن را که علمای یهود تغییر داده بودند، مشخص می سازد.

این آیات درباره گروهی از یهود است که پیامبر"ص" را در پاره ای از احکام تورات حکومت داده بودند که شاید پیامبر"ص" برخلاف حکم تورات حکم کند، و آنان بدین وسیله از حکم تورات فرار کنند و راحت باشند.

---

۱- مستند: آیه ۴۱تا۵۰ سوره مائده " ...فَا حکُمْ بَینَهُمْ اَو اَعرِض عَنهُم .... " المیزان ج۱۰ص۲۰۵

آنها به همدیگر می گفتند: اگر حکم دلخواه تان را به شما دادند بگیرید و گرنه اگر حکم تورات را به شما دادند حذر کنید. پیامبر اسلام "ص" ایشان را به حکم تورات برگرداند و ایشان روی گرداندند.

در ضمن، آیات به یک نکته تاریخی دیگر اشاره دارد که آنجا عده ای از منافقین بودند که هوس هائی چون همان عده از اهل کتاب که از پیغمبر"ص" فتوی خواسته و اورا حکومت دادند، داشتند، و می خواستند پیامبر"ص" را منحرف کنند تا او میانشان طبق هوس، و با مراعات طرف کسانی که اقتدار داشتند حکم کند، که همان حکم " جاهلیت" است.

در روایات اسلامی نیز منقول است که این آیات درباره یهود نازل شده، آنگاه که دو نفر از اشراف یهود که خود زن داشتند، زنا نمودند، و احبار یهود خواستند حکم سنگسار کردن را که در تورات بود به تازیانه تبدیل کنند، بدین جهت کسی را فرستادند تا از پیامبر اسلام"ص" حکم زنای مردی را که زن دارد، و به اصطلاح " محصن" است، بپرسند، و سفارش کردند که اگر پیامبر"ص" حکم تازیانه کرد از او بپذیرند و اگر حکم سنگسار داد، رد کنند. پیغمبر"ص" حکم به سنگسار داد و آنها هم روی گرداندند.

پیامبر"ص" از "ابن صوریا" حکم تورات را در این باره پرسید و او را به خدا و آیاتش سوگند داد که آنچه از حق می داند کتمان نکند، و او پیامبر"ص" را تصدیق کرد و اعتراف نمود که حکم سنگسار در تورات وجود دارد.

( البته آیات فوق در بیان خود استقلال دارد و مقید به قضیه ای که سبب نزولش شده، نیست، لکن ما به دلیل محتوای تاریخی آن، نکات تاریخی آن را نقل کردیم.)

آیات چنین شرح می دهند:

« ای پیامبر!

کسانی که در کفر شتاب دارند تو را غمگین نکنند،

از آنان که به زبان گویند ایمان داریم و دلهایشان ایمان نیاورده،

و از آنان که یهودند و گوش به دروغ می دهند،

و برای گروه دیگر که پیش تو نیامده اند،

گوش می دهند،

کلمات را از محل خود منحرف می کنند، و می گویند:

- اگر این به شما داده شد بگیرید، و اگر داده نشد، حذر کنید!

و خدا هرکه را خواهد به فتنه افکند،

برای او در قبال خدا کاری نتوانی کرد!

اینان کسانی هستند که خدا نخواسته دلهایشان را پاک کند،

در دنیا خوارند و در آخرت هم عذابی بزرگ دارند!

شنوندگان دروغ، و خورندگان حرام،

و اگر پیش تو آمدند میانشان حکم کن،

و یا از آنان روی بگردان،

و اگر از ایشان روی بگردانی تو را زیانی نتوانند زد،

و اگر حکم کردی میانشان به عدالت حکم کن!

که خدا داد دهندگان را دوست دارد...! »

### جزئیات قضاوت پیامبر اسلام" ص" در مقابل یهود

در روایات اسلامی شرح این ماجرای تاریخی، از حضرت امام محمدباقر علیه السلام در مجمع البیان چنین نقل شده است:

« زنی از اشراف و معنونین خیبر با مردی از اشرافشان زنا کرد. هردو " محصن - ازدواج کرده " بودند. در شرع موسی "ع" حکم واقعی آنان رجم و سنگسار بوده است، و آنان دلشان نمی خواست اشراف خود را سنگسار کنند، لذا پیش یهودیان مدینه فرستادند و به ایشان نوشتند که از پیامبر اسلام"ص" حکم این را بخواهند، به طمع این بودند که پیامبر"ص" برایشان رخصت و تسهیلی قائل شود.

عده ای از جمله کعب بن اشرف و کعب بن اسید و شعبه بن عمر و مالک بن صیف و کنانه بن ابی الحقیق و دیگران آمدند و گفتند:

-ای محمد! بگو ببینیم حدّ مرد و زن محصن اگر زنا کنند چیست؟

حضرت فرمود:

-شما به حکم من در این باره راضی می شوید؟ گفتند: آری !

جبرئیل نازل شد و حکم رجم ( سنگسار) را آورد و پیامبر به ایشان خبر داد. ایشان بدان راضی نشدند.

جبرئیل گفت: میان خود اینان " ابن صوریا" را واسطه کن، و او را برای آن حضرت توصیف نمود. پیامبر فرمود:

-آیا شما جوان تازه سالی که چشمش چپ است و در فدك سکونت دارد و " ابن صوریا" نام دارد، می شناسید؟

گفتند: آری! فرمود: او پیش شما چگونه مردی است؟ گفتند:

-دانشمندترین یهودی است که در روی زمین مانده و آن چه خدا به موسی فرستاده، می داند!

فرمود: به دنبالش بفرستید. چنین کردند.

عبدالله بن صوریا آمد و پیامبر"ص" به او فرمود:

-من تو را به خدا سوگند می دهم، خدائی که جز او خدائی نیست، و تورات را بر موسی نازل نمود و دریا را برایتان شکافت و شما را نجات داد، و فرعونیان را غرق ساخت. و ابر را بر شما سایه کرد، و " منّ و سلوی" بر شما فرستاد. آیا در کتاب خود حکم سنگسار بر محصن را می یابید؟

ابن صوریا گفت:

-سوگند به آن که مرا به یادش انداختی، اگر ترس این نبود که اگر دروغ بگویم یا تغییر دهم خدای تورات مرا بسوزاند، برای تو اعتراف نمی کردم! ولی ای محمد! مرا مطلع کن که در کتاب تو چه حکمی دارد؟

فرمود:

-وقتی چهار نفر عادل شهادت دهند که مردی چنین عملی را مرتکب شده حکم رجم بر او واجب می شود!

ابن صوریا گفت: و همین طور خدا در تورات بر موسی فرستاده است!

پیامبر" ص" بدو فرمود:

-اولین بار که حکم خدا را آسان گرفتید کی بود؟ گفت:

-ما وقتی بزرگی زنا می کرد به او کاری نداشتیم و چون بینوائی زنا می کرد بر او حدّ جاری می ساختیم، و در نتیجه زنا در میان بزرگان ما شیوع پیدا کرد تا این که پسر عموی شاه ما زنا کرد و او را سنگسار نساختیم. آنگاه مرد دیگری زنا کرد و شاه خواست سنگسارش کند مردم به او گفتند اول باید فلانی – پسر عموی خودت – را سنگسار کنی!

ما علما گفتیم: بیائید جمع شویم و قانونی کمتر از سنگسار وضع کنیم تا در حق بزرگ و کوچک همه اجرا شود، قانون تازیانه و سیاه کردن صورت را وضع نمودیم – چهل شلاق زده می شود و آن گاه صورتشان را سیاه می کنند و سپس بر دو الاغ به پشت سوارشان می کنند و دور می گردانند، آنان هم این را به جای سنگسار قرار دادند.

... آن گاه پیامبر"ص" دستور داد آن دو زناکار را جلوی مسجد سنگسار کردند و فرمود:

-من اولین کسی هستم که امر تورات را زنده کرده ام وقتی که آنان از بین برده بودند...! ( آنگاه ابن صوریا سؤالاتی از پیامبر"ص" کرده و اسلام آورد.) »

این که ابن صوریا وجود حکم رجم را در تورات تصدیق نمود و قرآن در آیه « چگونه تو را داور قرار می دهند با این که تورات نزد آنهاست و در آن حکم الهی مذکور است، » به همین منظور اشاره می کند، تأئید می شود که حکم مزبور در توراتی هم که امروز رایج است، وجود دارد و تقریباً نزدیک به مضمون حدیث ذکرشده می باشد. ( مراجعه شود به اصحاح ۲۲ از سفر تثنیه تورات، و همچنین اصحاح ۲۱ از سفر خروج تورات، و اصحاح ۲۴ از سفر لاویین تورات.)

(۱)

## علمای واقعی محافظ تورات

آیه فوق از علمای یهود گروهی را معرفی می کند که مراقب کتاب خدا هستند. از این گروه "ربّانیّون" یعنی آن علمائی هستند که علماً و عملاً از دیگران بریده و به خدا پیوسته اند. گروه دیگر " احبار" یعنی علمای با اطلاع یهودند.

اینان به تورات به آن گونه که خدا امرشان کرده، حکم می کنند، و همان طور که خدا می خواهد کتاب خدا را حفظ می کنند. آنها از نظر حفظ و تحمل تورات، کتاب خدا را گواهان بوده و در نتیجه تغییر و تحریفی در آن چه پیش آنهاست، راه نیافته است، زیرا کتاب خدا را در دلهایشان حفظ نموده اند.

خداوند سبحان در قرآن مجیدش مطلب را با خطاب به یهود ادامه می دهد، و می فرماید:

« از مردم نترسید، از من بترسید! و آیات مرا به بهای اندک مفروشید!

کسانی که طبق آنچه خدا فرستاده حکم نکنند کافرند! »

خداوند تعالی می فرماید که چون تورات از جانب ما نازل گشته و شامل شریعتی است که پیامبران و علمای ربّانی و احبار ( دانشمندان مطلع) میان شما بدان حکم می

---

۱- مستند: آیه ۴۴ سوره مائده "... لِلَّذینَ هادوُا وَالرَّبانیّوُنَ وَالاَحبارُ بِماَاستُحفِظوُا مِن کِتابِ اللهِ ...!" المیزان ج۱۰ص۲۱۲

کنند، شما هم چیزی از آن را کتمان نکنید، و از روی ترس یا طمع تغییری در آن مدهید!

(۱)

شریعت در یهود و امت های پیشین

این آیه و آیات بعدی روشن می کنند که خداوند برای این امت ها با دوران های مختلفی که دارند، شریعت هائی قرار داده و در کتاب هائی که به سویشان فرستاده، به ودیعت نهاده است تا به وسیله آن هدایت یافته و بینا شوند، و در مسائل مورد اختلاف خود بدان مراجعه نمایند!

به پیامبران و علمای امت ها فرمان داده تا بدان حکم کنند، و آن را حفاظت نموده، و از تغییر و تحریف مصون بدارند، و در حکم های خود هوای بهای ناچیزی را نداشته باشند، و تنها از خدا بترسند و از دیگران هراسی نداشته باشند.

این که به اختلاف امت ها و زمان ها شریعت ها و احکام گوناگونی قرار داده، برای این بوده که امتحان الهی تمام شود. استعداد زمان ها با گذشت روزگار فرق دارد و دو چیزی که در استعداد اختلاف داشته و شدت و ضعف دارند، بایک روش تربیتی علمی و عملی و با یک مکمل کامل نخواهند شد.

روی این حساب آیه فوق - ما تورات را نازل کردیم در آن هدایت و نور هست - یعنی در تورات چیزی از هدایت هست که با آن هدایت می یابند، و چیزی از نور هست که با آن معارف و احکام را طبق حال بنی اسرائیل و مقدار استعدادشان به دست می آورند.

خداوند در کتاب خود تمام اخلاقیات بنی اسرائیل و خصوصیات احوال اجتماع شان و مقدار فهم شان را بیان فرموده است.

از هدایت جز مقداری و از نور جز بعضی از آن را به سویشان نفرستاد، زیرا عهدشان قدیم و استعدادشان کم بود.

قرآن مجید می فرماید: « در الواح برای موسی از هرچیز موعظه ای و برای هر شیء تفصیلی نوشتیم.»

### احکام جزائی تورات

---

۱- مستند: آیه ۴۴ سوره مائده "اِنّا اَنزَ لناَ التّوُریهَ فیها هُدیً وَ نوُرٌ یَحکُمُ بِهاَ النَّبِیّوُنَ ...." المیزان ج۱۰ص۲۱۱

قرآن مجید می فرماید:

« در تورات برای آنها مقرر کردیم که تن در مقابل تن و چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخم ها را قصاصی است.

و هرکه از آن در گذرد آن برایش کفاره ای خواهد بود،

و کسانی که طبق آنچه خدا فرستاده حکم نکنند، آنان همان ستمگرانند! »

( این حکم قصاص در توراتی که امروز میان یهود رواج دارد موجود است.)

(۱)

## تورات و هدایت بنی اسرائیل

قرآن کریم در تأئید حقانیت خود به وسیله نزول تورات در چند جا سخن گفته است. در آیه فوق نیز می فرماید که ما به موسی هم کتاب دادیم همان طور که به تو دادیم، پس تو درباره مسئله بعث که قرآن از آن سخن می گوید در شک مباش، این مستلزم شک در قرآن است.

سپس ادامه می دهد که - ما تورات را هادی بنی اسرائیل قرار دادیم، و از بنی اسرائیل بعضی را پیشوایان و امامان کردیم تا مردم را به امر ما هدایت کنند، و وقتی ایشان را به امامت و پیشوائی هدایت نصب کردیم که در دین صبر کردند، و قبلاً هم به آیات ما یقین داشتند.

این دو آیه از رحمت گسترده به وسیله تورات این قسمت را متضمن است که تورات فی نفسه هدایت است و پیروان خود را به سوی حق هدایت می کند، آن چنان که در دامن خود افرادی را بار آورد که در پیشرفتگی و لیاقت به حدی رسیدند که خدای تعالی برای امامت شان برگزید و به جایشان رسانید که مردم را به امر او هدایت می کردند. پس تورات کتاب پربرکتی است برای عمل کردن و نیز بعد از عمل کردن.

سپس خداوند سبحان می فرماید:

« پروردگارت روز رستاخیز در مورد چیزهائی که در آن اختلاف داشته

---

۱- مستند: آیه ۲۳تا۲۵ سوره سجده "وَلَقَد آتَینا مُوسَی الکِتابَ فَلاتَکُن فی مِریَهٍ مِن لِقائِهِ ...." المیزان ج۳۲ص۱۰۸

اند، میانشان حکم می کند! »

منظور از این اختلاف، اختلاف مردم در دین است، و این اختلاف را به راه نینداختند مگر از در ستم، ستمی که به یکدیگر می کردند. اختلاف نکردند مگر بعد از آن که حق برایشان روشن گردید. فقط علت این اختلاف آن بود که می خواستند به یکدیگر زور بگویند و باطل را به زور در جای حق به خرج دهند - و خداوند روز رستاخیز بین حق و باطل داوری خواهد کرد!

(۱)

## تشریع شریعت دربنی اسرائیل

در این آیه خدای سبحان اشاره می کند به شریعت، یعنی کتاب و حکم و نبوتی که به بنی اسرائیل داد و از طیبات روزی شان کرد، و بر دیگران برتری شان داد، و معجزات بیّن و روشن ارزانی شان داشت، و می خواهد به رسول الله"ص" فهمانده باشد که افاضه الهیه به شریعت و نبوت و کتاب یک امر نوظهور نیست، بلکه برای آن نظایری هست که یکی از آنها در بنی اسرائیل بود، و اینک شریعت اسرائیلیان در معرض دید عرب است. به رسول خدا "ص" هشدار می دهد که به زودی برای او نیز شریعتی تشریع می کند، چون بر عهده خداست که بندگان خودرا به سوی آنچه خیر و سعادت آنان است هدایت کند.

اینکه فرمود: « به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت داده، » منظورش از کتابی که به بنی اسرائیل داده تورات است که مشتمل بر شریعت موسی"ع" و شامل انجیل نمی شود زیرا انجیل متضمن شریعت نیست، و شریعت انجیل همان شریعت تورات است، و همچنین زبور داود را هم شامل نمی شود برای این که زبور تنها ادعیه و اذکار است.

"حکم" یکی از لوازم کتاب است. حکم عبارت است از آن وظایفی که کتاب بر آن حکم می کند. در سوره بقره می فرماید: « با انبیاء کتاب را به حق نازل کرد تا دربین مردم درآنچه اختلاف می کنند، حکم کنند! » در سوره مائده می فرماید: « تا پیامبران یعنی آنان که اسلام دارند، با این تورات در بین یهودیان و ربانیون و احبار به آنچه از کتاب خدا فراگرفته اند، حکم کنند.»

قرآن مجید در ادامه آیه می فرماید:

---

۱- مستند: آیه ۱۶و۱۸سوره جاثیه " وَلَقَد آتَینا بَنی اِسرائیلَ الکِتابَ وَ الحُکمَ وَالنُّبوَّةَ وَ ...." المیزان ج۳۵ص ۲۷۰

« وَ آتَیناهُم بَیِّناتٍ مِنَ الاَمر !» که بعضی گفته اند مراد به " امر" در این آیه کار نبوت و دعوت رسول خدا"ص" می باشد، و می فرماید: ما از امر رسول خود علامت هائی روشن به اهل کتاب دادیم که همه دلالت داشتند بر صدق دعوی او، و یکی از آن علامت ها این بود که پیغمبر آخر زمان "ص" در مکه ظهور می کند، و یکی دیگر این که به یثرب هجرت می کند و نیز اهل او اورا یاری کنند، و امثال این علامت ها که در کتاب های اهل کتاب پیشگوئی شده بود.

-ثُمَّ جَعَلناکَ عَلی شَریعَهٍ مِنَ الاَمر !

در این آیه خطاب به رسول خدا "ص" است که امتش نیز با او در آن خطاب شریک است.

می فرماید: بعد از آن که به بنی اسرائیل دادیم آنچه را که دادیم، تو را بر طریقه خاصی از امر دین الهی قرار دادیم، و آن عبارت است از شریعت اسلام که رسول اسلام"ص" و امتش بدان اختصاص یافتند.

در ادامه آیه فوق رسول خدا"ص" را مأمور می کند به این که تنها پیرو دین و فرامینی باشد که به وی وحی می شود، و هواهای جاهلان که مخالف دین الهی هستند، پیروی نکند!

از این آیه دو نکته استفاده می شود:

۱- این که پیامبر اسلام هم مانند افراد امت مکلف به اجرای دستورات دینی بوده است.

۲- اینکه هرحکم و علمی که مستند به وحی الهی نباشد، و یا بالاخره منتهی به وحی الهی نشود، هوائی از هواهای جاهلان است، و نمی توان آن را علم نامید!

(۱)

### دعوت قرآن ازبنی اسرائیل برای اسلام

خداوند متعال در این آیات بنی اسرائیل را برای قبول اسلام دعوت می کند و می فرماید:

« ای پسران اسرائیل !

نعمت مرا که به شما ارزانی داشتم به یاد آرید،

و به پیمان من وفا کنید، تا به شما وفا کنم،

---

۱- مستند: آیه ۴۰ تا۴۴ سوره بقره " یا بَنی اِسرائیلَ اذکُرُوا نِعمَتی الَّتی اَنعَمتُ عَلَیکُم ...." المیزان ج۱ص۲۷۹

و از من بیم کنید-

به قرآنی که نازل کرده ام بگروید!

قرآنی که کتابی را که نزد خود شماست تصدیق می کند،

و شما نخستین منکر آن مباشید!

و آیه های مرا به بهای ناچیز مفروشید،

و از من بترسید!

شما که دانائید، حق را با باطل میامیزید، و آن را کتمان مکنید!

نماز بخوانید، زکات دهید، و با راکعان رکوع کنید!

شما که کتاب آسمانی می خوانید، چگونه مردم را به نیکی فرمان می دهید ولی خودتان را از یاد می برید،

چرا به عقل نمی آئید! »

خداوند متعال در این آیات، عتاب به ملت یهود را آغاز کرده است، و این عتاب ها در طی صد و چند آیه ادامه دارد.

در آن نعمت هائی را که خدا بر یهود افاضه فرمود، و کرامت هائی را که نسبت به آنان مبذول داشت، و عکس العملی را که یهود به صورت کفران و عصیان و عهدشکنی و تمرد و لجاجت از خودشان نشان دادند، بر می شمارد وبا اشاره به دوازده قصه از قصص آنان تذکرشان می دهد.

سرتاسر این آیات پر است از عنایات ربانی و الطاف الهی نسبت به بنی اسرائیل. در این آیات به یادشان می آورد آن میثاق هائی را که از ایشان گرفت و ایشان آنها را نقض کردند و باز گناهانی را مرتکب شدند و جرائمی را کسب کردند، و آثاری که در دلهای آنان پیدا شد.

به یادشان می اندازد که چگونه به خاطر آن مخالفت ها دلهایشان دچار قساوت و نفوسشان در معرض شقاوت قرار گرفت، و همه کوشش و سعی شان بی نتیجه گردید!

در این آیات یهود را نصیحت می کند که شما اولین کسی نباشید که کفر به قرآن را آغاز کنید!

(۱)

## امام و رحمت بودن قرآن و تورات

« و آنان که کافر شدند به کسانی که ایمان آوردند گفتند:- اگر اسلام خوب بود مؤمنین بر ما سبقت نمی گرفتند !

و چون کفار راه را نیافته اند، به زودی خواهند گفت:

- این قرآن افترائی است قدیمی!

با این که قبل از قرآن کتاب موسی بود که راهبر و رحمت بود،

و این قرآن مصدق تورات است،

لسانی است عربی، تا کسانی را که ستم کردند انذار کند!

و نیکوکاران را بشارت باشد! »

در این جا کتاب موسی"ع" را امام و رحمت خوانده که قرآن هم آن را تصدیق دارد، و در همان کتاب موسی قبل از آمدن قرآن خبر داده بود که قرآن خواهد آمد!

این قرآن هم که مصدق تورات است، به زبان عربی، آن را تصدیق کرده تا برای ستمکاران بیم رسان و برای نیکوکاران بشارتی باشد، و با این حال چگونه ممکن است افک و بهتان بوده باشد؟

امام و رحمت بودن قرآن به این معناست که قرآن کتابی است که می تواند مقتدای بنی اسرائیل باشد، و بنی اسرائیل باید در اعمال خود از آن پیروی کنند، بدین جهت امام است. و بدین جهت که مایه اصلاح نفوس مردم باایمان است، رحمت است!

(۲)

## احکام تورات و احکام حمورابی

تفاصیل و جزئیات احکام دینی قبل از ظهور دین اسلام جز در تورات در هیچ کتاب آسمانی نازل نشده بود. گرچه بعضی از احکام جزئی که در تورات است شبیه به احکامی از شریعت " حمورابی" است، الّا این که به هیچ وجه نمی توان گفت احکام کلیمی همان احکام حمورابی است که خداوند آن را در کلیمیت امضا کرده است، زیرا آن شریعتی را که خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام فرستاد در فتنه " بخت

۱- مستند:آیه۱۲سوره احقاف " وَ مِن قَبلِهِ كِتابُ موُسى اِماماً وَ رَحمَةً وَ هذا كِتابٌ مُصَدِّقٌ...." الميزان ج۳۵ص۳۲۱
۲- مستند:تحلیل علمی المیزان ج۱۴ص۱۷

النصر" از بین رفته بود و از تورات آن جناب اثری باقی نمانده بود.

در این فتنه جز عده قلیلی که به اسارت به بابل رفتند همه بنی اسرائیل قلع و قمع شده و شهرهای ایشان به کلی خراب گردید، و آن عده قلیل همچنان در بابل در قید اسارت می زیستند تا آن که کوروش پادشاه ایران پس از فتح بابل آزادشان ساخت و اجازه بازگشت به بیت المقدس را به ایشاد داد، و دستور داد تا " عزرای کاهن" تورات را پس از آن که نسخه هایش به کلی از میان رفته و متن معارفش فراموش شده بود، بنویسد.

او نیز الگوئی از قوانین بابل که در بین کلدانی ها متداول بود برداشته و به اسم تورات در میان بنی اسرائیل انتشار داد، پس به صرف این که شریعت حمورابی مشتمل بر قوانین صحیح است نباید آن را قوانین آسمانی دانسته و به امضای خدای تعالی ممضی نمود!

(۱)

## محتوای صحف موسی

آیات سوره نجم خبر از مطالبی است که در صحف ابراهیم و موسی بوده است. در بخش سوم این کتاب مطالبی درباره محتوای صحف ابراهیم ذکر شد و اینجا خلاصه ای از آن مطالب تکرار می گردد:

« به من خبر ده از آن کس که از انفاق روی گردانید،

مختصری انفاق کرد و ترک نمود،

آیا او علم غیب دارد؟ و او می بیند؟

آیا خبردار شد بدانچه در صحیفه های موسی است؟

و اندر صحیفه های ابراهیم؟ که به پیمان وفا کرد!

در صحیفه ها این بود که:

-هیچ باربرداری بار گناه دیگری را برندارد ... ! »

این اولین مطلبی است که قرآن کریم از صحف ابراهیم و موسی حکایت می کند. البته این حکایت از این آیه شروع می شود و تا چند آیه ادامه دارد. در اول همه آن آیات کلمه " اِنَّ " و " اَنَّهُ " آمده، که تمام ۱۷ آیه است.

۱- مستند:آیه۳۳تا۶۲ سورهنجم " اَم لَم یُنَبّأ بِما فی صُحُفِ موُسی، وَ اِبراهیمَ الَّذی وَفّی.... " المیزان ج۳۷ص۹۲

آن معنا و مطلبی که در صحف آن دو بزرگوار بود، اول این بوده که:

اَلّا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزرَ اُخری :

هیچ انسانی گناه انسان دیگر را تحمل نمی کند، یعنی نفس هیچ کس به گناهی که دیگری کرده آلوده نمی شود، و قهراً هیچ کس هم به گناهی که دیگری کرده عقوبت و مؤآخذه نمی شود.

دومین مطلبی که قرآن از صحف ابراهیم و موسی نقل می کند در بیان این است که:

وَاَنْ لَیسَ لِلْاِنسانِ اِلّا ماسَعی:

هیچ انسانی، هیچ چیزی را به ملکیت واقعی مالك نیست تا اثر آن مالکیت که خیراست یا شر، نفع است یا ضرر عایدش شود، مگر آن عملی را که کرده، و سعی و کوششی را که نموده است، تنها آن را داراست، و اما آنچه دیگران کرده اند اثر خیر یا شرش عاید انسان نمی شود.

انسان به ملکیت واقعی مالك اعمال خویش است. پس مادام که انسان هست آن عمل هم هست، و هرگز به طبع خود از انسان جدا نخواهد شد، پس بعد از انتقال آدمی به آن سرای دیگر تمامی اعمالش چه خیر و چه شر، چه صالح و چه طالح، با او خواهد بود.

سومین مطلب حکایت شده از صحف ابراهیم و موسی در قرآن این است که:

وَ اَنَّ سَعیَهُ سَوْفَ یُری:

« کوشش آدمی دیده خواهد شد،

پس از آن، اورا جزا دهند، جزای هرچه تمام تر! »

منظور از سعی و کوشش، آن عملی است که در انجامش جد و جهد کنند، و منظور از " رؤیت " مشاهده است، و ظرف این مشاهده روز قیامت است.

و اگر دیدن را به صورت صیغه مجهول آورده، خالی از این اشاره نیست که در قیامت کسانی هستند که اعمالی به ایشان ارائه می شود که خودشان آن اعمال را انجام نداده اند!

چهارمین مطلب که از آیات برجسته این سوره نیز هست، می فرماید:

وَاَنَّ اِلی رَبِّکَ الْمُنتَهی :

« و اینکه انتهای سیرشان به سوی پروردگار توست! »

در این آیه " انتها" مطلق بیان شده و می فهماند که مطلق انحاء انتها به سوی پروردگار توست. پس آنچه موجود که در عالم وجود است در هستی اش و آثار هستی اش به خدای سبحان منتهی می گردد، البته به خود خداوند، حال با وساطت چیزی یا بدون واسطه.

آیه مورد بحث از آنجائی که منتهای هرچیزی را به طور مطلق خدا دانسته است و این اطلاق شامل تمامی تدبیرها نیز می شود، لاجرم باید گفت که آیه شریفه شامل دو انتها در هر چیز می شود: یکی انتها از حیث آغاز خلقت، که وقتی درباره خلقت هر چیز به عقب برگردیم به خدای تعالی منتهی می شویم، و دیگر از حیث معاد، که وقتی از طرف آینده پیش برویم خواهیم دید که تمامی موجودات دوباره به سوی او محشور می شوند.

دوازده آیه بعدی مواردی از منتهی شدن خلقت و تدبیر به خدای سبحان را بر می شمارد. سیاق در همه این آیات سیاق انحصار است، و می فهماند که ربوبیت منحصر در خدای تعالی است و برای او شریکی در ربوبیت نیست، و این انحصار منافات با وساطت اسباب طبیعی ویا غیر طبیعی درآن امور ندارد :

و اینکه اوست بخنداند و بگریاند،

و اینکه اوست بمیراند و زنده گرداند،

و اینکه دو جنس نر و ماده را او بیافرید:

از نطفه ای که در رحم ریخته شود،

و اینکه بر اوست آفرینش دیگر،

و اینکه اوست بی نیاز می کند و خواسته دهد،

و اینکه اوست آفریدگار ستاره "شعری"

و اوست که " عاد" نخستین را هلاک کرد،

و " ثمود" را، و کسی از آنها باقی نگذاشت،

و هلاک کرد قوم نوح را پیش از آنها،

و بی گمان آنها ستمگارتروگردنکش تر بودند!

و شهرهای " مؤتفکه" را نگونسار کرد،

و پوشانید آنهارا آنچه پوشانید،

پس به کدام یک از نعمت های پروردگارت شک می کنی؟

در مطلب اخری فرمود: وقتی خدای تعالی همان کسی باشد که این نظام بدیع را پدید آورده و این عالم را ایجاد کرده و تدبیر نموده، و در انسان ها خنده و گریه و مرگ و حیات و هلاکت قرار داده است، دیگر به کدام یک از نعمت های پروردگارت خود را مردد جلوه می دهی، ودر کدامش شک می کنی ؟

(۱)

### خلاصه صحف ابراهیم و موسی

خلاصه آنچه در صحف ابراهیم و موسی بوده مضمون چهار آیه زیر است که قرآن کریم در سوره اعلی از آن خبر می دهد و می فرماید:

« قَداَفلَحَ مَن تَزَکّی - رستگار شد آن کس که پاک شد! »

« وَ ذَکَراسمَ رَبِّهِ فَصَلّی - ونام پروردگارش را یاد کرد و نماز گزارد!»

« بَل تؤُثِروُنَ الْحَیاتَ الدُّنیا - نه ، شما بر می گزینید حیات این دنیارا ! »

« والْآخِرَهُ خَیرٌ وَ اَبقی - و آخرت بهتر و پاینده تر است ! »

" پاک شدن" برگشتن به خدای تعالی و توبه کردن است.

" توبه" یکی از وسایلی است که دل انسان را ازفرورفتن درمادیات حفظ می کند.

" انفاق در راه خدا" نیز دل را از لوث تعلقات مالی پاک می کند.

" وضو گرفتن" را هم که" تطهیر" خوانده اند، در حقیقت خواسته اند طهارت

۱- مستند:آیه۱۸و۱۹سوره اعلی " اِنَّ هذا لَفی الصُّحُفِ الْاُوُلی، صُحُفِ اِبراهیمَ وَ موُسی ...." المیزان ج۴۰ص۱۹۸

از قذارت هائی را که صورت و دست و پای انسان در اشتغال به امور دنیا به خود می گیرد، مجسم و ممثل کرده باشند.

در روایات اسلامی از امام صادق علیه السلام (در کتاب فقیه) نقل شده که در معنای تزکی و پاک شدن فرمود:

معنای آیه این است که هرکس زکات فطره بدهد رستگار می شود!

ظاهراً مراد از " ذکر نام خدا" ذکر زبانی است.

مراد از " صلوه" همان نماز معمولی و توجه خاص عبودی است که دراسلام تشریع شده است.

در آخر آیات فوق خطاب را به عموم بشر کرده و می فرماید:

حقیقت همان است که گفتیم : که رستگاری در تزکی و یاد پروردگار است ولکن شما انسانها در پی پاک شدن نیستید و بر اساس دعوتی که طبع بشری شما دارد شما را به تعلق تام به دنیا و اشتغال به تعمیر آن و ترجیح آن بر زندگی آخرت می خواند.

- ولی زندگی آخرت باقی تر و بهتر است !

آنچه گفته شد در صحف اولی هم گفته شده است،

در صحف ابراهیم و موسی!

(۱)

## چگونه تورات را حمل کردند؟

منظور از کسانی که تورات تحمیلشان شد ولی آن را حمل نکردند، یهودیانی هستند که خدا تورات را بر پیغمبرشان موسی"ع" نازل کرد و او به معارف و شرایع آن را تعلیمشان داد ولی رهایش کردند و به دستورات آن عمل ننمودند، تحمیل شدند، ولی حمل نکردند، لذا خدای تعالی برایشان مثلی زد، و به الاغ هائی تشبیه شان کرد که کتابهائی بر آن بار شده است، و خود الاغ هیچ آگاهی از معارف و حقایق آن کتابها ندارد، و در نتیجه از حمل آن کتابها چیزی بجز خستگی برایش نمی ماند!

---

۱- مستند:آیه۵ سوره جمعه "مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلوُا التَّوریهَ ثُمَّ لَم یَحمِلوها کَمَثَلِ الحِمارَ یَحمِلُ اَسفاراً .... " المیزان ج۳۸ص۱۸۱

خداوند این مثل را برای مسلمانان می زند که باید مسلمانان به امر دین اهتمام ورزند و در حرکات و سکنات خود مراقب خدا باشند، و رسول اورا بزرگ بدانند، و احترام کنند، و آن چه برایشان آورده یکدستی نگیرند و بترسند از این که خشم خدا آنان را بگیرد همان طور که یهود را گرفت و آنان را جاهلانی ستمگر خواند و به خرانی که بار کتاب به دوش دارند تشبیه شان کرد!

## مقامات و معجزات موسی(ع)

### مقام موسی نزد خدا

#### اشاره

مستند: تحلیل تاریخی المیزان ج۳۱ص۶۳

## مقام و محبوبیت موسی "ع" نزد خدا

موسی علیه السلام یکی از پنج پیغمبر اولوالعزم است که خود آنان سادات انبیاء بودند، و کتاب و شریعت داشتند- نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد "ص".

خدای تعالی موسی علیه السلام را از زمره آنان شمرده و می فرماید:

« از پیامبران میثاق گرفتیم،

و از تو، و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم....» ( احزاب ۷)

« از امور دین آن چه را به نوح سفارش کرده بودیم،

و آن چه را به تو وحی کردیم،

و آن چه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم،

برای تو مقرر کرد که ....» (شوری۱۳)

خدای تعالی بر موسی علیه السلام و برادرش منت نهاده است:

« ما بر موسی و هارون منت نهادیم! » ( صافات ۱۴)

خدای تعالی بر موسی و هارون "ع" سلام کرده است:

« سَلامٌ عَلی موُسی وَ هارونَ ! » ( صافات ۱۲۰)

خداوند متعال موسی علیه السلام را به بهترین مدح و ثنا ستوده است:

« یاد آر در کتاب موسی را که مُخلَص، و رسولی نبی بود،

و ما او را از جانب طور ایمن ندا دادیم،

و برای هم سخنی خود نزدیکش کردیم! » (مریم ۵۲)

« او نزد خدا آبرومند بود. » ( احزاب ۶۹)

« خدا با موسی به نحوی که شما نمی دانید هم سخن شد! » (نساء ۱۶۴)

خدای سبحان موسی "ع " را در سوره انعام و در چند جای دیگر در زمره انبیاء ذکر فرموده، و در آیه ۸۴ تا ۸۸ سوره انبیاء او و سایر انبیاء را به این وصف ستوده که ایشان پیامبرانی نیکوکار و صالح بودند، که خدا بر عالمیان اجتباء و برتری شان داده بود، و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کرده بود.

در سوره مریم در آیه ۵۸ موسی"ع" را چنین ستوده که او از کسانی است که خدا بر آنان انعام کرده است، و در نتیجه صفات زیر برای موسی جمع شده است:

اخلاص، تقریب و نزدیک خود بردن، وجاهت، احسان، صلاحیت، تفضیل، اجتباء، هدایت، انعام ....

( که در موارد مناسب هر یک از این صفات نه گانه در این مجلد مورد بحث قرار گرفته است، و همچنین پیرامون معنای نبوت و رسالت و تکلیم گفتگو شده است. )

(۱)

## اخلاص موسی "ع" و مُخلَص بودن او

در این آیات، خدای سبحان رسول و پیامبر خود موسی علیه السلام را به اخلاص و رسالت و نبوت ستوده، و موهبت ها و رحمت هائی را که به او اختصاص داده، ذکر فرموده است.

« مُخلَص» عبارت است از کسی که خداوند سبحان او را خالص برای خود قرار داده باشد، و غیر خدا کسی در او نصیبی نداشته باشد، نه در او، و نه در عمل او، و این مقام از بلندترین مقام های عبودیت است.

« در این کتاب، موسی را یاد کن!

که او مُخلَص و رسول و پیامبر بود،

از جانب راست طور ایمن بدو ندا دادیم،

۱- مستند: آیه۵۱ تا ۵۳ سوره مریم " وَاذکُر فی الکِتابِ مؤسی اِنَّهُ کانَ مُخلَصاً وَ کانَ رَسوُلاً نَبیّاً.... " المیزان ج۲۷ ص۹۴

و اورا به رازگوئی تقرب دادیم،

و از رحمت خویش برادرش هارون پیغمبر را بدو بخشیدیم! »

ظاهر آیه این است که منظور از " تقرب" نزدیکی معنوی است نه مکانی، هرچند که این معنا در مکان " طور" واقع شده است، همچنان که تکلم هم در مکان بود.

مثال این آیه شریفه این است که مولائی مقتدر و عزیز بنده ذلیل خود را بخواند و اورا به مجلس خود نزدیک گرداند، و بیخ گوشی با او سخن گوید. معلوم است که چنین تقربی به خدا، سعادتی است که برای کس دیگری دست نمی دهد!

آخر آیه نشانه اجابت دعای موسی"ع" است که در اولین بار که در طور به او وحی شد، درخواست کرده و گفته بود:

« از اهل من وزیری برای من قرار بده،

برادرم هارون را،

و پشت مرا به او استوار کن،

و در کارم شریکم گردان! »

### گزینش موسی

خداوند سبحان در آیه ۴۴ سوره طه اختصاص دادن موسی"ع" را به خود با عبارت زیر بیان داشته است:

« وَاصطَنَعتُکَ لِنَفسی! »

که از عبارت " لِنَفسی" کاملاً روشن است که موسی را خالص برای خود گردانیده و فرموده است:

- من تو را خالص برای خودم قرار دادم،

و همه نعمت هائی که در اختیار توست همه اینها از من است،

و احسان من است، و در آن غیر من کسی شرکت ندارد،

پس تو خالص برای منی!

و همین جاست که معنی آیه سوره مریم روشن می شود که فرمود:

- به یاد آر در کتاب موسی را که مُخلَصی بود!

و این خالص و مُخلَص کردن بزرگترین منت های خداست!(۱)

---

۱- آیه ۴۴سوره طه المیزان ۲۷ص ۲۳۰

(۱)

## منت های خدا بر موسی و هارون

در این آیات خدای تعالی نعمت ها و منت هائی را که بر موسی و هارون"ع" ارزانی داشته، بر می شمارد، و بیان می کند که چگونه دشمنان تکذیب کننده آنان را عذاب کرده است. چیزی که هست در این آیات جانب رحمت بیشتر غلبه دارد تا جنبه عذاب و انذار:

« ما بر موسی و هارون منت نهادیم،

و آن دو و قومشان را از اندوهی عظیم رهائی بخشیدیم،

و نصرتشان دادیم،

در نتیجه، آنان غالب آمدند،

و کتابی رازگشا به آن دو دادیم،

و به صراط مستقیم شان ره نمودیم،

و آثار و برکات و نام نیک شان را برای آیندگان حفظ کردیم،

سلام بر موسی و هارون!

ما این چنین نیکوکاران را جزا می دهیم،

آری، آن دو از بندگان مؤمن ما بودند! »

مراد از منت هائی که خداوند متعال بر موسی و هارون نهاده، احتمالاً همان نعمت هائی باشد که در بالا می شمارد، که اول آنها - نجات از اندوه عظیم شر فرعون بود، که آنان را ضعیف کرده بود، و بدترین شکنجه ها را به آنها می داد، و پسرهایشان را می کشت و زنان و دخترانشان را زنده نگه می داشت.

سپس غلبه ای را تذکر می دهد که با کمک خداوند برای بنی اسرائیل دست داد، و آن بیرون شدن از مصر و عبور از دریا، و غرق شدن فرعون و لشکریانش در دریا بود.

آن گاه از کتاب آسمانی شان یاد می کند، و آن را از جمله نعمت هائی می شمارد که به موسی و هارون داده است، و آن

کتاب را " مستبین" خواند، یعنی کتابی که مجهولات نهانی را روشن می کند، و آن اموری را که احتیاج مردم در دنیا و آخرت

---

۱- مستند: آیه ۱۱۵ تا ۱۲۲ سوره صافات " وَلَقَد مَنَنّا عَلی موُسی وَ هاروُنَ .... " المیزان ج ۳۳ ص ۲۵۲

است، و برای خود آنان پوشیده است، بیان می کند.

مراد به " هدایت به سوی صراط مستقیم" که فقط در مورد موسی و هارون "ع" ذکر کرد، و کسی از قومشان را شریک در آن نفرمود، همانا هدایت به تمام معنی کلمه می باشد که فقط اختصاص به آن دو بزرگوار داشت.

(۱)

## نجات موسی در جوانی

قرآن منت دیگری از خدای تعالی را نسبت به موسی علیه السلام چنین بیان می فرماید:

« وَ قَتَلتَ نَفساً فَنَجَّیّناکَ مِنَ الغَم !

یک فرد را کشتی و ما تو را از غم رهانیدیم! »

این منت عبارت است از داستان قتل نفس موسی و رأی دادن درباریان قبط به کشتن او، و فرار او از مصر، و ازدواجش با دختر شعیب پیامبر، و اقامتش در مدین به مدت ده سال به عنوان مزدور و چوپان گوسفندان شعیب.

این داستان به طور مفصل در سوره قصص آمده است. اینجا اشاره به وحشتی شده که به موسی بعد از کشتن مرد قبطی دست داده بود و می ترسید که درباریان فرعون او را بکشند، و خدای تعالی او را بیرون کرد و به سرزمین مدین برد، و همین که شعیب او را احضار کرد و موسی داستان خود را گفت شعیب "ع" فرمود: «مترس! که از مردم ستمکار رهائی یافتی! »

## آزمایش های پیاپی موسی"ع"

« و تو را آزمودیم، آزمودنی !

و سالی چند در میان مدینیان بماندی،

آنگاه به موقع بیامدی، ای موسی! »

منظور از آیه فوق منت دیگری است که خداوند به آن اشاره می کند و آن

---

۱- مستند: آیه ۴۰ سوره طه " وَ قَتَلتَ نَفساً فَنَجَّیّناکَ مِنَ الغَم...! " المیزان ج ۲۷ ص ۲۳۴

این است که موسی به چند بلای پشت سرهم مبتلا شد، تا با مقداری از کمال که کسب کرده و به فعلیت رسانده بود، به مصر بازگشت.

آیه شریفه که منت خدای تعالی را بر موسی"ع" می شمارد با ندای " یا موسی! " ختم شده است، تا احترام بیشتری از او بعمل آمده باشد.

## معجزات موسی "ع"

### اشاره

مستند: آیه ۱۰۱ سوره اسری " وَلَقَد آتَینا موُسی تِسعَ آیاتٍ بَیِّناتٍ ...." المیزان ج۲۶ص ۱۰

## تعداد معجزه های حضرت موسی "ع"

معجزاتی که در آیه فوق برای حضرت موسی بن عمران علیه السلام شمرده، نه معجزه است. اگر در آیه فوق آن را نه معجزه شمرده منظور آن معجزه هائی بوده که در برابر فرعون و دعوت او آورده است، و آن عبارت است از عصا و ید بیضا و طوفان و ملخ و قورباغه و سوسمار و خون و قحطی و کمبود میوه ها.

اما سایر معجزاتی که آن جناب داشته، مانند شکافتن دریا، جریان آب از سنگ، زنده کردن کشته ای بوسیله عضو گاو، و زنده کردن آنهائی که با صاعقه در میقات هلاک شدند، و سایه کردن کوه بر بالای سر ایشان، و امثال آن، همه خارج از معجزات نه گانه فوق الذکر است، و معجزاتی هستند که برای امت خود آورده است، نه برای فرعون.

## معجزات موسی قبل از نجات بنی اسرائیل

درآیات ۱۶۰ به بعد در سوره اعراف خدای سبحان از معجزات موسی و آیات وی چند معجزه را بشرح زیر ذکر کرده است:

۱-اژدها

۲-ید بیضا

۳-قحطی فرعونیان

۴-نقص ثمرات فرعونیان

۵-طوفان

۶-ملخ های بالدار

۷-ملخ های بی بال

۸-قورباغه

۹-خون شدن آب نیل

۱۰-غرق شدن فرعونیان در نیل

### معجزات موسی بعد از نجات بنی اسرائیل

۱-میراندن و زنده کردن هفتاد نفر همراهان موسی در میقات

۲-شکافته شدن دوازده چشمه از سنگ با ضربت عصای موسی"ع"

۳-سایه افکندن ابر بر سر بنی اسرائیل

۴-نزول منّ و سَلوی

۵-کندن کوه از ریشه و نگهداشتن آن مانند سایه بان بر سر بنی اسرائیل

البته، تکلم با خدای تعالی، نزول تورات، مسخ شدن پاره ای از بنی اسرائیل به صورت میمون را نیز باید به این فهرست افزود

### اختلاف نقل معجزات موسی درتورات با قرآن

در تورات هم معجزات مزبور را عبارت از- عصا و خون و سوسمار و قورباغه و مرگ چهارپایان و بادی چون آتش که از همه جا عبور کرد و نباتات و حیوانات را سوزانید، و ملخ و ظلمت و مرگ عمومی بزرگسالان و همه حیوانات دانسته است.

همین دوگونگی تورات با ظاهر قرآن مجید در خصوص معجزات نه گانه موسی"ع" باعث شده که قرآن کریم اسامی آنان را به طور مفصل بیان نکند، زیرا اگر بیان می کرد و دنبالش می فرمود: ( از یهود بپرس ! ) همچنانکه در پایان آیه فرمود: ( از

یهود بپرس!) یهود در جواب آن اسامی را انکار می کردند، چون یهود حاضر نمی شد هرگز گفتاری را از قرآن که مخالف با تورات باشد، بپذیرد، لاجرم به تکذیب قرآن مبادرت می نمود، و از همین جهت است که قرآن اسم آنها را نبرده است، و فقط گفته:

« موسی را نه معجزه آشکار دادیم، از بنی اسرائیل بپرس ! »

(۱)

## شرح معجزات واقع شده دربنی اسرائیل

### اشاره

در آیـات زیر مشـروح شـش معجزه واقع شـده در بنی اسـرائیل در زمـان حیات موسـی علیه السـلام، و سه معجزه بعـد از عصـر موسی"ع" را که در سوره بقره آمده، نقل می کند:

### ۱ـ شکافتن دریا و غرق فرعون

آیه ۵۰ سوره بقره:

« وَ اِذ فَرَقنا بِکُمُ الْبَحرَ فَاَنجَیناکُمْ وَ اَغرَقنا آلَ فِرعَونَ....»

چون دریا را برای شما بشکافتیم و نجاتتان دادیم،

و فرعونیان را در جلو چشم شما غر ق کردیم!

### ۲–صاعقه زدن و مردن و زنده شدن بزرگان بنی اسرائیل

آیه ۵۵ سوره بقره:

« فَاَخَذَتکُمُ الصّاعَقَهُ وَ اَنتُم تَنظُروُنَ، ثُمَّ بَعَثناکُمْ مِنْ بَعدِ مَوتِکُمْ ....»

چون گفتید: ای موسی، تورا باور نمی کنیم تا خدا را آشکارا ببینیم،

در نتیجه صاعقه شما را بگرفت، در حالی که خود تماشا می کردید،

و آنگاه شما را از پس مرگتان زنده کردیم، شاید سپاس بدارید!

### ۳ـ سایه افکندن ابر بربنی اسرائیل، ونزول مائده آسمانی

آیه ۵۷ سوره بقره:

« وَ ظَلَّلنا عَلَیکُمُ الْغمامَ وَ اَنزَلنا عَلَیکُمُ المَنَّ وَالسَّلوی....»

ابر را سایبان شما کردیم، و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم،

و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزی تان کرده ایم بخورید،

و این نیاکان شما به ما ستم نکردند، بلکه به خودشان ستم می کردند!

### ۴_خروج دوازده چشمه از یک سنگ

آیه ۶۰ سوره بقره:

« وَ اِذِ اسْتَسقی موُسی لِقَومِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ ....»

---

۱- مستند: آیات مذکور درمتن المیزان ج۱ص ۳۸۰

و چون موسی برای قوم خویش آب همی خواست، گفتیم:

عصای خود به این سنگ بزن تا دوازده چشمه در آن بشکافد،

که هر گروهی آبخور خویش بدانست.

رزق خدا را بخورید و بنوشید،

و در زمین به تبهکاری سرمکشید !

### ۵–بلند کردن کوه طور بر بالای سر بنی اسرائیل

آیه ۶۳ سوره بقره:

« وَ رَفَعنا فَوْقَكُمُ الطّوُرَ ....»

و چون از شما پیمان گرفتیم،

در حالی که کوه طور را بالای سرتان برده بودیم،

که آن کتابی که به شما داده ایم محکم بگیرید،

و مندرجات آن را به خاطر آرید، شاید پرهیزکاری کنید!

بعد از آن پیمان باز هم پشت کردید،

و اگر کرم و رحمت خدا شامل حال شما نبود، از زیانکاران شده بودید!

### ۶–زنده شدن مقتول با عضو گاو ذبح شده

آیه ۷۲و۷۳ سوره بقره:

« فَقُلْنَا اضْرِبوُهُ بِبَعضِها كَذلِكَ يحُيِ اللهُ المْوَتی....»

و چون کسی را کشته بودید و درباره او کشمکش می کردید،

و خدا آنچه را نهان می داشتید آشکار کرد،

گفتیم: پاره ای از گاو را به کشته بزنید،

خدا مردگان را چنین زنده می کند،

و نشانه های قدرت خویش به ما می نمایاند، شاید تعقل کنید!

### ۷–مسخ و بوزینه شدن جمعی از بنی اسرائیل

آیه ۶۵ سوره بقره:

« فَقُلنا لَهُم کُونوُا قِرَدَةً خاسِئینَ .... »

آنها را که در روز "شنبه" تعدی کردند،

بدانستید که ما به ایشان گفتیم:

- بوزینگان مطرود شوید!

و این عذاب را مایه عبرت حاضران و آیندگان، و پند پرهیزکاران کردیم !

### ۹-زنده کردن مردگان

آیه ۲۴۹ سوره بقره:

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجوُا مِن دِیارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَالمْوَتِ .... »

آیا ندیدید آنهائی را که از ترس مرگ از دیار خود بیرون رفتند،

آنها هزارها تَن بودند،

خدا فرمود: بمیرید !

همه مردند، سپس آنها را زنده کرد.

زیرا خدا را در حق بندگان فضل و کرم است،

لکن بیشتر مردم سپاسگزار حق نیستند!

### ۱۰-مرده و زنده کردن کسی که از قریه خرابی بگذشت!

آیه ۲۵۹ سوره بقره:

« اَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرَیهٍ وَ هِیَ خاوِیَهٌ عَلی عُرُوشِها .... »

ویا به مانند آن کسی که به دهکده ای گذر کرد،

که خراب و ویران شده بود، گفت:

به حیرتم که خداوند چگونه بار دوم این مردگان را زنده خواهد کرد؟

پس خداوند او را صدسال میراند، و سپس زنده اش برانگیخت،

و بدو فرمود: چند مدت درنگ کردی ؟

جواب داد: یک روز یا پاره ای از یک روز!

خداوند فرمود: – نه، چنین نیست،

بلکه صدسال است که به خواب مرگ افتاده ای!

نظر به طعام و شراب خود بنما که هنوز تغییر ننموده،

و الاغ خود را نیز بنگر تا احوال بر تو معلوم شود!

ما تورا حجت برای خلق قرار دهیم،

که امر بعث را انکار نکنند،

و بنگر در استخوانهای الاغ که چگونه درهمش پیوسته،

وگوشت بر آن بپوشانیم!

چون این کار بر او آشکار گردید، گفت:

همانا اکنون به حقیقت و یقین می دانم که خداوند بر همه چیز تواناست!

(۱)

### معجزه چشمه های دوازده گانه اسباط

قرآن مجید در آیه فوق از دوازده چشمه آبی خبر می دهد که از یک سنگ برای آب دادن به اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل، به محض زدن عصای موسی جاری می شد.

« ... آنان را به دوازده سبط و گروه، تقسیم کردیم،

و چون قوم موسی از او آب خواستند،

بدو وحی کردیم که عصای خود را به این سنگ بزن،

و از آن سنگ دوازده چشمه بشکافت،

و هر گروهی مشرب و آبخورگاه خویش را بدانست،

و ابر را سایه بان ایشان کردیم،

و ترنجبین و مرغ بریان برای ایشان نازل کردیم....»

اصطلاح "سبط" در بنی اسرائیل به منزله قبیله نزد عرب است.

چشمه هائی که برای آنان درآمد به عدد اسباط بنی اسرائیل یعنی دوازده چشمه بود. هر چشمه مخصوص یک تیره بود. این اختصاص به خاطر مشاجره ای بود که با یکدیگر داشته اند.

(۲)

## ریشه کن کردن و بالا بردن کوه

---

۱- مستند: آیه ۱۶۰سوره اعراف " وَ قَطَّعناهُمُ اثنَتَی عَشَرَهَ اَسباطاً اُمَماَ وَ ...." المیزان ج۱۶ص۱۵۹

۲- مستند: آیه ۶۲ تا۶۶ سوره بقره "... وَ رَفَعنا فَوقَکُم الطّور...." المیزان ج۱ص۳۶۷

قرآن کریم ماجرای پیمان گرفتن خدای تعالی از بنی اسرائیل، بالا بردن کوه طور بالای سرآنها، و ماجرای بوزینه شدن گروهی از آنها را یکجا در آیات زیر شرح می دهد:

« و چون از شما پیمان گرفتیم،

در حالی که کوه طور را بالای سرتان برده بودیم،

که آن کتابی را که به شما داده ایم محکم بگیرید!

و مندرجات آن را به خاطر آرید،

شاید پرهیزکاری کنید!

بعد از آن پیمان، بازهم پشت کردید،

و اگر کرم و رحمت خدا شامل شما نبود، از زیانکاران شده بودید!

آنها را که از شما در روز شنبه تعدی کردند،

بدانستید که ما به ایشان گفتیم: بوزینگان مطرود شوید !

و این عذاب را مایه عبرت حاضران و آیندگان،

و پند پرهیزکاران کردیم ! »

از سیاق آیه، که اول " پیمان گرفتن " و امر به " قدردانی از دین" را، ذکر کرده، و در آخر آیه یادآوری آنچه را که در کتاب است، خاطر نشان ساخته ( و مسئله ریشه کن کردن کوه طور را در وسط این دو مسئله جای داده، بدون این که علت این کار را بیان کند،) بر می آید که مسئله " کندن کوه" برای ترساندن مردم از عظمت قدرت خداست، نه برای این که ایشان را مجبور به عمل به کتابی بکند که داده شده اند، و گرنه اگر منظور اجبار بود، دیگر وجهی برای " میثاق گرفتن" نمی ماند. در آیه بعدی که دستور داد میمون هائی خوار و بی مقدار شوند، متعاقب آن فرمود: - فَجَعَلنا ها نِکالاً ! یعنی ما این عقوبت مسخ شدن را مایه عبرت کردیم تا همه از آن عبرت گیرند!

(۱)

## موسی "ع" و ایّام الله

خداوند متعال موسی "ع" را دستور می دهد که ایّام الله را به یاد بنی اسرائیل بیندازد، و می فرماید:

---

۱- مستند: آیه ۵ سوره ابراهیم " وَلَقَداَرسَلنا موُسی بِآیاتِنا اَن اَخرِج قَومَکَ مِنَ الظُّلَماتِ اِلیَ النُّورِ وَ...." المیزان ج۲۳ص ۲۷

« ما موسی را با معجزه های خویش فرستادیم که ...

- ای موسی ! مردمت را از ظلمت ها به سوی نور بیرون کن!

روزهای خدا - ایام الله - را به یادشان آر،

که در این برای هر صبور شکرگزاری عبرتی هست !! »

مراد به " ایام الله" روزهای مخصوصی است.

نسبت دادن ایام مخصوصی را به خدا، با این که همه ایام و همه موجودات از خداست، حتماً به خاطر حوادثی است که در آن ایام پیش آمد کرده و امر خدای تعالی را ظاهر ساخته است، که در دیگر ایام چنین ظهوری رخ نداده است.

پس به طور مسلم مقصود از " ایام الله" آن ظرف ها و آن زمان هاست که امر خدا و آیات وحدانیت و سلطنت او ظاهر شده است، و یا ظاهر می شود، مانند: روز مرگ، که در آن روز سلطنت آخرتی خدا هویدا می گردد. وآن روز اسباب دنیوی از سببیت و تأثیر می افتد.

... و مانند روز قیامت که هیچ کس دیگری مالک چیزی نیست، و برای کسی کاری نمی تواند بکند، و همه امور تنها به دست خداست!

... و مانند ایامی که قوم نوح و عاد و ثمود در آن به هلاکت رسیدند.

این گونه ایام نیز مانند ایام و روزهای مخصوصی است که قهر و غلبه الهی ظاهر گشته و عزت خدائی خودنمائی کرده است.

ممکن هم هست که ایام ظهور رحمت و نعمت الهی نیز جزو این ایام بوده باشد. البته آن ایام که نعمت های الهی آن چنان ظهوری یافته که دیگر ایام به آن روشنی نبوده است، مانند روزی که حضرت نوح و یارانش از کشتی بیرون آمدند، و مشمول سلام و برکات الهی شدند!

و روزی که ابراهیم علیه السلام از آتش نجات یافت . . . و امثال آنها ! چه این گونه ایام مانند ایام نامبرده دیگر، در حقیقت نسبتی به غیر خدا ندارند، بلکه ایام خدا و منسوب به اویند.

### ایّام الله در بین بنی اسرائیل

قرآن مجید به رسول گرامی اسلام درباره ایام الله بین بنی اسرائیل چنین یادآور می شود:

« به یادآر ای رسول ما،

( و با این یادآوری ایستادگی و ایمانت به عزیز وحمید بودن خدا را افزون کن!)

به یادآر که موسی به قوم خود یعنی بنی اسرائیل گفت:

- ای بنی اسرائیل نعمت های خدا را به یاد آورید!

آن روز که از آل فرعون و مخصوصاً از قبطیان نجاتتان داد،

قبطیانی که دائماً شما را شکنجه می دادند و عذاب می چشاندند،

و بیشتر پسرانتان را می کشتند،

و دخترانتان را برای کارگری و رختشوئی خود زنده نگه می داشتند،

در این وقایع بلاء و محنت بزرگی بود از ناحیه پروردگارتان! »

این سلسله آیات مشتمل است بر ذکر پاره ای از نعمت ها و همچنین نقمت های خدا که هرکدام در روز معینی رخ داده است.

موسی بن عمران علیه السلام در این آیات که حکایت کلام اوست، مردم خود را به پاره ای از " ایام الله - روزهای خدای سبحان،" که به مقتضای عزت مطلقه اش نعمت ها و یا عذابهائی فرستاده است، و هر کدام را به مقتضای حکمت بالغه اش در جای خود فرستاده، تذکر می دهد، و به یادشان می آورد!

موسی علیه السلام به دنبال تذکر قبلی اش اضافه می کند:

« اگر شما و هرکه در زمین هست همگی کافر شوید،

خدا بی نیاز و ستوده است! »

آنگاه ادامه می دهد:

« مگر خبر کسانی که پیش از شما بوده اند:

قوم نوح، عاد، ثمود، و کسانی که پس از آنها بوده اند،

که جز خدایشان کسی نمی داند،

به شما نرسیده است.

که پیغمبرانشان با دلیلها به سویشان آمدند،

و دستهایشان را از حیرت به دهانشان بردند و گفتند:

- ما آئینی را که به ابلاغ آن فرستاده شده اید منکریم!

و درباره آن چیزها که ما را بدان می خوانید،

به سختی به شک اندریم!

پیغمبرانشان گفتند:

- مگر در خدای یکتا، ایجاد کننده آسمانها و زمین شکی هست؟

شما را دعوت می کند تا گناهانتان را آمرزش دهد،

و تا مدتی معین نگاهتان دارد!

گفتند:

- شما جز بشرهائی مثل ما نیستید،

که می خواهید ما را از خدایانی که پدرانمان می پرستیدند منصرفمان کنید،

پس برای ما دلیلی روشن بیاورید!

پیغمبرانشان گفتند:

- ما جز بشرهائی مثل شما نیستیم،

ولی خدا به هرکس از بندگان خویش بخواهد، منت می نهد،

و ما حق نداریم جز به اذن خدا دلیل برای شما بیاوریم!

و مؤمنان باید به خدا توکل کنند . . .! »

آیات فوق نیز از سخنان موسی علیه السلام است که ایام خدا را که در امتهای گذشته داشت، و در آن ایام اقوام را دچار عذاب و انقراض نموده و آثارشان را از صفحه وجود محوکرده است، خاطرنشان می سازد، چه جز خدا کسی به طور تفصیل از سرنوشت آن اقوام خبر ندارد، مانند قوم نوح و عاد و ثمود، و اقوام بعد از ایشان!

البته، شمردن قوم نوح و عاد و ثمود از باب مثال است، و این که فرمود جز خدا کسی ایشان را نمی شناسد، و وضع ایشان را

نمی داند، مقصود ندانستن حقیقت حال ایشان و بی اطلاعی از جزئیات تاریخ زندگی ایشان است.

### زمین، میراث بندگان صالح

موسی علیه السلام در یادآوری ایام الله اضافه می کند:« کسانی که کافر بودند به پیغمبرانشان گفتند:

- شما را از سرزمین خودمان بیرون می کنیم!

مگر به آئین ما بازگردید!

و پروردگارشان به آنها وحی کرد که این ستمگران را هلاک خواهیم کرد!

و شما را از پی ایشان در این سرزمین سکونت خواهیم داد!

این موهبت، خاص کسانی است که از عظمت من بترسند،

و از تهدید من بیم کنند! »

## دعاهای موسی"ع"

### اشاره

مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۴۱

## دعاهای موسی "ع" قبل از بعثت

قرآن مجید در بیان تاریخ زندگی موسی علیه السلام دعاهائی از آن حضرت نقل می فرماید که در زمان گرفتاری و نیاز به درگاه خداوند متعال عرضه داشته است. در این دعا ها می توان ادب آن حضرت و میزان اخلاص و یقین، و نحوه بیان نیاز به درگاه خدای تعالی را مطالعه کرد:

اولین دعای آن حضرت که در قرآن مجید نقل شده مربوط به اوایل رشد او در مصر بوده و موقعی است که مرد قبطی را با یک سیلی کشت و سپس رو به درگاه خدای تعالی کرده و -

« گفت:

پروردگارا ! من به نفس خود ستم کردم،

پس، ببخشای بر من!

پس خداوند بر او ببخشود،

زیرا او بخشنده و مهربان است! »(قصص ۱۶)

در این اعتراف، موسی"ع" به گناه خود اعتراف نمی کند، بلکه به کاری اعتراف می کند که مخالف مصلحت زندگی خود او بوده است!

این اعتراف به ظلم و طلب مغفرت از طرف موسی علیه السلام، از قبیل اعتراف آدم و همسر اوست که گفتند: « پروردگارا !

ما به نفس خود ظلم کردیم...! »

اعتراف موسی"ع" هم، به طوری که در بالا گفتیم، اعتراف به گناه نیست، بلکه اعتراف به کاری است که مخالف با مصلحت زندگی خود او بوده است، کما اینکه اعتراف آدم و حوا نیز از همین باب بوده است، زیرا موسی"ع" اگر آن مرد را کشت، قبل از بعثتش به رسالت و نهی از قتل نفس کشت، علاوه بر این که مرد کافری را کشت، که برای خون او احترامی نیست، و دلیلی هم در دست نیست بر این که چنین قتلی آن هم قبل از شریعت موسی"ع" حرام بوده است؟

آدم و حوا، اگر با خوردن از درخت به خودشان ظلم کردند، قبل از آن بوده که خداوند متعال شریعتی را در بین بنی نوع انسانی تشریع کرده باشد، چه خدای تعالی شریعت ها را، هرچه که هست، بعد از هبوط آدم از بهشت به زمین تأسیس نموده است. و صرف نهی از نزدیکی به درخت دلیل بر این نیست که نهی مولوی بوده تا مخالفتش معصیت مصطلح بوده باشد، بعلاوه، قرائتی در دست است که نهی به آدم و حوا نهی ارشادی بوده است.

از همه این ها گذشته، کتاب الهی تصریح فرموده به این که موسی"ع" بنده ای مُخلَص بوده است، و نیز تصریح فرموده به این که ابلیس نمی تواند بندگان مُخلَص خدای را اغوا کند.( طه ۵۱ و ص۸۳)

این هم معلوم است که معصیت بدون اغوای شیطان محقق نمی شود.

پس از تلفیق این مقدمات چنین نتیجه می گیریم که عمل موسی - قتل نفس - معصیت نبوده است!

از اینجا مشخص می شود که مراد به مغفرتی هم که موسی "ع" و همچنین آدم و حوا درخواست آن را کرده اند، محو عقابی نیست که خداوند سبحان بر گنهکاران مقرر داشته است، چنانکه مغفرت در گناهان به همین معناست، بلکه مراد محو آثار سوئی است که ظلم به نفس در زندگی آدمی باقی می گذارد.

موسی"ع" از این می ترسید که مبادا داستان آدمکشی او افشا شده و مردم قاتل را شناخته و به نظر خود مجرم بشناسند، لذا از خدای تعالی درخواست کرد که سرّش را پرده پوشی کند، و او را به این معنا ببخشد، چه بخشش و مغفرت در عرف و اصطلاح قرآن، اعم از محو عقاب است، بلکه به معنی محو اثر سوء است، هرچه می خواهد باشد، چه عقاب خدائی و چه عقاب عرفی و چه آثار دیگر. و شکی هم نیست در این که محو همه اقسام آثار به دست خدای تعالی است!

نظیر این توجیه، وجهی است که قرآن درباره حضرت نوح می فرماید، وقتی عرض کرد:

« اگر مرا نبخشی و ترحم نکنی ...! »

که معنی آن این است که اگر مرا به ادب خود مؤدب نفرمائی و به عصمت خودت حفظ نکنی و به این وسیله بر من ترحم ننمائی، از زیانکاران خواهم بود.( دقت فرمائید!)

دومین دعای موسی "ع" زمانی بود که از مصر فرار کرده و به مدائن آمده، و با شکمی گرسنه در سایه درختی کنار چاه آبی آرمیده بود. در این هنگام دختران شعیب "ع" را می بیند و برای کمک به آنها از چاه آب می کشد و پس از رفتن آنها موسی همچنان گرسنه می ماند.

در این حال بود که با خدای خود می گفت:

« پروردگارا !

من به هرچه که برمن نازل کنی، چه اندک و چه بسیار، محتاجم!

رَبِّ اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیرٌ ! »(قصص۲۴)

در این دو درخواست او، صرف نظر از التجاء به خدا و تمسک به ربوبیت او که خود ادب جداگانه ای است، از آداب عبودیت این معنا را به کار برده که در دعای اولش چون مربوط به امور دنیوی و مادی نبود، بلکه صرفاً توسل به مغفرت خدا بود، به حاجت خود تصریح کرد، زیرا خداوند دوست می دارد بندگانش از او طلب مغفرت کنند.

به خلاف دعای دومش که در آن حاجت خود را که بر حسب دلالت مقام ضروریات زندگی از قبیل غذا و مسکن و امثال آن بوده، ذکر نکرد، بلکه تنها اکتفا به این کرد که احتیاج خود را بگوید، و دم از ذکر حوایج خود فروبست، زیرا دنیا را در نزد خدا قدر و منزلتی نیست!

(۱)

## دعای موسی "ع" در لحظه بعثت

قرآن مجید دعائی را از حضرت موسی علیه السلام نقل می کند که در اولین لحظات بعثت و دریافت اولین وحی آسمانی عرضه داشته و در آن ادب پیامبری خود را چنین نشان داده است:

« گفت: پروردگارا !

شرح صدرم ده !

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۴۴

کارم را آسان ساز !

و گره از زبانم بگشای !

تا گفتارم را بفهمند،

و وزیری از خاندان خودم برایم قرار ده،

هارون برادرم را وزیرم کن، و با وزارت او پشتم را قوی گردان !

و او را در مأموریتم شرکت ده !

تا تورا بسیار تسبیح گوئیم،

و بسیار به یادت باشیم!

چون تو به ما، و به کارهایمان بینائی! » (طه۳۵)

این است خلاصه درخواست های موسی"ع" درباره اسباب دعوت و تبلیغ که از پروردگار خود مسئلت می کند.

موسی"ع" با این کلمات برای دعوت خود خیرخواهی می کند، و راه دعوت خود را هموار می سازد.

به طوری که کلمات او و قرائن مقام دلالت می کند، می خواهد عرض کند که تو می دانی و به حال من و برادرم به خوبی آگاهی که ما از روزی که به حد تمییز رسیدیم تسبیح تو را دوست می داشتیم، و امشب که رسالت تو بار گرانی را به دوش من نهاده، و تو که دانا به وضع من و خشونت طبعم هستی، و عقده ای که در زبان من است، می دانی، می ترسم اگر بر حسب دستور تو قومم را دعوت به سوی تو کنم و رسالتت را تبلیغ نمایم، مرا تکذیب کنند، و در نتیجه سینه ام تنگی کند و عصبانی شوم و زبانم از گفتار باز ماند.

-پس تو ای پروردگار !

شرح صدری عطایم کن و کار مرا آسان گردان !

این دعا، همان دستوری است که خود پروردگار به همه انبیاء داده است، که در راه تبلیغ رسالات خود را به مشقت نیندازند:

« دستور پیامبر این نیست که خود را

در ادای واجب خدای تعالی به زحمت اندازد!

این سنتی است که در سایر انبیاء گذشته هم اجرا کردیم! » (احزاب۳۸)

ادبی که آن جناب در این کلمات به کار برده است، این است که غرض و نتیجه ای که از این سؤالات در نظر داشته، بیان کند تـا کسـی خیـال نکنـد منظورش از آن چه درخواست کرده، نفع شخصـی او بوده، و لـذا گفت غرضم از این درخواست ها این است که من و همه بندگانت تو را تسبیح بسیار بگوئیم و بسیار ذکر کنیم، و بر صدق دعوی خود استشهاد کرده به این که تو ای پروردگـار به آنچه که در دلهـای مـاست آگـاهی ! در حقیقت، دل و جـان خـود و برادرش را عرضه به پروردگـار کرده و گفت:

« تو به ما و کار ما بصیر و بینائی ! »

در این جـا، سائل محتاج خودش را در حاجتی که دارد عرضه می کنـد بر خـدائی بی نیاز و جواد که خود بهترین و قوی ترین راهی اسـت برای تحریـک عـاطفه رحمـت؛ زیرا نشـان دادن حـاجت تـأثیر بیشـتر است از ذکر آن، زیرا در ذکر آن به زبـان احتمال دروغ هست، ولی در نشان دادنش این احتمال نیست!

(۱)

## دعای موسی "ع" در میقات

بزرگان بنی اسـرائیل به موسـی"ع" اصـرار کردند که موقع رفتن به میقات خدای تعالی باید همراه او باشند. موسی"ع" آنها را همراه خود برد و آنها دچار صاعقه شدند و موسی"ع" برای فرار از غضب الهی و نجات قومش اقدام به دعا کرد.

ادبی را که موسی"ع" در این دعا و ندای خود به کار برده، در آیات زیر منعکس گردیده است:

« موسی از قوم خود برای میقات ما هفتاد نفر را انتخاب کرد،

وقتی صاعقه آنها را هلاک کرد، موسی عرض نمود:

– پروردگارا !

تو اگر قبل از این هم می خواستی آنها را هلاک کرده بودی!

لکن، آیا مارا به جرم پیشنهاد سفیهان قوم هلاک می کنی ؟

من این صاعقه را جز امتحانی از ناحیه تو نمی دانم،

با این آزمایش گمراه می کنی هرکه را که بخواهی،

و هدایت می کنی هرکه را که می خواهی،

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۴۷

تو ولیّ مائی !

ببخشای بر ما !

و رحم کن به ما !

که تو بهترین رحم کنندگانی !

و برای ما در این دنیا و در آخرت حسنه بنویس !

چه ما به سوی تو هدایت یافتیم ! » ( اعراف ۱۵۶)

موسی علیه السلام این دعا را با عبارت « ببخشای بر ما ....» ابتدا می کند، چون موقف او موقف بسیار سختی بود، موقفی بود که غضب الهی و قهری که هیچ موجودی تاب تحمل آن را ندارد، قومش را فراگرفته بود.

در چنین موقفی، درخواست از چنین مولائی که حرمت او را هتک کرده اند و بر ساحت سیادت و مولائی اش توهین شده، و از این رو بر بندگان خود خشم گرفته است، مانند درخواست های عادی نیست.

روی همین حساب بود که موسی"ع" نخست چیزی گفت که این فوران غضب الهی را تسکین دهد، باشد که بدین وسیله بتواند زمینه را برای طلب مغفرت و رحمت آماده کند، و آن این بود که گفت:

« پروردگارا !

تو اگر می خواستی قبل از این آنان و مرا هلاک کرده بودی؟! »

که نشان می دهد - نفس من و جان قومم همه در قبضه قدرت و اطاعت مشیت توست، لکن من متحیرم که اگر تنها به سوی قوم خود برگردم و مرا متهم به قتل برگزیدگان خود سازند، چه جواب بگویم؟ و تو حال آنان را از من بهتر می دانی، و می دانی که این پیش آمد دعوت مرا هیچ کرده و زحماتم را هدر می دهد.

آنگاه هلاکت این هفتاد نفر را هلاکت خودش و همه قومش تلقی کرد و نشان داد که مابقی قوم مردمی نادانند و درحقیقت قوم من همین هفتاد نفر بودند که تو هلاک کردی!

چون عادت خدای تعالی بر این نبوده که مردمی را به اعمال زشت سفیهان شان هلاک کند، و اگر در اینجا هلاک ساخته پس انتقام نبوده و امتحان بوده است، که باعث گمراهی بسیاری و هدایت بسیاری دیگر می شود، و این امتحان همواره در میان آدمیان جریان دارد.

موسی در مقامی قرار گرفته بود که رعایت ادب او را از تعرض هر مطلبی غیر از ولایت مطلقه الهی، و این که همه تدبیر منتهی به اوست، باز می داشت، لـذا حتی استدعای زنـده کردن قوم را هم که در دل داشت، بر زبان نراند، و تنها با عبارت « اگر می خواستی، پروردگارا ! قبل از آن هم هلاک می کردی؟ » آرزوی درونی خود را بازگفت.

این حالت وقتی است که موسی"ع" قوم هلاک شده را می بیند که بلا شامل آنها شده است!

نوع ادبی را که او در این حـالت به کـار برده، و از خـدای مهربـان خود استرحـام کرده است، باعث وحی خطاب زیر از جانب پروردگارش شده که:

« فرمود:

عذاب خود را به هرکه بخواهم می رسانم،

و رحمتم همه چیز هارا فرا گرفته است،

و به زودی آن را شامل حال کسانی می کنم که:

تقوی پیشه خود ساخته،

و زکات می دادند،

همان کسانی که به آیات ما ایمان می آورند ! » ( اعراف ۱۵۶)

بـا این وعـده صـریح رحمت واسـعه، عفو از جرایم قوم و اسـتجابت دعـای موسـی"ع" پاسـخ داده می شود، و آن ها را بعـد از مردن، همچنانکه که در آیه زیر فرموده، زنده کرده و به دنیا بر می گرداند:

« به موسی گفتید که ما به تو ایمان نمی آوریم،

مگر این که خدا را آشکارا ببینیم!

در نتیجه این طغیان شما صاعقه آشکارا شما را فرا گرفت و مردید.

آنگاه شما را بعد از مردنتان مبعوث کردیم، باشد که شکر گذار باشید! »( بقره ۵۶)

(۱)

### دعا برای رهائی از شئامت گوساله پرستی

حضرت موسی"ع" پس از چهل روز میقات با خدای تعالی مراجعت کرد و مواجه

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۵۰

شد با گوساله پرستی قوم بنی اسرائیل -

« الواح را انداخت،

و گیسوان برادر را گرفت و او را به طرف خود کشید.

او گفت:- ای پسر مادر ! من گناهی ندارم،

مردم مرا خوار داشتند، و نزدیک بود مرا بکشند،

پس، پیش روی دشمنان مرا چنین خوار مدار!

و دشمنان را به شماتتم وا مدار،

و مرا از ستمگران و در ردیف دشمنان خود منگر ! » ( اعراف ۱۵۰)

موسی وقتی چنین دید بر حال برادر رقت آورد، و تنها به جان خود و برادرش دعائی کرد تا او و خودش را از مردم ستمگر ممتاز سازد.

قرآن کریم این دعا را چنین نقل می کند:

« گفت: - پروردگارا ! بر من و برادرم ببخشای !

و مارا در رحمت خود داخل فرما !

که تو مهربان ترین مهربانانی ! » ( اعراف ۱۵۱)

و این امتیاز را که خداوند مهربان آن دو را در رحمت خود داخل کند، نخواست مگر برای این که می دانست به زودی غضب الهی ستمگران را خواهد گرفت. و خدایش چنین فرمود:

« کسانی که گوساله را معبود خود گرفتند،

به زودی غضبی از پروردگارشان،

و ذلتی در حیات دنیا، به آنان خواهد رسید! » (اعراف ۱۵۲)

از این نکته معلوم می شود که موسی"ع" در دعای خود چه وجوه ادبی را به کار بسته است، و برای رهائی از شئامت همراهی

ستمگران، چگونه دست و پا کرده است!

(۱)

## دعای موسی موقع نافرمانی وسرگردانی قوم

وقتی موسی علیه السلام با قوم بنی اسرائیل به ارض موعود رسیدند، موسی

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۵۱

دستور داد به آن سرزمین مقدس در آیند. گفتند:

« ای موسی! مطمئن باش که ما تا زمانی که دشمنان آنجا هستند،

هرگز بدانجا نخواهیم شد!

پس تو و پروردگارت بروید و با آنها بجنگید،

ما در اینجا در ا نتظار نتیجه کار شما نشسته ایم! » ( مائده۲۴)

موسی "ع" در قبال استنکاف قوم از اجرای دستور الهی آنهارا نفرین کرد و گفت:

« پروردگارا !

من جز اختیاردار و مالک خودم و برادرم نیستم،

و قوم از من شنوائی ندارند،

پس، میان من و این مردم فاسق جدائی بینداز ! » (مائده۲۵)

موسی "ع" ادب جمیلی در این دعا به کار برده است زیرا غرضش این بوده که از این که بعد از آن مخالفت های شنیع و آن نافرمانی های زننده باز هم به آنان دستوری دهد، و امر پروردگارشان را به آنها ابلاغ نماید، عذر آورد، و خواست استعفا نماید،

و لکن این غرض را صریحاً بیان نکرد، بلکه از آن کنایه آورد به این که: « پروردگارا من جز مالک خودم و برادرم نیستم...! » یعنی کسی که دستور مرا به کار ببندد و مرا اطاعت کند جز خودم و برادرم کسی نیست، و قوم نافرمانیم را به جائی رسانده اند که دیگر امید خیری از ایشان ندارم، و از این رو اجازه می خواهم که دیگر با آنها روبرو نشوم، و به آنها دستوری ندهم، و آنان را به کارهائی که مصلحت اجتماعشان در آن است، ارشاد نکنم!

اما این که مالکیت خودش و برادرش را به خود نسبت داد غرضش از مالکیت اطاعت بود.

ادب موسی"ع" در این بود که پس از یأس از قوم خود پیشنهاد امساک از تبلیغ، خودش راه چاره ای پیشنهاد نکرد، بلکه امر را محول به پروردگار کرده و عرض کرد که به هر طریقی که مصلحت است میان من و این مردم فاسق جدائی بینداز !

(۱)

## استجابت دعاهای سه گانه موسی"ع"

موسی علیه السلام در جوانی سه دعا به درگاه خدای تعالی کرده و خدای تعالی در قرآن

---

۱- مستند: آیات۱۴تا۲۱سوره قصص به شرح مندرج درمتن المیزان ج۳۱ص۲۳

مجید از مستجاب شدن آنها خبر داده است.

یکی از درخواستهایش این بود که خدا او را از مصر و از شر مردم ستمگر نجات دهد، که شعیب در آیه زیر به وی مژده می دهد که او نجات یافته است.

« فَلَمّا جآئَهُ وَ قَصَّ عَلَیهِ القَصَصَ قالَ لاتَخَف نَجوتَ مِنَ القَومِ الظّالِمینَ ! »

همین که موسی نزد پیرمرد آمد و داستان خود به او گفت،

پیرمرد گفت:

- دیگر مترس که از مردم ستمگر نجات یافته ای !

دوم از درخواستهایش این بود که امیدوار بود خدا او را به راه درست ( سواء السبیل ) راهنمائی کند که این بیم خود به منزله دعائی بود.

« وَلَمّا تَوَجَّهَ تِلقآءَ مَدیَنَ قالَ عَسی رَبّی اَن یَهدِیَنی سَواءَ السَّبیل! »

و چون متوجه شد به سوی مدین گفت:

- شاید که پروردگار من هدایت کند مرا میان راه(به راه درست!)

درخواست سومش درباره رزق بود، گفت:

« رَبِّ اِنّی لِما اَنزَلتَ اِلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیرٌ ! »

- پروردگارا ! من به آن چه از خیر به سویم نازل کرده ای محتاجم!

مراد از " نازل کردن خیر" درخواست طعام نیست بلکه نتیجه آن یعنی نیروی بدنی است که بتواند با آن اعمال صالح و کارهائی که موجب رضای خداست، انجام دهد.

این اظهار فقر و احتیاج به نیروئی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگهدارد، تا بدان وسیله کارهای صالح انجام دهد.

که در اینجا شعیب او را دعوت می کند که مزد آب کشیدنش را به او بدهد، و علاوه بر آن رزق ده سال او را تأمین کرد و همسری به او داد که مایه سکونت و آرامش خاطرش باشد!

(۱)

## ادب موسی در نفرین قوم فرعون

قرآن مجید ادبی را که موسی علیه السلام در هنگام نفرین قوم فرعون به کار برده و چگونگی درخواست نابودی فرعونیان را در آیات زیر نشان داده است:

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۴۵

« و موسی گفت: پروردگار ما !

به درستی که تو به فرعون و فرعونیان در حیات دنیا زینت و اموالی داده ای،

تا، پروردگارا ! بندگان تو را از ره به در برند!

ای پروردگارما !

اموالشان را مانند سنگریزه از حیز انتفاع ساقط کن !

و بر دلهایشان مهر بزن،

تا قبل از دیدار عذاب دردناک، ایمان نیاورند!

خدای متعال فرمود:

- نفرین شما مستجاب شد!

پس در کار خود استقامت بورزید!

و هرگز از راه کسانی که علم ندارند پیروی مکنید! » ( یونس ۸۹)

این آیات درباره نفرینی است که موسی و هارون"ع" مشترکاً کرده اند. این دو بزرگوار، اول نفرین به اموال آنان کردند، و درخواست نمودند که خداوند متعال اموالشان را از قابلیت انتفاع بیندازد، و سپس به جانشان و این که خدای تعالی دلهایشان را سخت کند تا ایمان نیاورند، و در نتیجه عذاب دردناک را دریابند و دیگر ایمانشان قبول نشود!

معنی نفرین دوم موسی و هارون این است که با محروم کردنشان از نور ایمان از آنان انتقام بگیرد و به عذاب ناگهانی که مهلت ایمان به ایشان ندهد، دچارشان سازد، همان طور که آنان بندگان خدا را از نور ایمان محروم کردند، و نگذاشتند ایمان بیاورند و گمراهشان کردند.

این نفرین شدیدترین نفرینی است که ممکن است به جان کسی کرد، برای این که هیچ دردی بالاتر از شقاوت دائمی نیست!

موسی"ع" در نفرین خود آداب نفرین را مراعات کرده و به اموری که باعث نفرین شده، تصریح نکرده، و تفصیل جنایات و فضایح فرعونیان را ذکر نکرده است.

ادب دیگر موسی"ع" این بود که در این نفرین، با این که خیلی طولانی نبود، ولی بسیار تضرع و استغاثه نمود، و زیاد ندای «

ربنا ! ربنا ! » را تکرار کرد.

ادب دیگرش ایـن بـود کـه بـه این نفرین وقـتی اقـدام کرد که تشـخیص داد نـابودی فرعونیـان بر وفـق مصـلحت حـق و دین و دینداران است، و این علم از حد ظن و تهمت تجاوز کرده و به حد علم رسـیده بود، لذا خداوند متعال پس از استجابت نفرین، آنها را امر فرمود که استقامت بورزند، و راه مردم نادان را پیروی نکنند!

## جرائم بنی اسرائیل در مسیر تاریخ

### تاریخ طولانی جرائم یهود

#### اشاره

مستند:آیه۱۵۳تا۱۶۹سوره نساء "... فَقَد سَأَلوُا موُسی اَکبَرَ مِن ذلِکَ .... " المیزان ج۹ص۲۰۰

## فهرستی از جرایم اهل کتاب درقرآن

قرآن مجید فهرستی از تخلفات اهل کتاب را در آیات فوق شمرده و در سوره های دیگر مشروح آنها را بیان فرموده است.

( ابتدائاً باید دانست که اهل کتاب در قاموس قرآن، یهود و نصارایند. این که مظالم و جرایمی که در ضمن این آیات به شمار آمده، از قبیل:

سؤال از رؤیت خدا، گوساله پرستی،

پیمان شکنی به هنگام رفع طور و امر به سجده،

و نهی از تعدی روز شنبه، و امثال آن؛

همگی مختص به یهودیان است.

ولی در عین حال منافات با این نـدارد که مراد از اهل کتاب، هم یهود و هم نصاری باشـند، زیرا این هر دو طایفه به یک اصـل یعنی ملت بنی اسـرائیل بر می گردند که موسـی و عیسـی "ع" برای ایشان مبعوث شده بودند، گرچه دعوت عیسی پس از رفع آن حضـرت در غیر بنی اسـرائیل، مثل مردم روم و عرب و حبشه و مصـر و دیگران منتشـر شـد، و قوم عیسـی"ع" نسـبت به آن حضرت کمتر از قوم موسی"ع" نسبت به موسی ظلم نکردند!!

از آن نظر که خدا این هر دو طایفه را دارای یک اصل می شـمارد، در مورد کیفرهای مخصوص به یهود، مخصوصاً اسم یهود را می برد.

خلاصه، روی کلام با همه ایشان است، زیرا همه در خصیصه قومی که تحکم و زورگوئی و گزافه گوئی و گفتارناحق و پایبند نبودن به میثاق هاست، شریکند، مگر این که اختصاصاً نام قومی به طور اخص ذکر شود. )

اینک فهرست جرایم مزبور را که اول آنها با درخواست کتابی آسمانی غیر از قرآن، از پیغمبر اسلام "ص" شروع شده، ذیلاً می آوریم:

۱- درخواست کتابی آسمانی غیر از قرآن، از پیغمبر اسلام "ص"،

۲-درخواست از موسی "ع" برای نشان دادن خدا به آنان به طور آشکار،

۳-گوساله پرستی بعد از مشاهده آن همه آیات و براهین واضح از طرف خدا،

۴-نقض پیمان خدا بعد از مشاهده بالا آمدن کوه طور و امر به سجده،

۵-نقض پیمان خدا و تجاوز در روز شنبه و صید ماهی در روز غیر مجاز،

۶-نقض پیمان خدا و کفر به آیات خدا،

۷-کشتن ناحق پیامبران الهی (مانند کشتن یحیی و زکریا وپیامبرانی که موضوع کشتار آنها در قرآن مجید به طور اجمال ذکر شده است،)

۸-بیان این که " دلهای ما در غلاف است!" ( که خدا به واسطه کفرشان بر دلهایشان مهر زد، )

۹-تهمت بزرگ بر مریم "س" ( تهمت زنا !)

۱۰- اظهار این که" مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را به قتل رساندیم،" ( در حالی که نه عیسی را کشتند و نه به دارش زدند بلکه امر بر ایشان مشتبه شد، و خدا عیسی را به سوی خود بالا برد،)

۱۱- گرفتن ربا و خوردن اموال مردم به باطل،

۱۲- بازداشتن مردم از راه خدا

**نتیجه و پی آمد ظلم یهود**

به واسطه ظلمی که یهودیان کردند-

۱- خداوند متعال خوراکی های پاکیزه ای که برایشان حلال بود، حرام کرد.

۲- برای کافران آنها عذاب دردناک مهیا نمود،

۳-کافران و ستم پیشگان آنها را از آمرزش خود و هدایت به راه راست محروم ساخت و به راه ابدی جهنم سوق داد.

( بنی اسرائیل تعدادی از این تخلفات و جرایم را در دوره حیات موسی"ع" و تعدادی دیگر را در مسیر تاریخ مرتکب شده اند که مشروح آنها را در چند فصل به طورجداگانه نقل کرده ایم. )

در آیات ۱۶۱ تا ۱۷۱ سوره اعراف نیز قسمت دیگری از داستانهای بنی اسرائیل و نافرمانی های ایشان نقل شده، که به خاطر نقض عهدی که کردند، خداوند سبحان به عقوبت گرفتارشان کرد، و از ستمگران کسانی را بر ایشان مسلط ساخت که آنها را مورد شکنجه طولانی قرار دادند.

این حال اسلاف ایشان بود، و از این اسلاف و نیاکان بنی اسرائیل نسل هائی به وجود آمدند که آیات خدا را به بهای اندک فروختند و در امر دین بی اعتنائی کردند، مگر عده کمی که از حق نگذشتند!

(۱)

## تخلف از حرمت روز شنبه

قرآن مجید یکی دیگر از مشهورترین تخلفات بنی اسرائیل را چنین شرح می دهد:

« بپرس از آنها، از دهکده ای که نزدیک دریا بود،

چون به حرمت شنبه تعدی کردند،

چون ماهی هایشان روز شنبه دسته دسته سوی ایشان می آمدند،

و روزی که شنبه نبود ماهی نمی آمد،

این چنین آنها را آزمایش کردیم،

زیرا نافرمانی می کردند. »

در این جا مقصود از تعدی، تجاوز از آن حدود و مقرراتی است که خداوند برای روز شنبه یهود جعل فرموده بود و آن این بود که به خاطر بزرگداشت این روز شکار ماهی را ترک کنند.

روز شنبه ماهی های سمت ایشان خود را آشکار می کردند و روی آب پیدا می شدند، و ایشان ممنوع از صید بودند، و اما بعد از روز شنبه که مجاز در صید بودند ماهی ها نزدیک نمی شدند. و این خود یک امتحان بود از سوی خدای تعالی، و خداوند

---

۱- مستند:آیه۱۶۴سوره اعراف " وَ سئَلهُم عَنِ القَریَهِ الَّتی کانَت حاضِرَهَ البَحرُ اِذ یَعدوُنَ فی السَّبتِ...! " المیزان ج۱۶ص۱۷۲

سبحـان به این جهت ایشان را به چنین امتحانی مبتلا کرد که فسق و فجور در میان ایشان رواج یافته بود، و حرص بر این اعمال ایشـان را وادار به مخـالفت بـا امر خـدای تعـالی و صـید ماهی و به دست آوردن هزینه فسق و فجورشان می کرد، و تقوائی که ایشان را از مخالفت باز بدارد، نداشتند.

## تخلف از امر به معروف و نهی از منکر

بنی اسرائیل در این مرحله از زمان به سه طایفه تقسیم شده بودند. این تقسیم را قرآن مجید در آیه زیر چنین بیان می فرماید:

« و آنگاه که گروهی از آنان گفتند:

چرا پند می دهید قومی را که خدا هلاکشان خواهد کرد،

یا به عذاب سخت عذابشان خواهد کرد؟

گفتند:

برای این که هم نزد پروردگارتان معذور باشیم،

و هم شاید ایشان از گناه دست بردارند ! »

اولاً ـ از این آیه برمی آیـد که امتی آنجـا بوده که امت گناهکار را موعظه می کردنـد، و خود همان امت اهل تقوا بودنـد، و از مخالفت امر خدای سبحان پروا داشتند، جز این که دیگران را که اهل فسق بودند نهی از منکر نمی کردند.

از گفتار این عده که سـکوت کردند بر می آید که اهل فسق و فجور مسـئله تجاوز و عصـیان را به حدی رسانده بودند که علناً مرتکب فسق می شدند، و دیگر نهی از منکر در ایشان اثر نمی کرد!

چیزی که هست آن امت دیگر که سـکوت نمی کردنـد و همچنـان نهی از منکر می کردنـد، مأیوس از مؤعظه نبودنـد، و هنوز امیـدوار بودند، بلکه در اثر پافشاری بر مؤعظه و نهی از منکر دست از گناه بردارند، ولا اقل چند نفری از ایشان تا اندازه ای به راه بیایند.

علاوه بر این غرضـشان از اصـرار بر مؤعظه این بوده که در نزد خـدای سـبحان معذور باشـند، و بدین وسـیله مخالفت با فسق و انزجار خود را از طغیان و تمرد اعلام داشته باشند، و لذا در پاسخ امت ساکت که به ایشان می گفتند:

« چرا مؤعظه می کنید؟

اظهار داشتند:

تا هم نزد پروردگارتان معذور باشیم،

و هم شاید ایشان دست از گناه بردارند ! »

در این که گفتند " نزد پروردگارتان،" اشاره است به این که نهی از منکر به ما اختصاص ندارد، شما هم که سکوت کرده اید مسئولید !

باید این سکوت را شکسته و این قوم را نصیحت کنید!

برای این که اعتذار به سوی پروردگار به خاطر مقام ربوبیتش بر هر کسی واجب است، و همه مربوبین این پروردگار باید ذمّه خود را از تکالیفی که به ایشان شده، و وظایفی که به آنان محول گردیده، فارغ سازند. همان طور که ما مربوب این پروردگار هستیم، شما نیز هستید، پس آنچه که بر ما واجب است بر شما نیز واجب است!

## مجازات گناهکاران، ومجازات رضایت دهندگان به گناه

قرآن مجید در ادامه این آیات، مجازات مرتکبین فسق، و سکوت کنندگان از نهی از منکر، را بیان کرده و نجات یافتگان از ایشان را تنها کسانی معرفی کرده که نهی از منکر می کردند.

غیر از یک طایفه که نجات یافتند خداوند متعال مابقی ایشان یعنی مرتکبین صید ماهی در روز شنبه ، و آن کسانی را که سکوت کرده بودند و به دسته اول نیز اعتراض می کردند که چرا ایشان را مؤعظه می کنید، همگی را به عذاب خود هلاک کرد!

آیه فوق دلالت دارد بر این که خداوند سبحان اعتراض کنندگان را به خاطر سکوتشان و ترک نکردن مراوده با متجاوزین شریک ظلم و فسق آنها شناخته است.

نیز آیه شریفه دلالت می کند بر یک سنت عمومی الهی ( نه تنها درباره بنی اسرائیل) و آن سنت این است که -

جلوگیری نکردن ستمگران از ستمگری و مؤعظه نکردن ایشان درصورت امکان، و قطع رابطه نکردن با ایشان در صورت عدم امکان مؤعظه، شرکت در ظلم است،

و عذابی که از طرف پروردگار در کمین ستمگران است در کمین شرکای ایشان نیزمی باشد!

## بوزینگان مطرود

قرآن مجید نوع عذاب و مجازاتی را که گروه ظالم و سکوت کنندگان را دربرگرفت، چنین شرح می دهد:

« وقتی سر پیچیدند از آن چه نهی شده بودند،

و در معصیت زیاده روی کردند،

گفتیم: بوزینگان مطرود شوید! »

در روایات اسلامی شرح ماجرا بدین ترتیب آمده است:

« قومی از اهل " ایله" از دودمان ثمود ( که گویا داخل در دین یهود شده بودند،) در روزهای شنبه به امر خدای تعالی ماهی ها به سمتشان می آمدند تا بدین وسیله اطاعتشان آزموده شود.

ماهی ها تا لب آب می آمدند و بلکه از دریا راه نهر را گرفته و تا درب منزلشان نزدیک می شدند، و ایشان با این که ممنوع بودند، ماهیان را می گرفتند و می خوردند، و علمای ایشان از صید آنها بازشان نمی داشتند، و شیطان هم برایشان کلاه شرعی درست کرده بود و به عده ای از ایشان الهام داد که شما از خوردن آن منع شده اید نه از صیدش، و به همین جهت روز شنبه صید می کردند و روزهای دیگر آن صید را می خوردند.

طایفه دیگر از ایشان که اصحاب یمین بودند به اعتراض برخاسته و گفتند: - ما شما را از عقوبت خداوند تحذیر می کنیم، زنهار که مخالفت امر او مکنید!

طایفه سوم از ایشان که اصحاب شمال بودند، سکوت کردند، و از اندرز ایشان لب فروبستند، و تازه طایفه دوم را ملامت کردند که شما چرا گنهکاران را مؤعظه می کنید، با این که می دانید ایشان مردمی هستند که خداوند به عذاب شدیدی عذاب و یا هلاکشان خواهد کرد.

آن طایفه در جواب گفتند:

برای این که در نزد پروردگارتان معذور باشیم،

و برای این که شاید گنهکاری از گناه دست بردارد...

بعد از آن که آن مواعظ را ندیده گرفته و همچنان به گناه خود ادامه دادند، طایفه دوم به ایشان گفتند:

- از این به بعد با شما زندگی نخواهیم کرد،

حتی یک شب هم در شهر نمی مانیم.

این شهری است که خدا در آن نافرمانی می شود،

و خوف این هست که بلائی بر شما نازل شده و ما را هم بگیرد....!

این طایفه همانطور که گفته بودند از ترس بلا از شهر بیرون شدند و در نزدیکی شهر فرود آمدند، و شب را زیر آسمان به سر بردند و صبح رفتند تا سری به اهل معصیت بزنند، دیدند دروازه شهر بسته است، و هرچه در زدند صدای احدی را نشنیدند، ناگزیر نردبام گذاشته و از دیوار بالا رفتند و مردی از نفرات خود را به بالای نقطه ای که مشرف به اهل شهر بود فرستادند تا خبری بیاورد. آن مرد وقتی نگاه کرد گروهی میمون دم دار را دید که صدا به صدای هم داده بودند، وقتی برگشت و آن چه دیده بود باز گفت، همگی دروازه ها را شکسته و وارد شهر شدند میمون ها، همشهری ها و بستگان خود را شناختند، و لکن انسانها افراد میمون ها را از یکدیگر تشخیص ندادند و بستگان خود را نشناختند.

وقتی چنین دیدند، گفتند: شما را نهی کردیم و از عاقبت شوم گناه زنهار دادیم ...!»

( نقل از علی علیه السلام)

از اخبار بسیاری استفاده می شود که هر قومی که مسخ شدند بعد از مسخ جز چند روزی زنده نماندند و به فاصله کمی هلاک شدند.

(۱)

### تعطیلی شنبه، ابتلاء و امتحان یهود

تعطیلی روز شنبه در یهود به منظور آسایش آنان نبود، بلکه ابتلاء و امتحان بود، و سرانجام تشریع این حکم منجر به لعنت طایفه ای از ایشان و مسخ شدن طایفه دیگرشان شد که قرآن مجید در سوره های بقره و نساء بدان اشاره کرده است.

بنی اسرائیل در مورد روز شنبه بعد از تشریع آن اختلاف کردند، چه بنی اسرائیل عده ای تشریع آن را پذیرفته و عده ای رد کردند و دسته سومی حیله به کار بردند.

پس، قراردادن " سبت - شنبه " برای یهود به نفع آنان نبود بلکه علیه ایشان بود تا خدا امتحانشان کند و برایشان تنگ بگیرد، هم چنان که نظایر این آزمایش در

۱- مستند:آیه۱۲۴ سوره نحل " اِنَّما جُعِلَ السَّبتُ عَلیَ الَّذینَ اختَلَفوُا فیهِ .... " المیزان ج۲۴ص۳۰۶

آنان زیاد بود، چون مردمی یاغی و متجاوز و مغرور بودند.

(۱)

## لعن بنی اسرائیل اززبان داود وعیسی"ع"

قرآن مجیـد در این آیه خبر می دهـد از این که گروهی از اهـل کتـاب که کفر ورزیدنـد از طرف انبیاء خود لعنت شدنـد. این لعنت بی جهت نبوده بلکه در اثر نافرمانی و تجاوزشان بوده است.

« از بنی اسرائیل آنان که کافر شدند،

به زبان داود و عیسی بن مریم لعن و نفرین شدند،

و این برای همان عصیانی بود که ورزیدند،

و اصولاً مردمی تجاوز پیشه بودند.

مردمی بودند که از منکراتی که می کردند دست بر نمی داشتند.

راستی بد عمل هائی بود که می کردند.

بسیاری از آنان را می بینی که دوست می دارند کسانی را که کافر شدند.

چه بد توشه ای است که به دست خود برای خود پیش فرستادند،

و خود باعث شدند که خداوند بر آنان خشم گرفته،

و در نتیجه در عذاب جاودانه به سربرند.

اینان باید به خدا و به نبی او،

و به آنچه به بنی اسرائیل نازل شده، ایمان می آوردند،

و کفار را دوست نمی گرفتند،

ولکن بسیارشان فاسقند ! »

در روایات اسلامی آمده که -

" آنان که به صورت خوک در آمدند به نفرین داود،

و آنان که به صورت میمون مسخ شدند،

به نفرین عیسی بن مریم بوده است. "

( نقل از حضرت ابی عبدالله علیه السلام، در کافی)

از حضرت ابی جعفر "ع" نقل شده که فرمود:

---

۱- مستند:آیه۷۸سوره مائده " لُعِنَ الَّذینَ کَفَروُا مِن بَنی اِسرائیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عیسِیَ بنِ مَریَمَ ...!" المیزان ج۱۱ص۱۳۳

" داود علیه السلام اهل شهر ایله را نفرین کرد.

علتش این بود که مردم ایله در عهد داود روز شنبه خود را که در آن مراسی دینی داشته اند، سبک شمرده و مراسمش را به جای نیاوردند، و از دستورات آن روز سرپیچی کردند،

و لذا داود علیه السلام به درگاه خدای تعالی عرض کرد:

- بارالها ! لعنت خود را همچون رداء بر آنان بپوشان،

و همچون کمربند بر دو پهلوهایشان بر بند!

خدای تعالی نفرین او را اجابت کرد،

و ایشان را به صورت میمون مسخ نمود.

اما عیسی "ع" نیز قومی را که برایشان مائده نازل شد،

ولی باوجود آن بعد از جریان مائده مجدداً کفر ورزیدند، نفرین کرد.

امام علیه السلام فرمود که کفر بنی اسرائیل از این رو بود که -

با پادشاهان ستمگر دوستی می کرده اند،

و به طمع این که لبی از دنیای آنان چربنمایند،

زشتی هایشان را زینت داده و آن را در نظرشان زیبا جلوه می داده اند."

قرآن مجید این معنا را که " اصحاب سبت" یعنی خلافکاران روزشنبه به صورت میمون مسخ شده اند، تأئید می کند -

« فَقُلنا لَهُم کوُنوُا قِردَهً خاسِئینَ! »

در سوره اعراف می فرماید:

« از آن ها بپرس از حال قریه ای که بر لب دریا مسکن داشتند!

بپرس از آن موقع که وقتی ماهی های دریا در روزهای شنبه آشکار

می شدند بر لب آب ، و برعکس روزهای دیگرشان نمی آمدند،

چگونه تجاوز کردند حدود و احکام شنبه را !

این چنین آنان را با فسق شان آزمودیم...

پس وقتی که تکبر کردند،

و مرتکب شدند کارهائی را که از آن نهی شده بودند!

گفتیم : - میمون و رانده درگاه ما باشید !! »

(۱)

## غذاهای ممنوعه بنی اسرائیل

قرآن مجید در آیات سوره نحل خوردنی های حلال و حرام را اعلام می کند و از حرام و حلال بدعتی و بدون اذن خدا، نهی می کند. و نیز پاره ای از احکام را که برای یهود تشریع شده بود و سپس نسخ شد، ذکر می نماید، و در آیه نسخ این معنی را خاطر نشان می سازد که آن چه بر رسول خدا "ص" نازل شده، دین ابراهیم است که بر پایه اعتدال و توحید بنا شده و آن احکام طاقت فرسا که در دین یهود بود از دین او برداشته شده است.

در آیات قبلی، خداوند متعال تحریماتی را که در دین اسلام تشریع فرموده، بر می شمارد و می فرماید:

« حق این است که:

مردار، خون، گوشت خوک، و آن چه نام غیر خدا برآن یاد شده،

برای شما حرام است! »

در آیه فوق به این سؤال پاسخ می دهد که اگر حرام ها این چهار محرمات است پس این همه حرام ها که قبلاً بر بنی اسرائیل حرام شده بود، چیست؟ آیا این ظلم بر ایشان نبوده است؟!

جواب در همین آیه گفته شده:

« اگر ما این ها را قبلاً بر بنی اسرائیل حرام کرده بودیم،

ظلمشان نکردیم،

بلکه ایشان خودشان به خود ظلم کردند،

و به کیفر ظلم شان بعضی چیزها را بر آنان حرام کردیم.

قبلاً- همین چیزها بر آنان حلال بود ولکن چون پروردگار خود را عصیان کردند لذا به عنوان عقوبت آنها را بر ایشان تحریم کردیم! »

در جای دیگر قرآن می فرماید:

« و به خاطر ظلم هائی از یهودیان طیباتی که بر ایشان حلال بود،

---

۱- مستند:آیه۱۱۸ سوره نحل " وَعَلَی الَّذینَ هادوُا حَرَّمنا ما قَصَصنا عَلَیکَ مِن قَبلُ ...! " المیزان ج۲۴ ص ۳۰۲

حرام کردیم! »

(۱)

## حلال بودن غذاهای ممنوعه قبل ازتورات

قرآن مجید حقایق دیگری از تاریخ یهود را در آیه فوق متذکر شده و می فرماید:

« همه طعام ها بر بنی اسرائیل حلال بود،

مگر آنچه را اسرائیل ( یعقوب پیامبر) پیش از نزول تورات،

بر نفس خود حرام کرد. »

آیه شریفه متذکر این واقعه تاریخی می شود که خداوند متعال - قبل از نزول تورات - هیچ یک از خوردنی ها را برای بنی اسرائیل حرام نکرده بود، مگر آنچه را که یعقوب پیامبر بر شخص خود حرام کرد.

در روایات اسلامی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که:

" یعقوب پیامبر چون گوشت شتر می خورد درد تهی گاه او را ناراحت می کرد، بدین سبب گوشت شتر را بر خود حرام کرد، پیش از آن که تورات نازل شود، ولی وقتی تورات نازل شد موسی"ع" نه آن را حرام کرد و نه آن را خورد. » ( نقل از کافی و تفسیرعیاشی)

بنی اسرائیل منکر حلیت طعام ها – قبل از نزول تورات – بودند.

بنی اسرائیل اصولاً منسوخ شدن احکام یک دین را محال می شمردند، و بر اساس همین عقیده خود منکر این نیز بودند که تحریم بعضی از غذاها به بنی اسرائیل به واسطه ظلمی بود که آنها مرتکب شده بودند، و به خاطر آن خداوند سبحان این محرمات را بر آنها تشریع کرده بود.

این واقعیت را خداوند متعال در آیه شریفه ۱۶۰ سوره نساء می فرماید:

« به جهت ظلمی که یهود کردند،

ما نعمت های پاکیزه خود را که بر آنان قبلاً حلال بود،

حرام گرداندیم ! »

۱- مستند:آیه۹۳ سورهآل عمران " کُلَّ طَعامٍ کانَ حِلّاً لِبَنی اِسرائیلَ اِلّا ...! " المیزان ج۶ص۲۴۴

چنانکه از آیه زیر در سوره آل عمران نیز مشـخص است، بنی اسرائیل که منکر حلیت طعام ها قبل از نزول تورات بوده اند، در حالی که واقعیت این تحریم در تورات ذکر شده :

« بگو تورات را بیاورید و تلاوت کنید تا معلوم شود،

کدام یک راستگوئیم و بر حقیم! »

(۱)

## انواع غذاهای ممنوعه بنی اسرائیل

« بـه کسـانی کـه یهـودی انـد هر ناخنـداری را حرام کردیـم، و از گـاو و گوسـفند نیز پیه را به آنـان حرام کرده ایم، جز آنچه برپشت آن یا با روده های آن باشد، و یا به استخوان پیوسته باشد،

و این تحریم به خاطر سرکشی کردنشان بود،

و ما راستگویانیم ! »

اگر خداونـد سـبحان طیبـاتی را بر یهـود حرام فرمـود بـه خـاطر ظلمی بـود که ایشـان روا داشـتند، و این در حقیقت یـک نـوع گوشمالی بود که منافات با حلیت ذاتی ندارد. آیه ۹۳ سوره آل عمران می فرماید:

« همه طعام ها بر بنی اسرائیل حلال بود،

مگر همان هائی که خود اسرائیل قبل از نزول تورات،

بر خویش حرام کرده بود. »

آیه ۱۶۰ سوره نساء نیز می فرماید:

« به خاطر ظلمی که از یهودی ها سر زد،

و نیز به خاطر این که مردم را زیاد از راه خدا باز می داشتند،

طیباتی را که بر آنان حلال بود، حرامشان کردیم! »

## فساد دوگانه بنی اسرائیل در تاریخ.و بخت النصر و عُزَیر

## اشاره

۱- مستند:آیه۱۴۶ سورهانعام " وَعَلَی الَّذینَ هادوُا حَرَّمناکُلَّ ذی ظُفُرٍ وَ .... " المیزان ج۱۴ ص ۲۴۳

مستند:آیه۱۰۴ سوره اسری " ... فَإِذا جاءَ وَعدُ الآخِرةُ جِئنا بِکُم لَفیفاً...! " المیزان ج ۲۶ص۱۳وج۲۵ص۷۶

### اسارت دوگانه بنی اسرائیل در تاریخ

« بعد از غرق فرعون به بنی اسرائیل گفتیم در سرزمین مقدس سکونت کنید، در حالی که فرعون می خواست آنها را به زور بیرون کند،

گفتیم:

در آنجا باشید تا وعده دیگر شما برسد،

همان وعده ای که درآن بلاها شما را می پیچاند،

و دچار قتل و غارت و اسیری و جلاء وطن می شوید،

در آن موقع همه شما را گرد آورده و درهم فشرده می آوریم! »

این همان اسارت بنی اسرائیل و جلاء وطن آنان است که یک پارچه به بابل آمدند، و قرآن مجید آن را در ادامه آیه فوق چنین فرموده است:

« ... فَإِذا جاءَ وَعدُالآخِرةُ جِئنا بِکُم لَفیفاً ! »

یعنی: همه شما را ملفوف و دسته جمعی و به هم پیچیده خواهیم آورد، آنگاه که وعده آخری برسد!

برخی از مفسرین گفته اند که این قسمت آیه اشاره به روز قیامت دارد، ولی بعید هم نیست که مراد به وعده آخر همان قضائی باشد که راندن آن را خداوند متعال در

اول همین سوره ذکر فرموده است:

« وقتی زمان وعده دومی رسید،

یعنی بنی اسرائیل افساد بار دوم خود را از حد گذراندند،

ما همان بندگان خود را واداشتیم،

تا با فراهم آوردن اسباب حزن و اندوه،

و تحقق بخشیدن به ذلت و مسکنت آنان،

چهره هایشان را اندوهگین کنند،

و نیز مانند نوبت نخستین وارد مسجد اقصی شوند،

وهرچه را که بر آن غلبه یافتند هلاک کنند،

و سرزمین هائی را که از آن عبور دادند، ویران سازند! »

این آیه نشان می دهد که وعده دومی بر بنی اسرائیل سخت تر از اولی بوده و در آن نزدیک بودند که به کلی نابود شوند.

به طوری که قبلاً نیز گفتیم، عبارت :

« وارد مسجد شوند همان گونه که بار اول وارد شدند....» ( آیه ۷ اسری)

نشان می دهد که دشمنان بنی اسرائیل که برانگیخته شده بودند تا به مجازات فساد بنی اسرائیل آنها را قتل و غارت کنند، در هر دو نوبت وارد مسجد اقصی شده و آن را به قهر گرفته اند، و به هتک حرمت مسجد و تخریب آن کوشیده اند.

معنی آیه « وَ لِیُتَبِّرُوا ما عَلَواْ تَتبیراً !» این است که هلاک کنند و نابود سازند هرچه را که بر آن دست یابند و مردم را کشته و اموال را سوزانیده و خانه ها را خراب و شهر ها را ویران سازند.

(۱)

### فساد دوگانه بنی اسرائیل در تاریخ

آیات هفتگانه بالا به منزله مثالی است که نحوه جریان سنت " هدایت الهی " و" کیفر عاصیان" را در بنی اسرائیل مجسم می

سازد.

بدین شرح که خدا بر پیغمبرشان کتاب نازل کرد و آن را هدایتی قرار داد تا به

---

۱- مستند:آیه۲ تا ۸ سوره اسری " وَ قَضَینا اِلی بَنی اِسرائیلَ فی الْکِتابِ لَتُفسِدُنَّ فی الاَرضِ مَرَّتَینِ وَ.... " المیزان ج۲۵ص۶۳

وسیله آن به سوی خدایشان راه یابند، و در آن کتاب چنین پیشگوئی کرده که آنها به زودی ترقی خواهند کرد، و در اثر همان ترقی طغیان ورزیده و تباهی خواهند یافت، و خدا از ایشان چنین انتقام خواهد گرفت که دشمن را بر آنان مسلط کرده و خوارشان سازد، و دشمن آن قدر از ایشان بکشد و اسیر کند تا آن غرور و طغیانشان فروکش کرده و دوباره به سوی اطاعت خدا برگردند. در آن وقت خدا هم به نعمت و رحمت خود برگشته و باز سر و سامانی به ایشان بدهد، و باز برای بار دوم طغیان خواهند ورزید، و خدا هم به عذاب خود بر می گردد.

از این بیان این نتیجه به دست می آید که آیات هفتگانه مورد بحث به منزله زمینه چینی برای بیان جریان همین سنت است در امت اسلام!

### فساد اولیه امت اسلام، و فساد طاغیان یهود

در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل این آیه فرمود:

( فساد اولیه مشابه طغیان بنی اسرائیل در امت اسلام،)

« یکی کشته شدن امیرالمؤمنین

و دیگری ضربت زدن به حسن بن علی علیه السلام است.

و در تفسیر عبارت " وَلَتَعلُنَّ عُلُوّاً کَبیراً !" فرموده:

مقصود کشتن حسین بن علی علیه السلام است.

و درباره عبارت " فَاِذا جآءَ وَعدُ اولیهُماَ ! " فرمود:

وقتی حسین یاری شود!

" بَعَثنا عَلَیکُم عِباداً اوُلی بَأسٍ شَدیدٍ فَجاسوُا خِلالَ الدّار ! "

یعنی، قبل از قیام قائم علیه السلام قومی برانگیزد که،

هیچ خونی از آل محمد"ص" را بی انتقام نگذارند،

و انتقام همه خون های ریخته شده اهل بیت را بگیرند!

" وَ کانَ وَعداً مَفعوُلاً ! " و این وعده است انجام یافتنی! »

این روایت تطبیق حوادثی است که در این امت (اسلام) اتفاق می افتد با حوادثی که در بنی اسرائیل اتفاق افتاده است، و در حقیقت در مقام تصدیق مطلبی است که رسول خدا"ص" پیش بینی کرده و فرموده:

« به زودی این امت مرتکب شود آنچه را که بنی اسرائیل مرتکب شد طابق النعل بالنعل، حتی اگر بنی اسرائیل سوراخی رفته باشد، این امت نیز خواهد رفت! »

اما اصل داستانی که آیات مورد بحث متضمن آن است، و این که دو نوبت بنی اسرائیل طغیان و فساد کرده کدام است؟ روایات با اختلاف زیاد وجود دارد.

### بخت النصر، و تاریخ انهدام بیت المقدس و دربدری یهود

از آن روزی که بنی اسرائیل استقلال یافته و در میان سرها سری بلند کردند، ( به طوری که تاریخ این قوم ضبط کرده، ) آن قدر بلا و گرفتاری دیدند که از حد یکی دو تا بیرون است.

آیات مورد بحث با دوتا دوتای آنها قابل انطباق است و لکن آن حادثه ای که به طور مسلم یکی از دو حادثه مورد نظر آیات است، حادثه ای است که به دست " بخت النصر یا بنوکد نصر" یکی از سلاطین بابل در حدود ششصد سال قبل از میلاد مسیح بر آنان وارد شده است.

"بخت النصر" پادشاهی بود نیرومند و صاحب شوکت، و یکی از جبابره عهد خود به شمار می رفت.

وی در آغاز از بنی اسرائیل حمایت می کرده، و لکن چون از ایشان تمرد و عصیان دیده، لشکرهای بی شمار به سرشان گسیل داشته و ایشان را محاصره کرده و بلادشان را درهم نوردیده، و همه را ویران ساخته است.

او "مسجد الاقصی" را خراب و تورات و کتب انبیاء را طعمه حریق ساخت، و مردم را قتل عام نمود، به طوری که جز عده قلیلی از ایشان آن هم از زنان و کودکان و مردان ضعیف کسی باقی نماند. باقی مانده ایشان را هم اسیر گرفته و به بابل کوچ داد.

بنی اسرائیل همچنان در ذلت و خواری و بی کسی در بابل به سر می بردند و تا بخت النصر زنده بود، و مدتی بعد از مرگ او نیز احدی نبود که از ایشان حمایت و دفاع کند، تا آن که کسری " کوروش" یکی از پادشاهان ایران تصمیم گرفت به بابل لشکرکشی کرده و آنجا را فتح کند. وقتی آنجا را فتح کرد نسبت به اسرای بنی اسرائیل تلطف و مهربانی نمود و به ایشان اجازه داد تا دوباره به وطن خود "سرزمین مقدس" بروند، و ایشان را در تجدید بنای هیکل" مسجد اقصی" و تجدید بناهای ویران شده

کمک کرد.

کوروش به " عُزرا " یکی از کاهنان ایشان اجازه داد تا تورات را برایشان بنویسد. این حوادث در حدود چهارصد و پنجاه و اندی قبل از میلاد حضرت مسیح اتفاق افتاده است.

آن چه از تاریخ یهود بر می آید این است که اول کسی که از ناحیه خدا مبعوث شد تا بیت المقدس را ویران کند بخت النصر بود، که در این نوبت هفتاد سال خرابه افتاده بود.

و آن کس که در نوبت دوم بیت المقدس را ویران کرد " قیصر روم اسپیانوس" بود که تقریباً یک قرن قبل از میلاد می زیسته و وزیر خود " طوطور" را روانه کرد تا مسجد را خراب و مردمش را ذلیل ساخته و گوشمالی دهد.

بعید نیست که این دو حادثه مورد نظر آیات مورد بحث باشد، زیرا بقیه حوادثی که تاریخ برای بنی اسرائیل نشان می دهد طوری نبوده که به کلی آنان را ازبین ببرد، و استقلال و مملکتشان را از ایشان گرفته باشد، به خلاف داستان بخت النصر که همه آنان و آقائی و استقلالشان را تا زمان کوروش به کلی از بین برد، و آنگاه کوروش بعد از مدتی همه آنها را جمع کرد و سر و صورتی به زندگی شان داد، و بار دیگر رومیان بر آنان دست یافتند و قوت و شوکتشان را گرفتند و دیگر تا زمان اسلام نتوانستند قد علم کنند!

و این احتمال هیچ تعبدی ندارد جز یکی که از آیات بر می آید منقرض کننده بنی اسرائیل در هر دو نوبت یک طایفه بوده اند، و گر نه نمی فرمود:

« ثُمَّ رَدَدنا لَکُم الْکَرَّةَ عَلَیهِم.... "

چه این عبارت اشعار بر این دارد که خداوند بنی اسرائیل را نیرو بخشید تا توانستند بر دشمنان بار اول خود غلبه کنند، و تلافی درآورند، و جمله:

« فَإذا کانَ وَعدُالآخِرَةُ لَیسؤُا وُجوُهَکُم....»

اشعار بر این دارد که برای نوبت دوم همان دشمنان غلبه یافته اند.

و این احتمال هم وجود دارد که خداوند به دست مردمی دیگر انتقام بنی اسرائیل را از دشمنان گرفته باشد، و بنی اسرائیل از این پیش آمد سود برده باشد.

سیاق آیه درباره مردمی که بار دوم مبعوث شده اند این ظهور را نیز دارد که افرادی غیر اولی ها باشد.

معنای آیه اولی این است که :

« ما بنی اسرائیل را در کتاب تورات اخبار دادیم، اخباری قاطع،

و اعلام نمودیم که سوگند می خورم و قطعی می گویم که :

- شما نژاد بنی اسرائیل به زودی در زمین فساد خواهید کرد!

( که مراد به زمین، سرزمین فلسطین و پیرامون آن است،)

و این فساد را در دو نوبت خواهید کرد، یکی پس از دیگری،

و در زمین طغیانی عظیم و علوی کبیر خواهید نمود! »

این که فرمود" بَعَثنا عَلَیکُم عِباداً لَنا اوُلی بَأسٍ شَدید! " منظوراین است که بندگان نیرومند خود را به پا داشتیم و فرستادیم تا شما را ذلیل نموده و از شما انتقام بگیرند.

این که آمدن آن بندگان خدا به سوی بنی اسرائیل و قتل و عام و اسارت و غارت و تخریب آنان را بعث الهی خوانده، اشکالی ندارد، برای این که این بعث بر سبیل کیفر و در برابر فساد و طغیان و ظلم به غیر حق بنی اسرائیل بوده، پس کسی نگوید که خدا با فرستادن چنین دشمنانی آدم کش و مسلط ساختن آنان بر بنی اسرائیل نسبت به ایشان ظلم کرده است، چه خود ایشان به خود ظلم کردند!

و در آیه هیچ دلیلی ندارد بر این که قومی که خدای تعالی بر بنی اسرائیل مسلط کرد بندگانی مؤمن بودند، چون فرموده که ما بعث کردیم و نیز فرموده عده ای از بندگان خود را فرستادیم.

آیه بعدی " ثُمَّ رَدَدنا لَکُم الْکَرَّةَ عَلَیهِم !" می رساند که بنی اسرائیل به زودی به دولت سابق خود برگشته و بعد از عذاب بار اول بر دشمنان مسلط می شوند، و از چنگ استعمارشان رهائی می یابند، و به تدریج و در برهه ای از زمان این برگشتن صورت خواهد گرفت، چه امداد شدن شان به اموال و فرزندان و بالا رفتن آمارشان به زمانی زیاد احتیاج دارد.

مقایسه میان آیه " بَعَثنا عَلَیکُم عِباداً لَنا، " و آیه " لَیَسؤُوا وِجوُهَکُم،" این معنا را به دست می دهد که وعده دوم بر بنی اسرائیل سخت تر بوده است، و در آن وعده نزدیک بوده که به کلی نابود شوند، و در دلالت بر این معنا همین عبارت آخر آیه کافی است که فرمود: " وَ لِیُتَبِّروُا ما عَلَواْ تَتبیراً ! "

« وقتی زمان وعده دومی رسید، یعنی بنی اسرائیل افساد بار دوم خود را از حد گذرانیدند، ما همان بندگان خود را واداشتیم تا با فراهم آوردن

اسباب حزن و اندوه و تحقق بخشیدن ذلت و مسکنت آنان، چهره هایشان را اندوهگین کرده، و نیز مانند نوبت نخستین وارد مسجد اقصی شوند، و هرچه را که بر آن غلبه یافتند، هلاک کنند، و سرزمین هائی را که از آن عبور دادند، ویران سازند! »

(۱)

## سرگذشت بنی اسرائیل، عبرت مسلمانان

« این قوم بنی اسرائیل در جلو چشم شمایند! اینان همان مردمی هستند که خدا به ایشان کتاب و آئین و پیغمبری و سلطنت عطا فرمود، و از ارزاق خوب و پاکیزه روزی داد،

و بر عالمیان برتری بخشید،

از ایشان بپرس که خدا چه آیات روشنی به ایشان داد؟

و درکارشان دقت کن که آغازش از کجا بود و به کجا انجامید؟

کلمات را تحریف کردند، و از جای خود تغییر دادند،

درقبال خدا و کتابش اموری را از پیش خود وضع کردند،

و با این که وظایفشان را می دانستند، از حدود خود تجاوز کردند،

خدا هم به سخت ترین عقوبت ها گرفتارشان کرد!

جمعیتشان پراکنده شد،

آقائی شان زوال پذیرفت،

خوشبختی و سعادتشان به باد رفت،

در دنیا به خواری و گدائی افتادند،

و رسوائی و عذاب آخرت شان بسی بالاتر است!

این یک روش خدائی است،

که هرکس نعمت خدا داده را تبدیل کند، و از مجرای خود خارج سازد،

خدا او را عقوبت می کند،

و عقوبت خدائی بسیار سخت است!!! »

علت این که بنی اسرائیل آن اعمال ناشایست را انجام دادند، یعنی نعمت های

---

۱- مستند:آیه۲۱۱و۲۱۲سوره بقره "سَلِ بَنی اِسرائیلَ کَم آتَیناهُم مِن آیَهٍ بَیِّنَهٍ وَمَن یُبَدِّل نِعمَهَ اللهِ مِن بَعدِماجائَتهُ ...! " المیزان ج۳ص۱۵۵

الهی را تبدیل کردند، و آیات خدا را تحریف نمودند، و قوانین آسمانی را تغییر دادند - این بود که زندگی دنیا خیلی در نظرشان آراسته جلوه کرده بود. و این امر آنها را به هواهای نفسانی و شهوات شیطانی می خواند، و حق و حقیقت را از یادشان می برد!

انسان در این حالت جز رسیدن به آرزوهای خود از جاه و مقام و مال و تجملات منظوری پیدا نمی کند، و همه چیز را وسیله رسیدن به آن تمایلات قرار می دهد و از آن جمله " دین " خود را وسیله تشخص خود قرار می دهد. هرکس برای خوشنودی دیگری با احکام و نوامیس دین بازی می کند، و مطابق میل خودش در آن تصرف می کند!

این است آن چه امروزه در میان دنیاپرستان متظاهر به دین مد شده و سابقاً نیز در میان بنی اسرائیل چنین امری دیده شده است!!!

## عُزَیر، نویسنده تورات فعلی

### اشاره

مستند: آیه ۳۰ سوره توبه " وَ قالَتِ الیَهوُدُ عُزَیرُ ابنُ اللهِ .... " المیزان ج ۱۸ص ۸۰

## حمله بخت النصر و از بین رفتن تورات

"عُزَیر" نـام همان شخصـی است که یهود او را به زبان عبری خود "عُزرا" می خواننـد، و در نقل از عِبری به عربی این تغییر را پذیرفته است.

این عزرا همان کسـی است که دین یهود را تجدید نمود، و تورات را بعد از آن که در واقعه بخت النصر، پادشاه بابل، وتسخیر بلاـد یهود و ویران نمودن معبـد و سوزانـدن کتابهای ایشان به کلی از بین رفت، دوباره آن را به صورت کتابی به رشـته تحریر درآورد.

## کوروش و عُزرا

بخت النصـر مردان یهود را از دم تیغ گذرانیـد، و زنـان و کودکـان و مشتی از ضـعفای ایشـان را با خود به بابل برد، و نزدیک یک قرن در بابل ماندنـد، تا این که بابل به دست کوروش پادشاه ایران فتـح شـد، و عزرا نزد وی رفته و برای یهودیان تبعیـدی شفـاعت نمـود، و چون در نظر کوروش صـاحب احـترام بود، تقاضـا و شـفاعتش پـذیرفته شـد، و اجـازه داد یهود به بلاـد خود بازگردند، و تورات شان از نو نوشـته شود. و با این که نسـخه های تورات به کلی از بین رفته بود، عزرا در حدود سنه ۴۵۷ قبل از میلاد مسیح، مجموعه ای نگارش داد و بنام تورات در میان یهود منتشر نمود.

## حمله انتیکوس و از بین رفتن مجدد تورات

در زمان " انتیکوس" پادشاه سوریه و فاتح بلاد یهود مجدداً همین مجموعه

تورات بازنویسی شده از طرف عزرا به کلی ازبین رفت.

این واقعه در سنه ۱۶۱ قبل از میلاد اتفاق افتاد. مأمورین انتیکوس حتی تمامی خانه ها و پستوها را جستجو کرده و نسخه های مجموعه عزرا را یافته و سوزاندند، به طوری که در تاریخ ثبت شده در منزل هر کسی می یافتند، صاحب آن را اعدام یا جریمه می کردند.

## عُزَیر، چه نوع پسر خداست؟

یهود به دلیل این که عزرا وسیله برگشت آنها به فلسطین شده، او را تعظیم کرده و به همین منظور او را " پسرخدا " نامیدند!!

آیا این نامگذاری مانند نامگذاری مسیحیان هست که عیسی "ع" را پسر خدا نامیده اند و پرتوی از جوهر ربوبیت در او قائلند، یا او را مشتق از خدا و یا خود خدا می دانند؟

و یا این که از باب احترام پسر خدایش نامیده اند، همچنانکه خود را " دوستان خدا " و " پسران خدا " خوانده اند؟

برای ما معلوم نشده است، و نمی توانیم هیچ یک از این دو احتمال را به ایشان نسبت بدهیم!

قرآن مجید از قول یهود نقل فرموده که گفته اند:

« نَحنُ اَبناءَ اللّهِ وَ اَحِبّاؤُهُ ! »

یعنی " ما پسران خدا و دوستان اوئیم! "

چیزی که هست ظاهر سیاق آیه بعد از آیه موردبحث که می فرماید – به جای خدا، احبار و رهبانان خود را، و مسیح پسر مریم را پروردگار خود دانستند – این است که مرادشان معنای دوم است.

بعضی از مفسرین گفته اند:

گفتن اینکه عزیر پسر خداست، کلام پاره ای از یهودیان معاصر رسول الله "ص" بوده است، و تمامی یهودیان چنین اعتقادی ندارند. اگر قرآن این موضوع را به صورت عام گفته و به همه یهود نسبت داده برای این بوده که بقیه یهودیان هم به این نسبت ها راضی بوده اند و با آن مخالفتی نداشته اند، پس در حقیقت همه متفق الرأی بوده اند!

(۱)

### اعتقاد یهود و نصاری به فرزندخدائی

قرآن کریم، اعتقاد یهودیان و مسیحیان به فرزند داشتن خدا را نفی فرموده، و این تحریف تاریخی در هر دو دین قبل از اسلام را در چند جای قرآن نقل فرموده است:

« و گفتند خدا فرزندی گرفته است!

منزه است خدا از داشتن فرزند!

بلکه آن چه در آسمانها و زمین است ملک اوست،

و همه بندگان درگاه اویند!

او کسی است که آسمانها و زمین را بدون الگو آفریده،

و چون قضای امر براند تنها گوید: باش!

و آن امر بدون درنگ هست می شود! »

سیاق آیات فوق می رساند که گویندگان این سخن یهود و نصاری هستند:

یهود می گفت: عُزَیر پسر خداست،

نصاری می گفت: مسیح پسر خداست!

منظور اهل کتاب در اولین بار که این سخن را گفتند، یعنی گفتند خدا فرزند برای خود گرفته، این بوده که از پیغمبر خود احترامی کرده باشند، همان طور که در احترام و تشریف خود می گفتند: ما فرزندان خدا و دوستان اوئیم!

ولی چیزی نگذشت که این تعارف صورت جدی به خود گرفت، و آن را یک حقیقت پنداشتند، و لذا خدای سبحان در آیه مورد بحث آن را رد فرموده، و به عنوان اعراض از گفتارشان فرمود:

« بلکه آسمانها و زمین و هرچه در آن دوست، از خداست!»

این برهان در آیه فوق، مسئله ولادت و پیدایش فرزند از خدای سبحان را نفی می کند، زیرا فرزند گرفتن وقتی ممکن می شود که یک موجود طبیعی بعضی از اجزای خود را از خود جدا کرده و آن گاه با تربیت تدریجی آن را فردی از نوع خود و

مثل خود کنـد، ولی خدای سـبحان منزه است، هم از جسـمیت و تجزیه، و هم از مثل و مانند، بلکه هر چیزی که در آسـمانها و زمین است مملوک او، و هستی اش قائم به ذات او، و قانت و

---

۱- مستند: آیه ۱۱۶و۱۱۷سوره بقره " وَ قالوُا اَتَّخَذَاللهُ وَلَداً سُبحانَهُ، بَل لَهُ مافی السَّماواتِ وَالَارضِ ...!" المیزان ج۲ص۷۹

ذلیل در برابر اوست...! وقتی هستی موجودات عین ذلت است، چگونه ممکن است موجودی از موجودات، فرزند او، و مثال نوعی او باشد؟

از طرف دیگر خدای سبحان بدیع و پدیدآورنده بدون الگوی آسمانها و زمین است و کار او به تدریج و تقلید صورت نمی گیرد، چگونه فرزند گرفتن را به او نسبت دهیم، و حال آن که فرزند درست کردن احتیاج به تربیت و تدریج دارد؟

(۱)

## اختلاف در فرزند خدائی عُزَیر و مسیح

قرآن مجید در آیه فوق نخست می فرماید: « به جای خدا، احبار و رهبانان خود را پروردگاران خود دانستند! » که در این قسمت از آیه، هردو کیش را به یک معنا مورد عتاب قرار می دهد ولی در ادامه آیه اعتقاد مسیحیان را با عبارت - والمسیح بن مریم - به معنای دیگری بیان می کند.

دلیل این امر اختلافی است در عقاید یهود و مسیحیان در این زمینه، زیرا اعتقاد یهود به پسر خدا بودن عزیر، غیر اعتقاد مسیحیان به پسر خدا بودن عیسی است.

اعتقاد یهودیان صرفاً از باب احترام و تعارف است، ولی اعتقاد مسیحیان درباره مسیح جدی و به نوعی آن را حقیقت می انگارند!!

آیه شریفه در مورد این که یهود عزیر را به جای خدا رب خود خوانده اند سکوت کرده و به جای آن تنها به ذکر ارباب گرفتن احبار و رهبان اکتفا کرده است، واین شامل عزیر هم می شود. یعنی می فهماند که یهود چنین اطاعتی از عزیر هم می کرده اند، چون عزیر یا پیغمبر بوده و ایشان با احترام از وی و او را پسر خدا خواندن، رب خود اتخاذش کرده و اطاعتش می کرده اند، و یا به خاطر این که از علمای ایشان بوده و به ایشان احسانی کرده که از هیچ کس دیگری ساخته نبوده است.

و اما مسیح از آن جائی که پسر خدا بودنش نزد مسیحیان به معنای صرف تعارف و احترام نیست، لذا آن را جداگانه ذکر کرد!

## کیفر پیروی کورانه یهود و نصاری از روحانیون

قرآن مجید مسئولیت پیروان یهود و نصاری را متوجه خود آنان کرده که از

---

۱- مستند: آیه ۳۱ سوره توبه "اِتَّخَذوُا اَحبارَهُم وَ رُهبانَهُم اَرباباً مِن دونِ اللهِ وَالْمَسیحَ بنَ مَریَمَ ...." المیزان ج ۱۸ص۸۲

رهبران دینی خود کورانه پیروی کردند و دستور خدا را نادیده انگاشتند!

« به جای خدا احبار و رهبانان خود را،

و مسیح پسر مریم را پروردگاران خود انگاشتند،

و حال آن که دستور نداشتند مگر به این که معبودی یکتا بپرستند،

که جز او معبودی نیست،

و او از آنچه که شریک او می پندارند، منزه است! »

مقصود از این که می فرماید: به جای خدای تعالی احبار و رهبانان را ارباب خود گرفته اند، این است که به جای اطاعت خدا، احبار و رهبانان را اطاعت می کنند، و به گفته های آنان گوش فرا می دهند، و بدون هیچ قید و شرطی ایشان را فرمان می برند، حال آن که جز خدای تعالی احدی سزاوار این قسم تسلیم و اطاعت نیست.

مقصود از این که می فرماید:

« و مسیح بن مریم را نیز به جای خدا رب خود گرفته اند،»

این است که ایشان به همان نحوی که معروف از آنان است قائل به الوهیت مسیح شدند.

در این که مسیح را اضافه به مریم کرد، اشاره ای است به این که نصاری در این اعتقاد بر حق نیستند، زیرا کسی که از زنی به دنیا آمده، چه شایستگی پرستش را دارد؟

خداوند سبحان این اعتقاد اهل کتاب را چنین تخطئه فرموده است:

« یهود و نصاری برای خود رب ها اتخاذ کردند،

در حالی که مأمور نبودند مگر به این که خدا را بپرستند!»

این کلام اول دلالت دارد بر این که:

-همان طور که عبادت هر چیزی مساوی با اعتقاد به ربوبیت اوست، همچنین اطاعت بدون قید وشرط هر چیز مساوی با رب دانستن آن چیز است، پس طاعت هم وقتی به طور استقلال باشد خود عبادت و پرستش است.

و لازمه این معنی این است که شخص مطاع بدون قید و شرط و به نحو استقلال را « اله » بدانیم، زیرا « اله » آن کسی است که سزاوار عبادت باشد!

در آیه فوق وقتی کلمه " رب " را به کار نبرده و بلکه " اله " را به کار برده است، می فهمانـد که اتخاذ ربّ به وسـیله اطاعت بدون قید و شرط، خود عبادت است، و

رب را معبود گرفتن همان " اله" گرفتن است، چون " اله " به معنای معبود است.

در روایات اسلامی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

« به خدا قسم! احبار و رهبانان، یهود و نصاری را به پرستش خود نمی خواندند و به فرضی هم که می خواندند، یهود و نصاری هرگز قبول نمی کردند، ولکن کاری کردند، و یهود و نصاری هم کاری را از ایشان قبول کردند که لازمه اش پرستش بود، و آن این بود که عده ای از محرمات را برایشان حلال و عده ای از حلال ها را بر آنان حرام نمودند، و ایشان هم پذیرفتند، پس یهود و نصاری بدون این که خودشان متوجه باشند، احبار و رهبانان خود را پرستیدند.» (نقل از کافی)

در تفسیر قمی، از امام ابی جعفر"ع" آمده که فرمود:

« این که خداوند در آیه فوق در قرآن فرموده: « والمسیح بن مریم » برای این بوده که برخی از مسیحیان او را تعظیم نموده و در دل آن قدر بزرگ می دانند که خیال کرده اند او معبود و پسر خداست! بعضی دیگر از ایشان گفته اند: او سومی سه خداست!!! و طائفه ای دیگر گفته اند: او خود خداست!!!

آنگاه اضافه فرمود: این که قرآن فرموده « احبار و رهبانان خود را پروردگار گرفتند! » از این رو بوده که یهودیان و مسیحیان گوش به حرف احبار و رهبانان خود می دادند، و ایشان را کورانه اطاعت می نمودند و گفته های ایشان را مانند وحی منزل دانسته و با آن معامله دین می کردند، و آن چه اصلاً به یادش نبودند اوامر خدای تعالی و کتابهای آسمانی و پیغمبران او بود، که به کلی پشت سر انداختند، پس در حقیقت به جای این که خدا را رب خود بدانند، احبار و رهبانان را ارباب خود گرفتند.»

( نقل از تفسیر قمی )

## کفر یهود

### اشاره

مستند:آیه۸۳تا۸۸ سوره بقره " وَاِذ اَخَذنا میثاقَ بَنی اِسرائیلَ .... " المیزان ج ۱ ص ۴۰۳

## تخلف ازمیثاق الهی و کفر یهود

قرآن مجید در آغاز این آیات، موضوع " میثاق" را، که به معنی پیمان گرفتن است، و جز با کلام صورت نمی گیرد، یادآوری می کند، و آن گاه خود آن میثاق را که چه بوده، حکایت می کند و می گوید:

« و یاد آورید!

هنگامی را که از بنی اسرائیل عهد و میثاق گرفتیم که:

- جز خدای را نپرستید!

- احسان و نیکی کنید درباره پدر و مادر، خویشان، یتیمان و فقیران!

- به زبان خوش با مردم صحبت کنید، و حسن معاشرت داشته باشید!

- نماز به پا دارید!

- زکات مال خود بدهید!

پس شما ای طایفه یهود!

میثاق را شکسته و روی گردانیدید،

مگرعده ای قلیل،

و شمائید که از حکم و عهد خدا اعراض کردید! »

« و یاد آورید، هنگامی را که از شما عهد و میثاق گرفتیم که:

- خون یکدیگر نریزید!

- و یکدیگر را از خانه و دیار خود نرانید!

پس شما ای طایفه یهود!

بر آن عهد و میثاق اقرار کردید و گردن نهادید،

و خود شما بر آن گواهید! »

« با این عهد و اقرار، باز شما به همان خوی زشت اسلاف خود پایدارید!

خون یکدیگر را می ریزید،

و گروه ضعیف را از دیار خود می رانید،

و در بدکرداری و ستم بر ضعیفان، همدست و پشتیبان یکدیگرید!

و چون اسیرانی بگیرید، برای آزادی آنها " فدیه " می طلبید،

در صورتی که به حکم تورات،

اخراج کردن آنان(چه رسد به قتل آنها،) محققاً بر شما حرام شده است!

چرا به برخی احکام تورات که به نفع شماست، ایمان آورده،

و به بعضی دیگر کافر می شوید!

جزای چنین مردم بد کردار چیست؟

جز ذلت و خواری در زندگی این جهان،

و سخت ترین عذاب در روز قیامت!

و خدا از کردار شما غافل نیست! »

« اینان همان کسانند که متاع فانی دنیا را خریده،

و ملک جاوید آخرت را فروختند.

پس در آخرت عذاب آنها هیچ تخفیف نیابد.

و هیچ کس آنان را یاری نخواهد کرد! »

« و ما به موسی کتاب " تورات" را عطا کردیم،

و از پی او پیغمبران فرستادیم،

و عیسی پسر مریم را با معجزه ها و دلایل روشن، حجت ها دادیم،

و او را به واسطه " روح القدس " اقتدار و توانائی بخشیدیم،

آیا هر پیغمبری که از جانب خدا اوامری بر خلاف هوای نفس شما آورد، از حکمش سر پیچیده، و از راه حسد برخی ازآنها را تکذیب می کنید؟

و برخی دیگر را به قتل می رسانید؟ »

« با پیغمبران از راه تمسخر گفتند:

" دل های ما در حجاب غفلت است و چیزی از سخنان شما در نمی یابد !! "

چنین نیست!

بلکه چون اتمام حجت شد ولی فهمیده نپذیرفتند،

خدا بر آنها لعن و غضب فرمود،

زیرا کافر شدند،

و در میان آنان اهل ایمان بسیار کم بود! »

(۱)

### مؤمنین واقعی اهل کتاب

آیات قرآن شریف حکایت دارد که عده ای از اهل کتاب به جرم این که بین انبیاء الهی فرق قائل شدند، و آنچه را که قرار بود ظاهرسازند مخفی کردند، و آیات الهی را به بهای اندک فروختند، مورد مذمت الهی قرار گرفتند، اما در آیات فوق، قرآن مجید این مذمت را از دسته ای از اهل کتاب که مورد ستایش خدا قرار گرفته اند، نفی کرده است.

این گروه چه کسانی هستند؟

« عده ای از اهل کتاب هستند که:

به خدا و به آنچه که بر شما و بر خودشان نازل شده است، ایمان دارند،

---

۱- مستند:آیه۱۹۹سوره آل عمران " وَاِن مِن اَهلِ الْکِتابِ لَمَن یوُ مِنُ بِاللهِ وَما اُنزِلَ اِلَیکُم وَما .... " المیزان ج۷ص۱۵۰

و در مقابل خدا خاشعند،

و آیات الهی را به بهای اندک نمی فروشند،

اینان پاداششان نزد خدایشان است،

که خدا سریع الحساب است. »

مراد این است که این گروه از یهودیان و مسیحیان نیز با مؤمنین به دین اسلام در پاداش های نیک شریکند، و غرض این است که:

سعادت آخرت مخصوص به یک ملیت خاص نیست، تا این که اهل کتاب، وگرچه ایمان هم آورده باشند، از آن محروم شوند، بلکه این سعادت دائرمدار ایمان به خدا و ایمان به فرستادگان خداست.

بنابراین اگر آنان نیز ایمان آورده باشند با مؤمنین در نیل به سعادت های اخروی مساوی هستند!

(۱)

## صالحان قوم بنی اسرائیل و هادیان راه حق

قرآن مجید در این آیه شریف عمل صالح نیکان از بنی اسرائیل را می ستاید، و این از انصاف قرآن است که بعد از بر شمردن گناهانی که از آنان سر زده، مستحقین مدح را نیز مدح می کند، و این معنی را می رساند که همه بنی اسرائیل خدا و رسول را مخالفت نکردند و بر ضلالت و ظلم پافشاری نداشتند، بلکه پاره ای از ایشان مردمی بودند که دیگران را به سوی حق راهنمائی نمودند، و در میان ایشان به حق و عدالت حکم کردند.

بعید نیست مراد به " امتی از قوم موسی،" در آیه فوق انبیاء و امامانی باشند که بعد از موسی "ع" در میان بنی اسرائیل پدید آمدند و قرآن درباره شان فرمود:

« از ایشان امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند،

چون صبر می کردند و به آیات ما یقین داشتند! » ( سجده ۲۴)

---

۱- مستند:آیه۱۵۹ سوره اعراف " وَمِن قَومِ مُوسی اُمَّهٌ یَهدوُنَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعدِلوُنَ .... " المیزان ج۱۶ص۱۵۸

(۱)

## کفر اهل کتاب از چه نوع کفری است؟

قرآن مجید می فرماید:

« ای اهل کتاب چرا به آیات الهی کافر می شوید، با این که خودتان شهادت دارید؟ »

قرآن شریف در این آیه و در آیات بسیاری نسبت " کفر" به اهل کتاب داده است، باید دید این کفر از چه نوع کفری است؟

۱- کفر به خدا

کفر به خدا ملتزم شدن به نفی توحید است، مانند: دهریون و وثنی ها که صریحاً توحید و یگانگی خدای عالم را منکرند.

۲- کفر به آیات خدا

کفر به آیات خدا انکار نمودن چیزی از معارف الهی، بعد از واضح شدن آن با بیان روشن، می باشد.

کفر اهل کتاب از کدام نوع است؟

اهل کتاب کفری که داشتند کفر به آیات الهی بود نه کفر به خدا، زیرا آنان منکر نبودند که برای عالم معبود واحدی است، بلکه تنها انکارشان راجع به معارفی بود که کتابهای آسمانی خودشان آنها را بیان داشته و روشن و آشکار کرده بودند.

معارفی که آنها منکر بودند، عبارت بود :

۱-نبوت رسول الله"ص" پیامبر گرامی اسلام،

۲-بندگی عیسی نسبت به خدای متعال و رسالت او،

۳-یهودی و نصرانی نبودن ابراهیم"ع"،

۴-مبسوط بودن قدرت خداوندی برای همیشه...

و مانند اینها.

---

۱- مستند: آیه ۷۰ سوره آل عمران " یا اَهلِ الکِتابِ لِمَ تَکفُرُونَ بِآیاتِ اللهِ وَ اَنتُم تَشهَدوُنَ...." المیزان ج۶ص۱۰۹

پس اهل کتاب در لسان قرآن- " کافر به آیات الهی هستند" نه " کافر به خدا !"

البته آیات دیگری در قرآن کریم هست که اصل ایمان به خدا را از آنان نفی کرده است.

در آن آیات موضوع " حرام ندانستن محرمات الهی،" و موضوع " متدین نبودن به دین حق، " را ذکر نموده است، این امر شاهد بر آن است که توصیف نمودن آنها به " عدم ایمان" توصیفی است که روی " لازم حال" صورت گرفته است، یعنی لازمه حال آنان ( که کفر به آیات الهی بود،) همانا " عدم ایمان به خدا و روز قیامت،" می باشد، نه اینکه " کفر صریح" باشد ، گرچه خودشان به این ملازمه شعوری ندارند!

این موضوع در سوره توبه چنین آمده است:

« ای اهل ایمان !

قتال و کارزار کنید با هر یک از اهل کتاب(یهودی و مسیحی)که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده اند،

و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی دانند،

و به دین حق نمی گروند! »

(۱)

## چگونگی کفر یهود بر پیامبران الهی

این آیات قرآنی حال اهل کتاب را نقل می کند و حقیقت کفر آنها را همراه شمه ای از جرایم و مظالم و معاصی و اقوال فاسدشان را شرح می دهد:

۱-کفر بر پیامبران الهی

یهود ایمان به موسی"ع" آورده اند و به عیسی"ع" و محمد "ص" کافر شده اند. اینان به گمان خودشان به خدا و عده ای از پیغمبران کافر نشده اند، و تنها به عده ای کافر شده اند، ولی خدا به طور مطلق راجع به آنان می فرماید که ایشان به خدا و همه پیغمبران کافرند زیرا رد بر پیغمبر خدا رد بر خود خداست!

---

۱- مستند: آیه ۱۵۰تا۱۶۹سوره نساء "اِنَّ الَّذینَ کَفَروُا بِاللهِ وَ رُسُلِهِ و یُریدوُنَ اَن یُفَرَّقوُا بَینَ اللهِ و رُسُلِهِ ...!" المیزان ج۹ص۱۹۶

« کسانی که به خدا و پیغمبران خدا کافر شده اند، و می خواهند بین خدا و پیغمبرانش تفرقه اندازند، و می گویند به بعضی ایمان می آوریم و به بعضی کافر می شویم، و می خواهند در این بین راه وسطی اتخاذ کنند.

اینان حقاً کافرند، و ما برای کافران عذاب خوارکننده ای مهیا کرده ایم! »

۲-عدم قبول قرآن

آیات زیر یاد آور می شود که اهل کتاب از رسول خدا"ص" می خواستند کتابی از آسمان برایشان نازل شود، زیرا قانع نبودند که قرآن شریف به وحی روح الامین قطعه قطعه نازل شود و از خواسته آنان پاسخ گوید:

« اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان برایشان نازل کنی، اینان از موسی مطلب بزرگتری خواستند و گفتند خدا را آشکارا به ما نشان بده! »

چیزی که اینان از رسول خدا"ص" خواسته بودند پیش از نزول قرآن نبود بلکه این قضیه در مدینه واقع شده که قسمتی از قرآن قبلاً در مکه نازل شده بود و به آنان نیز رسیده بود. اینان به قرآن به عنوان یک دلیل برای پیغمبری قانع نبودند و آن را کتاب آسمانی نمی شمردند.

آیه " لکِنِ الرّاسِخوُنَ فی الْعِلم، " استثنای از اهل کتاب است و می فرماید:

آن عده ای که در بین آنان راسخ در علمند، چون بر علم خود و حقی که برایشان واضح شده، ثابتند، و همچنین مؤمنین حقیقی آنان چون سجیه پیروی از حق دارند، از آن نظر که می بینند وحیی که برای تو نازل شده همانند وحیی است که بر سایر پیغمبران مانند نوح و پیغمبران بعد از او نازل شده، هم به چیزهائی که برتو(ای رسول خدا) نازل شده، و هم بدانچه پیش از تو نازل شده است، ایمان می آورند!

(۱)

### انتظاریهود برای تبعیت پیامبراسلام ازدین آنها

بعد از آن خطاب ها و توبیخ ها که قرآن کریم در سوره بقره از یهود و نصاری

---

۱- مستند: آیه ۱۲۰تا۱۲۳سوره بقره " وَلَن تَرضی عَنکَ الیَهوُد ولاَالنَّصاری حَتّی تَتَّبعَ مِلَّتَهُمْ...!" المیزان ج۲ص۸۶

کرد، و دامنه سخن را به کفار و مشرکین کشید، در این آیات روی سخن را به رسول گرامی خود"ص" کرده و می فرماید:

- این یهود و نصاری که تاکنون درباره آنها سخن گفتیم، هرگز از تو راضی نمی شوند مگر وقتی که به دین آنان درآئی، دینی که خودشان به پیروی از هوا و هوسشان تراشیده و با آراء خود درستش کرده اند!

لذا خدای تعالی در رد توقع بیجای آنها به رسول گرامی خود دستور می دهد به ایشان بگوید:

« هدایت فقط هدایت خداست! نه اکاذیب شما ! »

یعنی کیش و آئین شما هدایت نیست بلکه هواهای نفسانی خود شماست که لباس دین بر تنش کرده اید، و نام دین برآن نهاده اید.

« یهود و نصاری هرگز از تو راضی نمی شوند،

مگر وقتی که از کیش آنها پیروی کنی.

بگو، هدایت، تنها هدایت خداست،

و اگر بعد از آن علمی که نصیب تو شده،

هوا و هوسهای آنان را پیروی کنی،

آن وقت از ناحیه خدا نه سرپرستی خواهی داشت و نه یاوری!

کسانی که ما کتاب به ایشان دادیم و آن طور که باید آن را خواندند،

آنان به این کتاب نیز ایمان می آورند،

و کسانی که کفر بورزند، زیانکارند! »

آنجا که می فرماید: بگو "هدایت فقط هدایت خداست،" هدایت را کنایه از قرآن گرفته و آن را به خدا نسبت داده و هدایت خدائی معرفی کرده است، و با این انحصار فهمانده که پس ملت و دین آنان خالی از هدایت است، و هوا و هوسهای خود آنان بوده، و دستورات آسمانی نیست.

لازمه این نتیجه ها این است که آنچه نزد رسول خدا"ص" است، علم است، و آنچه نزد آنان است جهل است.

در آیه آخری، یعنی آنجا که فرموده- کسانی که ما کتاب به ایشان دادیم- می فرماید:

- از میان آنهائی که قبلاً کتابشان دادیم تنها کسانی به این کتاب ایمان می آورنـد که کتاب خود را حقیقتاً تلاوت می کننـد و به راستی به کتاب خود ایمان دارند.

- این گونه افراد به کلی به کتابهای آسمانی ایمان می آورند، چه تورات و انجیل، و چه قرآن !

منظور عده ای از یهود و نصاری هستند که به راستی به دین خود متدین بودند، و پیروی هوا و هوس خود را نمی کردند.

با اخطار آیه زیر در سوره بقره، یک دسته از خطابها که به بنی اسرائیل متوجه بوده، خاتمه می یابد:

« ... ای بنی اسرائیل!

به یاد آرید آن نعمتی را که به شما انعام کردم،

و شما را بر مردم عصر اولیه خودتان برتری دادم!

و بترسید از روزی که هیچ نفسی جورکش نفس دیگری نمی شود،

و از هیچ کس عوض پذیرفته نمی شود،

و شفاعت سودی به حال کسی ندارد، و یاری نمی شوند! »

(۱)

## وجه مشترک کفار با یهود و نصاری

قرآن کریم بیان می کنـد که چه وجه مشابهتی بین کفار و گفتار آنان با یهود و نصاری وجود دارد، و در چه مواردی عقایـد و عملکرد آنها با هم مشترک است؟

« و آنان که علم ندارند گفتند:

چرا خدا با خود ما سخن نمی گوید،

ویا چرا معجزه ای به خود ما نمی دهد؟

جاهلانی هم که قبل از ایشان بودند،

نظیر این سخنان را می گفتند،

دلهای اینان با آنها شبیه به هم است!

---

۱- مستند: آیه ۱۱۸و۱۱۹ سوره بقره " قالَ الَّذین لایَعلَمونَ ... کَذالِکَ قالَ الَّذینَ مِن قَبلِهِم مِثلَ قَولِهِم...." المیزان ج۲ص۸۴

و ما آیت را برای مردمی بیان کرده ایم که علم و یقین دارند.

ما تورا به حق به عنوان بشیر و نذیر، مژده رسان و بیم ده، فرستادیم،

و تو مسئول آنها که دوزخی می شوند، نیستی !»

منظور از کسانی که "علم ندارند و نمی دانند" کفار مشرک غیر از اهل کتاب است. این عنوان را در قرآن در آیات دیگر نیز به کفار داده است. این گروه، طایفه سومی از کافران هستند که علاوه بر یهود و نصاری معرفی می شوند.

در آیه ۱۱۳ سوره بقره، اهل کتاب را در چنین گفتارهائی ملحق به مشرکین و کفار عرب فرموده، و در آیه فوق نیز مشرکین و کفار را ملحق به اهل کتاب کرده و فرموده است:

" آنها هم که قبل از ایشان بودند،

یعنی یهود و نصاری همین حرف ها را زدند."

چون در میان اهل کتاب، یهودیان همین حرف را به پیغمبر خدا موسی علیه السلام زدند.

پس " اهل کتاب" و " کفار" در طرز فکر و در عقایدشان مثل همند. آنچه آنها می گویند اینها نیز می گویند، و آنچه اینها می گویند آنها نیز می گویند:

تَشابَهَت قُلوُبُهُم - یعنی طرز فکرهایشان یک جور است!

از این جهت کفار را به بی علمی و عدم فهم توصیف کرد که آنها آیاتی مطالبه می کنند که عملاً ما بر ایشان فرستادیم، و خیلی هم آیات روشن هستند، اما از آنها بهره نمی گیرند!

(۱)

ایمان و تقوی، و کفر بنی اسرائیل

قرآن کریم در آیات بسیاری اعمال بعضی از طوایف یهود را به کفر نسبت می دهد. کفر مستند به اهل کتاب را آیات زیر روشن می سازد:

« اگر این طایفه از یهود،

---

۱- مستند: آیه ۱۰۳ سوره بقره " وَلَو اَنَّهُم آمَنوُا وَ اَتَّقوُا ...." المیزان ج ۲ص۳۲

به جای این که دنبال اساطیر و خرافات شیطان ها را بگیرند،

دنبال " ایمان" و " تقوی" را می گرفتند، برایشان بهتر بود! »

دو تعبیر " ایمان" و " تقوی" در آیه فوق دلیل بر این است که " کفری" که از ناحیه "سِحر" می آید، " کفر در مرحله عمل" است، مانند ترک زکات، نه " کفر در مرتبه اعتقاد ! "

چه اگر کفر در مرحله اعتقاد بود جا داشت که تنها تعبیر " ایمان" را به کار می برد، و " تقوی" را بدان اضافه نمی کرد.

پس از اینجا می فهمیم که " یهود در مرحله اعتقاد ایمان داشته اند،" و لکن از آن جائی که در "مرحله عمل تقوی نداشته اند،" و رعایت محارم خدا را نمی کرده اند، عملاً اعتنائی به " ایمان" آنها نشده، و آنها از " کافرین" محسوب شده اند!

(۱)

### ادعای بهشتی بودن یهودیان

قرآن کریم، شایعات و تحریفاتی را که یهود همزمان با اوجگیری اسلام راه انداخته بودند، در آیات زیر خاطر نشان ساخته است:

« بگو !

اگر خانه آخرت نزد خدا همراه با سعادت اخروی تنها و خالص برای شماست و نه سایر مردم، وشما در این ادعای خود راستگو هستید، پس تمنای مرگ کنید تا زود به آن سعادت برسید!

به خاطر آن جرایمی که مرتکب شده اند هرگز چنین تمنائی نخواهند کرد ،

و خدا از ظلم ظالمان بی خبر نیست! »

از آنجا که یهود ادعا داشتند - آتش آنها را فرا نمی گیرد، مگر ایام معدودی - لذا خدای تعالی در این آیات با ایشان مقابله فرموده است.

یهود دعوی نجات آخرت دارد، و دیگران را اهل نجات و سعادت نمی داند، و نجات و سعادت خود را هم مشوب به هلاکت و شقاوت نمی داند، چون به خیال خود جز

---

۱- مستند: آیه۹۴تا۹۹سوره بقره " قُل اِن کانَت لَکُمُ الدّارُ الآخِرَةُ عِندَاللهِ خالِصَةً مِن دوُنِ النّاسِ...!" المیزان ج۲ص۱۴

ایامی چند معذب نمی شوند، و آن ایام هم عبارت است از آن چند صباحی که گوساله پرستیدند!

خداوند متعال با آیات فوق می خواهد دروغگوئی آنان را ظاهر سازد، و می فرماید: اگر خانه آخرت در نزد خدا خالص از آن شماست، یعنی خالص از این که مشوب به چیزی که مکروه شما باشد، نیست، و خلاصه عذاب و ذلتی مخلوط آن نیست، و شما چند صباحی بیش عذاب نمی شوید، و تمام ادیان غیر دین خودتان را باطل می دانید، پس چه بهتر که آرزوی مرگ و رفتن بدان سرای بکنید، اگر راست می گوئید؟!

این یک امر فطری است که اگر انسان بین رنج و راحتی مختار شود، مسلماً راحتی را انتخاب می کند.

حال ببینیم یهود در دعوی خود راستگوست؟

آیا با تمام وجود همواره آرزوی رسیدن به مرگ را دارند؟

در حالی که ابداً چنین آرزوئی ندارند، چون ریگ در کفش دارند - انبیاء خدا را کشته اند، و به موسی کفر ورزیده اند، و پیمانهای خدا را نقض کرده اند....

خداوند سبحان می فرماید:

« یهودیان هرگز آرزوی مرگ نمی کنند، بلکه سوگند می خورم که ایشان را حریص ترین مردم بر زندگی حقیر و پست و مزاحم زندگی سعیده آخرت، خواهی یافت!

نه تنها حریص ترین مردم، بلکه حتی حریص تر از مشرکین، خواهی یافت، یعنی از آنها که اصلاً به قیامت و حشر و نشر معتقد نیستند!!

آری، یک یک یهود را خواهی یافت که دوست می دارند طولانی ترین عمر ها را داشته باشند، و حال آنکه طولانی ترین عمرآنها را از عذاب دور نمی کند! »

(۱)

### ادعای فرزندی و نورچشمی بودن یهود برای خدا

قرآن مجید در آیه فوق ماهیت ادعاهای یهود و نصاری، و اهداف آنان را از نسبت هائی که به خودشان می بستند، بیان می دارد:

---

۱- مستند:آیه۱۸ سوره مائده " وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری نَحنُ اَبناءُ اللهِ و اَحِبّاؤُهُ ...! " المیزان ج۱۰ص۷۵

« یهود و نصاری گفته اند: ما فرزندان و دوستان خدائیم!

بگو! پس چرا خدا شما را به گناهانتان عذاب می کند؟

بلکه شما بشری از مخلوقات خدا هستید،

خدا هرکه را خواهد می آمرزد،

و هرکه را بخواهد عذاب می نماید،

و ملك آسمانها و زمین و مابین آن دو خاص خدا است،

بازگشت به سوی اوست! »

شکی نیست که یهود ادعای فرزندی واقعی خداوند سبحان را همانطور که مسیحیان درباره مسیح"ع" داشتند، ندارند.

نه یهود چنین ادعائی می کند و نه نصاری! آنان بطور تجویز و از باب تشریفات، به خود اطلاق فرزندی خدا می کردند، و این معنی در کتابهای مقدسشان خیلی زیاد به کار رفته است:

چنانکه درباره آدم در اصحاح سوم انجیل لوقا، و درباره یعقوب در اصحاح چهارم سِفر خروج تورات، درباره داود در مزمور دوم داود، و درباره واقرام در اصحاح ۳۱ از نبوت ارمیا، و درباره عیسی درموارد زیادی از انجیل ها اطلاق شده و حتی در اصحاح ۵ انجیل متی و سایر انجیل ها مؤمنین صالح نیز فرزندان خدا ذکر شده اند.

به هر حال منظور از فرزندی اینجا این است که آنان نسبت به خداوند سبحان به منزله پسران نسبت به پدر می باشند، پس ایشان مانند فرزندان شاهند که از سایر افراد رعیت جدا بوده و قرب و مرتبه ای دارند که نباید با ایشان مانند دیگران معامله شود!

گویا ایشان از قوانین و احکامی که بر سایر مردم اجرا می شود معاف هستند، زیرا ارتباط کاملشان با تخت سلطنت با مجازاتشان و تساوی شان با دیگران در رتبه، سازش ندارد، تا مانند دیگران خوار و بی مقدار شمرده شوند، زیرا علاقه خویشی و قومی مقتضی ارتباط دوستی و احترام است!

خلاصه می گفتند: ما خواص خداوند سبحان و دوستان اوئیم و هرکاری بکنیم و هرچه را ترک کنیم مجازات نخواهیم شد!

قرآن مجید در مقابل این ادعا و برای نقض گفتار آنان مجازات های دنیوی که بر آنان وارد شده، به رخ آنان می کشد، و می فرماید:

« پس این عذابهای مستمری که بر اثر گناهانتان به شما رسیده، چیست؟ »

یهود که دائماً گناهانی چون کشتن پیامبران و مردم صالح ملت خود، و نقض پیمان های الهی که از ایشان گرفته شده بود، و تحریف کلمات از معانی خود، و کتمان آیات الهی و کفر ورزی بدان، و هرگونه طغیان و سرکشی، داشتند، سرانجام وبال کار خود را دیدند و برخی " مسخ" شدند و از صورت انسانی افتادند، و برخی به ذلت دچار گردیدند، و ستمگران بر ایشان مسلط شدند، یکدیگر را کشتند، و به نوامیس هم تجاوز کردند، و دیار یکدیگر را خراب کردند، و ...!

نصاری هم، نه تباهی نافرمانی و گناهان ملت هایشان از یهود اندک، و نه انواع مجازات ها و عذاب ها که پیش از بعثت پیامبر اسلام و در زمان آن حضرت و پس از آن تا به امروز بر ایشان وارد شده، کمتر از یهود بوده است!

این تاریخ است که تمام یا بیشتر آن ها را ضبط کرده، و این قرآن است که مقدار زیادی از این جریانات را در سوره های بقره و آل عمران و نساء و مائده و اعراف و... بیان فرموده است.

(۱)

### ادعای اولیاء الله بودن یهود

« بگو ای جماعت یهود، اگر پندارید که شما به حقیقت اولیاء الله هستید نه مردم دیگر، پس تمنای مرگ کنید، اگر راست می گوئید؟! »

در این آیه شریفه علیه یهود استدلال شده است، استدلالی که دروغگوئی یهود را در ادعایش که می گوید ما اولیاء الله و دوستان و پسران او هستیم کاملاً آشکار می کند، و خدای تعالی ادعاهای آنان را در قرآن کریم حکایت کرده است:

« یهود و نصاری گفتند: ما پسران و دوستان خدائیم! » (مائده ۱۸)

« بگو اگر دار آخرت نزد خدا مخصوص شماست و دیگران سهمی ندارند پس آرزوی مرگ کنید، اگر راست می گوئید ؟!! »(بقره ۹۲)

« و می گویند که کسی نمی تواند داخل بهشت شود مگر اینکه یهودی باشد؟! » ( بقره ۱۱۱)

---

۱- مستند:آیه۶ سوره جمعه " قُل یا اَیُّهَا الَّذینَ هادوُا اِن زَعَمتُم اَنَّکُم اوُلِیاءُ لِلهِ مِن دوُنِ النّاسِ. ... " المیزان ج۳۸ص ۱۸۱

که در آیه اولی خود را پسران و دوستان خدا، و در دومی مالکین منحصر به فرد خانه آخرت، و در سومی دارندگان حق ورود به بهشت، ادعا کرده اند.

خدای متعال در این آیه به پیامبر گرامی خود دستور می دهد یهودیان را مخاطب قرار داده و به ایشان بگوید:

- هان ای کسانی که کیش یهودی گری را به خودتان بسته اید!

اگر معتقدید که تنها شما اولیاء خدائید، و نه هیچ کس دیگر،

و اگر در این اعتقاد خود راست می گوئید؟ آرزوی مرگ کنید!

و خریدار آن باشید!

برای این که ولی خدا و دوست او باید دوستدار لقاء او باشد،

شما که یقین دارید دوست خدائید و بهشت تنها از آن شماست،

و هیچ چیزی میان شما و بهشت خدا حائل نمی شود مگر مردن!

باید مردن را دوست بدارید،

و با از بین رفتن این یک حائل به دیدار دوست برسید، و در مهمانسرای او پذیرائی شوید و از دار دنیای پست که به جز هم و غم و محنت و مصیبت چیزی در آن نیست، آسوده گردید!

در آیه بعدی خدای عزّوجل بعد از پیشنهاد تمنای مرگ به یهودیان به پیامبر خود خبر می دهد که این یهودیان هرگز تمنای مرگ نخواهند کرد. و این خودداری از تمنای مرگ آنان را تعلیل می کند به آنچه در دنیا مرتکب شده اند، و می فرماید:

« یهودیان به خاطر آنچه برای خود از پیش فرستاده اند،

هرگز چنین آرزوئی را نمی کنند! خدا به حال ظالمین داناتر است! »

این عبارت کنایه است از ظلم و فسوقی که در دنیا مرتکب شده اند. یهود به سبب ظلم هائی که کردند آرزوی مرگ نمی کنند و خدا دانا به ظالمان است و می داند که ستمکاران هیچ وقت لقاء خدا را دوست نمی دارند چون دشمنان خدایند، و بین خدا و آنان ولایت و محبتی در کار نیست!؟

سپس خدای تعالی در آیه بعدی یهودیان را تهدید به آمدن مرگی می کند که از آمدنش کراهت دارند، برای این که از آن

می ترسند که به وبال اعمال زشتشان گرفتار شوند، و می فرماید که مرگ به زودی آنان را دیدار می کند، چه بخواهند و چه نخواهند، آنگاه به سوی پروردگارشان که با ستمکاری ها و دشمنی ها از زی بندگی او خارج شده

بودنـد، بر می گردنـد، و او به حقیقت اعمـال آنـان آگـاه است، چه اعمال ظاهری شان و چه پنهانشان، برای این که خـدا عالم غیب و شهادت است، و به زودی ایشان را به حقیقت اعمالشان و آثار سوء آن که همان انواع عذاب هاست، خبر خواهد داد!

(۱)

## جامعه کفر نفرین شده یهود

«... ولکن خدا آنها را چون کافر شدند لعن کرد و به جز اندکی از آنها ( لایق رحمت خدا نیستند ) و ایمان نمی آورند!»

این آیه شنونده را از " سَمِعنا وَ اَطِعنا، " گفتن یهود مأیوس می کند، زیرا این کلمه ایمان است و آنها نفرین شده ای هستند که توفیق ایمان نمی یابند!

یهود چون کافر شدنـد، وخدا به سبب کفر آنان را لعنتی فرمود که کفررا بر ایشان ملازم قرار می دهد و به جز اندکی از آنان ایمان نخواهند آورد. ( دقت شود!)

این جـامعه یهود است که ایمان نمی آورد، و مسـتحق نفرین و غضب و مؤاخـذه شـده و از خوشـبختی و رسـتگاری به دور می ماند و تا امروز هم این طور بوده و تا روز قیامت هم همین طور خواهد بود!

همه این خطاب ها، و آن چه در آنها از اوصاف ذم و مؤاخذه و توبیخ هست جملگی متوجه اجتماع است، نه به لحاظ افراد.

آیـات پیشـین متعرض حـال یهود یـا یـک طایفه از یهود بود که در مقابل خیانت به خـدا و رسول او، و تبهکاری در کار دین، همگی به نفرین خدا گرفتار شدند و به جز اندکی توفیق ایمان از ایشان گرفته شد!

« ای کسانی که برای شما کتاب آسمانی فرستاده شده!

به قرآنی که فرستادیم ایمان آورید،

که مصدق تورات و انجیل شماست!

پیش از آنکه مستحق عذاب ما شوید،

و به رویتان از اثر ضلالت خط محو و خذلان کشیم،

یا گونه ها را واژگون کنیم، (و روح انسانی شما را مسخ گردانیم!)

یا آنکه به مانند اصحاب سبت (جهودانی که به مخالفت حکم خدا روز شنبه صید نمودند، ) لعنت و عذاب فرستیم،

۱- مستند: آیه ۴۴ تا ۵۸ سوره نساء مندرج در متن المیزان ج ۸ص۲۰۶

و بترسید که قضای الهی واقع شدنی است! »

برای این طایفه اگر از فرمان خدای تعالی سرپیچی کنند یکی از دو غضب است، یا " طمس وجوه" یا " لعنی مانند لعن اصحاب سبت،" ولی آیه می رساند که این غضب همه شان را فرا نمی گیرد.

( فرق بین طمس و لعن آن است که طمس موجب تغییر مسیر اشخاص مورد غضب می شود، ولی بدون تغییر یافتن خلقت آنها، ولی در " لعن" مانند اصحاب سبت تغییر مسیرشان با تغییر خلقت انسانی و تبدیل به صورت حیوانی بوزینه ای انجام می شود.)

در حالت طمس، انسان با فطرت خود سعادت را می جوید، ولی سعادت در قفای او می باشد و به هرسو روی می آورد مقصد را پشت سر می اندازد. و این یک نوع تصرف الهی در نفوس است که موجب تغییر طبع از قبول حق و فرار از باطل به قبول باطل و فرار از حق، در موضوع ایمان به خداوند تعالی و آیات او می گردد.

اهل کتاب اگرچه کافر به قرآن و به آورده پیغمبر اسلام بودند - که این خود شرک است - لکن در قرآن به نام " مشرکین" خوانده نشده اند، و وقتی اهل کتاب به آنچه که پیغمبر اسلام"ص" آورده تصدیق نکردند، کافر به آن هستند، و آنچه را در دست خود دارند از تورات و... شریک خدا قرار داده اند، زیرا آنها را به آن صورت که اهل کتابند، خدا نمی خواهد، پس مؤمن به موسی"ع" وقتی به مسیح"ع" کافر شد، کافر به خداست، و موسی را شریک وی قرار داده است.

(۱)

## ریشه اختلاف دینی یهود بعداز موسی"ع"

در این آیه، قرآن مجید اشاره می کند به اختلافی که یهودیان بعد از موسی درباره تورات کردند.

« اگر گفتار پروردگارت بر این نرفته بود میان ایشان داوری شده بود، که آنان درباره کتاب موسی به شکی سخت اندرند.

پروردگارت سزای اعمال همگی شان را تمام می دهد،

که او از اعمالی که میکنند خبر دارد! »

این موضوع مضمونی است که خداوند متعال به عبارات مختلفی آن را در

---

۱- مستند:آیه ۱۱۰ سوره هود " وَلَقَد آتَینا مُوسیَ الکِتابَ فَاختُلِفَ فیه .... " المیزان ج۲۱ص۷۳

کتـاب مجیـدش تکرار کرده و این معنـا را می رسانـد که اختلاـف مردم در امر دنیا، امری است فطری، و ( قابل توجیه) و لکن اختلافشان در امر دین هیچ توجیهی جز طغیان و لجاجت ندارد، چون همه این اختلاف ها بعد از اتمام شدن حجت است.

آری، هرچنـد خداونـد سـبحان بنا گذاشـته که اجر عاملین و پاداش و کیفرآنچه را که می کننـد به طور کامل بدهد، و هرچند مقتضـای این معنـا این است که پـاداش و کیفر هر عملی را در همـان موقع عمل بپردازد، مثلاً کیفر اختلاف کردن بعـد از تمام شـدن حجت را در همـان موقع اختلاف کف دسـتشان بگـذارد، ولکن خـدای سـبحان در مقابل این قضا یک قضای دیگر هم رانـده، و آن این است که هر فرد و ملتی را تا مـدتی در زمین نگهـدارد تا بـدین وسـیله زمین آباد شود، و هرکس در زنـدگی دنیائی جهت آخرتش توشه بردارد. همچنانکه از این قضا در آیه ۳۶ سوره بقره خبر داده و فرموده است:

« و مر شما راست در زمین قرارگاهی،

و بهره مندی تا مدتی معین! »

مقتضـای این دو قضـا این است که در میـان مردمی که بـاهم اختلاف می کننـد فوری حکم نکنـد، و کیفر آنهائی را که از در طغیان در دین خدا و کتاب خدا اختلاف می کنند به قیامت بیندازد!

( البته این امر در مورد قوم لوط فرق می کند، زیرا منشاء هلاک کردن قوم لوط، صرف کفر و معصیت، و خلاصه اختلاف در امر دین نبود، تا یک قضای خدا اقتضای هلاکت و یک قضای دیگر خدای سـبحان اقتضای مهلتشان را داشته باشد، و به حکم قضـای دومی مهلتشان دهـد و هلاکشان نکنـد، بلکه منشاء این هلاکت یک قضای سومی بود از خـدای قادر متعال که آیه زیر بیانگر آن است:

« و برای هر امتی رسولی است،

پس، وقتی رسولشان آمد در میانشان به عدالت حکم می شود،

و ا یشان ستم نمی شوند! »

ظاهر آیه می رساند که عبارت « آنان درباره کتاب به شـکی سـخت اندرند! » امت موسی یعنی یهودیان باشند، ولی باید گفت که یهودیان حق داشـتند درباره تورات خود ( تورات عصـر رسول الله"ص" ) در شک و تردیـد باشـند! زیرا سـند تورات فعلی منتهی می شود به مردی از کاهنان به نام « عزراء» که وی در زمانی که یهودیان می خواسـتند پس از انقضای مـدت اسـیری در بابل به بیت المقدس کوچ کنند برایشان نوشت. آری تورات نازله به حضرت موسی بن عمران علیه السلام مدت ها قبل

از این واقعه در موقع آتش گرفتن هیکل همه را سوزانده و از بین برده بودند. دیگر یک نسخه از تورات اصلی موجود نبود، و پر واضح است که کتابی که سندش منتهی به یک مرد شود جای تردید هست، نظیر تورات، انجیل است که سندش به یک نفر منتهی می شود!

از مسئله سند هم که بگذریم اصولاً در تورات فعلی حرف هائی دیده می شود که هیچ فطرت سالمی حاضر نمی شود چنین مطالبی را به کتاب آسمانی نسبت دهد، و لاجرم هر فطرت سالمی در برابر این تورات به شک و تردید در می آید.

در پایان آیات خدای تعالی می فرماید:

« همه این اختلاف کنندگان، سوگند می خورم که به طور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ایشان بر می گرداند، یعنی جزای اعمالشان را می دهد، چه عمل خیرشان و چه عمل زشتشان ! »

و برای عبرت معاصرین رسول گرامی اسلام"ص" و برای روشن شدن روشی که امت ها در رابطه با پیامبران خدا و آیات الهی در پیش می گیرند، در آیات قبلی فرموده بود که بت پرستی اینان مانند بت پرستی امت های گذشته و نیاکان ایشان است! همان عذابی که به آنان رسید به اینان نیز خواهد رسید، همچنانکه اختلاف اینان درباره قرآن مجید عیناً مانند اختلاف امت موسی است درباره کتابی که به ایشان نازل گردید، و خداوند سبحان به زودی در آن چه که اینان اختلاف می کنند، حکم خواهد کرد!

## روحیه یهود و خصوصیات قومی بنی اسرائیل

### اشاره

مستند: آیات مندرج در متن و بحث علمی و تاریخی المیزان ج۱ص۳۸۷

## روحیه یهود

اگر در قصه های بنی اسرائیل که در قرآن آمده دقت شود به اسرار خلقیات آنان می توان پی برد: آنان مردمی بودند فرو رفته در مادیات که جز لذایذ مادی و صوری چیز دیگری مورد توجهشان نبود! در همه تاریخ آنان امتی بودند که جز در برابر لذات و کمالات مادی تسلیم نمی شدند! و به هیچ حقیقت از حقایق ماوراء حس ایمان نمی آوردند....

( همچنانکه امروز هم همین طورند! ) و همین خوی باعث شده که عقل و اراده شان تحت فرمان و انقیاد حس و ماده قرار گیرد. این تسلیم شدن آنها در برابر محسوسات باعث شده که هرچه را " ماده پرستی" صحیح بداند، و بزرگان، یعنی آنها که مادیات بیشتر دارند، و آن را نیکو بشمارند، قبول کنند هرچند که "حق" نباشد.

نتیجه این پستی و کوتاه فکری شان هم این شد که - در گفتار و کردار خود دچار تناقض شوند! مثلاً می بینیم که از یک سو در غیر محسوسات دنباله روی دیگران را تقلید کورانه خوانده و مذمت می کنند، هرچند که عمل، عمل صحیحی باشد، و از سوی دیگر همین دنباله روی را اگر در امور محسوس و مادی و سازگار با هوسرانی هایشان باشد، می ستایند، هرچند عمل، عملی زشت و خلاف باشد.

## عوامل ایجاد روحیه یهود

یکی از عواملی که این روحیه را در یهود تقویت کرد، زنـدگی طولاـنی آنان در مصـر و زیر سـلطه مصـریان است، که در این مدت طولانی ایشان را ذلیل و خوار کردند، و برده خود گرفتند و شکنجه دادند، و بدترین عذاب ها را چشاندند.

فرزنـدان آنها را کشـتند، و زنانشان را زنـده نگه داشـتند، که همین خود عـذابی دردناک بود، که خـدای تعالی بدان مبتلاشان کرده بود!

همین وضع باعث شد که "جنس یهود" سرسـخت بار بیاید، وآنها در برابر دسـتورات انبیاء خود انقیاد نداشـته باشند وگوش به فرامین علمـای ربانی خود ندهنـد، با این که این دسـتورات و این فرامین همه به سود معاش و معادشان بود. ( مواقف و مواضع آنان را در برابر موسی "ع" به خاطر آورید! )

این روحیه باعث شد که در برابر مغرضان و گردنکشان خود رام و منقاد باشند، و هر دستوری را از آنها اطاعت کنند!

## آفت جهانی

امروز هم حق و حقیقت در برابر تمدن مادی که ارمغان غربی هاست ( که اکثر آنها نیز از یهود هستند،) همین مشکل را دارد.

معارف عالیه و اخلاق فاضله از میان رخت بر بسته است. انسانیت در خطر انهدام، و جامعه بشری در خطر شدیدترین فساد قرار گرفته است، که به زودی همه انسـان هـا به این خطر واقف خواهنـد شـد، و شـرنگ تلـخ این تمـدن مـادی ( سوغات یهود) را خواهند چشید!

(۱)

## غرور یهود و آثار آن

«... و گویند: ما را خواهند بخشید! »

این سـخن گزافی است بـدون سـند، که اسـلاف یهود آن را در غروری که به تشـکیلات خود داشـتند، اختـراع کرده و از خود تراشیده اند، همچنانکه حزب خود را " حزب خدا " و

---

۱- مستند:آیه۱۰۹ سوره اعراف " وَ یَقُوْلوُنَ سَیُغفَرُ لَنا .... " المیزان ج۱۶ص۱۷۷

خویشتن را " فرزندان و دوستان خدا " نامیده و جا زده اند.

نمی توان این امر را حمل بر این کرد که خواسته اند به خود وعده توبه دهند، زیرا در آن هیچ قرینه ای که دلالت بر توبه کند نیست، و آن را نمی توان حمل بر امید رحمت و مغفرت الهی کرد، برای این که امیدواری به مغفرت خدا آثاری دارد که با رفتار ایشان هیچ سازگاری ندارد. امید خیر همیشه توأم با خوف از شر است.

کسی که یکسره خود را به دست شهوات سپرده و در لذایذ مادی غوطه ور است و اصلاً به یاد عقوبت کارهای زشت خود نیست، و وقتی هم کسی او را از وعده هائی که خداوند به ستمکاران داده، می ترساند، و او را به یاد عواقب وخیم مجرمین می اندازد، در پاسخ می گوید: خدا کریم و بخشنده است! و با همین به خیال خود، خود را از حمله بدگویان رهانیده، و خیال خود را در تمتع از لذایذ مادی راحت کرده است، چنین کسی امیدش امید صادق نیست، بلکه آرزوئی است کاذب و نقشه خطرناکی است از تسویلات شیطان...

« کسی که امید به لقاء پروردگار خود دارد،

باید که عمل صالح کند،

و در پرستش، کسی را شریک پروردگار خود قرار ندهد! »

ولی بازماندگان یهود اگر سود مادی دیگری غیر آنچه دارند عایدشان شود از هوا می قاپند، و به آنچه که دارند قناعت نمی کنند، و اگر راستی امید مغفرت می داشتند، از این گونه عادات صرف نظر می کردند، و بدین وسیله بازگشت خود را به خدا و پرهیزشان را از محرمات او ابراز می داشتند، چه همین چشم پوشی از این گونه عوائد خود یک نوع بازگشت است. و در این صورت ممکن بود کلامشان را که گفتند - به زودی خدا ما را می آمرزد! - حمل بر آن امیدی کنیم که توبه کاران به آمرزش خدا دارند، لکن این بینوایان هرچه از مال دنیا عایدشان شود بدون این که خدا را منظور داشته باشند، می خورند.

ایشان در حالی که مطالب تورات را خوانده و به این تعهد پی برده بودند که نباید جز حق چیزی بر خدا ببندند، ولی با این وجود بطور غیر حق گفتند: مارا خواهند بخشید!؟

این فکر باطل ایشان را در ارتکاب گناهان جری تر ساخت و باعث هدم دین گردید!

(۱)

## قساوت قلب یهود

« آیا وقت آن نشده که آنان که ایمان آورده اند دل هایشان به ذکر خدا و معارف حقه ای که نازل کرده، نرم شود؟

و مانند اهل کتاب که پیش از این می زیستند، نباشید،

آنان در اثر مهلت زیاد دچار قساوت قلب شدند،

و بیشترشان فاسق گشتند! »

در این آیه شریفه عتابی است به مؤمنین به خاطر قساوتی که دلهایشان را گرفته است و در مقابل ذکر خدا خاشع نمی شوند، و حقی هم که از ناحیه او نازل شده آن را نرم نمی کند!

و در آخر حال ایشان را به حال اهل کتاب تشبیه می کند که چگونه کتاب خدا بر آنان نازل گردید و در اثر آرزوهای طولانی دل هایشان دچار قساوت شد.

خدای تعالی با این کلام خود به این حقیقت اشاره نموده که دلهای مسلمانان مانند دلهای اهل کتاب دچار قساوت شده است، و قلب قسی از آنجا که در مقابل حق خشوع و تأثر و انعطاف ندارد، و از زی عبودیت خارج است، در نتیجه از مناهی الهی متأثر نمی شود و با بی باکی مرتکب گناه و فسق می شود.

در ادامه آیه می فرماید:

« بدانید که خدا زمین را بعد از مرگش زنده می کند! »

این جمله می خواهد مؤمنین را متوجه کند به این که خدای تعالی این دین را به حال خود وانمی گذارد که مردم هر عکس العملی نشان دادند، خدای تعالی عکس العمل نشان دهد، بلکه همواره مراقب آن است. اگر ببینید جمعی از مؤمنین دچار قساوت قلب شده اند، و دیگر در برابر اوامر او خاشع و تسلیم نیستند، دلهای زنده و خاشع پدید می آورد تا او را آن طور که خودش می خواهد پرستش کنند، و در برابر اوامرش خاشع باشند.

آری این همان خدائی است که زمین مرده را زنده می کند و برای او آوردن دلهائی زنده کاری ندارد!

---

۱- مستند:آیه۱۶ سوره حدید" وَلا یَکوُنوُا کَالَّذینَ اوُتوُا الکِتابَ مِن قَبلُ فَطالَ عَلَیهِمُ اْلاَ مَدُ فَقَسَت قُلوُبُهُم .... "المیزان ج۳۷ص ۳۳۷

(۱)

## قوم مغضوبِ خدا را دوست مگیرید!

قرآن مجید در آیه فوق مؤمنین را به شدت از دوستی با قومی که مورد غضب خدا هستند، منع می کند، و می فرماید:

« ای اهل ایمان!

هرگز قومی را که خدا بر آنان غضب فرموده،

یار و دوستدار خود مگیرید!

که آنها از عالم آخرت به کلی مأیوسند،

چنانکه کفار از اهل قبور نومیدند. »

مراد به این قوم غضب شده قوم یهود است که در قرآن مجید مکرر به عنوان " مغضوب علیهم،" از ایشان یاد شده است.

از جمله در آیه ۶۱ سوره بقره که می فرماید:

« وَ بآءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ !»

در آیه موردبحث می فرماید:

یهودیان مغضوب علیهم مانند کفار مشرک بت پرست، منکر معادند!

خدای تعالی می خواهد در این آیه شقاوت دائمی و هلاکت ابدی یهود را به یاد مؤمنین بیاورد تا از دوستی با آنان و نشست و برخاست با ایشان پرهیز کنند.

می فرماید: یهودیان از ثواب آخرت مأیوسند همانطور که منکرین قیامت از مردگان خود مأیوسند، یعنی برای آنها وجودی و حیاتی قائل نیستند، چون مرگ را هیچ و پوچ شدن می دانند.

(۲)

## خصایص قومی یهود

قرآن مجید ضمن روشن کردن قسمتی دیگر از مخاصمات یهود با مسلمین عصر پیامبر اسلام "ص" پرده از چهره آنان

برداشته، و خصوصیت قومی و نژادی آنها را یادآور

---

۱- مستند:آیه۱۳سوره ممتحنه " یاایُّهاالَّذینَ آمَنوُا لاتَتَوَلّوُا قَوماً غَضِبَ اللهُ عَلَیهِم قَد یَئِسوُا مِنَ الآخِرَهِ .... " المیزان ج۳۸ص۱۳۷
۲- مستند:آیه۶۴سوره مائده " وَقالَتِ الیَهوُدُ یَدُاللهِ مَغلوُلَهٌ غُلَّتْ اَیدیهِمْ وَ لَعِنوُا بِما قالوُا ...! " المیزان ج ۱۱ ص ۵۴

می شود، و در آیات بعدی از پایداری ابدی این قوم همراه با بغض و کینه و عداوت، تا قیام قیامت، صحبت می کند:

« یهود گفت:

دست خدا بسته است!

دستشان بسته باد!

و از رحمت خدا دور باشند،

برای این " کلمه کفری" که گفتند:

بلکه دست های خدا باز است!

و انفاق می کند به هر نحوی که بخواهد!

و به زودی بسیاری از آنان در موقع نزول قرآن،

به طغیان و کفر خود می افزایند! »

وقتی آیات مربوط به " قرض الحسنه" در قرآن به گوش یهود رسید، این آیات را بهانه کرده و خواستند مسلمین را مسخره کنند و بگویند که این چه خدائی است که برای ترویج دین خود و احیاء آن این قدر قدرت مالی ندارد که رفع حاجت خود کند و ناچار دست حاجت و استقراض به سوی بندگان خود دراز می کند؟

این حرف، یعنی نسبت دادن بسته بودن دست به خدای قادر متعال در پاره ای از حوادث، خیلی از یهود و معتقدات دینی اش که هم اکنون در تورات فعلی موجود است، دور نیست! چه تورات جایز می داند پاره ای از امور، خدای سبحان را به عجز در آورد و سد راه و مانع پیشرفت بعضی از مقاصدش بشود، مثلاً جایز می داند که اقویای از بنی نوع آدم جلو خواسته خداوند قادر متعال را بگیرند، کما اینکه از خلال داستانهائی که از انبیاء سلف مانند آدم و غیر آن نقل می کند، به خوبی استفاده می شود.

صرف نظر از این که در خصوص آیه مورد بحث ممکن است غرض یهود استهزاء بوده، لکن عقایدی که هم اکنون از یهود در دست است، تجویز می کند که چنین نسبت های ناورائی را به خداوند تعالی بدهند، که ساحتش مقدس و منزه از آن است!

غیر یهود کسی دشمن خود را چنین استهزاء و هجو نکرده است، چون غیر یهود کسی در معتقداتش عقیده ای که مبداء و منشاء برای چنین حرف خطرناکی باشد، ندارد، و یهود است که معتقداتش چنین جرأتی به او داده است!

قرآن کریم در پایان این آیات می فرماید:

« بسیاری از آنان در موقع نزول قرآن،به طغیان و کفر خود می افزایند! »

و این اشاره است به این که این جرأت و جسارت یهود نسبت به خداوند عظیم از آنان بعید نیست، زیرا اینان مردمی هستند که از لحاظ تاریخی در دشمنی با ادیان و در کفر از قدیم الایام مشخص بودند، و اصولاً مردمانی حسود و ستم پیشه هستند، و معلوم است چنین مردمی وقتی خبردار شوند که خدای متعال قریش را بر آنان فضیلت داده است و از بین آنان شخصی را به نبوت برگزیده است، تا چه اندازه حسدشان تحریک می شود، بنابراین قریش جز این نباید از یهود توقع داشته باشد و نباید از شر آنان و از این که آتش طغیان و کفرشان تیزتر شود، ایمن بنشیند!

یهود در دنیای قبل از اسلام خود را اشرف ملل می دانست، و سیادت و تقدم بر سایر اقوام را حق مسلم خود می پنداشت، و خود را اهل کتاب و سایر اقوام آن روز را امّی و بی سواد و وحشی می نامید، و به دنیای آن روز فخر می فروخت، و ربّانیّین و احبار خود را به رخ عالمیان می کشید و به علم و حکمت خود می بالید!

لکن دوران آن سیادت خیالی و تمدن توخالی سرآمد و آوازه پیامبری که از قریش، یعنی منحط ترین اقوام که همواره در برابر علم یهود و دانشمندان شان سر فرو می آورد، مبعوث شد، و همچنین آوازه کتاب وی گوش یهود را خراش داد، مخصوصاً وقتی در آن کتاب نظر کرد و آن را کتاب آسمانی و مهیمن – یعنی ناظر بر سایر کتب آسمانی – یافت و دید که کتابی است سرشار از حقایق و مشتمل بر عالی ترین تعلیمات روحی و کامل ترین طریق هدایت، و بیشتر از پیش به ذلت و بی ارجی کتاب خود که سالها به رخ جهانیان می کشید، پی برد، و لاجرم از آن خواب و خیال بیدار شد و به خود آمد، در حالتی که هر لحظه به خشم درونی و کفر و طغیانش افزوده می شد.

این تاریخ زنده را قرآن مجید در این آیه به تمام نسل ها اعلام می کند و می فرماید:

« آیاتی که بر تو نازل شده،

طغیان آن ها را مضاعف کرده است! »

این به آن دلیل است که جنس یهود به خودی خود جنسی حسود و کینه توز است، و نزول قرآن سبب شد آن آتش تیزتر شود و معارف حقه و دعوت صریح این کتاب آسمانی باعث گردید آن کفر و حسد طغیان نماید!

این طغیان و کفر روز افزون و آثار شومی که یکی پس از دیگری متوجه یهود خواهدشد، سرنوشتی است حتمی، و کفر آنها زائیده طغیان آنهاست!

(۱)

### اثرات خصایص قومی یهود

« نمی بینی آنان را که خود را پاک می دانند ( و در موقع عمل چقدر ناپاکند، ) خداست که هرکه را بخواهد از رذایل پاک و منزه می دارد، و به قدر فتیلی ( رشته خرمائی ) به کسی ستم نمی شود.

بنگر چگونه بر خدا دروغ می بندند،

همین افتراء به خدا گناه آشکار است،

و بر پلیدی نفس و هلاک آنان بس است! »

ظاهر آیه نشان می دهد کسانی که از خودشان تعریف می کنند، اهل کتاب یا عده ای از آنان می باشند که در آیه به وصف " اهل کتاب" موصوف نشده اند، زیرا خداشناسان و دانشمندان الهی را سزاوار نیست که به امثال این رذایل اخلاقی موصوف باشند، و اصرار این عده در رذالت، از کتاب آسمانی و علم به آن خارجشان می سازد.

این آیه کنایه به یهود می زند و ضمناً شاهدی بر تکبرشان از خضوع و پیروی حق و ایمان به خدا می باشد که به گواهی آیات قبلی همین سوره باعث فرود آمدن لعن الهی بر آنها شده است، و می رساند که سبب آن ، خودپسندی و تعریف از خویشتن نمودنشان است. و این غرور و خودپسندی که انسان را به تعریف از خود وا می دارد "عُجب" نام دارد و از رذائل صفات محسوب می شود که در تماس با دیگران رذیله تکبر هم بدان اضافه می شود و تکبر هم وقتی به اوج خود می رسد که انسان خود را از سایر بندگان خدا برتر بداند و هر ستم و خیانتی را که بتواند بدون حق و با هتک محرمات خدا و توسعه سلطنت خویش بر مال و جان و ناموس مردم روا بدارد.

تمامی این مطالب وقتی است که آن صفت، فردی باشد، اما اگر صفت اجتماعی و سیره ملتی شد، خطری است که باعث هلاکت و تباهی نوع و خرابی روی زمین می گردد.

---

۱- مستند: آیه ۴۹ سوره نساء " اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ یُزَکّوُنَ اَنفُسَهُم .... " المیزان ج۸ص۲۱۶

(۱)

## پایداری عداوت و کینه ابدی در یهود

قرآن مجید در این آیه شریفه پیش بینی آینده یهود و زندگی آمیخته با عداوت و کینه و تجاوز آنها را تا روز قیامت بیان فرموده است که-

اولاً نشان می دهد:

- این قوم تا قیامت باقی خواهند ماند و منقرض نخواهند شد،

- در ثانی این بقا و پایداری همواره همراه با کینه و عداوت و تجاوز مابین آنها خواهد بود.

و این دو عبارتی که در آیه به کار رفته، مراد از "عداوت" خشم توأم با تجاوز عملی است. و مراد از "بغضاء" تنها خشم درونی است که با تجاوزات عملی می تواند همراه باشد یا نباشد!

در نتیجه می رساند که خدای حکیم در بین یهود هم خشم و نفرت درونی و هم نزاع انداخته و "الی یوم القیامه، " آن را سرنوشتی محتوم بر این قوم نوشته است.

آیات قرآن مجید چنین بیان می دارند:

« ... و ما در میان آنان تا روز قیامت دشمنی و کینه افکندیم،

و هرگاه آنها آتشی برای جنگ برافروزند، خدا آن را فرو نشاند،

و آنها در زمین به فساد و تباهی می کوشند،

و خدا مفسدین را دوست ندارد ! »

در این آیه بشارتی برای مسلمین هست، چه در عصر پیامبر"ص" و چه در هر عصر و زمان آینده، و آن این است که برای همیشه سعی و کوشش یهود علیه مسلمین و برافروختن آتش جنگ و ایجاد فتنه ( البته آتش جنگی که علیه اسلام و ایمان می افروزند،) بی نتیجه و خنثی است. اما باید توجه داشت که جنگ هائی که ممکن است بین آنان و مسلمانان در گیرد، لکن نه علیه دین و ایمان بلکه بر سر این که یکی از دیگری گوی سبقت را در میدان سیاست و یا قومیت برباید، از آیه استفاده نمی شود که در این گونه پیش آمد ها هم خدا نوید پیروزی مسلمین را داده باشد!

۱- مستند:آیه ۶۴ سوره مائده "... وَاَلقَینا بَینَهُمُ العَداوَةَ وَالبَغضاءَ اِلی یَومِ القِیامَةِ...." المیزان ج ۱۱ص ۶۰

آیه شریفه ادامه می دهد:

- سعی و کوشش یهود همه برای آن است که زمین را علیه دین پر از فساد کنند، و چون خداوند مفسدین را دوست ندارد، زمین خود و بندگانش را به دست آنان نمی سپارد، و نمی گذارد آنان به آرزوی پلید خود نایل شوند و همواره سعی و کوشش آنان بیهوده خواهد ماند!

این همان نفرین خدا و بسته بودن دست یهود است، چه دست بستگی بالاتر از اینکه برای همیشه نمی توانند علیه اسلام و مسلمین و ایمان آنان( نه چیزهای دیگر) آتش افروزند، و به منظور رسیدن بدان هدف فحشاء و فساد را در زمین ترویج کنند.

قرآن شریف می فرماید:

« اگر اهل کتاب به دستوراتی که در دست داشتند ( به تورات اصلی) عمل می کردند، به نعمت های آسمانی و زمینی متنعم می شدند.»

### استثنا در یهود و نصاری

قرآن مجید در ادامه آیه حقیقت دیگری را روشن می کند و رعایت حق و انصاف را در نظر می گیرد و می فرماید:

« مِنهُم اُمَّهٍ مُقتَصِده

- گروهی از آنان میانه رو و معتدل هستند!

وَ کَثیرٌ مِنهُم ساءَ مایَعلَمون

- ولی اکثریت آنها مرتکب اعمال زشت می شوند! »

این آیه شریفه مطلب تازه ای را بیان می کند و آن این است که آن چه تاکنون از معایب و پلیدی های اهل کتاب بر شمردیم مربوط به فرد فرد آنها نیست، چه در بین اهل کتاب هم مردمی معتدل و میانه رو بوده اند، که هیچ یک از این معایب و کجروی ها را نداشته اند، و اگر می بینید که گفتار قبلی ما به طور عموم بود بدین دلیل بود که اکثریت در اهل کتاب با همان آلودگان بود، و مردان پاک در میان آنها اندک و انگشت شمار بودند.

البته قرآن عزیز حق و انصاف را رعایت فرموده و رضایت نداده که حقی از

حقوق پایمال شود، هرچند که بسیار اندک باشد.

در آیات قبلی نیز چنین حقی را رعایت فرموده است و همه جا وقتی از منافقین و مفسدین صحبت می فرماید، با عبارت « اکثرکم – اکثریت آنها » اعلام می فرماید!

(۱)

## سرنوشت بازماندگان یهود

### اشاره

قرآن مجید سرنوشت بازماندگان یهود را در آیات زیر چنین خبر می دهد:

### ۱– شکنجه ابدی

« به یاد آر آن وقتی را که پروردگارت اعلام کرد که:

سوگند خورده است کسانی را برایشان بگمارد که

دائماً بدترین شکنجه ها را به ایشان بچشاند،

گماشتنی که با دوام و بقای دنیا ادامه داشته باشد!

بی گمان پروردگار تو سریع العقاب است،

و هم او غفور و رحیم است! »

### ۲– سرگردانی و پراکندگی در زمین

« و آنها را در زمین گروه گروه پراکندیم،

از ایشان گروهی نیکانند،

و گروهی غیر این هستند،

و ایشان را به نعمت ها و بلاها آزمایش کردیم،

باشد که ایشان باز گردند! »

### ۳– جانشینان ناخلف

« پس جانشین گشتند بعد از آن ها،

جانشینانی (بد) که کتاب را به میراث بردند،

متاع این دنیا را می گیرند و می گویند:

– به زودی ما آمرزیده می شویم!

---

۱– مستند:آیه۱۶۷تا۱۷۱ سوره اعراف " وَاِذ تَاَذَّنَ رَبُّکَ لَیَبعَثَنَّ عَلَیهِم اِلی یَومِ الْقِیامَهِ مَن یَسوُمُهُم سوُءَ الْعذابِ .... " المیزان ج۱ص۳۵۷

و اگر متاعی مانند آن برایشان بیاید، آن را می گیرند،

آیا در کتاب پیمان از آنها گرفته نشد که بر خدا جز حق نگویند؟؟

در حالی که آن چه در آن است خوانده بودند!

و سرای آخرت برای کسانی که پرهیزکار باشند، بهتر است!

آیا نمی اندیشند! »

بعد از آن اسلاف و نیاکان از بنی اسرائیل که وصفشان را نسبت به تقوا و اجتناب از محرمات شنیدید، بازماندگانی باز ماندند که کتاب را به ارث بردند و معارف و احکام و مواعظ و عبرت هائی که در آن کتاب بود، تحمل نمودند؛ و لازمه این ارث بردن این بود که تقوی پیشه می ساختند، و به خانه آخرت می پرداختند، و از لذایذ ناپایدار دنیا و عوایدی که مانع ثواب دائم و ابدی است، چشم می پوشیدند، ولی با کمال تأسف دو دستی این لذایذ را قاپیدند و خود را به روی آن افکندند. هیچ پروائی از گناه، هرچند هم زیاد باشد، ندارند، تازه روی خود را زیاد کرده و می گویند:

- ما را خواهند بخشید!

و بدون حق وعده آمرزش به خود می دهند، بدون این که از گناهی بازگشتی کرده باشند، و گناهکاری کار یک بار و دو بارشان باشد، بلکه همچنان بر سر آنند که هروقت دست پیدا کنند مرتکب شوند، بدون این که نهی ناهیان از منکر در ایشان مؤثر افتد!

آیا معنای پیروی آنها از تورات تعهد و التزام بر این نبود که جز حق چیزی بر خدا نبندند؟

لکن در حالی که مطالب تورات را خوانده و به این تعهد پی برده بودند، مع ذلک به غیر حق گفتند- " ما آمرزیده می شویم! » با این که می دانند که حق ایشان نبود که به چنین ادعائی خرافی تفوه کنند، و این که این فکر باطل ایشان را در ارتکاب گناهان جری می کند، و مستلزم هدم دین است!

## توطئه یهود

### اشاره

مستند: آیه ۴۴ تا ۵۸ سوره نساء مندرج در متن المیزان ج ۸ص۲۰۶

## شرح توطئه های یهود در قرآن

قرآن کریم در آیات بسیاری متعرض حال اهل کتاب و بیان خیانت ها و ستمگری های ایشان در دین خدا شده است، و مخصوصاً توطئه هائی را که در صدر اسلام علیه این دین و پیامبر و مسلمین به کار بسته اند، جا به جا شرح داده است.

در سلسله آیاتی که در بالا ذکر شده قسمتی از این گونه توطئه ها و حیله ها را برای ثبت در تاریخ نقل فرموده است:

## توطئه برای جلوگیری از پیشرفت دین اسلام

« آیا ندیدی آن کسانی را که بهره ای از کتاب دارند،

و گمراهی را می خرند و می خواهند شما هم راه را گم کنید!

و خدا داناتر است به دشمنان شما،

و بس است خدا از برای دوستی!

و بس است خدا از برای یاوری! »

از این آیات و همچنین از آیات قبل آن معلوم می شود که یهود با مؤمنین طرح دوستی می انداختند و تظاهر به خیرخواهی می نمودند و در نتیجه ایشان را فریب داده و به بخل و خودداری از انفاق وادار می کردند، تا بدین وسیله ایشان را از کوشش در پیشرفت و ترقی و رسیدن به نتیجه بازدارند.

خداوند متعال مسلمین را آگاهی می دهد که یهودیان گرچه با روی باز و قیافه

حق به جانب با شما ارتباط می جویند و سخنانی که چه بسا مورد پسند شما باشد به شما بگویند، ولی قصدی به جز گمراهی شما (مانند خودشان) ندارند، و خدا از شما بهتر دشمنانتان را می شناسد.

آنان دشمنان شما هستند، زنهار، حال ایشان شما را فریب ندهد و زنهار اطاعت امرشان را مکنید، و به سخنان فریبنده شان گوش ندهید، چه شما گمان دارید که ایشان یاران و یاوران شما هستند، شما محتاج دوستی دروغین ایشان نیستید، تا به امید یاری ایشان باشید، خداوند سبحان برای دوستی و یاری شما کافی است، پس باوجود دوستی و یاری خدا چه احتیاجی به ایشان دارید؟

### اخلال در دعوت دینی اسلام

« برخی از آنان که یهودی اند کلمات خدا را از جای خود تحریف می کنند،

و می گویند: " سمعنا و عصینا " یعنی شنیدیم و نافرمانی کردیم!

و می گویند: " بشنو که کاش ناشنوا باشی "

و می گویند: " ما را رعایت کن! " و گفتارشان زبان بازی و تمسخر به دین است.

و اگر به احترام می گفتند که ما فرمان حق را شنیدیم و تو را اطاعت می کنیم،

و تو سخن ما را بشنو وبه حال ما بنگر،

هرآینه آنان را نیکوتر بود و به صواب نزدیکتر....»

خداوند تعالی این طایفه(یهود) را به تحریف کلمات خدا از مواضع خود، توصیف فرموده است. این کار یا به تغییر مواضع الفاظ است با تقدیم و تأخیر و اسقاط و زیادتی ( همان طور که به تورات موجود نسبت می دهند،) یا به تفسیر آنچه از موسی "ع" و غیر او در تورات رسیده به مطالب غیر حق و غیر مقصود واقعی، همان طور که آیات بشارت آمدن پیامبر اسلام حضرت رسول اکرم"ص" را، و پیش از آن بشارت آمدن حضرت مسیح"ع" را تأویل نمودند و گفتند:

– مرد موعود هنوز نیامده و آنان هنوز انتظار وی را دارند.

### توطئه در داوری علیه اسلام

« ندیدی و عجب نداشتی از حال آنان که بهره ای از کتاب آسمانی هم داشتند( مانند جهودان) باز چگونه به بتان جبت و طاغوت گرویده ( و با مشرکین هم عهد و متفق شدند،) و به کافران مشرک می گویند که راه شما به صواب نزدیکتر از طریقه اهل ایمان است!؟

این گروهند که خدا آنان را لعنت کرد،

و هرکه را خدا لعنت کند و از رحمت خویش دور سازد دیگرهرگزکسی مدد و یاری او نتواند کرد! »

این آیه از طرح توطئه ای پرده بر می دارد، آن گاه که بعضی از اهل کتاب به نفع کفار و به ضرر مؤمنین حکمی دادند و گفتند: - راه مشرکین بهتر از مؤمنین است! در حالی که مؤمنین به جز دین یگانه پرستی که در قرآن ( که مصدق کتب آنهاست،) هست، چیزی ندارند، و مشرکین هم چیزی ندارند به جز ایمان به جبت و طاغوت!

این قضاوت ایشان اعترافی بود بر این که مشرکین دور از حق نیستند، یعنی ایمان به جبت و طاغوت که خدا به ایشان نسبت داده و لعنشان کرده، حق است؟!

این قضیه مؤید سبب نزول آیه است که مشرکین مکه از اهل کتاب داوری بین خودشان و بین مؤمنین را در اعتقاداتشان خواستند و اهل کتاب به ضرر مؤمنین حکم دادند.

بیان این نکته که آنان از کتاب آسمانی اطلاع و بهره داشتند، برای این است که مذمت و عیب بر ایشان بیشتر وارد باشد، زیرا ایمان علمای اهل کتاب به " جبت و طاغوت" ( با وجود اینکه به کتاب آسمانی عالم بودند،) به مراتب مفتضح تر می باشد.

### حسادت در ایمان مسلمین

« آیا آنان که از احسان به خلق از هسته خرمائی بخل می ورزند،

بهره ای از ملک و سلطنت خود خواهند یافت؟

آیا یهود حسد می ورزند با مردم ( یعنی با مسلمین)

چون آن ها را خدا از فضل خود برخوردار فرموده،

که البته ما بر آل ابراهیم( حضرت محمد"ص")

کتاب و حکمت فرستادیم،

و به آنها ملک و سلطنت بزرگ عطا کردیم.

آنگاه برخی کسان بدو گرویدند،

و برخی کسان راهزن دین و مانع ایمان به او شدند.

و آتش افروخته دوزخ کیفر آنان بس است! »

روی سخن با یهود است در جواب حکمی که علیه مسلمین داده اند که " مشرکین دین بهتری دارند!؟ "

خداونـد متعـال بـا آیه فوق می خواهـد یهود را ناامیـد سازد از این که بتواننـد زوال نعمت از پیغمبر"ص" و قطع فضل الهی را شاهد باشند و با این آیه حسد آنها را تحریک می کند، یعنی می فرماید:

« خداوند به آل ابراهیم از فضل و رحمت خود عطا فرماید،

هر آنچه را عطا فرموده،

پس از خشم و حسد بمیرید، که سودی ندارد! »

یهود قانع به این نبودند که مردم به پیغمبر ایمان نیاورند بلکه در بستن راه ایمان و خدا و قرآن سعی و کوشش می کردند. در مقابـل ایـن عمـل آنهـا و در مقابـل جلـوگیری مردم از ایمـان به قرآن و افروختن آتش فتنه بر پیغمـبر اسـلام "ص" و مـؤمنین، خداوند یهود را به آتش جهنم تهدید می نماید و جهنم را برای ایشان کافی می داند!

یهود به امـانت هـای خـدا، یعنی معـارف توحیـد و آثـار و علاـیم نبوت پیغمبر اسـلام"ص" که نزدشـان به ودیعه بود، خیـانت نمودنـد، و آنها را پنهان ساختنـد و در موقعش آن را ظاهر نکردند، و به این هم قانع نشدند بلکه در داوری "بت پرستی" را بر " ایمان" ترجیح دادند، و سر انجام کارشان به لعنت خدا کشید که آنان را به عذاب جهنم کشانید.

قرآن شریف، یهود را با این عبارت معرفی می نماید:

« اِنَّ الَّذینَ کَفَروُا بِآیاتِنا – آنان که به آیات ما کافر شدند...! »

و به دنبال آن مؤمنین را معرفی می کند:

« وَالَّذینَ آمَنوُا و عَمِلوُا الصّالِحاتِ – آنان که ایمان آوردند و عمل صالح کردند...! »

تا فرق بین این دو دسته " مؤمنین" و " راهزنان ایمان" معلوم باشد، و روشن

شود که این دو در دو قطب مخالف سعادت دنیا و نگون بختی، بهشت برین و آتش دوزخ، قرار گرفته اند!

(۱)

## وحی سازی های یهود!

در تاریخ اسلام یکی از اخلال کاری عمده یهود، دسیسه ها و توطئه های آنهاست در ایجاد شبهه در آیات نازل شده یا روایات و احادیث صدر اسلام که اصطلاحاً آنها را « اسرائیلیات » گویند!

قرآن مجید در این آیات پرده از روی این دسایس آنها بر می دارد و این خیانت آنها را نسبت به ادیان آسمانی و شرایع پیامبران گرامی فاش می سازد:

« بعضی از اهل کتاب با لحنی که کتاب الهی را می خوانند،

با همان لحن بافته های خود را نیز می خوانند،

تا از کتاب آسمانی جا بزنند، با این که از کتاب آسمانی نیست.

می گویند: آن از نزد خداست، با این که از نزد خدا نیست،

آنان با این که خود می دانند، به خدا دروغ می بندند! »

چنانکه از آیات فوق پیداست، در زمان نزول قرآن کریم گروهی از یهود دروغ هائی می بافتند و آنها را به واسطه لحن و سبک مخصوصی که می خواندند می خواستند مردم عوام را به اشتباه بیندازند، تا مردم گمان کنند که این دروغ ها و افترا ها هم از آیات کتاب آسمانی است.

خدای متعال اشتباه کاری آن ها را با آیات صریحی باطل می کند:

– وَ ما هُوَ مِنَ الکِتاب!

چون با زبانهای خود می گفتند:

« اینها از نزد خداست! »

خداوند صراحتاً می فرماید:

– وَ ما هُوَ مِن عِندِالله !

خداوند سبحان با عبارت " وَيَقوُلوُنَ عَلىَ اللهِ الْكَذِب، " آنها را تكذيب فرموده

---

۱- مستند:آيه ۷۸ سوره آل عمران " وَاِن مِنهُم فَريقاً تَلونَ اِلسِنَتهِم بِالكتاب...." الميزان ج ۶ص۱۲۶

است.

اولاً در این عبارت آخری خداوند متعال می فرماید که کذب و دروغ عادت جاری یهود است!

ثانیاً می فهماند که دروغ گذشته آنها دروغی نیست که اشتباهاً از آنان سرزده باشد، بلکه دروغی است که از روی علم و عمد از ایشان بروز کرده است!

(۱)

## اخلال اقتصادی و ریشه های تعصب قومی یهود

رفتار مالی یهود با اقوام دیگر و اخلالگری در اقتصاد سایر ملل و ادیان را قرآن شریف در آیات زیر بیان داشته و ریشه های آن را که از اعتقادات ناصحیح قومی و برداشت غلط شان از دین ناشی می شود، آشکار ساخته است.

« بعضی از اهل کتاب هستند که -

اگر مال بسیاری هم به آنها به امانت بسپاری به تو برمی گردانند،

لکن بعض دیگر چنانند که -

اگر پشیزی هم نزد آنان به امانت نهادی به تو رد نخواهند کرد،

مگر آنکه در مطالبه سخت بگیری و اصرار از حد بگذرانی !

سبب این کار آنها این است که می گویند:

" خوردن مال غیر اهل کتاب برای ما حرمتی ندارد!"

با این که آنان می دانند چنین حکمی در کتابشان نیست،

و به خدا دروغ می بندند! »

در این آیات به اختلاف فاحشی که بین اهل کتاب راجع به حفظ امانات و نگهداری جانب عهد و پیمان وجود دارد، اشاره شده، و همچنین بیان می دارد که این صفت گرچه فی نفسه یک خوی زشت و ناپسند نژادی است، و زیانش برای همگان روشن است، از صفت و خوی زشت دیگری که در جماعت یهود هست، و در نظرشان جنبه اعتقادی هم دارد، سرچشمه گرفته است.

آنان می گویند: « لَیسَ عَلَینا فی الاُمِّیِّینَ سَبیل! »

---

۱- مستند:آیه۷۵ سوره آل عمران "وَ مِن اَهلِ الکِتابِ مَن اَن تَأمَنهُ بِقِنطارٍ یُوَدِّهِ اِلَیکَ وَ .... " المیزان ج۶ ص ۱۱۸

یعنی چون ما اهل کتاب هستیم و دیگران امّی و درس ناخوانـده هسـتند، بنابراین کسانی که از نژاد ما نیسـتند بر عهـده ما که " اسرائیلی" هستیم "حقوق لازم الرعایه" نخواهند داشت.

بالاتر آن که این سخن را هم به " دین" نسبت می دهند.

آنان گمان می کردنـد ( چنانکه امروز هم به همان عقیده باقی اند،) کرامت الهی اختصاص به ایشان دارد، و روی این که خدا در نسل اسرائیل " نبوت وکتاب و ملک " قرار داده است، سیادت و آقائی برای آنان ثابت است، و بر دیگران تقدم دارند.

از آن گمان نتیجه گرفته بودند:

حقوقی که در کتـاب آسـمانی شـان تشـریع شـده، ماننـد: " حرمت رباخواری، حرمت خوردن مال یتیم، حرمت تضـییع حقوق مردم، و ماننـد آن،" حقوقی است که در بین خود آنـان فقـط لازم الرعـایه است، نه آن که نسبت به دیگران هم لازم الاجرا باشد.

مثلاً برای یک نفر اسـرائیلی خوردن مال اسرائیلی دیگر و یا از بین بردن حقوق او حرام، اما خوردن مال غیر اسرائیلیان یا از بین بردن حقوق آنان حرام نیست!

آنان عقیده دارند:

یک نفر یهودی نسبت به دیگران هر حکمی که خواهد می تواند اجرا نماید، و آنچه درباره او اراده کند جایز خواهد بود.

روشن است این رویه موجب آن می شـد که با غیر اسـرائیلی معامله یک حیوان بی زبان کنند، و از هیچ عقوبتی واهمه و ترس نداشته باشند.

ایـن مطلـب گرچـه در کتـب آنـان( کتـبی کـه آن را منسـوب به وحی می نامنـد ماننـد تـورات و غیرآن) مـذکور نیست، لکن موضوعی است که از زبان " احبار" و علمای آنان شروع شده، و دیگران هم از گفته آنان تقلید نموده اند.

از طرفی هم چون " دین موسوی" از بنی اسـرائیل تجاوز نمی کند، آن را برای خود یک موضوع جنسی گرفته اند، و در نتیجه اختصاص داشتن " کرامت و سیادت" را به نسل اسرائیلی یک موهبت نژادی تلقی کرده اند.

آنان انتساب اسرائیلی را مادّه شرف و اصل سیادت و آقائی دانسته و برای یک فرد منتسب به اسرائیل، حق تقدم مطلق داده اند.

پر واضـح است که اگر چنین روح پلیـدی در میان یک قوم و نژاد نفوذ پیـدا کند، جز آن که آنان را به فساد در زمین و از بین بردن روح انسانیت و پامال کردن آثار حاکمه آن- در جامعه بشری - وادار کند، نتیجه دیگری نخواهد داشت.

از آیه شریفه استفاده می شود که:

کرامت الهی چندان مبتذل و ساده نیست که به دست هر کسـی برسد، یا هر حیله گر و خودخواهی آن را یک فضیلت نژادی و فامیلی گمان کنـد، بلکه رسـیدن به آن مشـروط به وفا کردن به عهد و میثاق الهی، و همچنین منوط به تقوای در دین است، نه آن که مردمی را بر دوش بنـدگانش سوار کنـد و آنـان را آزادی مطلق بخشـد تا هر اراده و عملی را که خواهنـد انجام دهنـد. یک روز برای پایمال کردن حقوق دیگران بگوینـد - اُمّیّین و درس نخوانـده ها حقی در قبال ما ندارنـد - و روز دیگر خود را به طور اختصاصـی اولیاء و دوسـتان خـدا قلمـداد کننـد، و روز سوم خویش را فرزنـدان خـدا معرفی کننـد..! و در نتیجه به فتنه انگیزی در زمین و بی نوا ساختن نسل بشر و از بین بردن آن بپردازند!

« بلی هر کس به عهد خود وفا کند،

و خدا ترس و پرهیزکار باشد، محبوب خدا شود،

که خدا پرهیزکاران را دوست دارد!

کسانی که عهد خدا و سوگند خود را به بهائی اندک بفروشند،

آنان را در آخرت نصیب و بهره ای نخواهد بود،

خدا با آنان سخن نگوید،

و به نظر رحمت در قیامت به آنان ننگرد،

و از پلیدی گناه پاکیزه نسازد،

آنان را عذاب دردناکی می باشد! »

(۱)

### افساد مالی اهل کتاب و فساد اجتماعی ناشی از آن

قرآن کریم هرچنـد در سوره بقره و نساء و مائـده و غیر آن برای اهل کتاب و مخصوصاً برای یهود جرایم و گناهان بسـیاری به طور مفصل بر شمرده است، لکن در این آیه به دلایل زیر متعرض جرایم مالی آنان شده است:

۱- مستند:آیه۳۴سوره توبه "...اِنَّ کَثیراً مِنَ الاَحبارِ وَالرُّهبانِ لَیَاْکُلوُنَ اَموالَ النّاسِ بِالْباطِلِ.... " المیزان ج۱۸ص۸۷

۱-چون تعدی به حقوق مالی مردم در میان گناهان اهمیت خاص دارد،

۲-در مقامی که گفتگو از تبهکاری های آنان نسبت به جامعه صالح بشری است، مناسب ذکر همین گونه جرایم ایشان است. با نشان دادن تعدیات آنان به خوبی ثابت می شود که اگر زمام حکومت بشر به دست اهل کتاب بیفتد چه بر سر بشر خواهد آمد، چون هیچ گناهی به قدر تعدی به حقوق مردم مجتمع را فاسد نمی سازد.

مهم ترین چیزی که جامعه بشری را بر اساس خود پایدار می دارد اقتصاد جامعه است، که خدای سبحان آن را مایه قوام اجتماعی قرار داده است. و ما اگر انواع گناهان و جرایم و جنایات و تعدیات و مظالم را دقیقاً بررسی و آمارگیری کنیم و به جستجوی علت آن بپردازیم، خواهیم دید علت بروز تمامی آنها یکی از دو چیز است:

۱-فقر مفرطی که انسان را به اختلاس اموال مردم از راه سرقت و راهزنی و آدمکشی و گرانفروشی و کم فروشی و غصب و سایر تعدیات وا می دارد،

۲-ثروت بی حساب که انسان را به اسراف و ولخرجی در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و تهیه مسکن و همسر،

و بی بندوباری در شهوات وهتک حرمت ها،

و شکستن قرق ها و تجاوز در جان و مال و ناموس دیگران وا می دارد.

همه این مفاسد که از این دو ناحیه ناشی می شود هر یک به اندازه خود تأثیر مستقیم در اختلال نظام بشری دارد، نظامی که باید حیازت اموال و جمع آوری ثروت و احکام قراردادی برای تعدیل آن، و جلوگیری از خوردن مال به باطل را ضمانت کند. وقتی این نظام مختل گردید، و هرکس به خود حق داد که هرچه به دستش می رسد تصاحب کند، و از هر راهی که برایش ممکن باشد ثروت جمع نماید، قهراً سنخ فکرش چنین می شود که از هر راهی که ممکن باشد باید مال جمع آوری کرد، چه مشروع و چه غیر مشروع، و به هر وسیله شده باید غریزه جنسی را اقناع و اشباع کرد چه مشروع و چه غیر مشروع، و هر چند به جاهای باریک هم بکشد.

وقتی کار به اینجا کشید شیوع فساد و انحطاط های اخلاقی چه بلائی بر سر اجتماع بشری در می آورد.

شاید همین جهت باعث بوده که در آیه مورد بحث از میان همه گناهان تنها مسئله خوردن مال به باطل و آن هم از ناحیه احبار و رهبان که خود را مربی امت و مصلح اجتماع قلمداد می کنند، ذکر شود.

بعضی از خود مسیحیان مواردی چند از تعدیات کشیشان را بر می شمارند، از آن جمله پیش کش هائی را که مرید ها به خاطر ظاهر عابد و زاهدنمای ایشان تقدیم می دارند، و رباخواری و مصادره اموال مخالفین، و رشوه خواری در قضا و داوری و فروختن قباله های مغفرت و بهشت و امثال آن را نام می برند.

اگر هیچ یک از تعدیات فوق را نداشته باشند، تنها فروختن قباله های مغفرت برای رسوائی و ملامت ایشان کافی است.

در آیه مورد بحث، گفتگو از انحرافات عموم مسیحیت نیست، بلکه آیه شریفه تنها آن تعدیاتی را متعرض است که مخصوص به کشیشان است.

شرح جرایم فوق در آیه چنین آمده است:

« ای کسانی که ایمان آورده اید، متوجه باشید که

بسیاری از احبار و رهبان اموال مردم را به باطل می خورند،

و از راه خدا جلوگیری می کنند،

و کسانی را که طلا و نقره ذخیره می کنند،

و آن را در راه خدا انفاق نمی نمایند،

به عذاب دردناکی بشارتشان ده ! »

حق مطلب این است که وظیفه زعمای یک امت دینی این است که مردم را به سوی عبودیت پروردگارشان سوق دهند، وقتی چنین افراد انگشت شماری که دعوی دار اصلاح دلها و اعمال مردمند و خود را نگهبانانی می دانند که هر وقت مردم از راه حق به سوی باطل منحرف شدند دوباره به راه حق سوقشان دهند، ولی چون این دعوی را به ناحق کردند بنابراین آن چه که از این راه جمع آوری کردند و به جیب زدند همه حرام بوده، نه هیچ دینی آن را مباح و مشروع می داند، و نه هیچ عقلی!

از میان همه مفاسدی که متدین نبودن اهل کتاب به دین حق داشت، قرآن مجید تنها آن مفسده ای را بیان کرد که در تباهی جامعه صالح از همه مهم تر بود، و آن جلوگیری ایشان از راه خدا، و بازداشتن مردم از پیروی آن بود! چه ایشان با تمام امکانات و قدرت خود به طور علنی و غیر علنی، درباره دین حق و راه خدا کارشکنی می کردند، و

لاـ یزال در این عمل اصرار و پافشاری می کردند، و این نه تنها در عهد رسول الله "ص" بود بلکه از آن روز تاکنون نیز کار ایشان توطئه و طرح نقشه های مستمر علیه اسلام بوده و هست!!!

(۱)

## نقض میثاق، انحراف، خیانت وتوطئه

ادامه آیات از پیمان شکنی بنی اسرائیل و توطئه و خیانت آنها در قبال آیات الهی چنین سخن می گوید:

« به سزای پیمان شکنی شان لعن شان کردیم،

و دل هایشان را سخت و قسی نمودیم،

کلمات را از معانی خود منحرف می کنند،

و از آن چه بدان تذکر داده شده اند، قسمتی را از یاد برده اند،

پیوسته به خیانتی از ایشان مطلع می شوی، مگر کمی از ایشان،

آنان را ببخش!

و از ایشان درگذر!

که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد! »

خداوند، پاداش کفر به پیمان مزبور را-

اولاًـ به طور اجمال" گمراهی از راه میانه" ذکر فرموده، و سپس در این آیه تفصیل داده و انواع بلاهائی را ذکر می کند که بعضی از آن ها را چون "لعن" و "سخت کردن قلب ها " به خود، و بعضی را که به اختیار خود ایشان بوده، به خودشان نسبت داده است.

آیه تندی که در شرح و وصف بنی اسرائیل آمده می گوید:

« وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلی خائِنَهً مِنهُم !

دائماً به خیانتی از آنان واقف می شوی! »

این ها همه کیفر کفرشان به آیات الهی است که در رأس آن ها پیمان مزبور قرار دارد، و یا تنها کیفر کفر و نقض پیمانشان می باشد!

" راه میانه" ای که ایشان گم کرده و از دست دادند، همان راه " سعادت" است که تعمیر دنیا و آخرتشان بدان بستگی داشت.

### قساوت قلب یهود و تحریف کلمات الهی

---

۱- مستند: آیه۱۷ سوره مائده " فَبِما نَقضِهِم میثاقَهُم لَعَنّاهُم وَ جَعَلنا قُلوُبَهُم قاسِیَةً ...." المیزان ج۱۰ص ۶۲

« وَ جَعَلنا قُلوُبُهُم قاسِیهَ ! »

قساوت قلب از قساوت سنگ گرفته شده که همان سختی و سفتی آن است و قلب قسی و سخت قلبی است که برای حق خاشع نبوده و با هیچ رحمت و عطوفتی تحت تأثیر واقع نشده و تسلیم نمی شود!

دنبال قساوت دل هایشان می فرماید:

– آنـان تجـاوز نموده و کلمات را از معانی خود منحرف ساختنـد، و با تفسـیرهائی که خـدای تعالی راضـی نیست، و با حـذف کردن و یا زیاد کردن و یا تغییر دادن کلمات، حقایق صاف و خالصی از دین را از دست دادند، مانند:

قائل بودن به " تشبیه ،"

" خاتمیت نبوت موسی، "

" همیشگی بودن قانون تورات، "

" محال بودن نسخ و بداء، " و امثال آن ....

(۱)

## جرایم کفرآمیزمشترک یهود و نصاری

اختلاف یهود و نصاری بر سر دین واقعی و کوشش آنها در به کفر کشانـدن مسـلمانان، بحثی است که آیات فوق شامل آن است:

موضوع ۱

« و یا می خواهید از پیغمبر خود همان پرسش ها را بکنید،

که در سابق از موسی کردند؟

و کسی که کفر را با ایمان عوض کند به راستی راه را گم کرده است! »

سیاق آیه دلالت دارد بر این که بعضـی از مسـلمانان که به رسول خـدا "ص" ایمان آورده بودنـد، از آن جناب سؤالاتی نظیر سؤالات یهود از حضرت موسی"ع" کرده

۱- مستند: آیه۱۰۸تا۱۱۵سوره بقره " اَم تُریدوُنَ اَن تَسئَلوُا رَسولَکم کَما سُئِلَ موُسی مِن قِبلُ ...." المیزان ج۲ص۷۲

اند، و لذا خدای سبحان در آیه فوق ایشان را سرزنش می کند. و ضمن آیه فوق یهود را نیز توبیخ می کند برآن رفتاری که با موسی و سایر انبیاء بعد از او کردند. روایات نیز همین معنا را نقل کرده اند.

موضوع ۲

« بسیاری از اهل کتاب، دوست می دارند و آرزو می کنند که:

- ای کاش می توانستند شما را بعد از آنکه ایمان آوردید به کفر برگردانند!

و این آرزو را از حسد در دل می پرورانند،

بعد از آنکه حق برای خود آنان نیز روشن گشته است.

پس فعلاً آنان را عفو کنید و نادیده گیرید تا خدا امر خودرا بفرستد،

که او بر هر چیز قادر است! »

در روایات آمده که این عده از اهل کتاب عبارت بودند از " حی بن اخطب" و اطرافیانش از متعصبین یهود. البته با توجه به موضوع ناسخ و منسوخ در قرآن، آیه فوق مشخصاً نشان می دهد که موضوع عفو و نادیده گرفتن مطلب موقتی است و به زودی حکم دیگری در حق کفار تشریع خواهد شد، که البته بعداً حکم جهاد با کفار صادر گردید.

موضوع ۳

« و گفتند هرگز داخل بهشت نمی شود،

مگر کسی که یهودی یا مسیحی باشد.

این است آرزویشان ! بگو: - اگر راست می گوئید دلیل خود را بیاورید !

بلی، کسی که به جان فرمانبردار خدا شود،

و در عین حال نیکوکار هم بوده باشد،

اجرش نزد پروردگارش محفوظ خواهد بود،

و اندوهی و ترسی نخواهد داشت! »

تـا اینجـا گفتار همه درباره یهود بود، و پاسـخ به اعتراضات آنها، ولی از اینجا به بعـد مربوط به یهود و نصاری هردوست، و به طور صریح نصاری را ملحق به یهود کرده و

جرایم هردو طایفه را می شمارد.

در قسمت پایانی آیه، برای نوبت سوم از اول سوره بقره، این موضوع را به اهل کتاب توجه می دهد که سعادت واقعی انسان دایرمدار نام گذاری ها نیست، و کسی در درگاه خدای تعالی احترامی ندارد مگر در برابر ایمان واقعی و عبودیت!!

موضوع ۴

« و یهود گفت:

- نصاری دین درستی ندارند،

و نصاری گفتند:

- یهودیان دین درستی ندارند، با این که کتاب آسمانی می خوانند،

مشرکین هم نظیر همین کلام را گفتند.

پس خدا در قیامت در هر چه اختلاف می کردند،

میان همه آنان حکم خواهد کرد! »

خداوند متعال همه آنها را توبیخ می فرماید که با اینکه اهل کتابند و به احکام کتابی که خدا برایشان فرستاده عمل می کنند، از چنین کسانی توقع نمی رود که چنین سخنی بگویند، با این که همان کتاب، حق را برایشان بیان کرده است!

می فرماید: کفار و مشرکین عرب کسانی هستند که نمی دانند و پیرو کتابی هم نیستند، ولی شما که اهل کتابید، وقتی این حرف را بزنید، مشرکین هم از شما یاد می گیرند و می گویند: مسلمانان چیزی نیستند، و یا اهل کتاب چیزی نیستند!

## مهاجرت یهود به مدینه و انتظار ظهور رسول الله "ص"

### اشاره

مستند: آیه۸۹تا۹۳سوره بقره " ... فَلَمّا جائَهُم ما عَرَفوُا ...." المیزان ج ۲ص۴

## انتظار یهود برای ظهور پیامبر تازه

قرآن کریم تاریخ روزهائی از بنی اسرائیل را نقل کرده که در اطراف مدینه، به انتظار بعثت پیامبری تازه اقامت کردند و ظهور او را برای نجات خود از تعرض کفار عرب روزشماری می کردند...

« و چون کتاب آسمانی " قرآن" از نزد خدا برای هدایت آنها آمد،

با وجودی که کتاب آسمانی یهود " تورات" را تصدیق می کرد،

و با آنکه خود آنها قبل از بعثت رسول، انتظار فتح و غلبه به واسطه ظهور پیغمبر خاتم بر کافران داشتند، و از خدا به نام آن پیغمبر طلب فتح و نصرت بر کافران می نمودند،

آنگاه که آمد، و با مشخصات شناختند که همان پیغمبر موعود است،

باز کافر شدند، و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند،

که خشم خدا بر گروه کافران باد! »

« بد معامله ای با خود کردند که،

به نعمت " قرآن" که از لطف خدا بر آنها نازل شد، کافر شدند،

و از روی حسد راه ستمگری پیش گرفتند،

-که چرا خدا فضل خود را مخصوص بعضی از بندگان گرداند!

و به واسطه این حسد باز خشمی دیگر از خدای برای خود طلبیدند،

و برای کافران از قهر خدا عذاب خواری مهیاست! »

از سیاق آیات فوق استفاده می شود که قبل از بعثت، کفار عرب متعرض یهود می شدند، و ایشان را آزار می کردند، و یهود در مقابل، آرزوی رسیدن بعثت خاتم الانبیاء "ص" را می کردند و می گفتند:

- اگر پیغمبر ما که در تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود، و نیز به گفته تورات به مدینه مهاجرت کند، ما را از این ذلت و از شر شما اعراب نجات می دهد!

از عبارات آیه استفاده می شود که این آرزو را یهود قبل از هجرت رسول خدا "ص" همواره می کردند، به حدی که در میان همه کفار عرب نیز معروف شده بود.

ولی همین که رسول خدا"ص" مبعوث شد، و به سوی ایشان مهاجرت کرد و قرآن بر وی نازل شد، و با این که او را شناختند، که همان کسی است که سالها آرزوی بعثت و هجرتش را می کشیدند، ولی حسد بر آنان چیره گشت، و استکبار و غرور از این که به وی ایمان بیاورند، جلوگیرشان شد، لذا به وی کفر ورزیدند و گفته های سابق خود را انکار کردند، همان طور که به تورات خود کفر ورزیدند و کفرشان به اسلام کفری بالای کفر شد!

(۱)

### تاریخ مهاجرت یهود به مدینه

در روایات اسلامی نقل شده که طوایفی از یهود به دنبال بشارتهای تورات و مشخصاتی که از محل ظهور آخرین رسول خدا"ص" دریافت داشته بودند، به سرزمین های اطراف مدینه، مهاجرت کردند.

در تفسیر عیاشی از امام صادق "ع" نقل کرده که فرمود:

« یهودیان در کتب خود خوانده بودند که محمد"ص" رسول خداست. و محل هجرتش مابین دو کوه "عیر" و "حداد" است. پس از بلاد خود کوچ کردند تا آن محل را پیدا کنند، لاجرم به کوهی رسیدند که آن را "احد" می گفتند، و با خود گفتند که

۱- مستند: آیه۸۹تا۹۳سوره بقره و روایات " وَ کانوُا مِن قَبلُ یَستَفتِحوُنَ عَلیَ الَّذین کَفَروُا ...." المیزان ج ۲ص۶

لابد این همان " حداد" است. چون " حداد" و " احد" یکی است. پس پیرامون آن کوه متفرق شدند.

بعض از آنان در " تیماء " بین خیبر و مدینه و بعض دیگر در " فدک" و بعضی در " خیبر" منزل گزیدند. این ببود تا وقتی که بعضی از یهودیان تیماء هوس کردند به دیدن بعضی از برادران خود بروند. در همین بین مردی اعرابی از قبیله " قیس" می گذشت، شتران او را کرایه کردند.

او گفت: من شما را از مابین عیر و احد می برم!

گفتند: پس هر وقت به آن رسیدی به ما اطلاع بده !

آن مرد اعرابی همچنان می رفت تا به وسط اراضی مدینه رسید و رو کرد به یهودیان و گفت:

–این کوه عیر است و این هم کوه احد!

پس یهودیان پیاده شدند و به او گفتند:

–ما به آرزوی خود رسیدیم و دیگر کاری به شتران تو نداریم!

از شتر پیاده شدند و شتران را به صاحبش دادند و گفتند:

–تو می توانی هرجا که خواهی بروی و ما در همین جا می مانیم!

پس نامه ای به برادران یهود خود که در خیبر و فدک منزل گرفته بودند نوشتند که ما به آن نقطه ای که مابین عیر و احد است رسیدیم، شما هم نزد ما بیائید!

یهودیان خیبر در پاسخ نوشتند: ما در این جا خانه ساخته ایم و آب و ملک و اموالی به دست آورده ایم، نمی توانیم اینها را رها نموده و نزد شما منزل کنیم، ولی هروقت آن " پیامبر موعود" مبعوث شد، به شتاب نزد شما خواهیم آمد!

آن عده از یهودیان که در مدینه میان عیر و احد منزل کردند، اموال بسیاری کسب نمودند.

« تبع » از بسیاری مال آنان خبردار شد و به جنگ با آنان برخواست، یهودیان متحصن شدند، و تبع ایشان را محاصره کرد و در آخر به ایشان امان داد، پس بر او درآمدند.

تبع به ایشان گفت:

– می خواهم دراین سرزمین بمانم، برای این که مرا خیلی معطل کردید. گفتند:

- تو نمی توانی در اینجا بمانی، برای این که اینجا محل هجرت پیامبری است، نه جای تو، و نه جای احدی دیگر، تا آن پیامبر مبعوث شود!

تبع گفت:

–حال که چنین است من از خویشاوندان خودم کسانی را در اینجا می گذارم تا وقتی آن پیامبر مبعوث شد اورا یاری کنند!

یهودیان راضی شدند و تبع دو قبیله " اوس" و " خزرج" را که می شناخت در مدینه منزل داد.

چون نفرات این دو قبیله بسیار شدند، اموال یهودیان را می گرفتند، و یهودیان علیه آنان خط و نشان می کشیدند که اگر پیغمبر ما " محمد"(ص) ظهور کند، ما همگی شما را از دیار و اموال خود بیرون می کنیم، و به این چپاولگری شما خاتمه می دهیم!

ولی وقتی خدای تعالی محمد "ص" را مبعوث کرد، اوس و خزرج که همان " انصار" باشند به وی ایمان آوردند ولی یهودیان ایمان نیاوردند و به وی کفر ورزیدند!

این جریان همان است که خدای تعالی درباره آن در قرآن کریمش فرموده: - از قبل انتظار فتح و غلبه بر کافران به واسطه ظهور پیغمبر خاتم، داشتند. »

از ابن عباس در درمنثور نقل شده که:

« یهود قبل از بعثت برای اوس و خزرج خط و نشان می کشیدند که اگر رسول خدا "ص" مبعوث شود به حساب شما خواهیم رسید! ولی همین که دیدند پیغمبر آخرالزمان از میان قوم یهود مبعوث نشد بلکه از میان "عرب" برخواست به او کفر ورزیدند و گفته های قبلی خود را انکار کردند!

معاذ بن جبل، بشربن ابی البراء، و داود بن سلمه به یهودیان گفتند:

–ای گروه یهود! از خدا بترسید، و ایمان بیاورید!

مگر شما نبودید که علیه ما به محمد"ص" خط و نشان می کشیدید؟

با این که ما آن روز مشرک بودیم، و شما به ما خبر می دادید که به زودی محمد"ص" مبعوث خواهد شد! صفات او را برای ما می گفتید. پس چرا حالا که مبعوث شده، به وی کفر می ورزید؟

"سلام بن مشکم" که یکی از یهودیان بنی النضیر بود در جواب گفت:

–او چیزی نیاورده که ما بشناسیم! و او آن کسی نیست که ما از آمدنش خبر می دادیم.... »

(۱)

## خیانت یهود در کتمان بشارت های تورات

قرآن کریم اعلام میکند که در تورات بشارت ظهور اسلام و آمدن آخرین پیامبر و رسول الهی آن چنان وضوح داشته و در بین یهود قبل از ظهور پیامبر اسلام شایع بوده، که این موضوع را - یعنی ظهور آخرین پیامبر الهی را - حتی به مسلمانان نیز به طور علنی اعلام می کردند، ولی علمای آنها، پس از بعثت، از راه لجاجت در آمدند، و جلوی پخش این اخبار را گرفتند.

خدای متعال در آیات زیر می فرماید:

« آیا طمع دارید که اینان به شما ایمان آورند،

با این که طایفه ای از ایشان، کلام خدا را می شنیدند،

و سپس با علم بدان، و با این که آن را می شناختند، تحریفش می کردند!

و چون مؤمنان را می بینند، می گویند: ایمان آورده ایم !

و چون با یکدیگر خلوت می کنند، می گویند:

چرا مسلمانان را به اسراری که مایه پیروزی آنها علیه شماست،

آگاه می سازید، تا روز قیامت نزد پروردگارتان علیه شما احتجاج کنند، چرا تعقل نمی کنید؟ »

سیاق این آیات، مخصوصاً ذیل آنها، این معنا را دست می دهد که: یهودیان عصر بعثت، در نظر کفار و مخصوصاً کفار مدینه، که همسایگان یهود بودند، از پشتیبانان پیامبر اسلام شمرده می شدند، زیرا یهودیان علم دین و کتاب داشتند، و لذا امید به ایمان آوردن آنان بیشتر از اقوام دیگر بود، و همه این توقع را داشتند که فوج فوج به دین اسلام درآیند، و دین اسلام را تأئید و تقویت کرده و نور آن را منتشر و دعوتش را گسترده سازند!

ولکن بعد از آن که رسول خدا"ص" به مدینه مهاجرت فرمود، یهود از خود رفتاری را نشان دادند که آن امید را مبدل به یأس کرد و به همین جهت خدای سبحان در این آیات می فرماید:

---

۱- مستند: آیه۷۵تا۸۲سوره بقره " ... قالوُا اَتُحَدِّثوُنَهُم بِما فَتَحَ اللهُ عَلَیکُم ...." المیزان ج ۱ص۳۹۳

- آیا انتظار دارید که یهود به دین شما ایمان بیاورد، در حالی که یک عده از آنها، بعد از شنیدن آیات خدا، و فهمیدنش، آن را تحریف کردند. خلاصه، کتمان حقایق، و تحریف کلام خدا رسم دیرینه این طایفه است! پس اگر نکول آنان را از گفته های خودشان می بینید، و می بینید که امروز سخنان دیروز خود را حاشا می کنند، خیلی تعجب مکنید!

در آیات فوق دو جرم و جهالت از یهود را فاش می سازد:

آنجا که فرمود:

« چون مؤمنین را می بینند، می گویند: ایمان آوردیم،

و چون با یکدیگر خلوت می کنند، می گویند:

چرا از بشارت های تورات برای مسلمانان نقل می کنید ؟ »

آیات فوق از یک جهت نفاق یهود را می رساند که در ظاهر اظهار ایمان می کنند تا خود را از طعن و اذیت و قتل حفظ نمایند، و دوم این است که خواستند حقیقت و منویات درونی خود را از خدا بپوشانند و خیال کردند که می توانند امر را برخدا مشتبه سازند، همچنانکه در این آیه از سخنان محرمانه ایشان خبر داد.

به طوری که از لحن کلام بر می آید، جریان از این قرار بوده که: عوام بنی اسرائیل از ساده لوحی وقتی به مسلمانان می رسیده اند، اظهار مسرت می کردند و پاره ای از بشارت های تورات را به ایشان می گفتند، و یا اطلاعاتی در اختیارشان می گذاشتند، که مسلمانان از آنها برای تصدیق نبوت پیامبرشان استفاده می کردند، و رؤسای شان از این کار نهی می کردند و می گفتند: این خود فتحی است که خدا برای مسلمانان قرار داده، و ما نباید آن را برایشان فاش سازیم، چون با همین بشارت ها که در کتب ماست، نزد پروردگار خود علیه ما احتجاج خواهند کرد.

گویا خواسته اند بگویند: اگر ما این بشارت هارا در اختیار مسلمانان قرار ندهیم، ( العیاذبالله) خود خدا اطلاع ندارد، که موسی"ع" ما را به پیروی پیامبر اسلام سفارش کرده، و چون اطلاع ندارد، ما را با آن مؤاخذه نمی کند، و معلوم است که لازمه این حرف این است که خدای تعالی تنها آنچه آشکار است بداند، و از نهانی ها خبر نداشته باشد، و به باطن امور علمی نداشته باشد، و این نهایت درجه جهل است!

دلیل این امر هم این است که بنی اسرائیل به خاطر این که برای ماده اصالت قائل بودند، درباره خدا هم به احکام ماده حکم می کردند.

در قسمتی از آیه می فرماید:

« ملت یهود، یا افراد باسوادی هستند که خواندن و نوشتن را می دانند، ولی در عوض به کتب آسمانی خیانت می کنند، و آن را تحریف می نمایند،

و یا مردمی بی سواد و امّی هستند که از کتب آسمانی هیچ چیز نمی دانند، و مشتی اکاذیب و خرافات را به عنوان کتاب آسمانی پذیرفته اند! »

در زمینه نزول این آیه روایتی از امام محمد باقر علیه السلام در مجمع البیان آمده که فرموده:

« قومی از یهود که با مسلمانان عناد و دشمنی نداشتند، و بلکه با آنها قرارداد داشتند که آنچه در تورات از صفات محمد"ص" وارد شده، برای آنان بیاورند، ولی بزرگان یهود ایشان را از این کار باز داشتند و گفتند: زنهار که صفات محمد"ص" را که در تورات است برای مسلمانان نگوئید که فردای قیامت در برابر پروردگارشان علیه شما احتجاج خواهند کرد.»

(۱)

## شناخت رسول الله "ص" از طرف اهل کتاب

قرآن مجید در آیه فوق خبر می دهد از شهادتی که خدای سبحان در کتب آسمانی اهل کتاب بر نبوت حضرت خاتم الانبیاء "ص" داده است و علمای آنها هم از آن شهادت اطلاع کافی دارند.

کتبی که از انبیاء علیهم السلام بر جای مانده و مشتمل بر بشارتهای پی در پی و غیر قابل شک درباره آمدن رسول گرامی اسلام "ص" و اوصاف اوست، و هم اکنون نزد آنان موجود است.

بنابر این علمای اهل کتاب به قدری راجع به اوصاف آن حضرت استحضار دارند که او را ندیده می شناسند، همان طور که بچه های خود را می شناسند.

در جای دیگر قرآن فرموده:

« آن کسانی که پیروی می کنند رسول و نبی امّی را که اوصافش در تورات و انجیلی که در دست دارند، نوشته شده است. » (اعراف ۱۵۶)

---

۱- مستند: آیه۱۹و۲۰سوره انعام " ... اَلَّذینَ آتَیناهُم الکِتابَ یَعرَفوُنَهُ کَما یَعرِفوُنَ اَبنائَهُم...." المیزان ج۱۳ص ۶۰

در سوره فتح می فرماید:

« محمد"ص" فرستاده خداست،

و کسانی که با اویند در برابر کفار شدید و بی باکند،

و در بین خود رئوف و مهربانند،

آنان را می بینی که در طلب فضل و رضوانی از ناحیه خدا در رکوع و سجودند،

و نشانی از همان اثر سجده ای است که در پیشانی دارند،

همین است مثل آنان در تورات و انجیل،

که همین طور از آنان یاد شده است! »

در سوره شعرا می فرماید:

« آیا همین معنا که علمای بنی اسرائیل او را می شناسند،

برای اهل کتاب نشانه ای کافی نیست؟»

و از آن جائی که بعضی از علمای آنان کتمان می کردند بشاراتی را که از اوصاف رسول خدا "ص" سراغ داشتند، و از ایمان به او سر می پیچیدند لذا خداوند خسران و زیانکاری آنان را در پایان آیه گوشزد فرمود:

« کسانی که به نفس خود زیان کرده اند، ایمان نمی آورند! »

(۱)

## پیشگوئی علمای یهود درباره نزول قرآن

« ... در کتابهای گذشتگان نیز هست! مگر برای ایشان نشانه ای نیست که دانشوران بنی اسرائیل قرآن را می شناسند...؟ »

منظور از آیه فوق این است که خبر آمدن قرآن و یا نزولش بر تو، در کتب پیشین از انبیاء آمده بود.

در آیه فوق می فرماید:

آیـا اطلاـع علمای بنی اسـرائیل از خبر قرآن و یا نزول آن بر تو که به عنوان بشارت در کتب انبیاء گذشـته آمـده، آیتی نیسـت برای مشرکین بر صحت نبوت تو؟

با اینکه یهود همواره به یکدیگر به آمدن دین تو بشارت داده و به دشـمنان خط و نشان می کشـیدند، که اگر آخرین پیامبر ما آمد چنین و چنان خواهیم کرد، و انتقام خود

---

۱- مستند: آیه۱۹۶ سوره شعرا " وَ اِنَّهُ لَفی زُبُرِ الاَوَّلینَ ...." المیزان ج ۳۰ص ۲۱۰

را از شما کفار خواهیم گرفت -

« وَ كانوُا مِن قَبلُ يَستَفتِحوُنَ عَلىَ الَّذينَ كَفَروُا ! »

آیه فوق به این معنا تصریح فرموده است و به همین جهت عده زیادی از علمای یهود در عهد رسول الله"ص" اسلام آوردند و اعتراف کردند به این که این همان پیغمبری است که کتب قبل به آمدنش نوید داده بودند.

( توجه شود! این سوره از سوره های اولی است که در مکه و قبل از هجرت نازل شده است، و عداوت یهود با رسول خدا"ص" هنوز برملا نشده و شدت نیافته بود، و امید آن می رفت که اگر مشرکین بروند و از ایشان شهادت بخواهند اقلاً به پاره ای از معلومات خود که در این باره دارند اعتراف کنند ولو شده به طور کلی اورا تصدیق نمایند.)

(۱)

### نشانه های رسول الله«ص» در تورات و انجیل

قرآن شریف نشانه های پیامبری رسول گرامی اسلام را در کتابهای مقدس پیشین چنین وصف می کند:

« آن رسول، نبیّ، اُمّی،

که وصف اورا نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می یابند،

پیامبری که به معروف وا می دارد و از منکر بازشان می دارد،

پیامبری که چیزهای پاکیزه را حلالشان می کند،

پیامبری که تکلیف گران را، با قید هائی که بر آنها بوده است،

برمی دارد...!»

اینکه رسول الله "ص" را اسم نبرده و با سه وصف - رسول، نبیّ، اُمّی - یاد کرده و مخصوصاً دنباله اش فرمود: « وصف او را نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می یابند،» به خوبی به دست می آید که آن جناب در تورات و انجیل هم به همین سه وصف معرفی شده بود.

غیر از آیه مورد بحث، که راجع به شهادت تورات و انجیل بر نبوت آن حضرت است، در هیچ جای قرآن مجید، رسول خدا"ص" به مجموع این اوصاف ( یکجا) توصیف نشده است.

۱- مستند: آیه۱۵۷ سوره اعراف " اَلَّذینَ یَتَّبِعوُنَ الرَّسوُلَ النَّبِیَّ الاُمّی ...." المیزان ج۱۶ص۱۵۰

اگر منظور از توصیف آن حضرت به این اوصاف تعریف آن جناب به اوصاف آشنای در نظر یهود و نصاری نبود، در خصوص این آیه وی را به این اوصاف و مخصوصاً صفت "اُمّی" توصیف کردن هیچ نکته ای را افاده نمی کرد.

همچنین ظاهر آیه دلالت یا اشعار دارد بر این که مسئله " امر به معروف و نهی از منکر،" و خلاصه امور پنجگانه ای که رسول خدا"ص" در این آیه به آن امور وصف شده، علائمی است که از آن جناب در تورات و انجیل ذکر شده است، و بر این که این امور از مختصات پیغمبر اسلام و ملت بیضای اوست!

هرچند به شهادت آیات قرآن شریف، سایر امم صالحه نیز به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قیام می کرده اند، و حلال دانستن طیبات و حرام دانستن خبائث و پلیدی ها تا اندازه ای از فطریاتی بوده که همه ادیان بر آن اتفاق داشته اند، و همچنین مسئله برداشتن موانع و بندهای معنوی از دست و پای بشر تا حدی در شریعت عیسی علیه السلام نیز بوده است، الاّ اینکه هیچ خردمندی تردید ندارد در این که دینی که محمد"ص" به همراهی کتابی از ناحیه خدای تعالی آورده، هرچند بر کتب آسمانی دیگر صحه گذاشته و آنهارا تصدیق کرده است، ولکن خودش یگانه دینی است که در قالب بی روح امر به معروف و نهی از منکر تا آنجا که ظرفیت داشته، روح و حیات دمیده و کار آن را که جز دعوت زبانی چیز دیگری نبود، به جائی رسانید و آن قدر آن را توسعه داد که شامل جهاد به اموال و انفس گردید!

اسلام تنها دینی است که جمیع امور مربوط به زندگی بشر و همه شئون و اعمال وی را برشمرده و آنها را به دو قسم طیبات و خبائث تقسیم کرده است، و طیبات را حلال و خبائث را حرام نموده است! قوانین موضوعه در هیچ دین و هیچ قانون اجتماعی به تفصیل قوانین این شریعت نبوده و به مانند آن به جزئیات و دقایق امور نپرداخته است.

دینی که جمیع احکام و تکالیف شاقی که در سایر ادیان، مخصوصاً در دین یهود و به دست احبار و ملاّیان ایشان رخنه پیدا کرده، نسخ کرده و از بین برده است.

حد اعلی و کامل امور پنجگانه مذکور در آیه فوق که عبارت بود از:

۱- امر به معروف ۲- نهی از منکر

۳- حلال کردن طیبات ۴- تحریم خبائث

۵- برداشتن تکالیف شاق جعلی و غیرالهی

تنها و تنها در اسلام یافت می شود، هرچند در سایر ادیان نمونه ای از هر یک از آنها

دیده می شود.

همین معنا، صرف نظر از شهادت تورات و انجیل بر حقیقت و حق بودن اسلام، خود بهترین شاهد و روشن ترین گواه بر صدق دعوی آورنده آن است.

اگر بشارات و علائم آن جناب در تورات و انجیل هم نیامده بود، و آن دو کتاب شهادت صریحی بر نبوت وی نداشتند، همین کمال شریعت او در شهادت بر صدق دعوی اش کافی بود، چون شریعت آن حضرت در حقیقت تکمیل شده همان شریعت موسی و عیسی"ع" است.

باید از علمای یهود ونصاری پرسید که غرض از پیروی یک دین صحیح، و اصولاً انتظاری را که از یک شریعت حقه می توان داشت، چیست؟

آیا علامت صحیح بودن یک دین جز این است که برگشت تمامی احکام و قوانینش به یکی از امور پنجگانه بالا باشد؟ و بخواهد با تفاصیل احکامش معروف را معروف و منکر را منکر دانسته و طیبات را حلال و خبائث را حرام کرده و خرافات و بدعت های من درآری سودپرستان را لغو کند؟

اگر چنین است، پس باید اعتراف کنند به این که شریعتی که متضمن حد اعلی و کامل این امور است همان مرحله کامل شریعت خود ایشان است.

آیات قرآنی حکایت از این دارد که وقتی رسول الله"ص" مبعوث شد، و شریعت و کتابی آورد که شریعت و کتاب اهل کتاب را تکمیل می کرد، کافر شدند و زیر بارش نرفتند، با این که می دانستند که این همان پیغمبری است که در کتابهایشان پیشگوئی شده، و انبیائشان به آمدنش مژده و بشارت داده اند، همچنانکه مسیح علیه السلام فرمود:

« ای بنی اسرائیل!

من فرستاده خدایم به سوی شما،

و تورات حاضر را تصدیق می کنم،

و به پیغمبری که بعد از من می آید و نام وی " احمد" است،

نوید می دهم ! » (صف۶)

( ذکر نام احمد"ص" از طرف عیسی "ع" دلالت دارد بر این که اهل تورات و انجیل پیامبر گرامی اسلام را به این نام می شناختند، همچنان که به نام محمد"ص" نیز می شناختند. و معنای آیه می فهماند که آنچه پیامبر احمد"ص" می آورد راقی

تر و کامل تر از دینی است که تورات متضمن آن است، و آن چه عیسی "ع" بدان مبعوث شده

در حقیقت واسطه ای است بین دو دعوت.)(۱)

در آیات قبلی می بینیم که به طور مفصل امور پنجگانه را می شمارد، برای این است که در این آیه وجهه کلام تنها به دو ملت یهود و نصاری نیست، بلکه به تمام مردم است، لذا می بینیم در آیه بعدی پیغمبر خود را دستور می دهد که جمیع بشر ر ا خطاب کرده و بگوید: اِنّی رَسوُل اللهُ اِلَیکُم جَمیعاً !

سپس می فرماید: « اِتَّبِعوُا النّورَالَّذی اُنزِلَ مَعَهُ ...! » مقصود به نوری که با او نازل شده همان قرآن کریم است، و غرض از این تعبیر این بود که بفهماند قرآن کریم نوری است که راه زندگی و آن طریقی را که انسان باید برای رسیدن به سعادت و کمال خود بپیماید، روشن می سازد.

(۲)

### مسلمانان – پیروان واقعی تورات

وقتی موسی"ع" با هفتاد نفر از قوم بنی اسرائیل برای اخذ تورات به میقات رفت و آن هفتاد نفر به دلیل درخواست رؤیت خدا دچار صاعقه شدند و مردند و بعد موسی دعائی کرد که خداوند آنها را زنده کرد، و در ضمن این دعا از خدای تعالی درخواست بدون قید وشرط بخشش و رحمت و حسنه و هدایت کرد، ولی خدای سبحان این دعا را بدون قید و شرط قبول نکرد، بلکه شروطی برای آن قائل شد و فرمود:

« ... رحمت من همه چیز را فراگرفته است، ولی -

آن را مقرر می کنیم برای کسانی که

تقوی پیشه کنند، و زکات دهند،

و کسانی که به آیات ما ایمان بیاورند،

آن کسانی که پیروی آن رسول و پیامبر ناخوانده درس را بکنند،

که وصف او را نزد خویش در تورات و انجیل نوشته می یابند،

پیغمبری که .... »

یکی از شرایط خدای تعالی برای نوشتن رحمت به بنی اسرائیل ایمان آوردن و پیروی عملی کردن آنها از پیامبر گرامی اسلام بود که وصف او را نزد خویش در تورات و انجیل مکتوب و نوشته می یابند!

۱- المیزان ج۳۸ص۱۵۵
۲- مستند:آیه۱۵۷سورهاعراف "اَلَّذینَ یَتَّبِعوُنَ الرَّسوُلَ النَّبِیَّ الاُمّیَّ الَّذی یَجِدوُنَهُ مَکتوُباً عِندَهُم فی التَّورٰاةِ وَالاِنجیل ...."
المیزان ج۱۶ص۱۴۷

ظاهر آیه فوق با مشخص کردن نشانه های پیامبر اسلام"ص" شرط سوم یعنی « و کسانی که به آیات ما ایمان بیاورند، » را بیان می کند، برای این که رسول خدا "ص" را پیغمبری درس ناخوانده معرفی می کند که امر به معروف و نهی از منکر کرده و هر پاک و پاکیزه ای را حلال و هر ناپاک و پلید را حرام می کند، و موانع و زنجیرهائی را که مانع سعادت بشر بود، از دست و پای آنان باز می کند!

همه این ها آیات و نشانه های نبوت آن حضرت و خاتمیت نبوت اوست، او همان آیاتی است که خداوند سبحان قبلاً در تورات و انجیل برای ایشان بیان کرده بود، پس ایمان به آنها ایمان به آن آیات است. و یهود و نصاری اگر بخواهند دستورات اکید تورات و انجیل را درباره ایمان به آیات به کار بندند، ناگزیرند به نشانه های نبوت حضرت خاتم النبیین"ص" نیز ایمان بیاورند.

البته نمی توان گفت آن رحمتی که خداوند بر یهود واجب کرد به شرط اینکه تقوی پیشه کنند و به آیات خداوند سبحان ایمان بیاورند، تنها شامل آن عده معدود و انگشت شماری است که معاصر رسول الله"ص" بوده و به دعوت وی ایمان آورده اند، و میلیونها یهود، حتی پارسایان بی شماری که از زمان موسی و استجابت دعایش تا زمان بعثت خاتم الانبیاء "ص" به دنیا آمده و رفته اند، همه از آن رحمت محرومند! چه خود قرآن شریف شهادت می دهد به این که گروهی بی شمار از بنی اسرائیل دعوت الهی را اجابت کرده و خداوند متعال هم ایمانشان را پذیرفته و وعده خیرشان داده است، با این حال چطور ممکن است رحمت الهی مبسوطه بر بنی اسرائیل را منحصر در عده قلیلی از ایشان دانست؟

لذا آیه فوق بیان خاصی است نسبت به آیه قبلی خود، که در آن از هزاران نفر یهود که مشمول آن است، تنها مؤمنین به نبوت حضرت خاتم النبیین"ص" و آیات آن ذکر شده تا غرض از سوق کلام که همان بیان حقیقت دعوت محمدی "ص" و لزوم اجابت آن بر یهودیان است، معلوم گردد.

مثل اینکه فرموده باشد:

-وقتی رحمت مکتوب بر بنی اسرائیل منحصراً برای کسانی مکتوب و واجب شده که تقوی پیشه کنند، و زکات دهند، و به آیات ما ایمان آورند، و در این زمان که زمان بعثت آخرین پیامبر ماست، مصداق آن اشخاص از بنی اسرائیل تنها کسانی هستند که این پیغمبر را پیروی کنند، برای این که در این عصر تنها ایشان هستند که تقوی داشته و زکات می دهند،

و هم به آیات ما ایمان دارند، و موسی و عیسی و محمد "ص" را تصدیق می کنند، و آیات و معجزات و شرایع و احکامی را که ما به وسیله ایشان فرستادیم، پذیرفتند. آری تنها ایشانند که به آیات و امارات نبوت محمد"ص" و علامات ظهور دعوت وی که در تورات و انجیل آمده، ایمان آوردند!

در آیه فوق عبارت "یَتَّبِعوُنَ " به کار رفته نه "یؤمنون،" و این تعبیر نشان می دهد که ایمان به آیات خدای سبحان، و ایمان آوردن به انبیاء و شرایع آنان به اطاعت و تسلیم در برابر دستورات شرایع ایشان است، عبارت "یتبعون" می فهماند که ایمان به معنای صرف اعتقاد فائده ای ندارد، چون هرقدر هم شخص اعتقاد به حقیقت آیات و شرایع الهی داشته باشد، ولی وقتی اطاعت و تسلیم در کارش نباشد، عملاً حق بودن آن آیات را تکذیب کرده است.

(۱)

## نشانه های مسلمانان در تورات و انجیل

خدای تعالی در جابجای قرآن کریم مکرراً تأکید می فرماید که نشانه های مسلمانان و علایم ظهور پیامبر بزرگوار اسلام"ص" از طریق پیامبران پیشین - ابراهیم، داود، موسی، و عیسی علیهم السلام - و در کتابهای آسمانی به طور دقیق بیان شده بوده و تا آنجا این موضوع صریح و روشن بوده که در آیه زیر می فرماید:

« آنهائی که کتابشان دادیم، اورا - رسول خدا"ص" را - می شناسند همان طور که فرزندان خود را می شناسند، و لی پاره ای از ایشان حق را عالماً و عامداً پنهان می کنند! »

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه فوق می فرماید:

« این آیه درباره یهود و نصاری نازل شده و خدای تعالی می فرماید:

آنها رسول خدا"ص" را چنان می شناسند، که فرزندان خود را می شناسند. و این بدان جهت است که خدای عزوجل در تورات و انجیل و زبور، صفات رسول خدا"ص" و صفات اصحابش، و همچنین مهاجرت او به مدینه را ذکر کرده بود. و همان را قرآن کریم در سوره فتح حکایت کرده که -

---

۱- مستند:آیه۱۴۶ سوره بقره و بحث روایتی المیزان ج۲ص۲۲۲

" محمـد رسول الله(ص) و کسانی که مصاحب اوینـد بر کفار دشـمنانی بی رحم، و در بین خود مهربانان هسـتند. ایشان را می بینی که همـواره در رکـوع و سـجودند، و همه در پی به دست آوردن فضـل خـدا و رضوان او هسـتند. نشـانه هـای آنهـا از اثر سجده در پیشانی نمایان است، این است مثل آنها در تورات، و همین است مثل آنها در انجیل...! "

پس صـفات رسول خدا"ص" و اصـحابش در تورات بوده، و وقتی خدای تعالی او را مبعوث فرمود، اهل کتاب او را شناختند، همچنان که قرآن مجید می فرماید – فَلَمّا جائَهُم ماعَرَفوُا کَفَروُا بَهِ ...! »

(۱)

## تحلیل چگونگی کتمان نشانه های پیامبر جدید

دشـمنی علمـای یهود بـا دین اسـلام بـاعث گردیـد آنها دست به کارهائی در رابطه با پنهان کردن حقایق کتاب آسـمانی خود بزنند که مورد لعن شدید خدای تعالی در قرآن قرار گرفتند.

علمای یهود آیاتی که از بعثت پیامبر اسـلام"ص" بشارت می داد، تأویل و یا پنهان کردند، به طوری که مردم اصـلاً آن آیات را ندیدند یا اگر دیدند تأویل شده آن را دیدند. خلاصه دلالتش را از رسول گرامی اسلام"ص" برگرداندند.

طبق نقـل قرآن، کتمـانی که یهودیـان کردنـد بعـد از آن بود که آیات نامبرده به گوش مردم رسـیده بود، و چنان نبود که تنها علمای یهود آن را می دانستند، و از عوام پنهان کردند، نه بلکه مدت ها در دسترس مردم هم بوده، و بعدها علما آنهارا از عده ای پنهان، و برای عده ای تأویل کردند!

برای این که در عهـدی که تورات نـازل می شـده، تبیین آیـات آن برای تک تک مردم دنیا عادتاً امری محال بوده، چون هیچ یـک از وسایـل تبلیغی موجود امروز در آن موقع نبوده است، و به ناچـار اگر آیه ای از تورات و یـا یک مطلب ساده ای را می خواسـتند به عموم مردم تبیین و اعلام کنند، لابد این طوری بوده که به حاضـرین می گفتند و سـفارش می کردند که ایشان به غایبین برساننـد، یا به علما می گفتنـد تا آنها به سایر مردم برسانند، و خلاصه عده ای آن را بدون واسـطه دریافت می کردند و عده ای دیگر با

---

۱- مستند: آیه۱۵۹تا۱۶۲سوره بقره " اِنَّ الَّذینَ یَکتُموُنَ ما اَنزِلنا مِنَ البَیِّناتِ وَالهُدی .... " المیزان ج۲ص۳۳۲

واسطه . بنابر این علما یکی از وسایل تبلیغ به شمار می رفتند. همچنانکه زبان و سخن واسطه دیگر بودند.

پس اگر خبری برای عالِمی و جمعی از مردم عادی که در مجلس حضور داشتند بیان می شد، در حقیقت برای همه مردم بیان شده بود. و چون عالِم میثاق وجدانی دارد که حقایق را کتمان نکند، حال اگر در همین صورت، آن عالم، علم خود را کتمان کند، در حقیقت کتمانش بعد از بیان برای مردم بوده است، و همین یگانه سببی است که خدای سبحان این کتمان را مایه اختلاف مردم در دین و تفرقه آنان در راه هدایت و ضلالت دانسته است، چه اگر این کتمان ها نبود، دین خدا که سرچشمه اش فطرت خود بشر است، و هر فطرتی آن را می پذیرد، و قوه ممیزی که در بشر است، که اگر آن را بشنود در برابرش خاضع می گردد.

پس اختلاف های دینی و اختلاف در مطالب کتاب و انحراف از جاده صواب، ناشی از ستمکاری علماء بوده که مطالب کتاب را به مردم نگفتند و اگر هم گفتند تأویلش کردند یا در آن دست بردند و تحریفش کردند.

این علمای کتمانگر و این شیطانهای انسی در لعنت خدا و ملائکه جاودانند!!!

## معاصرین موسی(ع)

### خضر نبی و علم کتاب

#### اشاره

مستند: بحث تاریخی المیزان ج۲۶ ص ۲۴۰

## داستان موسی و خضر در قرآن

خدای سبحان به موسی"ع" وحی فرمود که در سرزمینی بنده ای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود اورا در آنجا خواهد یافت. نشانه اش این است که هرجا ماهی زنده شد( ویا گم شد) همانجا اورا خواهد دید.

موسی علیه السلام تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم اورا فرا گیرد، لاجرم به رفیقش اطلاع داد و به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود یک عدد ماهی مرده برداشتند و به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده و فراموش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت و یا مرده اش به آب افتاد، رفیق موسی با این که آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته و به راه خود ادامه دادند تا اینکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیار که در این سفر سخت کوفته شده ایم!

در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آن چه از داستان آن دیده بود افتاد و درپاسخش گفت:

-آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد و ناپدید شد، و من خواستم که به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد، ( و یا ماهی را فراموش کردم، پس به دریا افتاد و فرورفت.)

موسی گفت:

-این همان است که ما در طلبش بودیم، و آن تخته سنگ همان نشانی ماست، پس باید بدانجا برگردیم!

و بی درنگ از همان راه که آمده بودند برگشتند، و بنده ای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود، بیافتند.

موسی"ع" خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا اورا متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد.

آن مرد عالم گفت:

-تو نمی توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمائی! چون تأویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی دانی، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری؟

موسی "ع" قول داد که هر چه دید صبر کند و انشاء الله در هیچ امری نافرمانی اش نکند. عالم بنا گذاشت که خواهش اورا بپذیرد، و آنگاه گفت:

-پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سؤال نکنی تا خودم درباره آنچه می کنم آغاز به توضیح و شرح کنم!

موسی"ع" و آن عالم حرکت کردند تا بر یک کشتی سوار شدند که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند. موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود. موسی آنچنان تعجب کرد که عهدی را که با او بسته بود فراموش کرد و زبان به اعتراض گشود:

-چه می کنی ؟ می خواهی اهل کشتی را غرق کنی؟ عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی!

عالم با خونسردی جواب داد:

-نگفتم تو صبر بامن بودن را نداری؟

موسی"ع" به خود آمد و از سر عذرخواهی گفت:

-من آن وعده ای را که به تو داده بودم فراموش کردم. اینک مرا بدانچه از سر فراموشی مرتکب شده ام مؤاخذه نفرما، و درباره ام سخت گیری مکن!

سپس از کشتی پیاده شدند و به راه افتادند و در بین راه به پسری برخورد نمودند. عالم آن کودک را بکشت، و باز اختیار از دست موسی در رفت و بر او تغیر کرد و از در انکار گفت:

-این چه کاری بود که کردی؟ کودک بی گناهی را که خود جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بی جهت کشتی؟ راستی چه کار بدی کردی!

عالم برای بار دوم گفت:

-نگفتم تو نمی توانی در مصاحبت من خود را کنترل کنی؟

این بار دیگر موسی"ع" عذری نداشت که بیاورد تا با آن عذر از مفارقت آن عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمی داد که از وی جداشود، به ناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، بدین معنی که مادامی که از او سؤالی نکرده با او باشد و همین که سؤال سوم را کرد مدت مصاحبتش پایان یافته تلقی شود. موسی درخواست خود را بدین بیان ادا نمود:

-اگر از این به بعد از تو سؤالی کردم دیگر عذری نداشته باشم!

عالم قبول کرد و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریه ای رسیدند، و چون گرسنگی به منتها درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و ایشان از پذیرفتن این دو مهمان سر باز زدند.

در همین میان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فروریختن بود، به طوری که مردم از نزدیک شدن به آن پرهیز می کردند، پس آن دیوار را بپا کرد.

موسی گفت:

-چرا در برابر عملت مزدی نگرفتی تا با آن سد جوعی بکنیم؟

اینها از ما پذیرائی نکردند، و ما الان به آن دستمزد محتاج بودیم!

مرد عالم گفت:

-اینک فراق من و تو فرا رسیده است. تأویل آنچه کردم برایت می گویم و از تو جدا می شوم!

-اما، آن کشتی که دیدی سوراخش کردم مال عده ای مسکینی بود که با آن در دریا کار می کردند و هزینه زندگی خود را به

دست می آوردنـد، و چون پادشـاهی از آن سوی دریـا کشـتی هـا را جمع می کرد، و بیگـاری می گرفت، و من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چند لحظه که می رسد کشتی را معیوب ببیند و از بیگاری گرفتن آن صرف نظر کند.

-اما، آن پسـر که کشـتم خودش کافر و پـدر و مادرش مؤمن بودنـد، اگر او زنـده می ماند با کفر و طغیانش پدر و مادر را هم منحرف می کرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همین جهت مرا دسـتور داد تا او را بکشـتم، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد، فرزندی صالح تر و به خویشان خود مهربان تر، و بدین جهت او را کشتم!

-و امـا، دیواری که ساختم؟ آن دیوار مال دو فرزنـد یتیم از اهل این شـهر بود و در زیر آن گنجی از آن دو نهفته بود، و چون پـدر آن دو مردی صالـح بود و به خـاطر صـلاح پـدر رحمت خـدا شامـل حال آن دو شـد و مرا امر فرمود تا دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو اسـتوار بماند و گنج محفوظ باشد تا آن را اسـتخراج کنند، چه اگر این کار را نمی کردم گنج بیرون می افتاد و مردم آن را می بردند!

آنگاه گفت:

-من آن چه کردم از ناحیه خود نکردم بلکه به امر خدا بود و تأویلش هم همان بود که برایت گفتم.

این بگفت، و از موسی جدا شد.

(۱)

### حقایقی از دیدار موسی و خضر"ع"

در این آیات داستان موسی"ع"و برخوردش را در مجمع البحرین با آن عالِمی

---

۱- مستند:آیه ۶۰ تا۸۲ سوره کهف " وَاِذ قالَ موُسی لِفَتیهُ لا اَبرَحُ حَتّی اَبلُغَ مَجمَعَ الْبَحرَینَ...." المیزان ج ۲۶ ص ۲۱۸

که تأویل حوادث می دانست، برای رسول خدا"ص" تذکر می دهد، و این چهارمین تذکری است که در این سوره، پس از امر آن جناب به صبر در تبلیغ رسالت، تذکار داده می شود، تا هم سرمشقی باشد برای استقامت در تبلیغ و هم تسلیتی باشد در مقابل اعراض مردم از ذکر خدا و اقبالشان به دنیا، وهم بیانی باشد در این که زینت دنیای زودگذر که اینان بدان مشغول شده اند متاعی است که رونق آن تا روزی معین است، پس رسول گرامی اش از دیدن تمتعات آنان به زندگی و بهره مندی شان به آنچه که اشتهاء کنند دچار ناراحتی نشود، چون در ماوراء این ظاهر یک باطن است و در مافوق تسلط آنان بر مشتهیات سلطنتی الهی قرار دارد.

پس ظاهراً یادآوری داستان موسی و عالِم برای اشاره به این است که این حوادث و وقایعی هم که بر وفق مراد اهل دنیا جریان می یابد، تأویلی دارد که به زودی برایشان روشن خواهد شد، و آن وقتی است که مقدر الهی به نهایت اجل خود برسد و خدا اذن دهد تا از خواب غفلت چندین ساله بیدار شوند، و برای یک نشئه دیگری غیر نشئه دنیا مبعوث گردند. در آن روز تأویل حوادث امروز روشن می شود، آن وقت همان ها که گفتار انبیاء را به هیچ نمی گرفتند، می گویند:

- عجب! رسولان پروردگار سخن حق می گفتند و ما قبول نمی کردیم!

این موسی که در این داستان اسم برده شده همان موسی بن عمران علیه السلام رسول معظم خدای تعالی است که بنا به روایات وارده ازطرق شیعه و سنی یکی از انبیاء اولواالعزم و صاحب شریعت است. بعضی گفته اند که این موسی غیر موسی بن عمران بلکه یکی از نواده های یوسف علیه السلام است، و اسمش موسی فرزند میشا فرزند یوسف است که خود از انبیاء بنی اسرائیل بوده است، ولی این احتمال را قرآن کریم رد می کند زیرا قرآن در حدود ۱۳۰ جا یا بیشتر نام حضرت موسی را برده و در همه آنها مقصودش موسی بن عمران"ع" بوده است ، و اگر غیر او بود باید قرینه ای ذکر می شد.

بعضی دیگر گفته اند که داستانی است فرضی و تخیلی که برای افاده این غرض تصویر شده است که کمال معرفت آدمی را به سرچشمه حیات رسانیده و از آب زندگی سیرابش می کند و در نتیجه حیاتی ابدی می یابد که دنبالش مرگ نیست و سعادتی سرمدی به دست می آورد که مافوقش هیچ سعادتی نیست.

با توجه به این که هیچ خبری از قضیه چشمه حیات در ظاهر کتاب الهی نیست نمی توان چنین موضوعی را به تقدیر گرفت، . جز گفته بعضی از مفسرین و قصه سرایان از اهل تاریخ مأخذی اصیل و قرآنی ندارد که بتوان بدان استناد جست، و وجدان حسی هم آن را تأئید نکرده است، و در هیچ ناحیه از نواحی کره زمین نیز چنین چشمه ای

یافت نشده است.

در باره آن جوانی که همراه موسی "ع" بوده برخی گفته اند وصی او "یوشع بن نون" بوده است، و این معنا را روایت هم تأئید می کند، و بعضی گفته اند: از این جهت " فتی" نامیده شده که همواره در سفر و حضر همراه او بوده است، و یا از این جهت بوده که همواره اورا خدمت می کرده است.

و اما آن عالمی که موسی "ع" دیدارش کرد و خدای تعالی بدون ذکر نامش به وصف جمیلش ستوده، و فرموده:

« بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم ! »

اسمش به طوری که در روایات آمده " خضر" یکی از انبیاء معاصر موسی"ع" بوده است، و در بعضی دیگر آمده که خدا خضر را عمر طولانی داده و تا امروز هم زنده است.

و این مقدار از مطالب درباره خضر عیبی ندارد و قابل قبول هم هست، زیرا عقل یا دلیل نقلی قطعی برخلافش نیست، ولکن به این مقال اکتفا نکرده اند و درباره شخصیت او در میان مردم حرفهای طولانی در تفاسیر مطول آمده و قصه ها و حکایات درباره اشخاصی که اورا دیده اند نقل شده که روایات راجع به آن از اساطیر قبل از اسلام و مطالب جعلی و دروغین است.

(۱)

جریان حرکت موسی برای کسب دانش

شروع این قسمت از تاریخ زندگی حضرت موسی پیامبر بزرگوار الهی با آیه فوق در قرآن شروع می شود:

« به یاد آر زمانی که موسی به جوان ملازم خود گفت:

- لایزال راه می پیمایم تا به مجمع البحرین برسم،

و یا روزگار طولانی به سیر خود ادامه دهم! »

### مجمع البحرین کجاست؟

---

۱- مستند:آیه ۶۰ سوره کهف "وَاِذقالَ موُسی لِفَتیهُ لاَابرَحُ حَتّی اَبلُغَ مَجمَعَ الْبَحرَینَ...." المیزان ج ۲۶ ص ۲۲۱

درباره این که مجمع البحرین کجاست، بعضی ها گفته اند که منتهی الیه دریای روم(مدیترانه) از ناحیه مشرق و منتهی الیه خلیج فارس از ناحیه غربی است، که بنابراین مقصود از مجمع البحرین آن قسمت از زمین است که به یک اعتبار در منتهای شرقی مدیترانه و به اعتبار دیگر در آخر غربی خلیج فارس قرار دارد، و به نوعی مجاز آن را محل اجتماع دو دریا خوانده اند.

« و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهی شان را از یاد بردند،

و ماهی راه خویش سرازیر به دریا پیش گرفت.

و چون بگذشتند به شاگرد خودش گفت:

-غذای مان را پیش آور تا چاشت مان را بخوریم که از این سفرمان خستگی فراوان دیدیم !

گفت: خبرداری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم،

و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وانداشت،

که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفت.

موسی گفت: - این همان است که می جستم !

و با پی جوئی با نشانه های قدمهای خویش بازگشتند....»

### ماهی فراموش شده - علامت شناخت خضر

از آیات فوق استفاده می شود که ماهی نامبرده ماهی نمک خورده و یا بریان شده بود و آن را با خود برداشته بودند که در بین راه غذایشان باشد، نه این که ماهی زنده ای بوده است و لکن همین ماهی بریان شده در آن منزل که فرود آمدند زنده شد و به دریا گریخت، و جوان همراه موسی نیز زنده شدن آن و شناکردنش را در آب دریا دیده بود، چیزی که هست یادش رفته بود که به موسی بگوید، و موسی هم فراموش کرده بود که از او بپرسد که ماهی کجاست؟

و بنابراین که فرموده: « هر دو ماهی را فراموش کردند، » معنایش این می شود که موسی فراموش کرد که ماهی در خورجین است و رفیقش هم فراموش کرد که

به وی بگوید ماهی زنده شد و به دریا افتاد.

البته این معنی را مفسرین نیز کرده اند ولی باید دانست که آیات مورد بحث صریح نیست در این که ماهی مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلکه تنها از ظاهر آیه و کلام رفیق موسی این معنی استفاده می شود که ماهی را روی سنگی که لب دریا بود گذاشته بودند و به دریا افتاده بود و یا موج دریا آن را به طرف خود کشیده بوده است، و در اعماق دریا فرو رفته و ناپدید شده است. و این معنا را روایات تأئید می کند چه در آنها آمده است که قضیه گم شدن ماهی علامت دیدار با خضر بوده نه زنده شدن آن – و خدا داناتر است!

از بیان موسی"ع" که به جوان همراه خود گفت - تا چاشت شان را که عبارت بود از همان ماهی، بیاورد زیرا اینک از مسافرت خود خسته شده و به تجدید قوا نیازمند است- چنین مشخص می شود که این زمان، وقت چاشت یعنی اوایل روز بوده است.

## علامت شناسائی خضر

وقتی موسی"ع" از جوان همراه خود شنید که ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت و رفت، گفت:

–این جریان که درباره ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم!

لاجرم از همان جا بر گشتند و درست از آنجا که آمده بودند ( با چه دقتی) جای پای خود را گرفته و پیش رفتند.

از این عبارت که « این همان علامتی بود که ما می جستیم، » کشف می شود که موسی علیه السلام قبلاً از طریق وحی مأمور شده بود که خود را در مجمع البحرین به عالم برساند، و علامتی به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهی بوده است. حال یا خصوص قضیه زنده شدن و به دریا افتادن و یا یک نشانی مبهم و عمومی تر از قبیل گم شدن ماهی – ویا زنده شدن آن در دریا – و یا مرده زنده شدن و یا امثال آن بوده است، و لذا می بینیم حضرت موسی "ع" به محض شنیدن قضیه ماهی می گوید: « ما هم در پی این قصه بودیم ! » و بی درنگ از همانجا بر می گردد و خود را به آن مکان که آمده بودند می رساند، و در آن جا به آن عالم بر خورد می کند.

## علم خاصی از نزد خدا !

قرآن مجید در معرفی آن عالمی که موسی"ع" قرار بود برای آموزش نزد او برود چنین فرموده است:

« پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم، و از نزد خود دانشی به او آموخته بودیم! »

هر نعمتی رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لکن بعضی از آنها در رحمت بودنش اسباب کونی واسطه است، مانند نعمت های مادی و ظاهری، و برخی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه ها و مقامات آن.

از این که رحمت را مقید به " عِندنا" کرد، می فهماند که کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد ، و فهمیده می شود که منظور از رحمت نامبرده همان رحمت قسم دوم یعنی نعمت های باطنی است.

### ولایت و نبوت

از آنجائی که ولایت مختص به ذات باری تعالی است ( فَاللهُ هُوَ الوَلیّ !) ولکن نبوت چنین نیست زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه گرامی نیز در آن دخالت دارند و وحی و امثال آن را انجام می دهند. لذا می توان گفت مراد از جمله " رحمتی از جانب ما، " که نشان از ناحیه ما داده و نفرموده " از ناحیه من" همان نبوت است و نه ولایت.

### دانشی از جانب خدا

این علم و دانش نیز مانند رحمت علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست، و خلاصه اینکه از راه اکتساب و استدلال به دست نمی آید. دلیل بر این معنا عبارت "مِن لَدُنّا - از جانب ما" است که می رساند منظور از آن علم، " علم لدّنی" و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. از آخر آیات استفاده می شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.

### چگونه موسی درخواست علم می کند؟

موسی "ع" گفت:

- آیا اجازه می دهی که من با تو بیایم، و تورا بر این اساس پیروی کنم که آنچه خدا به تو داده برای این که من هم به وسیله آن رشد یابم، به من تعلیم کنی؟ ( و یا آنچه را که خدا از رشد به تو داده به من هم تعلیم دهی ؟)

جواب عالم این بود:

-تو هرگز به همراهی من شکیبا نتوانی بود!

در این جمله، خویشتن داری و صبر موسی"ع" را در برابر آنچه از او می بیند با تأکید نفی می کند و خلاصه می گوید که تو نمی توانی آنچه را که در طریق تعلیم از من می بینی، تحمل کنی! یعنی تو استطاعت و توانائی صبر کردن را نداری، نه این که نسبت به آنچه تعلیم می دهم صبر نداری! در این عبارت قدرت بر صبر کردن را با نفی سبب قدرت که عبارت است از احاطه و علم به حقیقت و تأویل واقع، نفی می کند، پس در حقیقت فعل را با نفی یکی از اسبابش نفی کرده و سبب را هم با نفی سبب آن! و لذا می بینیم در هنگامی که آن عالم معنا و تأویل کارهائی را که انجام داده، بیان کرد تغیری نکرد بلکه در دیدن آن کرده ها تغیر کرد، و وقتی برایش معنی کرد، قانع شد. آری علم حکمی دارد و مظاهر علم حکمی دیگر!

نظیر این تفاوت که در علم و در مظاهر علم رخ داده، داستان خود موسی "ع" است در قضیه گوساله پرستی قوم او، زیرا خدای تعالی در میقات به او خبر داد که قوم تو بعد از آمدنت گوساله پرست شده اند، با این که خدا از همه راستگوتر است ولی می بینیم که موسی از شنیدن موضوع عصبانی نشد، ولی وقتی به میان قوم آمد و مظاهر آن علمی را که در میقات به دست آورده بود با چشم خود مشاهده کرد، پر از خشم و غیظ شد و الواح را انداخت و موی سر برادر را گرفت و کشید.

-وَ کَیفَ تَصبِرُ عَلی مالَم تُحِط بِهِ خُبراً

-چگونه در مورد چیزی که از راز آن واقف نیستی شکیبائی می کنی ؟

در این آیه خبر به معنای علم است و علم هم به معنای تشخیص و تمیز است و معنای آن این است که خبر و اطلاع تو به این روش و طریقه، احاطه پیدا نمی کند.

### اصرار موسی برای دریافت دانش

موسی علیه السلام گفت:

-اگر خدا خواهد مرا شکیبا خواهی یافت،

و در هیچ امری نافرمانی تو را نمی کنم!

با عبارات فوق موسی وعده می دهد که به زودی خواهی دید که صبر می کنم و تو را مخالفت و عصیان نمی کنم، ولی وعده خود را مقید به مشیت الهی کرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد.

آن عالم شرط کرد که:

-اگر به دنبال من آمدی چیزی از من مپرس تا درباره آن خودم مطلبی با تو گویم!

در این بیان اشاره است به این که به زودی از من حرکاتی خواهی دید که به ذوقت می زند و تحملش برای تو گران است ولی به زودی من خودم برایت بیان می کنم. اما برای موسی مصلحت نیست که ابتداء به سؤال و استخبار کند بلکه سزاوار است که صبر کند تا خضر خودش بیان کند.

### ادب موسی در آموزش

مطلب عجیبی که از این داستان استفاده می شود رعایت ادبی است که موسی علیه السلام در مقابل استادش حضرت خضر نموده است، و این آیات آن را حکایت کرده است.

با این که موسی علیه السلام " کلیم الله" بوده است و یکی از انبیاء اولواالعزم و آورنده تورات، با این وجود در برابر یک نفر که می خواهد به او چیزی بیاموزد چقدر رعایت ادب کرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است. مثلاً از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد بلکه به صورت سؤال درآورد و گفت: « آیا می توانم تورا پیروی کنم؟ »

دوم اینکه همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد.

سوم آینکه پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد و نگفت من تورا پیروی می کنم

به شرطی که مرا تعلیم دهی بلکه گفت: تو را پیروی می کنم باشد که تو مرا تعلیم دهی !

چهارم این که رسماً خود را شاگرد او خواند.

پنجم این که علم او را تعظیم کرد و به مبدأ نامعلومی نسبت داد و به اسم و صفتش معین نکرد، بلکه گفت: « از آنچه تعلیم داده شده ای،» و نگفت « از آنچه می دانی!»

ششم این که علم او را با عبارت " رشد" مدح گفت و فهماند که علم تو رشد است ( نه جهل مرکب و ضلالت. )

هفتم آن که آنچه را که خضر به او تعلیم می دهد پاره ای از علم خضر خواند نه همه آن، وگفت: « پاره ای از آنچه تعلیم داده شده ای مرا تعلیم بدهی! » و نگفت: « از آنچه تعلیم داده شده ای به من تعلیم بدهی! »

هشتم آنکه دستورات خضر را امر او نامید و خود را در صورت مخالفت عاصی و نافرمان او خواند و بدین وسیله شأن استاد خود را بالا برد.

نهم آنکه وعده ای را که داد وعده صریح نبود و نگفت من چنین و چنان می کنم، بلکه گفت: « انشاء الله به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم !» و نیز نسبت به خدا رعایت ادب نمود و « انشاء الله» آورد.

خضر علیه السلام هم متقابلاً ـ رعایت ادب او را نمود و اولاً ـ با صراحت او را رد نکرد بلکه به طور اشاره به او گفت که تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری، و ثانیاً وقتی موسی"ع" به او وعده داد که مخالفت نکند امر به پیروی نکرد و نگفت: " خیلی خوب بیا ! " بلکه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بیاید و فرمود: " پس اگر مرا پیروی کردی...!" و ثالثاً به طور مطلق از سؤال نهی نکرد و به عنوان صرف مولویت او را نهی ننمود، بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: « اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی بپرسی ! » تا بفهماند نهی او صرف اقتراح نیست بلکه پیروی او آن را اقتضاء می کند.

(۱)

## اولین درس خضر"ع"

---

۱- مستند:آیه ۷۱ سوره کهف " فَانطَلَقا حَتّی اِذا رَکِبا فی السَّفینَهِ خَرَقَها ...." المیزان ج ۲۶ ص ۲۲۹

از این جا به بعد همسفری موسی و خضر شروع می شود، و موسی"ع" به تنهائی او را متابعت می کند و رفیق جوانش را مرخص کرده است. این مطلب از عبارت" آن دو روانه شدند،" استفاده می شود.

قرآن مجید می فرماید:

« پس آن دو روانه شدند و چون به کشتی سوار شدند، خضر آن را سوراخ کرد.

موسی گفت:

-آن را سوراخ کردی تا مسافرینش را غرق کنی؟ حقا که کاری ناشایست کردی!

خضر گفت:

-مگر نگفتم که تاب همراهی بامن را نداری؟

موسی گفت:

-مرا به آنچه فراموش کردم بازخواست مکن و کار را بر من سخت مگیر! »

در این عملکرد خضر، هرچند در ظاهر غرق شدن نتیجه سوراخ کردن کشتی به نظر می رسید ولی مسلماً منظور خضر به دست آمدن این نتیجه نبود. همچنانکه خواننده عزیز نیز می داند که این عاقبت منظور نظر نیست و لذا می بینیم خضر به موسی"ع" می فهماند که سؤالش بیجا بوده است، وعتاب می کند که:

-نگفتم که تو توانائی تحمل با من بودن را نداری؟

با این جمله همین گفته خود را که در سابق نیز خاطرنشان ساخته بود مستدل و تأئید می کند.

موسی به عذر خواهی برمی خیزد و می گوید مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده ای که دادم غفلت ورزیدم، مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر!

### دومین درس خضر"ع"

« پس برفتند تا پسری را بدیدند،

و خضر او را بکشت. موسی گفت:

-چرا شخصی را جز به قصاص بکشتی؟ حقا که کارقبیح کردی!

خضر گفت:

-مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبائی نتوانی کرد؟

موسی گفت:

-اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم مصاحبت من مکن!

و از جانب من معذور خواهی بود! »

مطالب همانگونه که مشاهده می شود خلاصه شده است چون قصد بیان قضیه رفتن و قتل کردن وجزئیات آن نیست، بلکه عمده مطلب و نقطه اتکاء کلام بیان اعتراض موسی است. ( شرح پیاده شدن آنها از کشتی و سایر جزئیات حذف شده است.)

همچنین در آیه بعد هم که اشاره به تعمیر دیوار شکسته می کند این روال بیان ادامه دارد، بنابراین می توان گفت که این آیات می خواهد یک داستان را بیان کند که موسی سه مرتبه یکی پس از دیگری به خضر اعتراض کرده است، نه این که خواسته باشد سه داستان را بیان کرده باشد که موسی در هر یک اعتراضی نموده است. گویا گفته شده: داستان چنین و چنان شد و موسی بر او اعتراض کرد، دوباره اعتراض کرد، بار سوم هم اعتراض کرد.

پس غرض و نکته اتکاء کلام بیان سه اعتراض موسی است نه عمل خضر و اعتراض موسی تا سه داستان شود.

در اینجا اعتراض موسی بدین شکل بیان می شود:

« آیا بدون قصاص نفس بری از گناه مستوجب قتل را کشتی؟ کاری بس منکر و زشت کردی که طبع آن را منکر می داند و مجتمع بشری آن را نمی شناسد! »

اگر سوراخ کردن کشتی را کاری خطرناک خواند که مصائبی را در پی دارد و کشتن جوانی بی گناه را کاری منکر نامید بدین جهت بوده که آدم کشی در نظر مردم کاری زشت تر و خطرناک تر از سوراخ کردن کشتی است، گو این که سوراخ کردن کشتی مستلزم غرق شدن عده زیادی است ولکن در عین حال چون به مباشرت نیست و آدم کشی به مباشرت است، لذا آدم کشی را منکر خواند.

در اینجا عبارت " قتل نفس زکیه " می فهماند که آن کسی که به دست خضر کشته شد کودکی بوده که به سن بلوغ نرسیده بود، و عبارت " بِغیر نفس" یعنی بدون این که او کسی را کشته باشد تا مجوز کشته شدنش به قصاص باشد، می رساند این بچه غیربالغ کسی را نکشته است.

عتـاب خضـر به موسـی بـا بیان " مگر به تو نگفتم که هرگز اسـتطاعت صبر و تحمل به همراهی مرا نـداری؟ " و با به کاربردن عبارت " مگر به تو نگفتم! " نشان اعتراض شدید اوست به موسـی که چرا به سفارشـش اعتنا نکرد و نیز اشاره به این است که گویـا نشـنیده که در اول امر به وی گفته بود که " تو توانـائی تحمـل بـا من بودن را نـداری! " و یـا اگر شـنیده خیال کرده که شوخی کرده است، و یا با او نبوده است، ولـذا می گویـد: آینکه گفتم تو توانائی تحمل با من بودن را نداری، با تو بودم و غیر از تو منظوری نداشتم!

موسی این دفعه شرطش را نهائی می کند و می گوید: - اگر بعد از این دفعه و یا بعد از این سؤال بار دیگر سؤالی کردم دیگر با من مصاحبت مکن، یعنی دیگر می توانی با من مصاحبت نکنی، و به عـذری که از ناحیه من باشد رسـیدی، و به نهایتش هم رسیدی!

## سومین درس خضر"ع"

« پس برفتنـد تا به دهکده ای رسـیدند، و از اهل آن خوردنی خواسـتند، و آنها از مهمان کردن این دو دریغ ورزیدند. در آنجا دیواری یافتند که در شرف خراب شدن بود، خضر آن را تعمیر کرد و بپا داشت.

موسی گفت: - کاش می خواستی برای این کار مزدی می گرفتی؟

خضر گفت: - اینک وقت جدائی بین من و توست! و.... »

همـانطور که در بالاـ گفته شـد، در اینجا نیز از جزئیات صـرف نظرشـده و همین قـدر بیان شـده است که آن دو پس از دو بار اعتراض موسی و تعهد او دال بر عدم اعتراض و سؤال از آنچه که ظاهراً اتفاق می افتد، مجددا به راه می افتند و سر راه به قریه ای می رسـند که از آنها درخواست طعام می کننـد و آنها از مهمان کردن این دو امتناع می ورزنـد و در اینجا نیز موسـی یک کـار خـارق عادت می بینـد و آن این بود که خضـر در حضور همان اهل ده مردمی که غـذایشان ندادنـد شـروع کرد به تعمیر دیواره ای که در حال ریزش و خرابی بود.

البته جزئیات عمل خضـر بیان نشده که آیا آن دیوار را به طور معجزه درست کرد یا از طریق معمولی و با به کار بردن شمعک و کاه گل کردن و غیره، ولی آنچه مهم است این است که موسی به او مجدداً اعتراض کرد و گفت:

–چرا مزد از ایشان نگرفتی؟

( از این عبارت می توان فهمید که آن دیوار را از راه معجزه درست نکرده و بلکه به طور طبیعی و عادی ساخته است، که مستلزم دریافت مزد بوده است. )

سیاق آیه نشان می دهد که موسی و خضر"ع" گرسنه بودند و مقصود موسی از این که گفت خوب بود در برابر عملت اجرتی می گرفتی، این بوده که با آن اجرت غذائی بخرند تا سد جوع کرده باشند.

اینجا بود که خضر شروع می کند به تأکید پایان سفر و می گوید:

-هذا فُراقٌ بَینی وَ بَینُک !

یعنی این حرف تو سبب فراق میان من و تو شد و حالا دیگر وقت فراق میان من و تو رسید!

## شرح واقعیت های نهفته در اعمال خضر

### اشاره

خضر گفت:

« و تو را از توضیح آنچه که شکیبائی اش نتوانستی کرد، خبردار می کنم! »

از این آیه به بعد تفصیل خبرهائی است که خضر قبلاً به موسی وعده داده بود که بگوید، ولی او نتوانسته بود لب برهم بگذارد و منتظر نتیجه شود.

### ۱- دلیل شکستن کشتی

تأویل و واقعیت امر شکستن و معیوب ساختن کشتی را چنین بیان می کند:

-کشتی مزبورمال عده ای از مستمندان بوده که با آن در دریا کار می کردند و لقمه نانی به دست می آوردند، و در دنبال سر آنان پادشاهی کشتی های دریا را از هر که بود غصب می کرد، من خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان طمع نبندد، و از آن صرف نظر کند.

### ۲- دلیل کشتن کودک صغیر

خضر "ع" توضیح داد:

-و اما آن پسر بچه، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدیم به طغیان و

انکار دچارشان کند، و خواستیم پروردگارشان به عوض او بچه ای دهد که پاکیزه تر باشد و اهل صله رحم!

از آیه فوق بر می آید که پدر و مادر آن پسر مؤمن بودند و ایمان این پدر و مادر نزد خدا ارزش داشته است و آن قدرکه اقتضای داشتن فرزندی مؤمن و صالح داشته است، که با آن دو صله رحم کند، و آنچه در فرزند اولی اقتضا داشته خلاف این بوده است، و خدا امر فرموده تا او را بکشد تا فرزندی دیگر بهتر از او و صالح تر از او و دوستار صله رحم بیشتر از او به آنها بدهد.

مراد از جمله « ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند،» این است که ترسیدیم آن پسر در آینده پدر و مادر خود را اغواء کند و از راه تأثیر روحی وادار به طغیان و کفر سازد، چون پدر و مادر محبت شدیدی نسبت به فرزند خود دارند، و فرزند نامبرده پدر و مادر را با طغیان خود طاغی و کافر می کند، نه این که به آنها تکلیف کند که طاغی و کافر شوند!

و مراد از این که گفت ما خواستیم خدا به جای این فرزند، فرزندی دییگر به آن پدر و مادر بدهد که از جهت طهارت و پاکی بهتر از او باشد، یعنی از لحاظ صلاح و ایمان بهتر باشد، چون در مقابل طغیان و کفر آمده است.

و مراد از اینکه فرمود: نزدیک تر از او از نظر رحم باشد، این است که از او بیشتر صله رحم کند و فامیل دوست باشد، و به همین جهت پدر و مادر را وادار به کفر و طغیان نکند.

### ۳- دلیل تعمیر دیوار

خضر"ع" فرمود:

- اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود. پروردگارت خواست که به رشد خویش برسند و گنج خویش را بیرون آورند.

رحمتی بود از پروردگارت!

و من این کار را از پیش خود نکردم،

چنین بود توضیح آن چیزها که بر آن شکیبائی نتوانستی کرد!

بعید نیست که از سیاق آیه استظهار شود دو یتیم و سرپرست آنها در قریه حاضر نیستند.

اینکه یتیمی دو پسر و وجود گنجی از آن دو در زیر دیوار، و این معنا که اگر دیوار بریزد گنج فاش می گردد، و از بین می رود، و اینکه پدر آن دو یتیم مردی صالح بوده است، همه زمینه چینی برای این بوده که بفرماید:

« پروردگارت خواست تا آنها به رشد خود برسند و گنج خویش بیرون آورند! »

عبارت " رحمتی بود از پروردگارت!" تعلیل این اراده است. پس رحمت خدای تعالی سبب اراده اوست به این که یتیم ها به گنج خود برسند. و چون محفوظ ماندن گنج منوط به اقامه دیوار روی آن بوده است، لاجرم خضر آن را بپا داشت. سبب انگیخته شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو صغیر بوده که مرگش رسیده و دو یتیم و یک گنج از خود به جای گذاشته بود.

## چگونگی تأثیر صالح بودن پدر در نسل او

آیه فوق دلالت دارد بر این که صلاح انسان گاهی در وارث انسان اثر نیک می گذارد، و سعادت و خیر را در ایشان سبب می شود. و نیز دلالت دارد بر این که صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است، همچنانکه خداوند تعالی در سوره نساء آیه ۹ می فرماید:

« بترسند کسانی که بعد از خود وارثی و ذریه ای صغیر باقی می گذارند،

و از ناملایمات به جان آنان می ترسند! »

و نیز عبارت « من از جانب خود این کارها را نکردم» کنایه است از اینکه حضرت خضر هر کاری را که کرده به امر دیگری، یعنی خدای سبحان بوده است، نه به امری که نفسش اراده کرده باشد!

## علل پنهانی حوادث

خضر"ع" در پایان سفر شروع می کند یک یک علل حوادثی را که اتفاق افتاده بود، وکارهائی را که خداوند متعال به دست او انجام داده بود، شرح می دهد و سپس می گوید:

-من این کارها را به امر و رأی خود نکردم بلکه ارده الهی بود که چنین بکنم، و آنهائی را که بیان کردم تأویل چیزهائی بود که تو بر

آنها صبر نتوانستی بکنی!

"تأویل" در عرف قرآن عبارت است از حقیقتی که هر چیزی متضمن آن است، و وجودش مبتنی برآن، و برگشتش به آن! مانند تأویل خواب، که به معنای تعبیر آن است، و تأویل حکم که همان ملاک آن است، و تأویل فعل که عبارت از مصلحت و غایت حقیقی آن، و تأویل واقعه که علت واقعی آن است.

پس اینکه فرمود: « این است تأویل آن چه که استطاعت صبر بر آن را نداشتی! » اشاره ای است از خضر به این که آنچه برای وقایع سه گانه تأویل آورده، و عمل خود را در آن وقایع توجیه نموده، سبب حقیقی آن وقایع بوده است، نه آنچه که موسی"ع" از ظاهر آن قضایا فهمیده بود! چه آن جناب از قضیه کشتی، هلاک مردم؛ و از قضیه کشتن آن پسر، قتل بدون جهت؛ و از قضیه دیوار سازی، سوء تدبیر در زندگی را؛ فهمیده بود.

بعضی از مفسرین گفته اند: خضر علیه السلام در کلام خود ادبی جمیل نسبت به پروردگار خود رعایت کرده است. بدین ترتیب که:

۱-آن قسمت از کارها که خالی از نقص نبوده به خود نسبت داده است، مانند: « خواستم کشتی را معیوب کنم....»

۲-آنچه انتسابش به خود و خدا جایز بود، گفته: « و خواستیم پروردگارشان فرزندی پاکیزه تر و صله رحم کننده تر از اولی به آنها عوض بدهد....»

۳-آنچه که مربوط به ربوبیت و تدبیر خدای تعالی بوده، به ساحت مقدس او اختصاص داده و گفته: « پروردگارت اراده کرد تا آنها به سن رشد برسند و....»

(۱)

### خضر که بود؟

در قرآن کریم درباره حضرت خضر غیر از همین داستان رفتن موسی"ع" به مجمع البحرین چیزی نیامده است، و از جوامع اوصافش چیزی ذکر نکرده مگر همین که

---

۱- مستند:بحث تحلیلی المیزان ج۲۶ ص ۲۴۳

فرمود:

« پس به بنده ای از بندگان ما که ما به وی رحمتی از جانب خود داده و از ناحیه خود به وی علمی آموختیم! »

از آنچه از آیات نبوی و روایات وارده از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام در داستان خضر رسیده چه می توان فهمید؟

- در روایتی از امام صادق علیه السلام به وسیله محمد بن عماره نقل شده که آن جناب پیغمبری مرسل بوده که خدا به سوی قومش مبعوث فرموده بود، و او مردم خود را به سوی توحید و اقرار به نبوت انبیاء و فرستادگان خدا و کتابهای او دعوت می کرده است، و معجزه اش این بوده که روی هیچ چوب خشکی نمی نشست مگر آن که سبز می شد، و بر هیچ زمین بی علفی نمی نشست مگر آنکه سبز و خرم می گشت، و اگر اورا « خضر» نامیدند به همین جهت بود که این کلمه با اختلاف مختصری در حرکاتش در عربی به معنای سبزی است، و گرنه اسم اصلی اش: " تالی بن ملکان بن عابربن افخشد بن سام ابن نوح" است.

آیات نازله در داستان خضر و موسی "ع" خالی از این ظهور نیست که وی نبی بوده و در آن آیات آمده که حکم بر او نازل شده است.

از اخبار امامان اهل بیت علیهم السلام بر می آید که او تا کنون زنده مانده و هنوز از دنیا نرفته است. این از قدرت خدای سبحان هیچ بعید نیست که بعضی از بندگان خود را عمری طولانی دهد و تا ابدی بعید زنده نگهدارد، برهانی عقلی هم بر محال بودن آن نداریم و به همین جهت نمی توانیم انکارش کنیم.

علاوه بر این که در بعضی از روایات از طرق عامه، سبب این طول عمر هم ذکر شده که او فرزند بلافصل آدم است، و خدا بدین جهت زنده اش نگه داشته تا " دجال" را تکذیب کند.

در روایت دیگر آمده که آدم برای بقاء او تا روز قیامت دعا کرده است.

از روایات دیگر رسیده که خضر از آب حیات که واقع در ظلمات است نوشیده است، چون وی در مقدمه لشکر ذوالقرنین که در طلب آب حیات بود قرار داشت، خضر به آن رسید و ذوالقرنین نرسید.

البته این روایات و امثال آن روایات آحادی است که قطع به صدورش نداریم، و از قرآن کریم و سنت قطعیه و عقل هم دلیلی بر توجیه و تصحیح آنها نداریم.

## شعیب پیامبر و نابودی اهل مَدیَن و اَیکه

### اشاره

مستند: آیه۸۳ تا ۹۵ سوره هود " وَ اِلی مَدیَنَ اَخاهُم شُعَیباً...." المیزان ج ۲۰ ص ۲۵۳

## تاریخ دعوت شعیب، خطیب الانبیاء

قرآن مجید در ترتیب تاریخ زندگی و دعوت پیامبران گرامی خود، به ترتیب تاریخ حضرت نوح و هود و صالح را نقل می کند، سپس تاریخ زندگی حضرت لوط را که همزمان حضرت ابراهیم "ع" بود، ذکر می کند، و آنگاه در این ترتیب به شرح دعوت و زندگی حضرت شعیب می پردازد، که همزمان با شروع تاریخ موسی علیه السلام است، و این پیامبر گرامی خدا مدت ده سال به موسی"ع" کار می دهد و او را در خدمت خود می گیرد، و دخترش را به همسری وی در می آورد.

قوم شعیب را قرآن مجید با عنوان « اهل مدین » یاد می کند. این قوم بت پرست بودند و بازار و اقتصاد آنها را فساد پوشانیده بود. کم فروشی و کم کردن از پیمانه و وزن در بین آنان شایع بود، تا این که خدای تعالی حضرت شعیب را به سوی آنان فرستاد و او آنان را به توحید و کامل دادن عادلانه پیمانه و وزن، و ترک فساد در روی زمین فراخواند، و به آنان بشارت و بیم داد و بسیار مؤعظه شان کرد.

مؤعظه و بیان شعیب مشهور است، و روایت شده که پیامبر گرامی اسلام او را « خطیب الانبیاء» نامیده است.

متأسفانه داب اقوام منقرض شده و فاسد همواره این بوده که در مقابل دعوت و وعظ چنین پیامبران دلسوز چهره زشت تمرد و عصیان از خود نشان می دادند. قوم شعیب نیز او را تهدید کردند که سنگبارانش خواهند کرد و از میان خود طرد خواهند نمود. به او و به عده معدودی که به او ایمان آورده بودند، فراوان آزار دادند و کوشیدند آنها را از راه خدا بازدارند، و بدین کار آنقدر ادامه دادند تا شعیب از خدا درخواست کرد که میان او و قومش داوری کند، و سرانجام خداوند سبحان این قوم را هلاک ساخت و خانه هایشان را خالی بر جای گذاشت.

قرآن مجید از آنها چنین یاد می کند:

« و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت:

-ای قوم من! خدا را بپرستید!

و از پیمانه و ترازو کم نکنید!

من شما را در وضع خوبی می بینم،

و برای شما از عذاب روزی فراگیر ترسناک هستم،

- ای قوم من! پیمانه و ترازو را عادلانه و کامل وزن کنید،!

و اشیاء مردم را کم نکنید!

و روی زمین این همه فساد مکنید! »

این که از بین همه معصیت های قوم شعیب خصوص کم فروشی را ذکر کرده دلالت بر آن دارد که این کار در بین آنها شیوع داشته و در آن افراط می کرده اند، تا به حدی که فساد و اثر سوء آن علنی بوده است، و همین موجب آن شده که داعی حق شعیب، به شدت بدان اهتمام ورزد و مخصوصاً این عمل را از بین گناهان دیگر ذکر کند و ایشان را به ترک آن فراخواند.

آنجا که می فرماید: « من شما را در وضع خوبی می بینم، » اشاره به دارائی و وسعت رزق و فراوانی محصول آنها است و به همین جهت می گوید که شما احتیاجی ندارید که پیمانه و وزن را کم کنید و به طور غیرمشروع در دارائی ناچیز مردم طمع ورزید و با ظلم و تعدی اختلاس کنید.

شعیب ابتداء با نهی از کم کردن پیمانه و ترازو آنها را به راه صلاح می خواند و بار دیگر بر می گردد و امر به تمام دادن پیمانه و ترازو و نهی از کم دادن جنس مردم می کند و می خواهد اشاره کند که صرف اجتناب از کم فروشی برای اداء حق این امر کافی نیست - و نهی اولی از این کار تنها برای یک شناسائی اجمالی است که به مثابه

آشنائی به تکلیف، به طور تفصیل باشد – و بلکه باید پیمانه داران و ترازوداران، کیل و میزان خود را کامل نمایند و حق آن را اداء کننـد و اجناسـی را که با معامله به مردم منسوب می شود کم ندهنـد، به طوری که یقین پیـدا کننـد جنس مردم را به مردم اداء کرده و آن چه مال آنهاست همانگونه که باید، به آنها رد کرده اند.

شعیب ادامه می دهـد که: « در زمین فساد نکنید!» و با این نهی که خود یک نهی مسـتقل است، از فساد در زمین از قبیل قتل و جرح یا هرگونه ظلم نسبت به مال و مقام و عرض و ناموس مردم نهی می کند.

شعیب آنگاه آنها را به یک واقعیت دیگر متنبه می سازد و می فرماید:

« بَقِیَّتُ اللهِ خَیرٌ لَکُم اِن کُنتُم مؤُ مِنینَ ! »

مراد از « بقیه خـدائی » سودی است که از طرف خـدا برای شـما در معاملات باقی مانده و خدا از طریق فطرت خودتان شـما را بـدان راهنمـائی کرده است، اگر مؤمن باشـید برای شـما بهتر است از مالی که از راه کم فروشـی و کم کردن پیمانه و ترازو به دست می آورید!

زیرا مؤمن تنها به طور مشـروع و از راه حلالی که خدا او را بدان راهنمائی کرده از مال منتفع می شود، و اما راه های دیگر که خدا راضی نیست و مردم نیز بر حسب فطرت خود راضی نیستند، خیری در آن نیست، و نیازی بدان ندارد.

## وظیفه رسالت رسول

شعیب ادامه می دهد که – من نگهبان شما نیستم !

یعنی هیـچ یک از چیزهائی که شـما داریـد، اعم از نفس خودتان یا عمل و رزق و نعمت، به قدرت من مربوط نمی شود، زیرا من فقط رسولی هسـتم که وظیفه ای جز تبلیغ ندارد و این در اختیار شـماست که راه رشد و خیر خود را برگزینید و یا به ورطه هلاکت سقوط کنید، و من قدرت ندارم که به سوی شما چیزی جلب کنم و یا شری را دفع نمایم!

## مجادله قوم با شعیب

قرآن مجید مخالفت ها و مجادلات قوم شعیب را با آن پیامبر گرامی در برابر دعوت او به صلاح و توحید، چنین نقل می کند:

« گفتند: ای شعیب!

- آیا نمازت به تو دستور می دهد که آنچه پدرانمان می پرستیدند، ترک گوئیم، و یا در دارائی مان آنچه اختیار داریم نکنیم ؟! »

قوم شعیب در رد حجت شعیب جمله بالا را گفتند. و نکته اصلی مورد نظر آنان این است که ما در دینی که برای خود انتخاب کرده ایم و یا در تصرفات گوناگونی که در دارائی خود انجام می دهیم، آزادیم، و تو مالك ما نیستی که هرچه دلت خواست به ما دستور بدهی و از هرچه کراهت داری ما را نهی کنی، و اگر به واسطه نمازی که می خوانی و تقربی که به خدای خود می جوئی، از کارهائی که از ما مشاهده می کنی ناراحت می شوی و می خواهی که ما را امر و نهی کنی ! تو فقط مالك خودت هستی، پس از شخص خودت تجاوز مکن!

قوم شعیب این مراد خود را به صورتی بدیع و آمیخته با ریشخند و سرزنش و در قالب سؤال انکاری ادا کردند و نکاتی را که در آن گنجاندند مطالب زیر را می رساند:

۱- قوم شعیب از آن رو امر را نسبت به نماز دادند که نماز شعیب را برانگیخته و دعوت کرده تا با مردم در بت پرستی و کم فروشی به معارضه بپردازد.

۲- دلیل بت پرستی خود را بیان کرده و اشاره کرده اند که پدران شان به پرستش بت مداومت داشته اند، و این کار یک سنت قومی شده و آنها نسلاً بعد نسل این میراث را حفظ کرده اند، و هیچ اشکالی ندارد و می خواهند رسم ملی خود را حفظ کنند تا ضایع نشود.

۳- سپس اشاره کرده اند که چیزی که مال کسی شد هیچ شك نمی کند که آن کس حق تصرف در آن را دارد و شخص دیگری که اعتراف به مالکیت او دارد حق ندارد که در این خصوص با او به معارضه بپردازد.

۴- تمامی گفتار آنها بر اساس ریشخند و استهزاست، ولی ریشخند آنها در این که امر و دستوری را که نماز شعیب به او می دهد وابسته کرده اند به ترک پرستش بت هائی که پدرانشان می پرستیده اند.

و نیز در این است که امر را فقط به نماز نسبت داده اند ولا غیر، و اما این که به شعیب نسبت حلم و رشد می دهند ریشخند و استهزائی در آن وجود ندارد. در جمله « راستی که تو دارای حلم و رشد هستی! » تأکید شده تا رشد و حلم را برای شعیب بهتر ثابت کند و برای ملامت او رساتر باشد زیرا شخصی که در حلم و رشد او شکی نیست، بر او قبیح است که اقدام به چنین کار سفیهانه ای کند و برای سلب آزادی و اراده و شعور مستقل مردم به پا خیزد.

### پاسخ شعیب"ع" به قوم خود

به نقل قرآن مجید، شعیب در پاسخ قوم خود گفت:

-به من خبر دهید که اگر من رسول خدا به سوی شما باشم و خدا مرا به وحی معارف و شرایع اختصاص داده باشد، و با نشانه روشنی که دلالت بر صدق دعوی ام بکند، تأئید کرده باشد، آیا بازهم در رأی خود سفیهم؟ و آیا دعوت شما دعوت سفیهانه است؟ و آیا این کار من زورگوئی و سلب آزادی شما از طرف من است؟ و حال آن که خدا مالک همه چیز است و شما نسبت به او آزاد نیستید و بلکه بندگان اوئید، و او هر حکمی که بخواهد می کند، که - حکم از آن اوست و شما به سوی او باز می گردید!

در جواب تهمتی که قوم به او زدند و گفتند او می خواهد حریت آنان را سلب نماید، شعیب می گوید که اگر می خواست نسبت به آنان چنین کاری بکند در آنچه ایشان را از آن نهی می کرد خودش با آن به مخالفت می پرداخت، و چون نمی خواهد با آنان مخالفت ورزد پس قصد او آن چیزی نیست که بدان متهمش می کنند، و بلکه قصد او تنها اصلاح است. آخر سر برای تکمیل فایده و دفع هرگونه تهمتی که متوجه اوست می گوید: « من از شما برای این کار مزدی نمی خواهم که اجر من جز بر پروردگار جهانیان نیست! »

شعیب علیه السلام این حقیقت را روشن می سازد و اعتراف می کند که توفیق او به واسطه خداست و این یکی از فروع این مسئله است که همه را او پدید آورده و آنها را حفظ می کند و مراقب همه و اعمال همه است!

## تهدید برای نزول عذاب

شعیب "ع" عاقبت شومی را که در انتظار قوم خود و اقوام پیشین بوده متذکر می شود و می گوید:

-برحذر باشید از این که مخالفت و دشمنی شما با من موجب آن شود که به شما مصیبتی مثل مصیبت قوم نوح( غرق شدن ) یا

مصیبت قوم هود( وزش باد خشک و بی حاصل) یا مصیبت قوم صالح( صیحه و زمین لرزه) برسد!

می دانید که فاصله زمانی قوم لوط از شما چندان زیاد نیست و می دانید که چه سرنوشتی گریبانگیرشان شد!!

( فاصله زمانی میان دعوت لوط و دعوت شعیب کمتر از سه قرن بود، زیرا لوط معاصر ابراهیم"ع" و شعیب معاصر موسی"ع" است، که فاصله بین آنها همین مدت بوده است.)

شعیب علیه السلام مجدداً از سر دلسوزی و عطوفت آنها را نصیحت می کند و می فرماید: از گناهان خود به سوی خدا توبه برید و با ایمان به خدا و رسول به سوی او بازگشت کنید که او دارای رحمت و مودت است و نسبت به کسانی که استغفار و توبه می کنند رحیم است و ایشان را دوست می دارد!

### آخرین تلاش های عنادآمیز قوم شعیب

پس از آن که شعیب "ع" با آنان به محاجه پرداخت و با استدلال عاجزشان کرد راهی برای آنان باقی نماند جز آنکه از راهی غیراز استدلال سخنش را قطع کنند و لذا گفتند:

اولاً- بسیاری از سخنانی که می گوید برای آنها نامفهوم و لغو و بی اثر است.

ثانیاً- ما تورا در بین خود جز به عنوان یک فرد ضعیف و غیرقابل اعتنا نمی بینیم و لذا به گفته های غیرقابل اعتنای تو توجه نمی کنیم.

خواستند بگویند ما حرف های تو را نمی فهمیم و نیروئی هم در بین ما نداری که نیرومندی تو موجب آن شود که ما در فهمیدن کلام تو کوشش کنیم!

سپس اورا تهدید کردند و گفتند که اگر این چند نفر معدود که فامیل تو را تشکیل می دهند، نبودند، قطعاً تو را سنگسار می کردیم ولی ما درباره تو مراعات جانب آنان را می کنیم. این که فامیل او را تعداد معدود قلمداد می کنند اشاره به آن است که اگر روزی بخواهند او را بکشند، خواهند کشت، و اعتنائی به فامیل او نخواهند کرد، و تنها چیزی که باعث شده از کشتن او خودداری کنند یک نوع احترام و تکریم است که برای فامیل او قائلند - وَما اَنتَ عَلَینا بِعَزیزٍ !

### آخرین هشدارهای شعیب قبل از نابودی قوم او

قرآن مجید از قول شعیب"ع" نقل می کند که از آخرین هشدارها و تلاشهای خود برای هدایت قوم مأیوس گشته و می گوید:

« آیا فامیل من به نزد شما گرانقدرتر از خدا هستند؟

که شما خدا را پشت سر انداخته و فراموش کرده اید!

راستی که پروردگار من به آنچه می کنید احاطه دارد.

- ای قوم من! هرچه می توانید بکنید،

که من نیز کار خود را می کنم،

و به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب به سراغش خواهد آمد و رسوایش خواهد ساخت، و چه کسی دروغگوست!

مراقب باشید که من نیز باشما مراقبم! »

شعیب"ع" با این جملات خود قومش را شدیداً تهدید می کند و نشان می دهد که به گفته خود کاملاً مطمئن است، و از اینکه بدو کافر شده و در برابر دعوتش تمرد کرده اند، لرزش و اضطرابی ندارد. ولی به زودی و به طور ناگهانی عذاب رسوا کننده خواهد آمد، و در آن هنگام خواهند دانست که عذاب گریبان چه کسی را خواهد گرفت؟

### نوع عذاب قوم شعیب"ع"

خداوند متعال خشم خود را بر قوم شعیب"ع" چنین بیان می فرماید:

« و چون امر ما در رسید،

با رحمت خود، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند،

نجات دادیم،

و آنان را که ستم کرده بودند صیحه فرا گرفت،

و صبحگاهان در دیار خویش از پا در آمدند،

چنانکه گوئی در آنجا اقامت نداشتند.

هان ! مدين دور بادا ! همچنان كه ثمود دور شدند!!! »

(۱)

## خلاصه تاریخ زندگی شعیب در قرآن

چهار تن از رسولان الهی از نژاد عرب بودند که شعیب علیه السلام سومین آنهاست که نامشان در قرآن ذکر شده است. این چهار رسول گرامی عبارت بودند از حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وعلیهم اجمعین !

خدای متعال در قرآن مجید گوشه هائی از زندگی و دعوت این پیامبر بزرگوار را در سوره های اعراف ، هود، شعرا، قصص و عنکبوت ذکر فرموده است.

شعیب از اهالی مدین بود. " مَدیَن" شهری است در جزیره العرب بر سر راه شام. حضرت شعیب معاصر موسی "ع" بود که یکی از دو دختر خود را به ازدواج او در آورد به شرطی که هشت سال برای او کار کند و اگر هم ده سال باشد به اختیار خودش باشد. ( قصص ۲۷)

موسی"ع" ده سال تمام شعیب"ع" را خدمت کرد و آن گاه با او وداع گفت و با خانواده خود رهسپار مصر شد.

قوم شعیب"ع" از اهالی مدین و بت پرست بودند، و قومی بودند که دارای نعمت و امنیت و رفاه و فراوانی محصول و ارزانی قیمت ها ! پس از مدتی فساد و کم فروشی و نقص مکیال و میزان (هود ۸۴) در میان آنان شایع شد و خدای تعالی حضرت شعیب را به سوی ایشان فرستاد و به او دستور داد که آنان را از بت پرستی و فساد در زمین و کم کردن پیمانه و ترازو نهی کند. وی نیز آنان را به آنچه مأمور بود دعوت کرد، و با بیم دادن و بشارت دادن مؤعظه شان کرد و ایشان را متذکر عذابهائی شد که به قوم نوح و هود و صالح و لوط"ع" رسیده بود.

وی در احتجاج و مؤعظه آنان کوشش بسیار کرد ولی جز طغیان و کفرشان نیفزود، ( اعراف و سوره های دیگر،) و به غیر از تعداد اندکی به او ایمان نیاوردند، و شروع کردند به مسخره و تهدید کردن مؤمنین که دست از پیروی شعیب "ع" بردارند.

قوم شعیب در سر راه می نشستند و مردم را می ترسانیدند، و هرکه به خدا ایمان آورده بود از راه بازش می داشتند و راه خدا را کج می جستند. ( اعراف ۸۶)

قوم شعیب او را متهم کردند که افسون شده و دروغگوست، (شعرا ۱۸۵) و او را ارعاب و تهدید کردند که سنگسارش خواهند کرد. و نیز او و کسانی را که به او ایمان

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج ۲۰ ص ۲۷۹

آورده بودند تهدید کردند که آنها را از آبادی شان بیرون می کنند و یا باید به آئین آنها بازگردند.( اعراف ۸۸)

قوم او آنقدر به این کار ادامه دادند تا بالاخره او را از ایمان آوردنشان مأیوس ساختند و او نیز ایشان را به حال خود گذاشت و دعا کرد که خدا فتح خودش را برساند. ( هود۹۳)

آنگاه خدا بر آنان عذاب روز ابرآلود را فرستاد، (شعرا ۱۸۹) و در حالی که شعیب را مسخره می کردند که اگر راست میگوئی تکه ابری از آسمان بر ما ساقط کن! صیحه و زمین لرزه آنان را درگرفت، ( هود۹۴ و اعراف ۹۱ و عنکبوت ۳۷) و در دیار خود از پا در افتادند، و خدا شعیب "ع" و همراهان مؤمن او را نجات بخشید، ( هود ۹۴) و شعیب از قوم روی برگردانید و گفت:

« ای قوم من! من رسالت های پروردگارم را به شما رساندم،

و نصیحت تان کردم،

پس چگونه بر مردم کافر تأسف بخورم؟! » ( اعراف۹۳)

## شخصیت معنوی شعیب"ع"

شعیب علیه السلام در شمار رسولان مکرم الهی بود، و خدا او را در مدح و ثنای نیکوئی که از رسولان خود کرده، شریک ساخته است، و از او در سخنانی که با قوم خود گفته – مخصوصاً در سوره های اعراف و هود و شعرا – حقایق معارف و علوم الهی فراوانی را حکایت کرده و یادآور شده که وی نسبت به خدا و مردم ادبی والا داشته است.

وی خود را " رسول امین " و " مصلح " و " از صالحین " می نامید. ( شعرا ۱۷۸ و هود ۸۸ ) و خدای سبحان این ها را در قرآن کریم خود حکایت کرده و امضا فرموده است. و همچنین حضرت موسی بن عمران کلیم الله، با شخصیتی که داشت مدت ده سال وی را خدمت کرده است.

## ذکر شعیب در تورات

تورات حاضر قصه شعیب "ع" را با قوم او ذکر نکرده و تنها در ضمن قصه قتل موسای قبطی و فرار او از مصر به مدین (مدیان) به او اشاره کرده و وی را « رعوئیل کاهن مدیان » نامیده است. ( باب دوم از سِفر خروج )

(۱)

## قوم " اَیکه" و ابر آتشبار

در این آیات اجمالی از داستان شعیب علیه السلام ذکرشده است. داستان شعیب "ع" پایان هفت داستانی است که در سوره شعرا آمده است:

« مردم اَیکه نیز پیامبران را دروغگو شمردند،

چون شعیب به ایشان گفت: چرا نمی ترسید؟

به درستی که من پیغمبری امین و خیرخواه شمایم،

از خدا بترسید و اطاعتم کنید،

از شما برای پیغمبری خود مزدی نمی خواهم،

که مزد من به عهده پروردگار جهانیان است!

پیمانه تمام دهید، و کم فروش نباشید!

و با ترازوی درست وزن کنید!

و چیزهای مردم را کم ندهید،

و در این سرزمین به فساد مکوشید!

و از آن کسی که شما و مردم گذشته را آفریده است، بترسید!

گفتند:

– حقا که تو جادو زده شده ای!

تو جز بشری مانند ما نیستی، و ما ترا دروغگو می پنداریم!

اگر راست می گوئی پاره ای از آسمان را بر سر ما فرو ریز!

گفت:

- پروردگارم به اعمالی که می کنید داناتر است! »

در این آیات اجمالی از داستان شعیب "ع" را بیان کرد و از قوم او به قوم " ایکه" نام برد. " ایکه" به معنای بیشه ای است که درختان توهم داشته باشد. بعضی ها گفته اند: این بیشه جنگلی بوده در نزدیکی های مدین، که طایفه ای در آن زندگی می کرده اند. از جمله پیامبرانی که به سوی آنها مبعوث شده شعیب "ع" بوده است.

قرآن مجید در ادامه داستان می فرماید:

---

۱- مستند: آیه۱۷۶ سوره شعرا " كَذَّبَ اَصحابُ لئَيكَهِ المُرسَلينَ ...." الميزان ج ۳۰ ص ۱۹۴

-پس دروغگویش شمردند،

و به عذاب روز ابر ( آتشبار) دچار شدند،

که عذاب روزی بزرگ بود،

که در این عبرتی است، ولی بیشترشان ایمان آور نبودند.

و پروردگارت همو نیرومند و رحیم است!

(۱)

### طرز تبلیغات شعیب "ع"

حضرت شعیب علیه السلام نیز مانند نوح و سایر انبیاء قبلی، دعوت خویش را بر اساس توحید قرار داده بود.

شعیب"ع" معجزاتی که دلیل بر رسالتش باشد داشته، ولی آن معجزات چه بوده قرآن کریم اسمی از آن نبرده است.

در آیات فوق می فرماید:

« و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم،

او به قوم خود گفت:

- ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدائی ندارید بپرستید!

برهانی از پروردگارتان به سوی شما آمده،

و حجت بر شما تمام شده است،

پیمانه را تمام دهید و کم فروشی نکنید!

حق مردم راکم می دهید،

و در این سرزمین پس از اصلاح آن فساد راه می اندازید،

این دستور، اگر باور داشته باشید، برای شما بهتر است.

بر سر هر راهی منشینید که مردم را بترسانید،

و بدین وسیله کسی را که به خدا ایمان آورده،

از راه باز دارید و راه خدا را منحرف کنید!

یاد آورید زمانی را که اندک بودید و خدا بسیارتان کرد،

بیاد آورید و بنگرید سرانجام تبهکاران چگونه بود! »

---

۱- مستند: آیه۸۵ تا ۹۳ سوره اعراف " وَ اِلی مَدیَنَ اَخاهُم شُعَیباً...." المیزان ج ۱۵ ص ۲۵۸

شعیب"ع" نخست قوم خود را به توحید که اصل و پایه دین است، دعوت کرد، و آنگاه به وفا در وزن و میزان و اجتناب از کم فروشی که در آن روز متداول بود، دعوت نمود. و سپس آنها را دعوت کرد به این معنا کرد که در زمین فساد نیانگیزند و برخلاف فطرت بشری که همواره انسان را به اصلاح دنیای خود و تنظیم امر حیات دعوت می کند، مشی نکنند.

مقصود از " فساد در زمین" در این آیه خصوص آن گناهانی است که باعث سلب امنیت در اموال و اعراض و نفوس اجتماع می شود، مانند راهزنی و غارت و تجاوزهای ناموسی و قتل و امثال آن .

از ظاهر آیه برمی آید که قوم شعیب قبلاً متصف به ایمان بوده اند، و صفت ایمان مدتی در بین آنان مستقر بوده است.

شعیب"ع" در آخر این آیه می گوید که کاری به صراط مستقیم خدا نداشته باشند. از این جمله بر می آید که قوم شعیب به انحاء مختلف مردم را از شعیب رم می دادند، و از این که به وی ایمان آورند و نزدش رفته و حرفهایش را گوش دهند، یا در مراسم عبادتش شرکت جویند باز می داشتند، و آنان را که به دین حق و طریقه توحید درآمده بودند تهدید می کردند و همواره سعی می کردند راه خدا را که همان دین فطرت است، کج و ناهموار طلب کنند و بپیمایند. آنان در راه خدا و ایمان راه زنانی شده بودند که با تمام قوا و با هر نوع حیله و تزویر مردم را از راه برمی گرداندند. شعیب"ع" هم در مقابل، ایشان را به یاد نعمت های خداوند سبحان انداخته و توصیه کرده است که از تاریخ امم گذشته و سرانجام مفسدین ایشان عبرت گیرند.

شعیب"ع" در ادامه دستوراتش چهارمین دستور خود را به آنان گوشزد می کند و آن این است که گفت:

« اگر گروهی از شما به این آئین که من برای ابلاغ آن مبعوث شده ام ایمان آورده اند و گروهی ایمان نیاورده اند، صبر کنید تا خدایمان داوری کند که او بهترین داوران است! »

شعیب"ع" از اتفاق مردم بر ایمان و عمل صالح مأیوس بود، و احساس کرد که چنین اتفاقی نخواهند کرد و مسلماً اختلاف خواهند داشت، و طبقه اول و توانگران قومش به زودی دست به خرابکاری و کارشکنی و آزار مؤمنین خواهند زد، و قهراً مؤمنین در تصمیم خود سست خواهند شد. لاجرم همه ایشان را از مؤمن و کافر امر به صبر و انتظار فرج نمود، تا خداوند متعال در میانشان حکومت کند، چه او بهترین حکم کنندگان

است!

مجادلات این قوم را قرآن چنین بیان می کند:

« بزرگان قوم وی که گردنکشی می کردند، گفتند:

-ای شعیب ما تو را با کسانی که به تو ایمان آورده اند از آبادی خود بیرون می کنیم، مگر این که به آئین ما بازگردید!

گفت:

-به آئین شما بازگردیم هرچند از آن نفرت داشته باشیم!

اگر پس از آنکه خدا ما را از آئین شما رهائی داده، بدان باز گردیم درباره خدا دروغی ساخته ایم،

ما را نسزد که بدان بازگردیم،

مگر خدا پروردگارمان بخواهد،

که علم پروردگار ما به همه چیز رساست،

و ما کار خویش به خدا واگذاشته ایم.

-پروردگارا !

-میان ما و قوممان به حق داوری فرما، که تو بهترین داورانی ! »

کفار بعد از این گفت و شنود ها اطمینان پیدا کرده بودند که گروندگان به آن حضرت به زودی دنبال وی راه افتاده و از سرزمین خود مهاجرت می کنند لذا گفتند:

« -اگر به دنبال شعیب راه بیفتید به طور یقین زیانکار خواهید شد! »

با این تهدید خواستند شعیب را در مهاجرتش تنها بگذارند و به خیال خود از مزاحمتش آسوده گردند و افراد قوم خود را هم از دست نداده باشند.

سرانجام این قوم را نیز قرآن چنین تعریف می کند:

« زلزله گریبان ایشان را بگرفت،

و در خانه های خود بی جان شدند و به زانو درآمدند،

گوئی کسانی که شعیب را تکذیب کردند هرگز در آین دیار نبودند!

و کسانی که شعیب را تکذیب می کردند خود مردمی زیانکار بودند،

آنگاه از آنان روی برتافت و گفت:

– ای قوم !

- من پیغام های پروردگار خویش را به شما رساندم،

و نصیحتتان کردم،

چگونه برای گروهی که کفر ورزیدند، اندوه بخورم ! »

(۱)

## دعا و نفرین شعیب "ع"

خداوند سبحان در قرآن مجید از جزئیات زندگی پیامبر خود شعیب علیه السلام، زمانی را نقل می فرماید که عرض کرد:

« - پروردگارا !

حق را در بین ما و قوم ما آشکار ساز!

و تو بهترین حکم کنندگانی ! » ( اعراف ۸۹)

شعیب علیه السلام بعد از آن که از رستگاری قوم خود مأیوس می شود از خدای تعالی درخواست می کند که وعده ای را که درباره همه انبیاء داده، اجرا کند و بین او و قومش به حق حکم فرماید:

« برای هر امتی رسولی است،

پس وقتی رسولشان مبعوث شد،

میان آنان و رسولشان به حق و عدالت حکم می شود،

و آنان ستم نمی شوند! » ( یونس ۴۸)

جهت آنکه گفت « بین ما » این بود که مؤمنین به توحید را نیز در نظر گرفت، زیرا کفار قوم او، مؤمنین را نیز مانند شعیب تهدید کرده بودند که:

« ای شعیب! مطمئن باش که به طور مسلم تورا و همچنین کسانی را که از اهل قریه ما به تو ایمان آورده اند، از دیار خود بیرون خواهیم کرد، مگر این که به دین ما برگردید ! » ( اعراف ۸۸)

شعیب"ع" در این دعای خود، در بین اسماء الهی تمسک کرد به اسم « خیرالفاتحین! » زیرا مناسب با متن دعای اوست.

## سایر چهره های تاریخی عصرموسی

### اشاره

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج ۱۲ ص ۱۵۲

مستند:بحث تحلیلی المیزان ج ۳۱ ص ۶۹

## هارون، برادر موسی و پیامبری او

خدای تعالی در قرآن مجید هارون علیه السلام را در منت هایش در دادن کتاب، در هدایت به سوی صراط مستقیم، در داشتن تسلیم، در بودنش از محسنین، و در بودنش از بندگان مؤمن خدا با موسی علیه السلام شریک دانسته؛ و اورا از مرسلان و انبیاء الهی معرفی فرموده است.

خداونـد متعـال هارون "ع" را از کسانی دانسـته که بر آنان انعام فرموده و او را با سایر انبیاء در صـفات جمیلی که از احسان و صلاح و فضل و اجتباء و هدایت دارند، یکجا ذکر کرده است.

موارد بالا به ترتیب در آیات زیر آمده است:

۱-منت نهادن الهی بر او، (صافات۱۲۲-۱۱۴)

۲-دادن کتاب،

۳-هدایت به سوی صراط مستقیم،

۴-داشتن تسلیم،

۵-از محسنین بودن،

۶-از بندگان مؤمن خدا و شریک موسی بودن،

۷-از مرسلان بودن (طه ۴۷)

۸-از ا نبیاء بودن (مریم ۵۳)

۹-مورد انعام خدا بودن (مریم ۵۸)

۱۰- ذکر نام او با پیامبران صاحب احسان و فضل و صلاح و اجتباء و هدایت ( انعام ۸۸-۸۴)

خداوند هارون را همطراز موسی دانسته و در دعای موسی اورا چنین می شناساند:

-از اهل من وزیری قرار ده،

-هارون برادرم را،

-پشتم را به او محکم کن،

-در کارم شریکم گردان،

-تا تورا بسیار تسبیح کنیم،

-و بسیار ذکر گوئیم ...! (طه ۳۵)

هارون علیه السلام در تمامی مواقف ملازم برادرش موسی علیه السلام بوده، و در عموم کارها با او شرکت می کرده و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می کرده است.

در قرآن کریم هیچ مسئله ای که مختص به آن جناب باشد نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش، در آن چهل روزی که موسی به میقات رفته بود، که به برادر خود هارون گفت:

-خلیفه من باش در قومم،

-و اصلاح کن،

-و راه مفسدان را پیروی مکن!

وقتی موسی از میقات برگشت، در حالی که خشمناک و متأسف بود که چرا قوم او گوساله پرست شدند، الواح تورات را بیفکند و سر برادر را بگرفت و به طرف خود کشید.

هارون گفت: ای پسر مادر! مردم مرا ضعیف کردند ( گوش به حرفم ندادند،) و نزدیک بود که مرا بکشند، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن، و مرا با مردم ستمگر به یک چوب مران !

موسی گفت:

- پروردگارا !

مرا و برادرم را بیامرز،

و مارا در رحمت خود داخل کن،

که تو ارحم الراحمینی !

(۱)

## آسیه، همسر فرعون– چهره برجسته تاریخ زن

« و خدای تعالی برای کسانی که ایمان آورده اند مثلی می زند، و آن داستان همسر فرعون است، که گفت:

« – پروردگارا !

نزد خودت برای من خانه ای در بهشت بنا کن ،

و مرا از فرعون و عمل او نجات بخش،

و از مردم ستمکار برهان ! »

خداوند از زنانی که در تاریخ مثال می زند یکی همسر فرعون است، که درجه کفر شوهرش بدانجا رسید که در بین مردم معاصر خود با کمال بی شرمی و جنون فریاد زد که رب اعلای شما منم !

اما این همسر به خدا ایمان آورد، ایمانی خالص، که خدای تعالی او را نجات داد و داخل در بهشتش کرد، و قدرت همسری چون فرعون و کفر او نتوانست به ایمان وی خدشه ای وارد سازد.

چکیده آرزوی این همسر صالح را خدای سبحان در آیه زیر نقل می کند که عرض نمود:

« خدایا ! برای من در نزد خودت در بهشت خانه ای بساز ...! »

در این آیه خدای سبحان تمامی آرزوهائی را که یک بنده شایسته در مسیر عبودیتش دارد خلاصه نموده است، برای این که وقتی ایمان کسی کامل شد، ظاهر و باطنش هماهنگ، و قلب و زبانش همآواز می شود. چنین کسی نمی گوید مگر آنچه را که می کند، و نمی کند مگر آنچه را که می گوید، و در دل آرزوئی را نمی پروراند، و در زبان درخواست آن را نمی کند، مگر همان چیزی را که با عمل خود آن را می جوید!

خدای تعالی درخلال تمثیل حال این بانو، و اشاره به منزلت خاصی که در عبودیت داشت، دعائی را نقل می کند که او بر زبان رانده است، همین خود دلالت می کند بر این که دعای او عنوان جامعی برای عبودیت اوست، و در طول زندگی هم همان آرزو را دنبال می کرده است، و درخواستش این بوده که خدای تعالی برایش در بهشت

---

۱– مستند:آیه ۱۱ سوره تحریم " وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرعَونَ ...." المیزان ج ۳۸ ص ۳۳۶

خانه ای بنا کند، و از فرعون و عمل او، و از همه ستمکاران نجاتش دهد.

پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را خواسته است، و آرزو کرده که با خدا نزدیک باشد، و این نزدیکی با خدا را بر نزدیکی با فرعون ترجیح داده است، با اینکه نزدیکی با فرعون همه لذات دنیوی را در پی داشته است، و در دربار او آن چه را که دل آرزو می کرده، یافت می شده است، و حتی آنچه که آرزوی یک انسان بدان نمی رسیده، در آنجا یافت می شده است.

پس معلوم می شود همسر فرعون چشم از تمامی لذات زندگی دنیا بردوخته بود، آنهم نه به خاطر اینکه دستش به آنها نمی رسیده، بلکه در عین این که همه آن لذات برایش فراهم بوده است، مع ذلک از آنها چشم پوشیده و به کراماتی که نزد خداست، و به قرب خدا دل بسته و به غیب ایمان آورده و درراه ایمان خود استقامت ورزیده، تا از دنیا رفته است.

این قدمی که همسر فرعون در راه بندگی خدا برداشته، قدمی است که می تواند برای همه پویندگان این راه مثل باشد، و به همین جهت خدای سبحان حال او و آرزوی او و عمل در طول زندگی او را در دعائی مختصر خلاصه کرد، دعائی که جز این معنا نمی دهد که او از تمامی سرگرمی های دنیا و هرچیزی که آدمی را از خدا بی خبر می کند، قطع رابطه کرده و به پروردگار خود پناهنده شده و جز این آرزوئی نداشته است که با خدا نزدیک باشد و در دارکرامت او منزل گزیند!

نام این زن به طوری که در روایات آمده " آسیه" بوده است.

او در این دعا خانه ای درخواست کرده که هم نزد خدا باشد و هم در بهشت، و این بدان جهت است که بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمین است:

-... بَل اَ حیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ !

علاوه بر این که حضور در نزد خدای تعالی و نزدیکی او کرامتی است معنوی، و استقرار در بهشت کرامتی است صوری، پس جا دارد که بنده خدا هردو را از خدا بخواهد.

در مجمع البیان از ابوموسی از رسول الله "ص" روایت کرده که فرمود:

« از مردان بسیاری به حد کمال رسیدند ولی از زنان به جز چهار نفر به حد کمال نرسیدند-

اول - آسیه دختر مزاحم همسر فرعون،

دوم - مریم دختر عمران،

سوم - خدیجه دختر خویلد،

و چهارم - فاطمه دختر محمد "ص" ! »

در درّ منثور از ابن عباس پس از نقل روایت فوق اضافه کرده که در فضیلت آسیه همین بس که خدای تعالی داستانش را در قرآن مجبد برای ما ذکر کرده است.

## شهادت آسیه به دست فرعون

به طوری که در روایات ذکر کرده اند آسیه همسر فرعون به دست همسرش فرعون کشته شد، چون فرعون پی برده بود که وی به خدای یگانه ایمان آورده است، و اما این که به چه صورت کشته شد روایات مختلف است.

در بعضی از روایات آمده که وقتی فرعون مطلع شد که همسرش به خدا ایمان آورده، به او تکلیف کرد که به کفر برگردد و او زیر بار نرفت و حاضر نشد جز خدا کسی را بپرستد، لذا فرعون دستور داد سنگ بسیار بزرگی بر سرش بیفکنند به طوری که زیر سنگ خورد شود، و مأمورینش همین کار را کردند.

در بعض روایات دیگر آمده که وقتی او را برای عذاب حاضر کردند دعائی کرد که خدای تعالی آن را در قرآن کریم نقل فرموده است، و خدای تعالی دعایش را مستجاب کرد و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت دید و آن گاه جان شریفش از کالبد جدا شد و سپس صخره بسیار بزرگی را بر روی جسد بیجانش انداختند.

و در بعض دیگر از روایات آمده که فرعون او را با چارمیخ به زمین کوبید و از ناحیه سینه شکنجه اش داد و در آخر یک سنگ آسیای بزرگ روی سینه اش گذاشت، و در برابر تابش خورشید رهایش کرد، ( و خدا داناتر است.)

(۱)

## قارون، دانشمند ثروتمندی که به قعرزمین فرورفت!

قارون به نقل قرآن کریم از قوم موسی بود که خداوند از گنجینه ها و مال دنیا آنقدر به وی روزی داده بود، و کلید گنجینه هایش آنقدر سنگین بود، که حمل آنها مردان نیرومند را هم خسته می کرد، و در اثر داشتن چنین ثروتی خیال کرد که او خودش این ثروت را جمع آوری کرده است، چون راه جمع آوری اش را می دانسته و خوش فکر بوده و حسن تدبیر داشته است! این فکر او را مغرور نمود و از عذاب الهی

---

۱- مستند:آیه۷۶تا۸۴سوره قصص " اِنَّ قارُونَ کانَ مِن قَومِ مُوسی فَبَغی عَلَیهِم و...." المیزان ج ۳۱ ص ۱۱۹

ایمن و خاطر جمع شد، و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داد و شروع به ایجاد فساد در زمین کرد، خدای تعالی هم او را و هم خانه اش را در زمین فروبرد به طوری که نه آن خوش فکری اش یاری اش کرد و نه آن حسن تدبیر و نه آن جمعی که دورش بودند. خلاصه بی کس و بیچاره و نابود گشت.

مردم هرچه به او گفتند:

- زیاد فرح مکن، که خداوند زیاد فرح کنندگان را دوست نمی دارد!

کلمه " فرح " به معنای " بطر" تفسیر شده است لکن بطر لازمه فرح و خوشحالی از ثروت دنیاست، البته فرح مفرط و خوشحالی از اندازه بیرون، چون خوشحالی مفرط آخرت را از یاد می برد، و قهراً بطر و طغیان می آورد، و به همین جهت در آیه شریفه – وَلا تَفرَحوُا بِما آتاکُم وَاللهُ لایُحِبُ کُلَّ مُختالٍ فَخوُرٍ – که در اینجا اختیال و فخر را از لوازم فرح شمرده و فرموده است: به آنچه خدا به شما داده خوشحالی مکنید که خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمی دارد!

به او گفتند:

- در آنچه خدا به تو عطا کرده و در آنچه از مال دنیا به تو داده خانه آخرت را بطلب و با آن آخرت خود را آباد کن، به اینکه آن مال را در راه خدا انفاق نموده و در راه رضای او صرف کنی.

- از دنیا نصیبت را فراموش مکن، و آن مقدار رزقی را که خدا برایت مقرر کرده ترک مکن، و آن را برای بعد از خودت بجای مگذار، بلکه در آن عمل آخرت کن، چون حقیقت بهره و نصیب هرکس از دنیا همان چیزی است که برایش بماند، یعنی برای آخرت انجام داده باشد !

به او گفتند:

-وَ اَحسِن کَما اَحسَنَ اَللهُ اِلَیکَ!

- یعنی زیادی را از در احسان به دیگران انفاق کن، همانطور که خدا از در احسان به تو انفاق کرده است، چون خودت مستحق و مستوجب آن نبودی!

به او گفتند:

- در طلب فساد در زمین مباش! و به آنچه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوی، که خدا مفسدان را دوست نمی

دارد، چون بنای خلقت بر صلاح واصلاح است.

## غرور قارون

پاسخ قارون به گفتار مؤمنینی که از قومش به او نصیحت می کردند و می گفتند که آنچه وی از مال و ثروت داشته خدا به او داده و احسان و فضلی از جانب خدا بوده و خود او استحقاق آن را نداشته است، پس واجب است که او هم با این فضل خدا خانه آخرت را طلب کند و آن را در راه احسان به مردم انفاق نماید، و در زمین فساد بر نیانگیزد و به ملاک ثروت تکبر و استعلاء و طغیان نکند؛ این بود که گفت:

- آنچه من دارم احسان خدا نیست،

و بدون استحقاق به دستم نیامده است!

او ادعا کرد که همه این ثروت در اثر علم و کاردانی خودم جمع شده است، پس من از میان همه مردم استحقاق آن را داشته ام، چون راه جمع آوری مال را بلد بودم و دیگران بلد نبودند. و وقتی آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس من مستقل در مالکیت و تصرف درآن هستم، هرچه بخواهم می توانم بکنم، می توانم آن را مانند ریگ در انواع لذت ها و گسترش نفوذ و سلطنت و به دست آوردن مقام و رسیدن به هر آرزوی دیگرم صرف کنم و کسی را هم نمی رسد که در کارم مداخله کند!

این پندار غلطی که در مغز قارون جای گرفته بود، و کار او را به هلاکت کشانید، کار تنها او نبوده، و نیست، بلکه همه فرزندان دنیا که مادیات در مغزشان رسوخ کرده، به این پندار غلط مبتلا هستند و هیچ یک از آنها آنچه را که دست تقدیر برایشان نوشته و اسباب ظاهری هم با آن مساعدت کرده، از این فکر غلط به دور نیستند که همه را از لیاقت و کاردانی خود بدانند، و خیال کنند مال فراوانشان و عزت زودگذر و نیروی عاریتی، همه از هنرمندی و کاردانی و لیاقت خود آنان است، و این خودشانند که کار می کنند و کارشان نتیجه می دهد، و این علم و آگاهی خودشان است که ثروت و مقام را به سویشان سوق می دهد، و این کاردانی خودشان است که مال و جاه را برایشان نگه می دارد.

این پندار غلط مخصوص قارون نیست، بلکه هر انسانی همین طور است که وقتی نعمتش زیاد شد طغیان می کند و می پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به او، خود او و کاردانی اوست، با این که او خبر دارد که در قرون قبل و مردم قبل از او کسانی بودند که

از او کاردان تر و نیرومندتر بودند، و کارکنانی بیشتر داشتند و مثل او فکر می کردند، ولی خدا به همین جرم هلاکشان فرمود.

پس اگر تنها سبب و علتی که مال فراهم می کند و آن را حفظ می کند و وی را از آن برخوردار می سازد علم او بوده باشد، همین علمی که او را مغرور ساخته است، و اصلاً پای خدا و فضل و احسان او در میان نیست، باید آن اقوام گذشته هلاک نمی شدند، و با نیرو و نفرات خود بلا را از خود دفع می کردند!

## نابودی قارون

قارون غرق در زینتش به سوی قومش بیرون شد، آنهائی که تنها هدفشان زندگی دنیا بود، گفتند:

- ای کاش ما نیز آنچه را که قارون دارد، می داشتیم، که او بهره عظیمی دارد!

و کسانی که دارای علم بودند به ایشان گفتند:

- وای بر شما ! پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل شایسته کند، و این سخن فرانگیرد مگر خویشتن داران!

خدای سبحان در قرآن مجید عاقبت شوم قارون را چنین تعریف می کند:

« ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم.

بیچاره هیچ کس نداشت که او را یاری کند،

چون غیر از خدا یاوری نیست،

و لذا از کسی هم یاری نخواست!

آنهائی که دیروز آرزوی آن می کردند که مثل وی باشند،

امروز می گفتند:

- وای ! گوئی خداست که رزق را برای هرکس از بندگانش بخواهد وسعت بخشد، و برای هرکس که بخواهد تنگ می گیرد،

اگر خدا بر ما منت ننهاده بود ما را هم در زمین فرومی برد!

وای! گوئی که کافران رستگار نمی شوند! »

در این آیات همان هائی که دیروز آرزو می کردنـد که ای کاش به جای قارون بودنـد، بعد از خسف قارون اعتراف کرده اند به این که آنچه قارون ادعا می کرد و ایشان تصدیقش می کردند، باطل بود، و وسعت وتنگی رزق به مشیتی از خداست، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی!

خداوند سبحان در پایان این سرگذشت می فرماید:

-این خانه آخرت، یعنی بهشت را،

اختصاص به افرادی می دهیم که نمی خواهند با برتری جوئی بر بندگان خداوند، یا هیچ معصیتی دیگر،

در زمین فساد راه بیندازند!

از اینجـا روشن می شود که علوّخواهی یکی از مصـادیق فسـادخواهی است، و اگر از میـان فسادهـا خصوصـاً علوّخواهی را نام برده، عنایت خاصی به آن داشته است.

این آیه شـریفه عمومیت دارد. یعنی می رسانـد که تنهـا کسـانی به بهشت می رسـند که در زمین هیـچ یک از مصادیق فساد یا گناهـان را مرتکب نشونـد، به طوری که حـتی اگر در همه عمر یـک گنـاه کرده باشـند، از بهشت محروم می شونـد. البته آیه دیگری در قرآن مجید این عمومیت را خصوصی تر کرده و می فرماید:

- اگر از آن چه نهی شده اید گناهان بزرگ را ترک کنید،

ما گناهان دیگرتان را جبران می کنیم،

و به منزلی آبرومندتان می بریم!

- وَالعاقِبَهُ لِلمُتَّقینَ !

(۱)

### بلعم باعورا، دانشمندی گمراه از بنی اسرائیل

این آیات داستان دیگری از تاریخ بنی اسرائیل را شرح می دهند و آن داستان بلعم باعوراست.

خدای تعالی پیغمبر خود رسول اکرم"ص" رادسـتور می دهد که داسـتان مزبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهری و وسایل معمولی

۱- مستند:آیه۱۷۵تا۱۷۹سوره اعراف " وَاتلُ عَلَیهِم نَبَاءَ الَّذی آتَیناهُ آیاتِنا فَانسَلَخَ مِنها...." المیزان ج ۱۶ ص ۲۳۲

برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست، بلکه مشیت الهی هم باید کمک کند، و خداوند سعادت و رستگاری را برای کسی که به زمین چسبیده و سر در آخور تمتعات مادی فروبرده و یکسره پیرو هوی و هوس گشته است و حاضر نیست به چیز دیگری توجه کند، نخواسته است. زیرا چنین کسی راه به دوزخ می برد.

آنگاه نشانه های چنین اشخاص را هم برایشان بیان کرده و می فرماید که علامت این گونه اشخاص این است که دلها و چشمها و گوشهایشان را در آنجا که به نفع ایشان است به کار نمی زنند، و علامتی که جامع همه علامت هاست این است که مردمی غافلند.

آیه شریفه اسم این دانشمند را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفا کرده است ولکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده نه این که صرفاً یک مثال باشد.

مفهوم آیه شریفه چنین است:

« - بخوان بر ایشان، یعنی بر بنی اسرائیل، و یا بر همه مردم، خبر از امر مهمی را، و آن خبر داستان مردی است که ما آیات خود را برایش آوردیم، یعنی در باطنش از علایم و آثار بزرگ الوهیت پرده برداشتیم، و از این طریق حقیقت امر برایش روشن شد، پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترک گفت، و شیطان هم دنبالش را گرفت، و او نتوانست خود را از هلاکت نجات دهد.

اگر ما می خواستیم او را به وسیله همین آیات به درگاه خود نزدیک می کردیم، و لکن ما چنین چیزی را نخواستیم، برای اینکه او به زمین چسبید و هوای دل خود را پیروی کرد، و چنین کسی مورد اضلال ماست، نه هدایت !

حکایت وی حکایت سگ است، که اگر بر او هجوم بری پارس می کند و اگر او را واگذاری پارس می کند.

این حکایت قومی است که آیه های ما را تکذیب کرده اند،

پس این خبر را بخوان شاید آنها اندیشه کنند!

چه بد است صفت قومی که آیه های مارا دروغ شمرده و با خویش ستم می کرده اند !

هرکه را خدا هدایت کند او هدایت می یابد و هرکه را گمراه کند آنان

خودشان زیانکارانند! »

بلند شدن و تکامل انسان به وسیله آیات نامبرده که خود اسباب ظاهری الهی است باعث هدایت آدمی است، و لکن سعادت را برای آدمی حتمی نمی سازد، زیرا تمامیت تأثیرش منوط به مشیت خداست، و خداوند سبحان مشیتش تعلق نگرفته به اینکه سعادت را برای کسی که از او اعراض کرده و به غیر او که همان زندگی مادی زمینی است، اقبال نموده، حتمی سازد.

آری ! زندگی زمینی آدمی را از خدا و از بهشت که خانه کرامت اوست، باز می دارد، و اعراض از خدا و تکذیب آیات او ظلم است، و حکم حتمی خدا گذشته است به این که مردم ظالم را هدایت نکند.

در روایات اسلامی آمده است که-

" بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، با اسم اعظم دعا می کرد، و خدای تعالی دعایش را اجابت می کرد. در آخر به طرف فرعون میل کرد و از درباریان او شد...." ( نقل از امام رضا علیه السلام)

## پیامبران بنی اسرائیل بعد از موسی(ع)

### پادشاهی و پیامبری داود"ع"

#### اشاره

مستند:آیه ۲۴۶تا۲۵۲سوره بقره " وَ قَتَلَ داوُدُ جالوُتَ وَ آتاهُ اللهُ المُلکَ وَالحِکمَهَ و علَّمَهُ مِمّا یَشآءُ...." المیزان ج۴ص ۱۳۱

## ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت

قرآن مجید نقل می کند جمعیتی کثیر از بنی اسرائیل که تحت سیطره پادشاهی ظالم گرفتار بودند به پیامبر خود گفتند:

-پادشاهی برای ما معین کن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگیم!

سلطان جابری که تا آن روز بر آنان تسلط داشت همان " جالوت" بود، که با آنان به صورتی رفتار کرده بود که همه شئون حیاتی و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند.

این گرفتاری از لحاظ زمانی بعد از نجات بنی اسرائیل از شر آل فرعون بود. می دانیم که بنی اسرائیل قبلاً مورد شکنجه و آزار بودند و خداوند متعال موسی"ع" را برآنان مبعوث کرد و برآنان ولایت و سرپرستی داد، و بعد از موسی ولایت ایشان را به اوصیاء موسی"ع" واگذار کرد.

بعد از این دوره بود که گرفتار دیو جالوت شدند، و وقتی ظلم جالوت به ایشان شدت یافت و کارد به استخوانشان رسید، قوای باطنی شان که رو به خمود گذاشته بود، بیدار شد، و تعصب توسری خورده شان زنده گشت.

در اینجا بود که بزرگان قوم از پیغمبرشان درخواست می کنند پادشاهی بر ایشان برگزینند، تا به وسیله او اختلافات داخلی خود را برطرف سازند و قوای شان را تمرکز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه در راه خدا کارزار کنند.

## ارمیای نبی، شموئیل و طالوت

جزئیات این واقعه تاریخی را ازروایات اسلامی به شرح زیر نقل می کنیم:

- بنی اسرائیل بعد از درگذشت موسی"ع" مرتکب گناهان شده و دین خدارا دگرگون کردند و از فرمان پروردگارشان سرپیچی نمودند. در میان آنان پیامبری بود که به کارهای نیک امر می کرد و از کارهای زشت نهی شان می نمود، ولی مردم اطاعتش نمی کردند.

روایت شده که آن پیامبر " ارمیای نبی " علیه السلام بوده است.

خدای تعالی به جرم سرپیچی ها و زشت کاریهای بنی اسرائیل، جالوت را که مردی قبطی بومی مصر بود، برآنان مسلط کرد. او بنی اسرائیل را ذلیل ساخته و مردانشان را بکشت و از سرزمینشان و اموالشان بیرون کرد، و زنانشان را برده گرفت.

بنی اسرائیل نزد پیامبرشان شکوه بردند و فزع کردند و گفتند:

-از خدای تعالی درخواست کن فرماندهی برای ما برانگیزد تا در راه خدا کارزار کنیم!

در آن روزگار نبوت همواره در یک دودمان بود و سلطنت در دودمانی دیگر، و خدا هرگز نبوت و سلطنت را در یک دودمان جمع نکرده بود. به همین جهت بود که آن تقاضا را کردند.( وگرنه درخواست می کردند خود آن پیامبر فرماندهی را بپذیرد.)

پیامبرشان پرسید:

-آیا اگر چنین فرماندهی برایتان معرفی شد، و آنگاه جهاد بر شما واجب گشت قول می دهید که از جهاد شانه خالی نکنید؟

و یا چنین عزمی در خود می بینید؟

گفتند:

-ما چه بهانه و عذری داریم که در راه خدا قتال نکنیم،

با اینکه دشمن مارا از خانه و زن و فرزندمان بیرون رانده است؟

لکن خدای تعالی به آن پیامبر خبر داد که اینان پشت به جنگ خواهند کرد و همین طور که پیشگوئی کرده بود شد، همین که جهاد بر آنان واجب شد بجز عده کمی از ایشان همه از جنگ اعراض نمودند. و خدا به وضع ستمکاران داناست!

لاجرم پیغمبرشان به ایشان گفت: خدای تعالی " طالوت" را مبعوث کرد تا

فرمانده و پادشاه شما باشد.

بنی اسرائیل از بعث طالوت خشمگین شده و گفتند: او کجا و سلطنت کردنش بر ما کجا؟! خود ما که سزاوارتر به سلطنت هستیم. او نه ثروتی دارد و نه از دودمان " لاوی " است، که باید نبوت در دودمان او باشد، و نه از دودمان " یوسف " است که سلطنت همواره در آن دودمان بوده است، بلکه او از نسل بنیامین برادر پدر و مادری یوسف است، و دودمان وی نه بیت نبوت بوده و نه بیت سلطنت.

پیامبرشان در جواب گفت: خدای تعالی او را بر شما ترجیح داده، و نیروی علمی و جسمی بخشیده است، و خدا ملک خود را به هر کس که بخواهد می دهد، و او آن کسی است که هرچه می کند از روی علم و آگاهی می کند.

" طالوت " همانطور که "شموئیل " فرموده، مردی قوی هیکل و داناترین بنی اسرائیل بود، الاـ اینکه مردی فقیر بود و بنی اسرائیل از همین خصلتش خرده گرفتند و گفتند: آخر او مال فراوانی ندارد!

پیامبرشان گفت:

-نشانه این که او از طرف خدا سلطان شما شده این است که آن " تابوت" را که سکینتی از پروردگارتان و بقیه ای از آنچه از آل موسی و آل هارون به جای مانده در آن است، برای شما می آورد، در حالی که ملائکه آن تابوت را حمل می کنند.

و این تابوت همان صندوقی است که خدای تعالی بر مادر موسی نازل کرد و مادر موسی قنداق بچه را در آن نهاد و به دریا افکند. و این صندوق همواره در بین بنی اسرائیل ببود و از آن تبرک می جستند. و چون مرگ موسی فرارسید الواح و زره خود را و آنچه آیات نبوت داشت، در آن نهاده و به وصی خود " یوشع" سپرده بود، و این تابوت همچنان در بین ایشان بود، تا آنکه آن را خوار و بی مقدار شمردند، به طوری که بچه ها با آن بازی می کردند، و بنی اسرائیل که تا آن روز در کمال عزت و شرف زندگی می کردند به خاطر همین که راه گناه را پیش گرفته و به تابوت بی حرمتی روا داشتند، خدا آن تابوت را از میانشان برداشت.

این ببود تا آن که از ظلم جالوت کارد به استخوانشان رسید و از پیامبر زمان خود در خواست کردند که از خدا بخواهد فرماندهی برایشان برانگیزد تا در رکابش با کفار بجنگند. در آن روزگار خدا دوباره تابوت را به ایشان برگردانید که قرآن درباره اش می فرماید:

-« نشانه این که او از طرف خدا سلطان شما شده این است که آن " تابوت" را که سکینتی از پروردگارتان و بقیه ای از آنچه از آل موسی و آل هارون به جای مانده در آن است، برای شما می آورد، در حالی که ملائکه آن تابوت را حمل می کنند. »

سپس امام فرمود: منظور از "بقیه" ذریه انبیاست. ( نقل از امام ابی جعفر علیه السلام در تفسیر قمی )

اعتراض بنی اسرائیل به فرماندهی و سلطنت طالوت ظاهراً اعتراض بیجا به نظر می رسد، ولی این اعتراض آنها یک ریشه اعتقادی داشته است، زیرا یهود معتقد بودند که در کار خدا بداء و نسخ و تغییری نیست، واین سه از خدا محال است، که قرآن از ایشان حکایت کرده که گفتند:

« یَدُاللهِ مَغلولَهٌ غُلَّت اَیدیهِم – دست خدا بسته است، دستشان بسته باد! »

پیامبرشان در پاسخ فرموده:

« اِنَّ اَللهَ اَصطَفاهُ عَلَیکُم ! - خدا او را بر شما ترجیح داده است! »

از طرف دیگر بنی اسرائیل معتقد بودند سلطان باید مردی توانگر باشد و چون طالوت مردی فقیر بود منافات با سلطنت داشت، که پیامبرشان جواب داده: « وَ زادَهُ بَسطَهً فی العِلمِ وَالجِسمِ ! »

یعنی، سلطنت پول نمی خواهد بلکه نیروی فکری و نیروی جسمی می خواهد، که طالوت هردو را بیش از شما دارد. و بالاخره :

« وَاللهُ یُؤتی مُلکَهُ مَن یَشآء ! - خدای تعالی ملک خود را به هر که بخواهد می دهد! » و قهراً مصالح جامعه در آن است!

آیات قرآنی بقیه تاریخ این جنگ را چنین توصیف می کنند:

« ... همین که طالوت سپاهیان را بیرون برد، گفت:

- خدا شما را با نهر آبی امتحان می کند،

هرکه از آن بنوشد از من نیست،

و هرکس از آن ننوشد از من است،

مگر آن کس که با مشت خود کفی بردارد و لبی ترکند!

و از آن لشکر بجز اندکی همه نوشیدند.

و همینکه او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت، گفتند:

– امروز مارا طاقت " جالوت" و سپاهیان وی نیست!

آنها که یقین داشتند که به پیشگاه پروردگارشان می روند، گفتند:

– چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست الهی بر گروهی کثیر غلبه کرده اند،

و خدا پشتیبان صابران است!

و چون با جالوت و سپاهیانش روبرو شدند گفتند:

– پروردگارا !

صبری به ما ده و قدمهایمان را استوار ساز

و بر گروه کافران پیروزمان گردان!

– رَبَّنآ اَفرِغ عَلَینا صَبراً وَ ثَبِّتْ اَقدامَنا

وَ انصُرنا عَلَی الْقَومِ الکافِرینَ !

پس به خواست خدا شکست شان دادند

و " داود " جالوت را کشت!

و خدایش پادشاهی و فرزانگی به " داود " بداد،

و آنچه می خواست به او بیاموخت!

اگر خدا بعضی مردم را به بعض دیگر دفع نمی کرد زمین تباه می شد!

ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!

این آیت های خداست که ( ای پیامبر اسلام) به حق بر تو می خوانیم،

و محققاً تو از پیامبرانی ! »

## مسئله نفاق و جهاد، و تحلیلی بر جنگ طالوت و جالوت

یک حقیقت از سراپای این داستان روشن است، و آن این است که خدای تعالی قادر است عده ای بسیار قلیل، و از نظر روحیه مردمی ناهمانگ، را بر لشکر بسیار زیادی نصرت دهد!

توضیح اینکه:

بنی اسرائیل تمامی از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند و همگی پیمان محکم بستند تا آن فرمانده را نافرمانی نکنند.

کثرت جمعیت آنها به قدری زیاد بود که بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، تازه باقیمانده آنان لشکری بودند، و این لشکر هم در آزمایش آب نهر، اکثرشان رفوزه شدند، و بجز اندکی از آنان در امتحان پیروز نشدند، و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، به خاطر اینکه بعضی از آنان یک شب آب خوردند، و معلوم شد که دچار نفاق هستند، پس در حقیقت، آنچه باقی می ماند اندکی از اندک بود.

ولی در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه "جالوت" صبر و استقامت به خرج دادند!

نقل داستان " طالوت و جالوت" و « داود » در قرآن مجید همراه آیاتی است که فریضه جهاد را برای مردم بیان فرموده و آنها را دعوت می کند به تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن عده و قوه و انفاق برای تأمین منابع مالی جنگ.

خداوند متعال می خواهد مؤمنینی که مأمور به قتال و جهاد با دشمنان دینند عبرت بگیرند و بدانند که غلبه همواره مال ایمان و تقواست، هرچند که دارندگان آن کم باشند، و خواری و نابودی از آن نفاق و فسق است، هرچند صاحبانش بسیار باشند.

بنی اسرائیل، که این داستان مربوط به ایشان است، مادام که در کنج خمود و کسالت و سستی خزیده بودند، مردمی ذلیل و توسری خور بودند، همین که قیام کردند و در راه خدا کارزار کردند و کلمه حق را پشتیبان خود قرار دادند، هرچند که صادقان ایشان در این دعوی اندک بودند، و اکثرشان وقتی جنگ حتمی شد، فرار کردند، و در ثانی سر اعتراض به طالوت را باز کردند، و در ثالث از آب نهری که مأمور بودند ننوشند، نوشیدند، و در رابع به طالوت گفتند که ما حریف جالوت و لشکریانش نمی شویم، ولی مع ذلک خدا یاری شان کرد و بر دشمن پیروزی شان داد، و دشمن را به اذن خدا فراری دادند، و داود جالوت را کشت، و ملک و سلطنت در بنی اسرائیل مستقر گردید، و حیات از دست رفته شان را دوباره به ایشان برگردانید، و بار دیگر سیادت یافتند!

همه اینها به خاطر آن کلامی بود که ایمان و تقوی بر زبانشان جاری ساخت، و آن این بود که وقتی با جالوت و لشکریانش برخورد کردند، گفتند:

- رَبَّنآ اَفرِغ عَلَینا صَبراً وَ ثَبِّتْ اَقدامَنا

وَ انصُرنا عَلَی الْقَومِ الکافِرینَ !

این ماجرا عبرتی است که اگر همه مؤمنینی که در هر عصر می آیند آن را نصب العین خود قرار دهند و راه گذشتگان صالح را پیش بگیرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند یافت، البته مادام که مؤمن باشند!

وَ قاتِلوُا فی سَبیلِ اللهِ !

خداونـد متعال که با این آیه جهاد را بر مسلمین واجب می کنـد در کلامش همه جا آن را مقیـد به « فی سبیل الله! » می کند، این برای آن است که به وهم کسـی درنیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم صرفاً برای این تشریع شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کند و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همانطور که نویسندگان تمدن اسلام، چه جامعه شناسان و چه غیر ایشان، همینطور خیال کرده اند، و حال آنکه چنین نیست، و قید « فی سبیل الله » می فهماند که منظور از تشریع جهاد در اسلام برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است در عالم سلطه یابد.

در آیه بعـدی « وَاعلَموُا اِنَّ اللهَ سـمَیعٌ عَلیمٌ ! » مؤمنین را زنهار می دهد از اینکه در این سـیر خود قدمی برخلاف دسـتور خدا و رسولش بردارنـد، و یا کلمه ای در مخالفت بگوینـد، و حتی نفاقی در دل مرتکب شونـد، آن طور که بنی اسـرائیل کردند، آن زمان که درباره طالوت به پیامبرشان اعتراض کردندکه -

او چگونه می توانـد بر ما حکومت کنـد، یا گفتنـد که ما امروز طاقت هماوردی جالوت و لشـکریانش را نـداریم، یا آن زمان، بعـد از آنکه جنگ بر آنان واجب شـد سـستی به خرج دادند و پشت به جنگ کردند، یا آن زمان که واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت کردند و فرمان طالوت را نبردند!!!

روایات اسـلامی تعداد باقیماندگان با طالوت را برای جنگ با جالوت سـیصد و سـیزده نفر، به عدد مجاهدین اسـلام در جنگ بدر دانسته اند!

(۱)

### داود جوان، و مبارزه او با جالوت

قرآن مجید در آیه فوق ضـمن بیان جنگ مشـهور بنی اسرائیل با جالوت، پادشاه ظالم مصری، کشته شدن وی را به دست داود نقل می کند. نقش داود قبل از کشـتن جالوت مشـخص نگردیده ولی قرآن مجید می فرماید که بعد از کشـتن جالوت خداوند تعالی به داود ملك و حکمت بخشید، و هرچه را که می خواست به او تعلیم داد....

---

۱- مستند:آیه ۲۵۱سوره بقره " فَهَزَموُهُم بِاِذنِ اللهِ وَقَتَلَ داوُدُ جـالوُتَ وَ آتاهُ اللهُ المُلكَ وَالحِکمَهَ و علَّمَهُ مِمّا یَشآءُ...." المیزان ج۴ص ۱۵۶

جزئیات زندگی و نقش داود قبل از جنگ طالوت و جالوت را روایات اسلامی چنین روشن کرده اند:

« ... داود و برادرانش چهار نفر بودنـد، پـدرشان هـم کـه مردی سـالخورده بـود، بـا ایشـان زنـدگی می کرد، و او کـه از همه کوچکتر بود گوسفندان پدر را می چرانید، و برادرانش در لشکر طالوت خدمت می کردند.

روزی پـدر داود او را صـدا زد که پسـرم بیـا این طعـام را که درست کرده ام برای برادرانت بـبر، تـا علیه دشـمنان خود نیروئی بگیرند.

داود که جوانی کوتـاه قـد و کبود چشم و کم مو، و پـاک دل بود، طعـام را برداشت و به طرف میـدان جنگ روانه شـد، و در میدان جنگ صـفوف لشکر را دید که به هم نزدیک شده بودند. » ( این قسمت روایت را تفسیر عیاشی از محمد حلبی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، و ادامه روات را از ابی بصیر از امام صادق "ع" به شرح زیر نقل می کند:)

« ... داود همین طور که می رفت به سنگی برخورد که صدایش زد و گفت: ای داود مرا بردار و بامن جالوت را به قتل برسان، که خدا مرا برای کشتن او خلق کرده است!

داود آن سـنگ را برداشت و در توبره ای انداخت که سـنگ فلاخونش را در آن می ریخت تا گوسـفندان را با آن براند، و به راه افتـاد تـا داخـل لشـکر شـد، و شـنید که همگی از خونخـواری و قهرمـانی جـالوت تعریـف می کردنـد و امر او را عظیم می شمردند.

داود گفت:

–چه خبر است که این قدر او را بزرگ شمرده و خود را در برابرش باخته اید؟

به خدا قسم به محضی که با او روبرو شوم به قتلش خواهم رساند!

مردم جریان او را به طالوت خبر دادند، و او را نزد طالوت بردند. طالوت گفت:

–ای پسر مگر تو چه نیروئی داری؟ و چه تجربه ای در کار جنگ اندوخته ای؟

گفت:

–همیشه شـیر درنـده به گوسـفندان من حمله می کنـد و گوسـفندی را می ربایـد و من اورا تعقیب می کنم و سـرش را به یک دست گرفته و فک پائینش را با دست دیگر باز می کنم و گوسفند را از دهانش در می آورم.

طـالوت به لشـکریانش گفت زرهی بلنـد برایم بیاوریـد! و وقتی آوردنـد آن را به گردن داود انـداخت و زره تـا زانوی داود را

پوشانید. طالوت و سایر بنی اسرائیل از این که اولین زره به اندام او شد تعجب کردند، و طالوت گفت:

-امید است خدا جالوت را به دست وی به قتل برساند!

وقتی صبح شد مردم گرد طالوت جمع شده و دوصف لشکر روبروی هم قرار گرفتند، داود گفت:

-جالوت را به من نشان بدهید!

همین که او را دید آن سنگ را از توبره در آورده و در فلاخن گذاشت و به سوی جالوت رها کرد و سنگ مستقیم بین دو چشم جالوت خورد و تا مغز سرش فرو رفت. جالوت از اسب سرنگون شد. مردم فریاد زدند:

« داود جالوت را کشت!

داود باید پادشاه ما باشد! »

از آن به بعد دیگر فرمان طالوت را گردن ننهادند،

و داود را فرمانده خود کردند.

خدای تعالی "زبور" کتاب آسمانی را بر او نازل کرد،

و صنعت آهنگری به او آموخت،

و آهن را برایش نرم کرد.

و به کوه ها و مرغان فرمان داد تا با او تسبیح بگویند.

احدی "صوت داود" را نداشت.

داود قبلاً در بنی اسرائیل بود،

و خود را از ایشان پنهان می داشت،

و خدای تعالی نیروی فوق العاده ای در عبادت به او داده بود. »

(۱)

### سرگذشت داود در قرآن

در قرآن کریم از تاریخ زندگی و سرگذشت حضرت داود علیه السلام به جز چند اشاره چیزی نیامده است، که به ترتیب زیرند:

۱-سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت، که در آن جنگ داود جالوت را به قتل رسانید و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار کرد و

---

۱- مستند:بحث روایتی و تحلیلی المیزان ج۳۳ ص ۳۱۵و۳۲۰

حکمتش داد و آنچه می خواست به او آموخت. ( بقره ۲۵۱)

۲-در سوره "ص" خداونـد تعالی به این معنا اشاره کرده که داود را «خلیفه» خود کرد تا در بین مردم داوری و حکم کند و به او « فصل الخطاب» که همان علم داوری در بین مردم است،آموخت. (ص ۲۶-۲۰)

۳-در جای دیگر، قرآن اشاره دارد به این که خداوند متعال داود علیه السلام را و همچنین سلطنت اورا تأئید فرمود، و کوهها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند: ( انبیاء ۷۹، ص ۱۹)

۴-در سـوره هـای دیگری اشـاره ای بـه این معنی دارد که خداونـد تعـالی آهن را برای او نرم کرد تـا بـا آن هرچه لازم باشـد بسازد، و مخصوصاً زره جنگی درست کند.( انبیاء ۸۰، سبأ ۱۱)

## ذکر خیر داود در قرآن

خدای سبحان در چند مورد حضرت داود را از انبیاء شمرده و بر او و بر همه انبیاء ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده است:

« وَ آتَینا داوُدَ زَبوُراً – ما به داود زبور دادیم! » (نساء ۱۶۳، انعام۸۴ و ۸۷)

و نیز فرموده:

« به داود فضیلت و علم دادیم! » ( سبأ ۱۰ و نمل ۱۵)

و نیز فرموده:

« به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی داشته و او را خلیفه خود در زمین کردیم! » ( ص ۲۰ و ۲۶)

و همچنین در آیات ۱۹ و ۲۵ سوره "ص" او را به اوصاف زیر ستوده است:

« اوّاب »

« دارنده زلفی و تقرب در پیشگاه الهی»

« دارنده حسن مآب»

## اختلاف نظر قرآن و تورات در باره داود

در تورات در داستان آمدن دو متخاصم نزد داود"ع" روایاتی وجود دارد که با

شأن هیچ پیامبری نمی سازد.

این مطلب در قرآن مجید نیز آمده است ولی بیش از این را نمی رساند که این داستان صحنه ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داود در عالم تمثل به وی نشان داده تا او را به تربیت الهی خود بار آورد، و راه و رسم داوری عادلانه را به او بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته، و از راه عدل منحرف نگردد.

این آن معنائی است که از آیات این داستان فهمیده می شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست، یعنی داستان " اوریا و همسرش" که از تورات گرفته شده، مطالبی است که ساحت مقدس انبیاء از آن منزه است!!!

در تورات نقل این داستان بسیار شنیع و رسواست، که متأسفانه در برخی روایات اسلامی در این زمینه نیز با دسیسه وارد کرده اند، و ما در اینجا از نقل آن خودداری می کنیم که اوراق پاک کتاب انبیاء را از این آلوده سازی ها پاک نگهداریم زیرا در نقل آن هیچ فایده ای نیست جز ایجاد یک تصویر ناروا از یک معصوم خدا !

در مورد ورود چنین خزعبلاتی به روایات اسلامی نیز کافی است روایتی را نقل کنیم که امام معصوم از شنیدن آن عکس العملی نشان داده که برای پاک کردن نارواهای تورات حاضر از دامن پیامبران معصوم الهی کفایت می کند:

از جمله اسرائیلیاتی که در درمنثور و سایر منابع آمده و صاحب مجمع البیان آنها را خلاصه کرده و پس از نقل اظهار نظر می کند که داستان عاشق شدن داود سخنی است که هیچ تردیدی در فساد و بطلان آن نیست، برای این که این نه تنها با عصمت انبیاء سازش ندارد بلکه حتی با عدالت نیز منافات دارد و چطور ممکن است انبیاء که امینان خدا در وحی او و سفیرانی هستند بین او و بندگانش، متصف به صفتی باشند که اگر یک انسان معمولی متصف بدان باشد، دیگر شهادتش پذیرفته نمی شود، و حالتی داشته باشند که به خاطر آن حالت مردم از شنیدن سخنان ایشان و پذیرفتن آن تنفر کنند!!

در روایات شیعه در کتاب " عیون" در باب ( مجلس حضرت رضا علیه السلام نزد مأمون، و مباحثه اش درباره ارباب ملل و مقالات) امام رضا علیه السلام به ابن جهم فرمود:

-بگو ببینم، پدران شما درباره داود چه گفته اند؟

ابن جهم عرضه داشت:

-می گویند او در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به صورت مرغی در برابرش ممثل شد، مرغی که زیباتر از آن تصور ندارد.

پس داود نماز خود را شکست و برخاست تا آن مرغ را بگیرد و مرغ پرید و داود او را دنبال کرد و مرغ بالای بام رفت و داود هم به دنبالش به بام رفت و مرغ به داخل خانه اوریا فرزند حیان شد و داود به دنبالش رفت و ناگهان زنی زیبا دید که مشغول آب تنی است. داود عاشق آن زن شد و اتفاقاً شوهر او یعنی اوریا را قبلاً به مأموریت جنگی روانه کرده بود، پس به امیر لشکر خود نوشت که اوریا را پیشاپیش تابوت قرار دهد و او هم چنین کرد و اما به جای اینکه کشته شود بر مشرکین غلبه کرد و داود از شنیدن این قضیه ناراحت شد و دوباره به امیر لشکرش نوشت که او را همچنان جلو تابوت قرار بده و امیر چنان کرد و اوریا کشته شد و داود با همسراو ازدواج کرد....

راوی می گوید:

حضرت رضا علیه السلام دست به پیشانی خود زد و فرمود:

-اِنّالِلّهِ وَ اِنّآ اِلَیهِ راجِعوُنَ !

-آیا به یکی از انبیاء خدا نسبت می دهید که نماز را سبک شمرد و آن را شکست و به دنبال مرغ به خانه مردم در آمد و به زن مردم نگاه کرد و عاشق شد و شوهر او را دستی دستی کشت؟؟!!

ابن جهم پرسید:

-یا بن رسول الله، پس گناه داود در داستان دو متخاصم چه بود؟

فرمود:

-وای برتو! خطای داود از این قرار بود که او در دل خود گمان کرد که خدا هیچ خلقی داناتر از او نیافریده است، و خدای تعالی برای تربیت او و دور نگهداشتن او از عجب و غرور، دو فرشته نزد وی فرستاد تا از دیوار محرابش بالا روند. یکی گفت: ما دو خصمیم که یکی به دیگری ظلم کرده است، تو بین ما به حق داوری کن، و از راه حق منحرف مشو، و مارا به راه میانه رهنمون شو !

-این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم به من می گوید که این یک میش خودت را در اختیار من بگذار، و این سخن را طوری می گوید که مرا زبون می کند!

داود، بدون این که، از طرف مقابل نیز بپرسد که تو چه می گوئی، و یا از مدعی طلب شاهد کند در قضاوت عجله کرد و علیه آن طرف و به نفع

صاحب یک میش حکم کرد، و گفت: او که از تو می خواهد یک میش را هم در اختیارش بگذاری به تو ظلم کرده است!

خطای داود در همین بود که از رسم داوری تجاوز کرد، نه آن که شما می گوئید! مگر نشنیده ای که خدای عزّ و جلّ می فرماید:

-« یا داود ما تو را خلیفه خود در زمین کردیم،

تا در بین مردم به حق داوری کنی! »

ابن جهم عرضه داشت:

-یا بن رسول الله، پس داستان داود با اوریا چه بوده است؟

حضرت فرمود:

-در عصر داود حکم چنین بود که اگر زنی شوهرش می مرد یا کشته می شد، دیگر حق نداشت شوهر دیگری اختیار کند، و اولین کسی که خدا حکم را برایش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهرمرده ازدواج کند داود علیه السلام بود که با همسر اوریا بعد از کشته شدنش و گذشتن عده ازدواج کرد، و این بر مردم آن روز گران آمد. »

(۱)

## قضاوت و داوری داود علیه السلام

خدای تعالی در این آیات رسول گرامی خود را امر به صبر می کند و سفارش می فرماید که چرندیات کفار او را متزلزل نسازد و عزم او را سست نکند، و نیز سرگذشت جمعی از بندگان اوّاب خدا را به یادآورد که همواره در هنگام هجوم حوادث ناملایم به خدا رجوع می کردند.

از این عده نام نه نفر از انبیاء گرامی خدا را ذکر می فرماید که عبارتند از: داود، سلیمان، ایوب، ابراهیم، اسحق، یعقوب، اسماعیل، الیسع، ذوالکفل علیهم السلام.

این قسمت از مطالب را با نقل نعمت هائی که به داود علیه السلام ارزانی داشته آغاز می کند و سپس موضوع منازعه دو نفر صاحب گوسفند را پیش می کشد و داوری حضرت داود علیه السلام را تحت عنوان "آزمایش داود" مطرح می سازد:

---

۱- مستند:آیه۱۷تا۲۹سوره ص "... وَاذکُرعَبدَنا داوُدَ ذَاالْایدِ اِنَّهُ اَوّابٌ...وَآتَیناهُ الْحِکمَهَ وَفَصلَ الْخِطابِ ...." المیزان ج۳۳ص۳۰۳

« تو بر آنچه می گویند صبر کن!

و به یاد آر بنده صالح ما داود را که نیرومند و اوّاب بود،

ما کوه ها را مسخر او کردیم که صبح و شام در تسبیح با او دمساز باشند،

و نیز مرغان دسته جمعی را که همه به سوی او رجوع می کردند،

و ما پایه های ملك او را محکم کردیم،

و او را حکمت و " فصل خطاب" دادیم! »

حضرت داود در تسبیح خدای تعالی مردی نیرومند بود، و خدا را تسبیح می کرد، و کوهها و مرغان با او همصدا می شدند، و نیز مردی نیرومند در سلطنت، نیرومند در علم، و نیرومند در جنگ بود، و همان کسی است که جالوت را به قتل رسانید.

تأئید خدای تعالی از داود علیه السلام به این نبوده که کوهها و مرغان را تسبیح گوی کند، چون تسبیح اختصاص به این دو موجود ندارد، و تمامی موجودات عالم تسبیح گوی اویند، تأئید خدای تعالی از این بابت بوده که تسبیح آنها را موافق و هماهنگ تسبیح داود کرده است، و صدای تسبیح آنها را به گوش وی و به گوش مردم می رسانیده است. البته تسبیح آنها به لسان قال بوده است، نه به زبان حال.

" فصل الخطاب" بخشیدن به داود به معنی آن است که انسان قدرت تجزیه و تحلیل یک کلام را داشته باشد، و بتواند یک کلام را تکه تکه کرده و حق آن را از باطلش جدا کند، و این معنا با قضاوت صحیح در بین دو طرف دعوی نیز منطبق است.

### موضوع قضاوت داود در قرآن

قرآن کریم موضوع قضاوت داود علیه السلام را چنین شرح می کند:

-ای محمد! آیا این خبر به تو رسیده،

که قومی متخاصم از دیوار محراب داود بالا رفتند؟

این قوم داخل شدند بر داود، در حالی که آن جناب در محرابش بود، و این قوم از راه معمولی و عادی بر او درنیامدند، بلکه به بام دیوار محراب شدند و از آنجا به داود در آمدند، و به همین جهت داود از ورود آنها به فزع و وحشت افتاد چون بدون اجازه و از راه غیر عادی وارد شده بودند.

وقتی دیدند که داود به فزع افتاد، خواستند او را دلخوش و آرام سازند و فزعش را تسکین دهند، لذا گفتند:

-مترس! ما دو خصمیم بین ما حکم کن که بحق باشد،

و در حکم کردنت جور مکن،

و ما را به راه وسط و طریق عدل راه بنما !

( منظور دو نفر دشمن نیست بلکه دو طایفه متخاصم، یا دو فرد از دو طایفه هستند که بعضی بر بعض دیگر ظلم کرده اند،)

یکی گفت:

-این برادر من است که نود و نه گوسفند دارد و من یک گوسفند دارم. او می گوید که این یک گوسفندت را در تحت کفالت من قرار بده، و در این کلامش مرا مغلوب هم می کند.

داود گفت:

-او در این سخن که گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد، به تو ظلم می کند و بسیاری از شریکان هستند که بعضی بر بعضی دیگر ستم می کنند، مگر کسانی که ایمان دارند و عمل صالح می کنند، که این دسته بسیار کمند!

این آیه شریفه پاسخی است که داود علیه السلام به مسئله آن قوم داده است . و بعید نیست که پاسخ او حکم تقدیری بوده است، چون اگر چنین نبود جا داشت از طرف مقابل هم بخواهد تا دعوی خود را شرح دهد، بعداً بین آن دو قضاوت کند.

ممکن است داود"ع" از قرائنی اطلاع داشته است که صاحب نود و نه گوسفند محق است و حق دارد آن یک گوسفند را از دیگری طلب کند و لکن از آنجا که صاحب یک گوسفند سخن خود را طوری آورد که رحمت و عطوفت داود را برانگیخت، لذا بدین پاسخ مبادرت کرد که اگر این طور باشد که تو می گوئی او به تو ستم کرده است.

## امتحان داود "ع"

« داود بدانست که این واقعه امتحانی بوده است،

که ما وی را با آن بیازمودیم،

و فهمید که در طریق قضاوت خطا رفته است،

پس از پروردگار خود طلب آمرزش کرد

و از آن چه از او سر زده بود بی درنگ به حالت رکوع درآمد،

و توبه کرد. »

اکثر مفسرین به تبع روایات گفته اند که این قوم که به مخاصمه بر داود درآمده اند، ملائکه خدا بوده اند و خدا آنان را به سوی وی فرستاد تا امتحانش کند، خصوصیات این داستان دلالت می کند بر این که این واقعه، یک واقعه طبیعی( هرچند به صورت ملائکه) نبوده است، چون اگر طبیعی بود باید آن اشخاص که انسان بوده اند یا ملک، از راه طبیعی بر داود وارد می شدند، نه از راه دیوار، و نیز با اطلاع وارد می شدند، نه به طوریکه او را دچار فزع کنند.

و دیگر اینکه اگر امر عادی بود، داود از کجا فهمید که جریان صحنه ای بوده برای امتحان او.

از جمله «... پس در بین مردم بحق داوری کن، و پیروی هوای نفس مکن! » بر می آید که خدای تعالی او را با این صحنه بیازموده است تا راه داوری را به او یاد دهد، و او را در خلافت و حکمرانی در بین مردم استاد سازد.

همه اینها تأئید می کنند این احتمال را که هم مراجعه کنندگان به او ملائکه بوده اند و هم به صورت مردانی از جنس بشر ممثل شده بودند.

در نتیجه این احتمال قوی به نظر می رسد که واقعه نامبرده چیزی بیش از یک تمثل نظیر رؤیا نبوده است، که در آن حالت افرادی را دیده که از دیوار محراب بالاـ آمدند، و به ناگهانی بر او در آمده و یکی گفته است: من یک میش دارم و این دیگری نود و نه میش دارد، تازه می خواهد یک میش مرا هم بگیرد، و در آن حالت به صاحب یک میش گفته است: رفیق تو به تو ظلم می کند...تا آخر داستان .

پس اگر سخن داود به فرضی که حکم رسمی و قطعی او بوده باشد - در حقیقت حکمی است در ظرف تمثل، همچنانکه اگر این صحنه را در خواب دیده بود، و در آن عالم حکمی بر خلاف کرده بود، گناه شمرده نمی شد. حکم در عالم تمثل هم گناه و خلاف نیست، چون عالم تمثل هم مانند عالم خواب عالم تکلیف نیست، و تکلیف ظرفش تنها در عالم مشهود بیداری است، که عالم ماده است، و در عالم مشهود و واقعی نه کسی به داود مراجعه کرد و نه میشی در کار بود، و نه میش هائی، پس خطای داود خطای در عالم تمثل بوده که آنجا تکلیف نیست، مانند خطای آدم "ع" در بهشت که قبل از ورود به زمین و نزول تکلیف به صورت قوانین شریعتی و دینی، انجام شده است.

همه این حرف ها را بدان خاطر زدیم که خواننده عزیز متوجه باشد که ساحت مقدس داود"ع" منزه از نافرمانی خداست، و چه خود خدای تعالی آن جناب را " خلیفه

خود " خوانده است!

دلیل بر این که بایـد کلام داود "ع" را فرضـی گرفت این است که عقل و نقل حکم می کنند بر این که انبیاء علیهم السـلام به عصمت خدائی معصوم از گناه و خطا هستند، چه بزرگ آنها و چه کوچک آنها !

علاـوه بر اینکه خـدای سـبحان در خصوص داود علیه السـلام قبلاًـ تصـریح کرده بود به این که حکمت و فصـل خطـابش داده است.

## مفهوم خلافت داود"ع" در زمین

ظاهر کلمه خلافت این است که مراد به آن خلافت خـدائی باشـد و در نتیجه با خلافتی که در موقع خلق آدم"ع" فرمود: « اِنّی جاعِلٌ فی اْلاَـرضِ خَلیفَهً » منطبق است. و یکی از شـئون خلافت این است که صـفات و اعمال مسـتخلف را نشان دهـد و آئینه صفات او باشـد، و کار او را بکنـد، پس در نتیجه خلیفه خـدا در زمین بایـد متخلق به اخلاق خـدا باشـد، و آنچه خدا اراده می کنـد او اراده کنـد، و آنچه خـدا حکم می کنـد او همان حکم را کنـد و چون خـدا همواره بحق حکم می کنـد – وَاللهُ یَقضـی بِاْلحَق – او نیز جز بحق حکم نکند، و جز راه خدا راهی نرود، و از آن راه تجاوز و تعدی نکند!

و به همین جهت است که می بینیم در آیه مورد بحث، حکم کردن بحق را نتیجه و فرع آن خلافت قرار داده، و این خود مؤید آن است که مراد به جعـل خلاـفت این نیست که شـأن و مقـام خلافت به او داده باشـد بلکه مراد این است که شأنیتی را که به حکم « و آتَینـاهُ الحِکمَهَ وَ فَصـلَ الخِطاب، » قبلًا به او داده بود، به فعلیت برسانـد، و عرصه بروز و ظهور آن را به او بدهـد. می فرماید:

« ای داود! ما تو را جانشین خود در زمین کردیم !

پس بین مردم بحق داوری کن!

و به دنبال هوای نفس مرو! که از راه خدا به بیراهه می کشد،

و معلوم است کسانی که از راه خدا به بیراهه می روند عذابی سخت دارند

به جرم این که روز حساب را از یاد بردند! »

در این آیه شـریفه دلالتی هست بر این که هیچ ضـلالتی از راه خدا، و یا هیچ معصـیتی از معاصی، منفک از نسیان روز حساب نیست.

می فرماید:

« در داوری بین مردم پیروی هوای نفس مکن که از حق گمراهت می کند، حقی که همان راه خداست.»

در نتیجه می فهماند که سبیل و راه خدا " حق " است، و دلیل این که از پیروی هوای نفس نهی می کند این است که این کار باعث می شود انسان از روز حساب غافل شود، و عذاب شدید روز قیامت را فراموش کند. منظور از فراموش کردن آن، بی اعتنائی به امر آن است.

سپس می فرماید:

« و آنها پنداشتند که ما آسمان و زمین را به باطل آفریدیم؟

و حال آنکه چنین نبود،

و این پندار کسانی است که کفر ورزیدند.

پس وای بر کافران از آتش !

-ویا پنداشتند که ما با آنهائی که ایمان آورده و عمل صالح کردند، و آنهائی که در زمین فساد انگیختند یک جور معامله می کنیم؟

-و یا متقین و فجّار را به یک چوب می رانیم؟

این کتابی است که ما به سوی تو ( ای محمد!) نازلش کردیم،

تا در آیات آن تدبر کنند،

و در نتیجه خردمندان متذکر شوند! »

(۱)

### در زبور داود چه نوشته بود ؟

... بالاخره تاریخ این زمین به کجا خواهد رسید؟

و چه گروهی نهایتاً صاحب و حاکم بر زمین خواهد شد؟

این سؤالی است که قرآن مجید از آن به طور پیشگوئی سخن رانده و چنین فرموده است:

« در زبور از پی آن کتاب چنین نوشتیم:

---

۱- مستند:آیه۱۰۵سوره انبیاء"وَ لَقَد کَتَبنا فی الزَّبورِ مِن بَعدِ الذِّکر اَنَّ الاَرضَ یَرِثُها عِبادی الصّالِحوُنَ !" المیزان ج۲۸ص۱۸۵

زمین را بندگان صالح من،

به ارث می برند ! »

ظاهراً مراد از زبور آن کتابی است که به حضرت داود علیه السلام نازل شده است، چه در جای دیگر قرآن کریم نیز آن را بدین نام اسم برده و فرموده است:

-و به داود زبور را دادیم !

منظور از این که « زمین را عباد صالح به ارث خواهند برد، » این است که سلطنت بر منافع از دیگران به صالحان منتقل می شود، و برکات زندگی در زمین مختص ایشان شود، و این برکات یا دنیائی است که بر می گردد به تمتع صالحان از حیات دنیوی که در ا ین صورت خلاصه مفاد آیه این می شود که:

-به زودی زمین از لوث شرک و گناه پاک می گردد،

و یک جامعه بشری صالح که خدای را بندگی کنند،

و به وی شرک نورزند،

در آن زندگی کنند.

در سوره نور می فرماید:

-خدا به آن عده از شما که ایمان آورده و عمل صالح کردند،

وعده داده که به زودی ایشان را جانشین دیگران در زمین کند...

تا آنجا که می فرماید:

-تا مرا بپرستند و چیزی شریک من قرار ندهند!

اگر منظور از این برکات اخروی است که عبارت است از مقامات قربی که در دنیا برای خود کسب کرده اند، چون این مقامات هم از برکات حیات زمینی است هرچند که خودش از نعیم آخرت است!

همچنین حکایت اهل بهشت است که می گویند:

« حمد خدای را که زمین را به ما ارث داد تا هرجا از بهشت را که بخواهیم برای خود انتخاب کنیم. » ( زمر ۷۴)

« ایشان هستند وارثان !

یعنی همان هائی که فردوس برین را ارث می برند.» (مؤمنون ۱۱)

آیه مورد بحث معلوم می شود که بحث خاص به یکی از دو وراثت دنیائی و

آخرتی نیست بلکه هردو را شامل می شود.

(۱)

## نعمت های اعطائی به داود و سلیمان

این آیات به پاره ای از داستانهای داود و سلیمان"ع" و نعمت هائی را که به ایشان موهبت فرموده بود، اشاره می کند و می فرماید که چگونه کوه ها و مرغان را برای داود مسخر کردیم و آهن را در دستش نرم ساختیم.

سپس به سرگذشت سلیمان "ع" اشاره کرده و. می فرماید که چگونه باد را در فرمان سلیمان در آوردیم که تا شعاع یک ماه از هر طرف به دستور او و با اجازه او می وزید.

و جن را برایش مسخر کردیم تا هرچه او می خواست از محراب ها و تمثال ها و غیر آن برایش می ساختند.

آنگاه خدای تعالی داود و سلیمان را دستور می دهد به این که به شکرانه این مواهب عمل صالح کنند، و آن دو بندگانی شکور بودند.

سپس به داستان سباء اشاره می کند که خدا به آنان دو تا باغ در دو طرف راست و چپ شهر داده بود تا با عواید آنها زندگی مرفهی داشته باشند. ولی آنان به جای شکرانه خدا، نعمت او را کفران کردند، و از ادای شکرش سر باز زدند، و خداوند سبحان سیل عرم را به سویشان گسیل داشت، و در نتیجه دو قسمت از باغستانهای راست و چپ محل از بین رفتند و در نتیجه مایه آبادی محل شان از بین رفت، و خود مردم آن چنان متفرق شدند که اثری از ایشان نماند و تنها قصه هائی از آنان به جای ماند!

همه اینها به خاطر کفران نعمت و اعراض از شکر خدا بود و خدا جز مردم کفران پیشه را کیفر نمی کند!

آیات چنین آغاز می شود:

« و به تحقیق داود را از ناحیه خود فضلی دادیم،

( وآن این بود که به کوه ها و مرغان گفتیم:)

- ای کوه ها، ای مرغان، با او همصدا شوید!

- و آهن را هم برایش نرم کردیم.

( و بدو گفتیم با این آهن نرم شده، ) زره بباف،

۱- مستند:آیه ۱۰ تا ۲۱ سوره سباء " وَلَقَد آتَینا داوُدَ مِنّا فَضلاً ...!" المیزان ج۳۲ص۲۵۸

و رشته های آن را به یک اندازه ببر،

و عمل صالح کن!

که من به آنچه می کنید، بینایم ! »

قرآن مجید هماهنگ و هم آواز شدن کوه ها ومرغان را با داود علیه السلام چنین بیان فرموده که – ما کوهها را چنان مسخر کردیم که شام و صبح با او تسبیح می گفتند، و نیز مرغان را که همه نزدش جمع شده و می خواندند. (سوره ص آیه ۱۹)

در آیه فوق نیز خطاب به کوه ها و مرغان شده است، و در واقع این است که خداوند با خطاب خود جبال و طیر را مسخر او کرده است و معلوم است که در این معنا جبال و طیر مفعول تسخیرند که با خطاب الهی مسخر او شده اند.

در ادامه می فرماید که ما آهن را هم با همه صلابتش برای او نرم کردیم.

منظور از اینکه فرمود: در بافتن زره تقدیری بگیر! معنایش این است که حلقه های زره را اندازه گیری کن تا باهم مناسب باشند.

و بلافاصله خطاب را برگردانده و فرموده:

« عمل صالح کنید! »

منظور این است که ما به داود گفتیم:

–به شکرانه این نعمت ها تو و قومت باید عمل صالح کنید!

(۱)

## دعای مشترک داود و سلیمان

قرآن مجید دعا و ثنائی را از حضرت داود و سلیمان علیهماالسلام نقل می فرماید که در آن وجه ادبی را که آن دو بزرگوار در این حمد و شکر خود به کار برده اند، کاملاً مشهود است. در آیه ۱۵ سوره نمل می فرماید:

« ما به داود و سلیمان علمی دادیم،

آن دو گفتند:

– سپاس خدائی را که مارا بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری داد!»

وجه ادبی را که آن دو بزرگوار در این حمد و شکر خود به کار برده اند و فضیلت

---

۱- مستند:آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ص۱۵۳

علم خود را به خداوند نسبت داده اند روشن است، چه مثل مردم بی ایمان علم خود را به خود نسبت ندادند، برخلاف آنچه قارون این اشتباه را مرتکب شد و در پاسخ قومش که او را نصیحت کردند که به مال و ثروت خود نبالد، گفت:

-مگر جز این است که این ثروت و اموال را با علمی که نزد خود داشتم، جمع آوری کرده ام!

(قصص ۷۸)

قرآن کریم این صفت رذیله را از اقوام دیگری نیز نقل فرموده است:

-پس وقتی پیامبرانشان با معجزات روشن سوی آنها آمدند، آنها زیر بار نرفته و به علم خود غرّه شدند، و در نتیجه جزای استهزایشان بر آنان تحقق یافت! ( مؤمن ۸۳)

بیان داود و سلیمان "ع" و نشان دادن علمی را که در نزد خود داشتند نباید حمل بر خودستائی و تکبر آنان کرد، زیرا آن دو بزرگوار ذکر نعمت خداوندی را می کردند که به آنان ارزانی فرموده است، و حق هم همین بوده است، زیرا سلیمان و داود"ع" بر بسیاری از مؤمنین فضیلت داشته اند.

طلب فضیلت از خدای تعالی صفت مذموم نیست، بلکه بلندی طبع و علو همتی است که خداوند آن را تأئید کرده و فرموده:

« کسانی که می گویند: پروردگارا ... و ما را برای مردم با تقوی امام و پیشوا قرار بده ! » ( فرقان۷۴)

## سلیمان نبی و سلطنت استثنائی او

### اشاره

مستند: بحث تاریخی و قرآنی المیزان ج۳۰ص۲۹۲

**خلاصه سرگذشت و شخصیت سلیمان"ع"**

آنچه در قرآن کریم از تاریخ زندگی حضرت سلیمان علیه السلام آمده اجمالی است در چند سوره، ولی چیزی که هست دقت در همان مختصر آدمی را به همه سرگذشت او و مظاهر شخصیت شریفش راهنمائی می کند:

۱- اول این که آن جناب فرزند و وارث داود علیه السلام بوده که در این باره قرآن کریم می فرماید:

« ما سلیمان را به داود دادیم. » (ص ۳۰)

و« سلیمان از داود ارث برد.» (نحل ۱۶)

۲- دوم اینکه خدای تعالی ملکی عظیم به او داد و جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد، و زبان مرغان را به او آموخت که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است. (بقره ۱۰۲، انبیاء ۸۱، نمل ۱۶تا ۱۸، سباء ۱۲ و۱۳، ص ۳۵ تا ۳۹)

۳- سوم آن که به مسئله انداختن جسد بر روی تخت وی اشاره می کند. ( ص۳۳)

۴- چهارم آیات مربوط به عرضه " صافنات جیاد " بر وی است. (ص ۳ تا ۳۳)

۵- پنجم آیاتی است که بر مسئله داوری او در مسئله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته است.(انبیاء ۷۸و ۷۹)

۶- ششم اشاره به داستان مورچه است. ( انبیاء ۱۸و۱۹)

۷- هفتم آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سباء است. ( نمل ۲۰ تا۴۴ )

۸- هشتم آیه مربوط به کیفیت درگذشت سلیمان "ع" است. ( سباء ۱۴)

در قرآن کریم در شانزده مورد نام حضرت سلیمان علیه السلام را آورده و ثنای بسیاری از او گفته و او را " بنده" و " اوّاب" خوانده و به علم و حکمتش ستوده و اورا از انبیاء مهدی و راه یافته نامیده است.

## سرگذشت سلیمان در تورات

در تورات داستان سلیمان علیه السلام در کتاب ملوك اول اصحاح دهم آمده است، و بسیار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملکش، و وفور ثروتش، و بلوغ حکمتش سخن گفته است، و لکن از داستانهای آن حضرت که در قرآن ذکر شده، جز همین مقدار نیامده که وقتی ملکه سباء خبر سلیمان را شنید و فهمید که معبدی در اورشلیم ساخته، و او مردی است که حکمت داده شده است، بار سفر بست و نزدش آمد و هدایائی بسیار آورد، و او را دیدار کرد و مسائل بسیاری به عنوان امتحان از او پرسید، و جواب شنید، آنگاه برگشت.

"عهد عتیق" بعداز آن همه ثنا که برای سلیمان کرده در آخر اسائه ادب به وی نموده و گفته که وی در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستی دست برداشت و به بت پرستی گرائید و برای بت ها سجده کرد، بتهائی که بعضی از زنانش داشتند و آنها را می پرستیدند.( اصحاح یازدهم و دوازدهم کتاب سموئیل دوم)

و نیز می گوید: مادر سلیمان اول زن اوریای جنی بود. پدر سلیمان عاشق شد و با او زنا کرد، و از همان زنا فرزندی حامله شد، لاجرم داود از ترس رسوائی نقشه کشید تا هرچه زودتر اوریا را سر به نیست کند و همسرش را بگیرد، و همین کار را کرد و بعد از کشته شدن اوریا در پاره ای از جنگها همسرش را به اندرون خانه و نزد سایر زنان خود برد و در آنجا نیز حامله شد و سلیمان را به دنیا آورد.

ولی قرآن کریم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت می داند، همچنانکه

ساحت سایر انبیاء را منزه می داند، و بر هدایت و عصمت آنان تصریح می کند، و در خصوص سلیمان می فرماید:

« سلیمان کافر نشد! » (بقره ۱۰۲)

و نیز ساحتش را از این که از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حکایت کرده که در دعایش بعد از سخن مورچه گفت:

« پروردگارا مرا به شکر نعمت ها که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی داشتی ملهم فرما ! » ( نمل ۱۹)

از این دعا برمی آید که پدر و مادر او از اهل صراط مستقیمی بوده اند که خداوند سبحان بر آنان انعام کرده است، یعنی از نبیّین و صدّیقین و شهدا و صالحین!

## سلیمان"ع" در اخبار و قصه ها

اخباری که در قصص آن جناب، و مخصوصاً در داستان هدهد و دنباله آن آمده بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظایر آن در اساطیر و افسانه های خرافی کمتر دیده می شود. مطالبی که عقل سلیم نمی تواند آن را بپذیرد، و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می کند، و بیشتر آنها مبالغه هائی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است.

و این قصه پردازان مبالغه را به جائی رسانده اند که گفته اند: سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفتصد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و وحش و طیور لشکریانش بودند، و او در پایتخت خود سیصد هزار کرسی نصب می کرد که بر هر کرسی یک پیغمبر می نشست، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امراء انس و جن روی آنها می نشستند و می رفتند. و مادر ملکه سباء از جن بوده است، و لذا پاهای ملکه چون پای خران سم داشته است، و به همین جهت با جامه بلند خود آن را از مردم می پوشانید، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود، این رازش فاش گردید. در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده اند که گفته اند: در قلمرو کشور او چهارصد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهارصد هزار نظامی بود و وی سیصد وزیر داشته که مملکتش را اداره می کردند، و دوازده هزار سرلشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته است.

و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیرقابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم مگر آنکه بگوئیم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم، و اگر از خوانندگان عزیز

کسی بخواهد به آنها دست یابد باید به کتب جامع حدیث چون درمنثور، عرایس، بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید!

(۱)

## تاریخ پیامبری سلیمان وعجایب سلطنت او

قرآن مجید در سوره نمل قسمتی از تاریخ پیامبری داود و سلیمان"ع" را بیان و عجایب اخبار سلیمان و سلطنتی را که خدای تعالی به وی داده بود، ذکر می کند:

« ما داود و سلیمان را علمی دادیم،

و آن دو گفتند:

- سپاس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خویش برتری داد!»

در این آیه نخست از پدر و پسر هردو یاد می کند وآنگاه موضوع سخن را منحصر می کند به شرح وقایع زندگی حضرت سلیمان علیه السلام.

در اینجا علمی را که به داود و سلیمان داده بود به صورت نکره ذکر فرمود تا اشاره ای باشد به عظمت و اهمیت امر آن. در جای دیگر قرآن علم داود را جداگانه ذکر کرده و فرموده است:

« به داود، حکمت و علم داوری دادیم.» ( ص ۲۰)

و علم سلیمان را به صورت دیگری مطرح کرده و فرموده:

« ما حکمت را به سلیمان تفهیم کردیم،

و هریک از انبیاء را حکمی و علمی دادیم. » ( انبیاء ۷۹)

سپس قرآن کریم جمله ای را از آن دو نقل می کند که خدا را سپاس می دارند بر این که آنها را بر بسیاری از مؤمنان برتری بخشیده است.

مراد به این برتری، برتری به علم است و یا برتری به همه مواهبی است که خدای تعالی به آن جنابان اختصاص داده بود، مانند:

تسخیر کوهها و مرغان، و نرم شدن آهن برای داود،

همچنین ملکی را که خدا به او ارزانی داشته بود.

و سلطنت معروف سلیمان علیه السلام،

---

۱- مستند: آیه۱۵تا۴۴سوره نمل " وَلَقَد آتَینا داوُدَ وَ سُلَیمانَ عِلماً وَ .... " المیزان ج۳۰ص۲۵۸

تسخیر جن و حیوانات وحشی و مرغان،

همچنین تسخیر باد برای او،

و دانستن زبان حیوانات.

این آیه به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضیل الهی است.

## سلیمان"ع" و علم منطق الطیر

سلیمان"ع" مال و ملک را از داود"ع" به ارث برد. جهت یادآوری برتری هائی که خداوند به او و پدرش داده بود به مردم گفت:

-ای مردم ما زبان پرندگان آموخته ایم،

و خدای تعالی از همه چیز به ما نعمت داده است!

منطق الطیر یا زبان پرندگان عبارت است از هر طریقی که مرغان به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می کنند. تا آنجا که از تحقیق درباره حیوانات به دست آمده معلوم شده است که هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لااقل هر نوعی که صوتهائی ساده - و بدون ترکیب - دارند، که در موارد خاصی که به هم می رسند و یا باهم هستند، سر می دهند.

مثلاً هنگامی که غریزه جنسی شان به هیجان می آید یک نوع، و هنگامی که می خواهند بر یکدیگر غلبه کنند جوری دیگر، و هنگام ترس طوری، و هنگام التماس و استغاثه به دیگران طوری دیگر این صدا ها را سر می دهند.

البته این صداهای مختلف در مواقع مختلف مختص به مرغان نیست بلکه سایر حیوانات نیز دارند، چیزی که هست مسلماً منظور از منطق الطیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست بلکه معنائی است دقیق تر و وسیع تر از آن، زیرا-

۱-سلیمان از نعمتی صحبت می کند که اختصاص به او داشت و سایر مردم را چنین وسعی نبود که بدان دست یابند، ولی معنای ظاهری منطق الطیر قابل فهم دیگران هم هست.

۲-صحبتی که بین سلیمان و هدهد می گذرد متضمن معارف عالیه ای است که در وسع صداهای ظاهری هدهد نیست، زیرا هدهد در کلام خود ذکر خدای سبحان و وحدانیت او و قدرتش و علم و ربوبیتش و عرش عظیم اش

را می کند.

۳- در این بحث با سلیمان صحبت از پادشاه سباء و تخت او، و این که آن پادشاه زن بود، و قوم او برای آفتاب سجده می کردند، آمده است. همچنین سلیمان به او مطالبی می گوید که به سباء برود و نامه او را ببرد و نزد آنها بیندازد و بعد بنشیند و ببیند که چه می گویند.

برهیچ دانشمندی که در معانی تعمق داشته باشد، پوشیده نیست، وقوفی که به اینهمه مطالب عمیق و معارف دارای اصول ریشه دار علمی می یابند منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است که چند صدای ساده هدهد نمی تواند قالب آنها باشد.

علاوه بر این هیچ دلیلی نداریم بر این که هر صدائی که حیوان در نطق مخصوص خود یا در صداهای مخصوصش از خود سر می دهد حس ما می تواند آن را درک کند و تمیز دهد، به شهادت این که یکی از نطق هائی که سلیمان آن را می شناخت سخنانی است که قرآن در آیات بعد، از یک مورچه حکایت کرده است و حال آنکه این حیوان صدائی که به گوش ما برسد، ندارد، و نیز به شهادت کشفی که اخیراً علمای طبیعی امروزه کرده اند که اصولاً ساختمان گوش انسان طوری است که تنها صداهائی مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می شنود، و آن ارتعاشی است که در ثانیه کمتر از شانزده و بیشتر از سی دو هزار نباشد، که اگر ارتعاش جسمی کمتر از آن و یا بیشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوائی انسان از شنیدن آن عاجز است، ولی معلوم نیست که حس شنوائی سایر حیوانات نیز عاجز از شنیدن آن باشد، ممکن است آنچه ما نمی شنویم، بعضی از آنهارا سایر حیوانات بشنوند.

دانشمندان حیوان شناس هم به عجایبی از فهم دقیق و درک لطیف پاره ای از حیوانات مانند: اسب و سگ و میمون و خرس و زنبور و مورچه و غیر آن برخورده اند که نظیر آنها را در اکثر افراد آدمیان ندیده اند.

پس، از آنچه گذشت روشن شد و از ظاهر سیاق هم بر می آید که برای مرغان منطقی است که خدای سبحان علم آن را تنها به سلیمان"ع" داده بود، و این که بعضی از مفسرین گفته اند که نطق مرغان معجزه ای برای سلیمان بود وگرنه خود مرغان هیچ یک زبان و نطق ندارند، حرف صحیحی نیست!

(۱)

## نوع نعمت های اعطائی به سلیمان"ع"

در بیان جمله ای از قول سلیمان"ع" درقرآن مجید در مورد نعمت های اعطائی پروردگارش به او که گفت:

« خدای تعالی از هر چیزی به ما عطائی داده است! »

می توان گفت که هرچند عبارت « از هر چیزی » شامل تمامی موجوداتی می شود که ممکن است وجودش فرض شود، لکن از آنجائی که مقام آن جناب مقام حدیث به نعمت بوده لاجرم مقصودش از "هر چیز" تنها هر چیزی است که اگر به آدمی داده شود، می تواند از آن متنعم شود، نه هر چیز، لذا در آیه شریفه کلمه هر چیز مقید می شود به آن گونه نعمت ها، مانند: علم، نبوت، ملک، حکم ( یعنی قدرت بر داوری صحیح، ) و سایر نعمت های مادی و معنوی.

حضرت سلیمان در پایان این جمله شکر خدا را با این عبارت بیان می کند که :

-همه اینها فضلی است آشکار از جانب خدا !

خدای تعالی در مورد فضلی که در حق سلیمان علیه السلام کرده، فرموده:

-ما برای سلیمان باد را در شعاع یک ماه راهی که انسانها طی می کنند، مسخر کردیم، به طوری که مسیر آن از اول روز تا ظهر آن یک ماه باشد، و از ظهر تا عصرش هم یک ماه باشد، و در نتیجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طی کند.

ضمناً از امکاناتی که در اختیار سلیمان "ع" قرار داده شده بود این بود که خدا می فرماید:

-ما معدن مس را مانند آب روان برای او جاری و روان کردیم.

درباره خدماتی که جن برای سلیمان می کرد، درآیه چنین فرموده است:

-جمعی از جن بوده اند - که نزد او و به اذن پروردگار او کار می کردند، چون خدا آنها را مسخر وی کرده بود.

-و هریک از آنها که از امر ما منحرف می شد از عذابی سوزان به وی

---

۱- مستند: آیه ۱۶ سوره نمل " ... وَ اوُتینا مِن کُلِّ شَیءٍ .... " المیزان ج ۳۰ص۲۶۴

می چشاندیم،

-برای سلیمان هرچه می خواست: از محراب ها، تمثال ها، کاسه هائی چون حوض و دیگ های ثابت در زمین، درست می کردند.

( البته از ظاهر الفاظ آیه بر می آید که همه جن مسخر سلیمان نبودند بلکه طوایفی از آنها در خدمت او بودند.)

خداوند سبحان آنگاه خطاب به آل داود می فرماید:

-ای آل داود، شکر بگزارید !

و بندگان شکر گزار من اندکند. (آیه ۱۱تا۱۳ سوره سبا – المیزان ج ۳۲ ص ۲۵۸ )

(۱)

### امتحان سلیمان و اعطای سلطنت بی رقیب

قرآن کریم مقدمه اعطای سلطنت بی رقیب بر سلیمان "ع" را آزمایش او، و درخواست او معرفی می کند که خدای تعالی در قبال آن او را چنین سلطنتی ارزانی داشت:

« ما سلیمان را بیازمودیم،

و جسد بی جانی را بر تختش افکندیم،

پس به سوی ما متوجه شد، و گفت:

-پروردگارا مرا بیامرز !

-و سلطنتی اعطایم کن که سزاوار احدی بعد از من نباشد!

- و تو به درستی که عطابخش هستی ! »

آنچه به طور کلی از میان اقوال و روایات می توان پذیرفت این است که جسد مورد بحث جنازه کودکی بود که خدا آن را بر تخت سلیمان افکند.

در جمله « ثُمَّ اَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرلی ...! » اِشعار و بلکه دلالت است براینکه سلیمان"ع" از آن جسد امیدها داشته، و یا ایده آل او در راه خدا بوده است که خدا اورا قبض روح نموده و جسد بی جانش را بر تخت سلیمان"ع" انداخته تا او بدین وسیله

۱- مستند: آیه۳۴ تا ۴۰ سوره ص " وَلَقَد فَتَنّا سُلَیمانَ وَ.... " المیزان ج ۳۳ ص۳۲۶

متنبه گردد و امور را به خود خدا واگذار کند و تسلیم او شود.

از ظاهر سیاق آیه « پروردگارا مرا بیامرز و سلطنتی عطایم کن که ....» برمی آید این استغفار مربوط به آیه قبلی و انداختن جسد بر کرسی سلیمان است.

پس از آن که سلیمان درخواست خود در مورد اعطای سلطنت بی رقیب را کرد خداوند متعال فرمود:

« پس ما به او سلطنتی دادیم که دامنه اش حتی باد را هم در بر گرفت،

و باد هرجا که او می خواست بوزد به نرمی می وزید،

و نیز شیطانها را برایش رام کردیم، البته تمامی شیطانهائی که هنری داشتند، بنّا یا غوّاص بودند، و اما بقیه آنها را که جز شرارت هنری نداشتند همه را در غل و زنجیر کردیم تا مزاحم سلطنت او نباشند. »

در آیات فوق خداوند سبحان نتیجه درخواست سلیمان "ع" را بیان می کند و از استجابت آن درخواست خبر می دهد، و ملکی را که سزاوار احدی بعد از او نباشد، توصیف می کند، آن ملکی است که دامنه اش حتی باد و جن را هم فراگرفته است و آن دو نیز مسخر او شدند.

باد به هرجا که سلیمان می خواست می وزید، و بر طبق خواست او به آسانی جریان می یافت. ضمناً شیطانهای جنی را نیز خدا بر سلیمان مسخر کرد تا هر یک از آنها که کار بنّائی را می دانستند برایش بنّائی می کردند و هریک که غواصی بلد بودند برایش در دریا ها غواصی می کردند و لؤلؤ و سایر منافع دریائی را برایش استخراج می کردند.

سایر طبقات جن را نیز مسخر او کرده بود تا همه را غل و زنجیر کند و از شرشان راحت باشد.

در پایان آیه خدای تعالی می فرماید:

« این سلطنت را که ما به تو دادیم عطای ما بود،

عطائی بی حساب،

عطای ما حساب و اندازه ندارد،

که اگر تو از آن زیاد بذل و بخشش کنی، کم شود، نه !

پس هرچه می خواهی بذل و بخشش بکنی تأثیری در کم شدن عطای ما ندارد،

و از هر که بخواهی دریغ کن!

عطای ما بی حساب است!

و به راستی او در درگاه ما تقربی و سرانجامی نیک دارد! »

(۱)

## سلیمان، بهترین بنده خدا، و ماجرای رژه اسبان

این آیات راجع به دومین داستان از قصص بندگان اوّاب است که خدای تعالی آن را برای پیامبر گرامی اسلام"ص" بیان کرد و دستور داد به این که صبر پیشه سازد و در هنگام سختی به یاد این داستان بیفتد. می فرماید:

« و ما به داود سلیمان را عطا کردیم،

که چه بنده خوبی بود ! و بسیار به ما رجوع می کرد.

آن هنگام که اسبانی نیک بر او عرضه شد،

و از شدت علاقه به تماشای آنها از نماز اول وقت بازماند،

و خود را ملامت کرد و گفت:

-من علاقه به اسبان را بر یاد خدا ترجیح دادم تا آفتاب از نظرم ناپدید شد، آنها را به من برگردانید!

و چون برگرداندند سر و گردن آنها را نشان کرد تا وقف راه خدا باشند! »

درباره این آیات، مفسرین حرف های مختلفی زده اند، وحتی برخی گفته اند که سروگردن آنها را زد چون او را از نماز غافل کرده بودند، ولی این تفسیرها صحیح نیست.

معنی آیه این است که گفت:

-من آن قدر به اسب علاقه مندم که وقتی اسبان را بر من عرضه کردند و نماز از یادم رفت، تا وقتش فوت شد و خورشید غروب کرد.

البته باید دانست که علاقه سلیمان به اسبان علاقه برای خدا بوده و علاقه به خدا او را علاقمند به اسبان می کرد، چون می خواست آنها را برای جهاد در راه خدا تربیت کند. پس رفتنش برای عرضه اسبان به او، خود عبادت است. پس در حقیقت

عبادتی اورا از عبادتی دیگر باز داشته است. چیزی که هست نماز در نظر وی مهم تر از آن

---

۱- مستند: آیه ۳۰ تا ۴۰ سوره ص " وَ وَهَبنا لِداوُدَ سُلَیمانَ نِعمَ العَبدُ اِنَّهُ اَوّابٌ.... " المیزان ج۳۳ص۳۲۳

عبادت دیگر بوده است.

(۱)

### ترکیب لشکریان حضرت سلیمان

از آیه شریفه بر می آید که سلیمان "ع" لشکرهائی از جن و طیور داشته است که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می کرده اند. وقتی تجمع و گردهم آئی لشکریان او را ترسیم می کند طوری بیان می کند که گویا لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسانها و جن و طیور بوده اند، نه همه جن و انس وطیور روی زمین.

### سلیمان"ع" در دشت مورچگان

وقتی سلیمان و لشکریانش به راه افتادند و بر فراز وادی نمل شدند، مورچه ای به سایر مورچگان خطاب کرد و گفت:

« - یا ایها النمل، هان ای مورچگان !

به درون لانه های خود شوید!

و زنهار که سلیمان و لشکریانش

شما را لگد مال نکنند،

در حالی که توجه نداشته باشند! »

( از این آیه معلوم می شود که همه لشکریان سلیمان روی زمین راه می رفتند.)

سلیمان"ع" چون گفتار مورچه بزرگ را شنید لبهایش به خنده باز شد. این تبسم از شدت سرور و ابتهاجی بود که از شنیدن حرف آن مورچه به سلیمان دست داد که خدا تا چه حد به او انعام فرموده، و کارش را به کجا رسانیده است؟!

نبوت و علم منطق الطیر و سایر حیوانات، ملک و سلطنت، و لشکریانی از جن و انس و طیر به او ارزانی داشته، لذا از خدا درخواست کرد که شکر نعمت هایش را به وی الهام فرماید و موفق اش کند به کارهائی که مایه رضای او باشد.

و به این حد هم اکتفا نکرد بلکه در درخواست خود شکر نعمت هائی را هم که به پدر و مادرش ارزانی داشته، اضافه کرد، چون انعام به پدر و مادر او به یک معنا انعام به

---

۱- مستند: آیه۱۷ سوره نمل " وَ حُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنوُدُهُ مِنَ الجِنِّ وَ الاِنسِ وِالطَّیرِ فَهُم یُوزَعوُنَ.... " المیزان ج ۳۰ص۲۶۵

خود او نیز هست، چون وجود فرزنـد از آن پدر و مادر است، و خدای تعالی نبوت و ملك و حکمت و فصل الخطاب و نعمت هائی دیگر به پـدر او، و همچنین همسـری چون داود و فرزنـدی چون سـلیمان به مادرش ارزانی داشـته، و او را نیز از اهل بیت نبوت قرار داده بود.

(۱)

## دعای سلیمان در وادی مورچگان

قرآن مجید نمونه ای از ادب و آگاهی حضـرت سـلیمان پیامبر گرامی خدا را در ضـمن دعائی که پس از برخورد با مورچگان به درگاه الهی عرضه کرده، نقل فرموده است:

« ... تا آن که گذرشان به وادی مورچگان افتاد،

مورچه ای بانگ در داد که :

- هان ای گروه مورچگان! به لانه های خود درآئید!

تا سلیمان و لشکریانش، ندانسته، پایمالتان نکنند!

از گفتار مورچه خنده بر لبهای سلیمان نشست و عرض کرد:

-پروردگارا !

روزی ام کن و تواضعم بخش تا شکر نعمت هائی را که

بر من و پدرم ارزانی داشتی به جای آورم!

و اعمال صالحه ای را که تو را خشنود سازد انجام دهم!

و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت داخل کن ! » ( نمل ۱۹)

این مورچه با کلام خود سـلیمان را به یاد ملك عظیمی که خـدایش ارزانی داشـته بود انداخت، ملکی که ارکان آن به وسـیله مسـخر بودن باد و جریان آن به امر او، و همچنین مسـخر بودن جن برای او، به طوری که هرچه بخواهد برایش بسازند، و نیز به وسیله علم به زبانهای طیور، پابرجا بود.

آری سلیمان "ع" دارای چنین ملکی بود ولکن این ملك و قدرت، آن طوری که در دلهای ما به صورت شیرین ترین آرزوئی

که ممکن است انسانی بـدان نائل شود، جلوه می کنـد، در دل وی جلوه ای نداشت، و ذلت عبودیت را از یادش نبرد، بلکه در نظرش به صورت نعمتی بود که پروردگارش به او و والدین او انعام نموده و ایشان را به آن اختصاص داده بود.

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج۱۲ ص۱۵۴

این نظریه را از کسی مثل سلیمان، با داشتن چنین سلطنت و قدرتی باید بهترین ادب او نسبت به پروردگارش شمرد، که وقتی متوجه ملک عظیم و سلطنت قاهر خود شد، از پروردگار خود درخواست توفیق عمل صالح کرد.

نخست از پروردگار خود خواست که به وی توفیق ادای شکر نعمتش مرحمت کند و بعد اینکه توفیق عمل صالح دهد، و به صرف عمل صالح قناعت نکرد بلکه آن را مقید کرد به این که باعث رضا و خشنودی پروردگارش باشد، زیرا او جز پروردگار خود هدفی ندارد.

در پایان دعا درخواست توفیق عمل صالح را هم با درخواست صلاح ذاتی تکمیل نمود و عرض کرد:

-پروردگارا ! مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت در آور !

## مادر حضرت سلیمان

از همین کلام حضرت سلیمان که در بالا گفته شد، معلوم می شود که مادر سلیمان"ع" نیز از اهل صراط مستقیم بود، آن اهلی که خدا به ایشان انعام کرده است. ( پس ساحت او مقدس و مبراست از آنچه تورات حاضر به وی نسبت داده است. تورات حاضر - البته نه تورات نازل شده بر حضرت موسی"ع" بلکه توراتی که فعلاً در بین پیروانش است - می گوید: مادر سلیمان زن اوریاء بوده که داود با او زنا کرده و ... سلیمان از او به دنیا آمده است؟؟!! )

اهل صراط مستقیم یکی از چهار طایفه ای هستند که نامشان در سوره نساء آیه ۶۹ آمده است:

« ... کسانی که خداوند به آنان انعام کرده از نبیّین، صدّیقین، شهداء و صالحین ...! »

## تحلیلی بر دعا و درخواست حضرت سلیمان

سلیمان "ع" در دعائی که در بالا ذکر شد، عرض کرد:

-پروردگارا ! مرا الهام کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده ای، سپاس دارم، و عملی شایسته کنم که آن را پسند فرمائی،

و مرا به رحمت خویش در صف بندگان شایسته ات در آر !

این دعا درخواستی است که از درخواست توفیق بر عمل صالح مهمتر و دارای مقامی بلندتر است، برای اینکه توفیق اثرش در اسباب و وسایل خارجی و فراهم شدن آن بر طبق سعادت انسانی است، ولی « ایزاع - الهام» که مورد درخواست آن جناب است عبارت است از دعوت باطنی و این که باطن آدمی، آدمی را به سوی سعادت بخواند.

بعید نیست مراد به « ایزاع - الهام » همان وحی خیراتی باشد که خدای تعالی ابراهیم "ع" را بدان گرامی داشته و در آیه ۷۳ سوره انبیاء از آن چنین خبر داده است:

« و به ایشان فعل خیرات را وحی کردیم ! »

فعل خیرات عبارت است از همان تأئید به روح القدس.

سلیمان علیه السلام در ادامه این دعا می افزاید:

-خدایا مرا از بندگان صالح خود قرار بده !

-وَادخِلنی بِرَحمَتِکَ فی عِبادِکَ الصّالِحینَ !

این " صلاح " از آنجا که درکلام آن حضرت مقید به عمل نشده است تا مراد تنها عمل صالح باشد لذا حمل می شود بر صلاح نفس، در جوهره ذاتش، تا در نتیجه نفس مستعد شود برای قبول هر نوع کرامتی الهی.

و معلوم است که صلاح ذات قدر و منزلتش بلندتر از صلاح عمل است. و چون چنین است، پس اینکه اول درخواست کرد که موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست کرد که صلاح ذاتی اش بدهد، در حقیقت درخواست های خود را درجه بندی کرد و از پائین گرفته به سوی بالاترین درخواستها رفت !

نکته ای که در کلام آن جناب هست، این است که در درخواست عمل صالح خود را دخالت داد، و گفت که من عمل صالح کنم، ولی در صلاح ذات نامی از خود نبرد. این بدان جهت است که هرکس در عمل خود دخالت دارد، گو اینکه اعمال ماهم مخلوق خدایند اما هرچه باشد نسبتی با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات که هیچ چیز آن به دست خود ما نیست، و لذا سلیمان هم صلاح ذات را از پروردگار خود خواست ولی عمل صالح را از او نخواست.

نکته دیگری که در کلام او هست این است که صلاح ذات را به طور صریح سؤال

نکرد و نگفت: « مرا صالح گردان ! » بلکه درخواست کرد که از زمره عباد صالحین قرار دهد تا اشاره کرده باشد به این که من هرچند همه مواهبی که به عباد صالحین دادی می خواهم، اما از همه آن مواهب بیشتر این موهبت را در نظر دارم که آنان را عباد خود قرار دادی و مقام عبودیتشان ارزانی داشتی!

به همین جهت است که خدای تعالی همین سلیمان را در آیه ۳۰ سوره "ص" به وصف عبودیت ستوده و فرموده است:

« نِعمَ العَبد اِنَّهُ اَوّاب - بنده خوبی بود!

چون لایزال به ما مراجعه می کرد! »

(۱)

## وضعیت جن دردوره سلطنت حضرت سلیمان

قرآن کریم درباره سلطنت سلیمان"ع" و انواع قدرت و سلطه و حکومتی که آن حضرت داشت، مطالبی در آیه فوق و در سوره های دیگر بیان فرموده است. از جمله آنان وضعیت طوایف جن و اعمالی است که تحت سلطه آن حضرت انجام می دادند.

مراد از شیطانها در آیه فوق، طایفه ای از جن است. دلیلش این است که می دانیم این طایفه تحت سیطره حضرت سلیمان قرارگرفته و شکنجه می شدند، و آن جناب به وسیله شکنجه آنها را از تولید شر و فسادانگیزی بازداشته بود.

در این باره آیات قرآنی زیر بیانگر این تاریخ است.

« بعضی از شیطانها برایش غواصی می کردند، و به غیر آن اعمالی دیگر نیز انجام می دادند، و ما بدین وسیله آنها را حفظ می کردیم.

همین که جنازه سلیمان، بعد از شکسته شدن عصایش به زمین افتاد، آن وقت " جن" فهمید که اگر علمی به غیب داشت، و می فهمید که سلیمان مدتهاست از دنیا رفته، در این همه مدت زیر شکنجه او نمی ماند، و این همه خواری نمی کشید.»

از این آیه آخری فهمیده می شود که " جن" تحت شکنجه سلیمان "ع" بود.

در آیه مورد بحث و مورد استناد عبارت " واتبعوا " اشاره به آن دسته از یهود

---

۱- مستند: آیه۱۰۲ سوره بقره " وَ اتَّبَعوا ما تَتلوُا الشَّیاطین عَلی مُلکِ سُلَیمانَ.... " المیزان ج۲ ص۲۹

است که بعد از حضرت سلیمان بودند و آنچه را شیطانها در عهد سلیمان"ع" و علیه سلطنت او از سحر به کار می بردند، نسل به نسل به ارث برده، و همچنان در بین مردم به کار می بردند.

(۱)

### هاروت و ماروت، و رواج سحردریهود

قرآن کریم، از نکات مبهم تاریخ یهود، جریان رواج سحر و ساحری در میان این قوم را نقل و چگونگی تحریف یهود از این تاریخ را بیان می کند و نسبت هائی را که به عنوان سحر وساحری به حضرت سلیمان نبی"ع" می دادند، رد می کند.

در ضمن این آیات از آنچه به دو فرشته بابل یعنی " هاروت و ماروت" نازل شده، پرده برداشته و واقعیت ارتباط این دو فرشته با رواج سحر و ساحری در میان بنی اسرائیل را روشن می فرماید.

آیات چنین است:

« یهودیان، آنچه را که شیاطین به نادرست به سلطنت سلیمان نسبت می دادند، پیروی کردند. در حالی که سلیمان با سحر آن سلطنت را به دست نیاورده و کافر نشده بود، و لکن شیطانها بودند که کافر شدند، و سحر را به مردم یاد می دادند.

و نیز یهودیان، آنچه را که بر دو فرشته بابل، هاروت و ماروت، نازل شده بود به نادرستی پیروی می کردند. چون آنها به کسی سحر تعلیم نمی دادند مگر بعد از آنکه زنهار می دادند که ما فتنه و آزمایشیم و مبادا این علم را در موارد نامشروع به کار بندبد و کافر شوید!

ولی یهودیان از آن دو نیز چیزها از این علم گرفتند که با آن میان زن و شوهرها را به هم می زدند، هرچند که جز به اذن خدا به کسی ضرر نمی زدند، ولی این بود که از آن دو چیزهائی آموختند که مایه ضررشان بود، و سودی برایشان نداشت، با اینکه می دانستند کسی که خریدار اینگونه

---

۱- مستند: آیه۱۰۲ سوره بقره " وَ اتَّبَعوا ما تَتلوُا الشَّیاطین عَلی مُلکِ سُلَیمانَ.... " المیزان ج۲ ص۲۷

سحر باشد، آخرتی ندارد، و چه بد بهائی بود که خود را در قبال آن فروختند، اگر می دانستند؟!

و اگر ایمان آورده و تقوی پیشه می کردند مثوبتی نزد خدا داشتند که اگر می فهمیدند از هر چیز دیگری برایشان بهتر بود! »

آیه شریفه می خواهد یکی دیگر از خصایص یهود را بیان کند، و آن متداول شدن سحر در بین آنان است، و این که یهود این عمل خود را مستند به یک یا دو قصه می دانند، که میان خودشان معروف بوده، و در آن دو قصه پای سلیمان پیامبرخدا"ع" و دو ملک به نام " هاروت و ماروت" در میان بوده است.

آیه شریفه می خواهد آن تصور ذهنی را که یهود از این قصه داشتند تخطئه کند و صورت صحیح آن را بیان دارد.

یهود، به طوری که قرآن کریم از این طایفه خبر داده، مردمی هستند اهل تحریف و دست اندازی در معارف و حقایق، که نه خودشان و نه احدی از مردم نمی توانند در داستانهای تاریخی به نقل یهود اعتماد کنند. چون هیچ پروائی از تحریف مطالب ندارند. این رسم و عادت دیرینه یهود است که در معارف دینی در هر لحظه به سوی سخنی و عملی منحرف می شوند که با منافع آنان سازگارتر باشد.

از آیه شریفه برمی آید که سحر در میان یهود امری متداول بوده و آن را به سلیمان نسبت می دادند.

یهود اینگونه وانمود می کرد که سلیمان آن سلطنت و ملک عجیب را که داشت به وسیله سحر بود. و تسخیر جن و انس و وحش و طیر، و همه کارهای خارق العاده ای را که می کرد، به وسیله سحر می کرد.

یهودیان قسمتی از سحر و ساحری متداول بین خودشان را هم به دو ملک بابل یعنی هاروت و ماروت نسبت می دهند.

قرآن می فرماید:

-سلیمان ساحر نبود! بلکه داستان ساحری او از خرافات کهنه ای است که شیطانها از پیش خود تراشیده و بر اولیاء انسی خود خواندند و با اضلال مردم و سحرآموزی به آنان کافر شدند.

-"سحر" کفر به خداست و به منزله تصرف و دست اندازی در عالم برخلاف

وضع عادی آن است.

قرآن کریم درباره دو ملک بابل - هاروت و ماروت- نیز عقاید یهود را رد می کند، ولی تأئید می کند که " سحر " به آن دو ملک نازل شد، اما عملاً این کار هیچ عیبی نداشت، زیرا منظور خدای تعالی از این کار امتحان و آزمایش بود.

آن دو ملک به کسی سحر نمی آموختند مگر آنکه تذکر می دادند - که هوشیار باشید که ما فتنه و مایه آزمایش شمائیم. زنهار که با استعمال بی مورد سحر کافر نشوید، و این علم را فقط در مورد ابطال سحر و رسواکردن ساحران باید به کار بندید!

ولی مردم سحری از آن دو آموختند که با آن مصالحی را که خدا در طبیعت نهاده بود، فاسد می کردند. مثلاً میان زن و شوهرها را به هم می زدند تا شر و فسادی به راه اندازند. خلاصه، مردم بنی اسرائیل از آن دو ملک سحر آموختند که مایه ضرر خود قرار دادند نه مایه نفع خود!

در اول آیه که خدای تعالی می فرماید: - یهودیان آنچه را که شیطانها به نادرست به سلطنت سلیمان نسبت می دادند، پیروی کردند - منظورش آن یهودیانی است که بعد از حضرت سلیمان بودند، و آنچه را که شیطانها در عهد سلیمان و علیه سلطنت او از سحر به کار می بردند، نسل به نسل به ارث بردند و همچنان در بین مردم به کار بستند.

مراد از شیطانها هم که در آیه گفته شده طایفه ای از جن هستند که به تأئید قرآن کریم، این طایفه در تحت سیطره سلیمان "ع" قرار گرفته بودند و شکنجه می شدند و آن حضرت به وسیله شکنجه آنها را از ایجاد شر و فساد باز داشته بود.

(۱)

### انتساب دروغین سحروساحری به سلیمان"ع"

جزئیات مربوط به چگونگی رواج سحروساحری در زمان سلیمان"ع" و بعد از او، و نکاتی را که قرآن مجید راجع به انتساب این امر به سلطنت سلیمان نبی از طریق شیاطین، ذکر کرده، در روایات اسلامی به شرح زیر نقل شده است:

۱- « پس همین که سلیمان از دنیا برفت، ابلیس سحر را درست کرد و آن را در

---

۱- مستند: آیه۱۰۲ سوره بقره " وَ اتَّبَعوا ما تَتلوُا الشَیاطین عَلی مُلکِ سُلَیمانَ.... " المیزان ج۲ ص۳۲

طوماری پیچیده و بر پشت آن طومار نوشت: این آن علمی است که " آصف بن برخیا" برای سلطنت سلیمان بن داود نوشته است. و این از ذخایر گنجینه های عالم است. هرکس چنین و چنان بخواهد، باید چنین و چنان کند.

آنگاه این طومار را در زیر تخت سلیمان دفن کرد، پس آنگاه ایشان را به درآوردن آن راهنمائی کرد و بیرون آورد و بر ایشان بخواند.

لاجرم، کفار گفتند: عجب، اینکه سلیمان بر همه ما چیره گشت به خاطر داشتن چنین سحری بوده است!

ولی مؤمنین گفتند: نه، سلطنت سلیمان از ناحیه خدا بود و خود او نیز بنده خدا و پیامبر او بود. »

( نقل از حضرت امام محمد باقر "ع" در تفسیر عیاشی و قمی ).

۲- « هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند تا به وسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند.

این علم را به کسی تعلیم نمی دادند مگر آنکه زنهار می دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمائیم، مبادا که با به کاربردن نابجای این علم کفر بورزید. ولی جمعی از مردم با استعمال آن کافر شدند، و با عمل کردن برخلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند، چون میان مرد و زنش جدائی می انداختند، که خدای تعالی درباره آن فرموده – به کسی نمی توانند ضرر برسانند مگر به اذن خدا ! »

( نقل از حضرت رضا"ع" در داستان گفتگو با مأمون عباسی – نقل از کتاب عیون اخبار رضا"ع" )

(۱)

## ماجرای مرگ سلیمان"ع"

پایان کار سلیمان نبی علیه السلام را خداوند متعال در قرآن مجید در آیه فوق چنین بیان می فرماید:

« بعد از آن که قضای مرگ بر او راندیم،

کسی جنیان را از مرگ وی خبر نداد،

مگر موریانه زمین!

که عصایش را خورد،

و او به زمین افتاد!

---

۱- مستند: آیه۱۴ سوره سبا " فَلَمّا قَضَینا عَلَیهِ الْمَوتَ .... " المیزان ج۳۲ ص۲۶۱

همین که او به زمین افتاد،

جنیان فهمیدند که اگر از مرگ او خبر می داشتند،

در عذابی خوار کننده به سر نمی بردند! »

از سیاق آیه استفاده می شود که سلیمان "ع" در حالی که تکیه به عصا داشته از دنیا رفته است، و کسی متوجه مردنش نشده است.

او همچنان در حال تکیه به عصا بوده و از انس و جن کسی متوجه واقع مطلب نبوده است، تا آن که خداوند سبحان بیدی را مأمور می کند تا عصای سلیمان را بخورد و عصا از کمر بشکند و سلیمان به زمین بیفتد، و آن وقت مردم متوجه شوند که وی مرده است.

جنیان متوجه شدند که اگر علم غیب داشتند تا به امروز درباره مرگ سلیمان علیه السلام در اشتباه نمی ماندند، و این عذاب خوار کننده را بیهوده تحمل نمی کردند.

از حضرت ابی جعفر علیه السلام در کتاب علل روایت شده که فرمود:

-جنیان یک سال تمام برای او کار می کردند به گمان این که او زنده است، تا آنکه خداوند سبحان حشره بید را مأمور کرد تا عصای او را خورد، و همین که سلیمان به زمین افتاد آن وقت جن فهمید که اگر علم غیب می داشتند یکسال تمام بیهوده در عذابی خوار کننده نمی ماندند....

در مورد این که سلیمان"ع" یک سال بعد از مرگش در حالت تکیه به عصا باقی مانده روایات دیگری از شیعه و سنی نقل شده است.

## سلیمان و ملکه سباء

### اشاره

مستند: آیه ۳۰ سوره نمل " وَ تَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقالَ مالِیَ لا اَرِیَ الْهُدهُدَ...." المیزان ج ۳۰ص ۲۷۰

## داستان هدهد و خبر شهر سباء

سلیمان علیه السلام جویای مرغان می شود و به طور تعجب از حال خود که چرا هدهد را در بین مرغان نمی بیند، استفهام می کند:

-مرا چه می شود که هدهد را درمیان مرغان،

که ملازم موکب منند،

نمی بینم ؟

او با این عبارت می فهماند که گویا از هدهد انتظار نمی رفت که غیبت کند، و از امتثال فرمان او سر برتابد، و آن گاه از این معنا صرف نظر کرده و دوباره می پرسد:

-چرا غیبت کرده است؟

وی را عذاب می کنم، عذابی سخت،

و یا سرش را می برم، مگر آنکه عذری روشن بیاورد!

سلیمان "ع" در این گفتار خود هدهد را محکوم می کند به یکی از سه کار - عذاب شدید یا ذبح شدن، که در هریک ازاین دو حالت او بدبخت و بیچاره می شود، و یا آوردن دلیلی قانع کننده تا خلاصی یابد!

سلیمان "ع" بعد از این تهدید مختصری مکث کرد، هدهد حاضر درگاه شد و سلیمان سبب غیبتش را پرسید و عتابش کرد. هدهد در پاسخ گفت:

«من از علم به چیزی احاطه یافته ام که تو بدان احاطه نداری!

و از سباء خبر مهمی آورده ام که هیچ شکی در آن نیست! »

شهر سباء یکی از شهرهای یمن است که آن روز پایتخت یمن بوده است. هدهد جریان را چنین ادامه می دهد:

«زنی را دیدم که بر آنان سلطنت می کند،

و همه چیز دارد، و اورا تختی بزرگ است.

وی را دیدم که با قومش به جای خدا، آفتاب را سجده می کردند،

و شیطان اعمالشان را برایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده،

و هدایت نیافته اند، تا خدائی را سجده کنند که،

در آسمانها و زمین هر نهانی را آشکار می کند،

و آنچه را نهان کنند و یا عیان سازند، می داند!

خدای یکتا که خدائی جز او نیست،

و پروردگار عرش بزرگ ! »

منظور از اینکه گفت – او همه چیز دارد – وصف وسعت مملکت و عظمت سلطنت آن زن است، و منظور از « همه چیز» در آیه هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آنهاست، مانند: حزم و احتیاط، عزم و تصمیم راسخ، سطوت و شوکت، آب و خاک بسیار، خزینه سرشار، لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمانبردار ... لکن از بین همه اینها تنها نام عرش عظیم و تخت بزرگ او را برد.

از آیه برمی آید که مردم سباء در آن زمان وثنی مذهب بوده اند و آفتاب را به عنوان رب النوع می پرستیدند.

سلیمان داوری درباره غیبت هدهد را محول کرد به آینده و اورا بدون تحقیق تصدیق نفرمود و تکذیبش هم نکرد، و گفت:

– این نامه مرا به سوی ایشان – ملکه سباء و مردمش – ببر،

و نزد ایشان بینداز،

و خودت را کنار بکش و در محلی قرار گیر تا تو آنان را ببینی!

و آنگاه ببین چه عکس العملی از خود نشان می دهند،

یعنی وقتی بحث در میان آنان درگیر می شود باهم چه می گویند؟

هدهـد نامه را از سـلیمان"ع" گرفته و به سـرزمین " سـباء " برد تا به ملکه آنجا برسانـد. چون بدانجا رسـید و نامه را انداخت، ملکه نامه را گرفت، و همین که آن را خواند به درباریان و اشراف قوم خود گفت:

« - ای بزرگان مملکت! نامه ای گرامی نزدم افکنده اند،

از جانب سلیمان است،

و به نام خداوند بخشنده و مهربان!

که بر من تفوق مجوئید!

و مطیعانه پیش من آئید!

گفت:

- ای بزرگان مرا در کارم نظر دهید که من بی حضور شما فیصل ده هیچ کاری نبوده ام.

گفتند:

- ما نیرومند و جنگ آورانی سخت کوشیم ولی کار به اراده تو بستگی دارد، ببین چه فرمان می دهی تا اطاعت کنیم !

گفت:

- پادشاهان وقتی به شهری و کشوری درآیند تباهش کنند و عزیزانش را ذلیل سازند،

و کارشان همواره چنین بوده است.

من هدیه ای سوی آنها می فرستم،

ببینم فرستادگان چه خبر می آورند؟ »

آیات فوق حکایت گفتگوی ملکه سباء با بزرگان قومش است که در آن به مردمش از رسیدن چنین نامه ای و کیفیت افکنده شـدنش، و مضـمونش خبر می دهد، و نامه را توصـیف می کند به این که نامه ای است کریم! علت کرامتش این است که این نامه از ناحیه سلیمان است، چون ملکه سباء از جبروت سلیمان خبر داشت، و می دانست که چه سلطنتی عظیم و شوکتی عجیب دارد، به شـهادت این که وقتی عرش خود را در کـاخ سـلیمان دیـد، گفت - مـا قبلاً از شوکت سـلیمان خبر داشتیم و تسـلیم او بودیم!

نامه به جهت دیگر نیز کریم است، زیرا این نامه

« به نام خداوند بخشنده و مهربان!»

آغاز شده است.

## فرستادگان ملکه سباء در دربار سلیمان"ع"

فرستادگان ملکه سباء با هدایائی از طرف ملکه نزد سلیمان آمدند. این فرستادگان جمعی از درباریانش بودند که یکی از آنها به عنوان رئیس گروه به تنهائی نزد سلیمان بار یافته و هدایا را پرداخته بود.

سلیمان هدایای نامبرده را نپذیرفت و آنها را برگردانید و خطاب به سرپرست گروه اعزامی کرد و گفت:

-آیا شما مرا با مالی حقیر و ناچیز که کمترین ارزشی نزد من ندارد کمک می کنید؟ مالی که در قبال آنچه خدا به من داده ذره ای ارزش ندارد؟ آنچه خدا از ملك و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است!

سلیمان آنها را توبیخ کرد و فرمود:

-مگر من محتاج مال شمایم که برایم هدیه فرستاده اید؟!

و این کار شما کار زشتی است!

زشت تر از آن اینکه شما هدیه خود را خیلی بزرگ می شمارید، و آن را ارج می نهید!

بعد از آنکه مردم سباء فرمان سلیمان علیه السلام را که فرموده بود: « مطیعانه پیش من آئید ! » مخالفت کردند و آن را با فرستادن هدیه تبدیل کردند و از ظاهر این رفتار بر می آمد که از اسلام آوردن سرپیچی دارند، لاجرم سلیمان ایشان را تهدید کرد به این که سپاهی به سویشان گسیل می دارد که در سباء طاقت هماوردی آن را نداشته باشند.

بدین جهت به فرستاده ملکه سباء نفرمود: این پیام را ببر و بگو اگر تسلیم نشوند و نزد من نیایند، چنین لشکری به سویشان می فرستم، بلکه فرمود: - تو برگرد که من هم پشت سر تو این کار را می کنم، هرچند که در واقع لشکر فرستادن مشروط بود به این که آنان تسلیم نشوند.

از سیاق آیه بر می آید که آن جناب هدیه نامبرده را نپذیرفته و آنرا برگردانیده بود.

## چگونگی آوردن تخت ملکه سباء

سلیمان"ع" بعد از برگرداندن هدیه ملکه سباء و فرستادگانش رو به حضار در جلسه کرد و فرمود:

-کدام یک از شما تخت ملکه سباء را قبل از اینکه ایشان نزد ما آیند در اینجا حاضر می سازد؟

منظورش از این فرمان این بود که وقتی ملکه سباء تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر ببیند، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به معجزه باهره او بر نبوتش پی می برد و درنتیجه تسلیم خدا می گردد، همچنانکه به شهادت آیات بعد تسلیم هم شد!

وقتی سلیمان این خطاب را به حاضرین کرد اول کسی که خواست قدرت نمائی کند یک عفریت جنی بود،( عفریت در لغت به معنی شریر و خبیث است.)

گفت:

-من پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی، تخت را نزدت می آورم،

که برای این کار توانا و امین هستم !

در این هنگام یکی از افراد انسانی که در مجلس سلیمان بود و « علمی از کتاب » داشت، گفت:

-من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دیدن باشد!

سلیمان چون تخت را نزد خویش پابرجا دید، گفت:

- هذا مِن فَضلِ رَبّی !

این از فضل پروردگار من است،

تا بیازمایدم که سپاس می دارم یا کفران می ورزم؟

هرکه سپاس دارد برای خویش می دارد،

و هرکه کفران کند، پروردگارم غنی و کریم است!

### آورنده تخت ملکه سباء چه نیروئی داشت؟

روایاتی از ائمه اهل بیت علیهم السلام درباره آورنده تخت ملکه سباء رسیده که انسان بودن این فرد را تأئید و نام او را آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است.

بعضی گفته اند او خضر بود. برخی دیگر معتقدند که مردی بوده که اسم اعظم داشته، آن اسمی که وقتی خدا با آن خوانده شود، اجابت می کند. بعضی هم گفته اند که او جبرئیل بوده، و برخی از مفسرین هم اورا خود حضرت سلیمان دانسته اند. این وجوهی است که بر هیچ یک آنها دلیلی نیست!

هرچه باشد و آن شخص هرکه بوده باشد، آیه درباره این عالم که تخت ملکه سباء را حاضر ساخت، آنهم در زمانی کمتر از زمان فاصله میان نگاه کردن و دیدن، اعتناء بیشتری دارد، و همچنین به عمل او اعتناء ورزیده و کلمه " علم " را مشخص نکرده و فقط فرموده – علمی از کتاب – یعنی علمی که با الفاظ نمی توان معرفی اش کرد.

مراد به کتابی که این قدرت خارق العاده پاره ای از آن بود، یا از جنس کتابهای آسمانی است، و یا لوح محفوظ، و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته، علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می ساخته است.

مفسرین در این که این " علم" چه بوده اختلاف کرده اند. یکی گفته: " اسم اعظم" بوده، همان اسمی که هرکس خدای را با آن اسم بخواند اجابت می فرماید. یکی دیگر گفته: و آن اسم اعظم عبارت است از " حی و قیوم"، و یکی آن را " ذوالجلال والاکرام"، یکی دیگر " الله الرحمن"، و یکی آن را به زبان عبری " آهیاً شراهیاً " دانسته است. و بعضی گفته اند که آن عالم چنین دعا کرد:

« ای معبود ما، و معبود هرچیز، که معبودی واحد هستی

و جز تو معبودی نیست، تخت او را برایم بیاور ! »

و سخنانی دیگر از این قبیل....

درباره " اسم اعظم" و اسمای حسنای الهی در المیزان، و در جلد اول همین کتاب، بحث مفصلی شده، و محال است که اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آنها دلالت می کند، بلکه اگر واقعاً چنین اسمی باشد و چنین آثاری در آن باشد، لابد حقیقت اسم خارجی است، که مفهوم لفظ به نوعی

با آن منطبق می شود. خلاصه آن اسم حقیقی است که اسم لفظی، اسم آن اسم است!

و در الفاظ آیه شریفه هیچ خبری از این اسمی که مفسرین گفته اند، نیامده است، و تنها چیزی که آیه شریفه در این باره فرموده، این است که شخصی که تخت ملکه سباء را حاضر کرد، علمی از کتاب داشته و گفته است:

-من آن را برایت می آورم!

و غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده است.

البته این در جای خود معلوم و مسلم است که کار در حقیقت کار خدا بوده است، پس معلوم می شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته است، که هروقت از پروردگارش چیزی می خواسته و حاجتش را به درگاه او می برده، خدا از اجابتش تخلف نمی کرده، و یا بگو هر وقت چیزی می خواسته خدا هم آن را می خواسته است!

از آنچه گذشت معلوم گردید که علم نامبرده نیز از سنخ علوم فکری که اکتساب و تعلم بردار باشد، نبوده است.

سلیمان علیه السلام بعد از آنکه عرش ملکه سباء را نزد خود حاضر بدید، گفت:

-این از فضل پروردگار من است!

بدون اینکه در خود من استحقاقی بوده باشد،

بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید،

و امتحان کند که آیا شکر نعمتش را به جا می آورم و یا کفران می کنم؟

آنگاه فرمود:

-هرکس شکر بگذارد برای خود گذاشته،

یعنی نفع آن عاید خودش می شود نه عاید پروردگار من،

و هرکس کفران نعمت او کند باز ضررش عاید خودش می شود،

چون پروردگار من بی نیاز و کریم است!

این بیان سلیمان علیه السلام نشان می دهد که آنقدر آوردن تخت ملکه سباء سریع بوده که میان دعوی آن عالم و دیدن

سلیمان"ع" هیچ فاصله ای نشده است.

### حضور ملکه سباء در دربار سلیمان "ع"

وقتی ملکه سباء و درباریانش جهت تسلیم به دربار سلیمان آمدند قبل از این که وارد شوند سلیمان دستور داد تخت ملکه را به صورت ناشناس درآورند تا ببیند آیا آن را می شناسد یا نه؟

منظورش از این امتحان، آزمایش عقل آن زن بود، همچنانکه منظورش از اصل آوردن تخت اظهار معجزه ای باهر از آیات نبوتش بود.

بعد از این که ملکه سباء نزد سلیمان آمد از طرف سلیمان به او گفتند:

-آیا تخت تو اینطور بود؟

منظور این بود که ناشناسی تخت را بیشتر کنند. ملکه سباء نیز برای اجتناب از اظهار سخن بی تحقیق گفت:

-گویا همان است، و ما قبل از این معجزه و دیدن آن نیز عالم به آن بودیم!

وقتی ملکه تخت را می بیند و متوجه درباریان سلیمان می شود که درباره آن تخت از او سؤال می کنند، احساس می کند که منظور آنها از این سؤال این است که به وی تذکر دهند که متوجه قدرت خارق العاده سلیمان علیه السلام باشد، لذا چون از سؤال آنان این اشاره را فهمیده بود، در پاسخ گفت که ما قبلاً از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم. یعنی احتیاج با این اشاره و تذکر نیست، ما قبل از دیدن این معجزه از قدرت او و از این حالت خبر داشتیم و تسلیم او شده بودیم، و لذا سر در اطاعت او آمده ایم.

خدمتکاران سلیمان"ع" به رسم همه پادشاهان بزرگ در حضور او ملکه را راهنمائی کردند که به ساحت قصر درآید. وقتی ملکه سباء آن قصر را بدید خیال کرد استخری از آب است ( بسکه آن شیشه صاف بود) لذا جامه های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

سلیمان گفت:

- این صرح لجه نیست بلکه صرحی است از شیشه ساخته شده است!

پس ملکه سباء وقتی این همه عظمت از ملک سلیمان دید و نیز آن داستان که از جریان هدهد و برگرداندن هدایا، و نیز آوردن تختش از سباء به دربار وی به خاطر

آورد، دیگر شکی برایش نماند که این ها همه معجزات و آیات نبوت اوست، و کار حزم و تدبیر نیست لذا در این هنگام گفت:

-رَبِّ اِنّی ظَلَمتُ نَفسی !

او نخست به درگاه پروردگارش استغاثه می کند و به ظلم خود که خدای را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دید، نپرستیده، اعتراف نمود و سپس به اسلام خود در برابر خدا شهادت داد.

در این جمله که گفت:

-پروردگارا ! من به نفس خویش ظلم کرده ام،

و اینک با سلیمان تسلیم شدم به خدای رب العالمین!

او در اول روی سخن با خدا کرد و گفت: « پروردگارا ! » و در اینجا نگفت « تسلیم تو شدم!» بلکه گفت: « با سلیمان تسلیم شدم برای خدای رب العالمین! » او خواست از ایمان اجمالی به خدا در عبارت «پروردگارا من به نفس خود ظلم کرده ام! » به توحید صریح انتقال یابد، در جمله بعدی اسلام خود را بر طریق اسلام سلیمان دانست، که همان توحید صریح است، و آنگاه تصریح خود را با عبارت « رَبِّ العالَمین » تأکید کرد، یعنی اقرار دارم که جز خدا در هیچ جای عالمیان ربی نیست. و این همان توحید در ربوبیت است، که مستلزم توحید در عبادت است، که مشرکین و آفتاب پرستان قائل به آن نبودند و ملکه سباء نیز قبلاً آفتاب پرست بود.

## شهرسباء و سیل عرم

### اشاره

مستند: آیه ۱۵ سوره سباء " لَقَد کانَ لِسَبَاءٍ فی مَسکَنِهِم آیَهٌ...." المیزان ج ۳۲ ص ۲۶۱

## سرگذشت مردم شهر سباء

سرگذشت مردم شهر سباء و شرح رونق اولیه و آبادانی آن، و نیز سرانجام شوم و ویرانی آن به وسیله جاری شدن سیل عرم، در قرآن مجید چنین آمده است:

« برای قوم سباء در شهرشان آیتی بود،

دو باغستان در طرف راست و چپ آن محل،

که گفتیم:

-رزق پروردگارتان را بخورید!

و شکر او بگزارید!

شهری پاکیزه دارید و پروردگاری آمرزگار ! »

مردم سباء قومی قدیمی از عرب بودند که در یمن زندگی می کردند، نام سباء ( به طوری که گفته اند، ) نام پدر بزرگ ایشان - سباء پسر یخشب، پسر یعرب، پسر قحطان - بود.

خداوند سبحان به مردمی که چنین احسان کرده بود، می فرماید:

« رزق پروردگارتان را از این دو مزرعه بردارید! »

و این کنایه است از این که این دو مزرعه از شدت حاصلخیزی تمامی اقتصاد آن مردم را اداره می کرده است.

آنگاه بعد از امر به خوردن رزق، امر می کند به شکر پروردگار که چنین نعمتی و رزقی را مرحمت فرموده، و چنین سرزمینی را به آنها داده است:

-شهری است پاکیزه و ملایم طبع و حاصلخیز،

و پروردگاری آمرزگار که بسیار می آمرزد،

و با یک گناه و دو گناه و ده گناه، بنده خود را مؤاخذه نمی کند.

## سرازیر شدن سیل عرم

خدای تعالی سرانجام کار این قوم را چنین تعریف کرده است:

« ولی روی بگردانیدند،

پس سیل عرم را به سویشان سرازیر کردیم،

و دو باغستان آنها را تبدیل به دو زمین خشک کردیم،

که جز خوراکی تلخ و گیاه " اثل "،

و مختصری سدر نمی رویانید.

این کیفر بد را بدان جهت به آنان دادیم که کفران کردند،

و مگر جز مردم کفرانگر را کیفر می کنیم ؟! »

این آیه داستان جاری شدن سیل عرم به شهر و باغات و مزارع سباء و غرق شدن همه آنها را بیان می کند، که خداوند متعال به کیفر ناسپاسی آنان و روی گردانی از اطاعت امر و مأموریت الهی، سرازیر ساخته بود، که به جای آن دو بهشت و باغستانهای پرمحصول دو سر زمینی برای آنها باقی گذاشت که فقط " اثل " ( گیاه معروف طرفاء،) و گیاهان تلخ و بوته سدر از آن سر در آورد!

(۱)

## داستان قریه های پربرکت همجوار

در ادامه آیات قرآن مجید تاریخچه ای دیگر از شهرهای دیگری را بیان می کند که نعمت های فراوان به آنها داده شده بود،

ولی به همین ترتیب که اهالی شهر سباء کفران کردند و گرفتار شدند، آنان نیز کفران نعمت کردند و به عذاب الهی گرفتار شدند!

---

۱- مستند: آیه ۱۸ سوره سباء " وَ جَعَلنا بَینَهُم وَ بَینَ الْقُری الَّتی بارَکنا فیها قُرِیً ظاهرِهً...." المیزان ج ۳۲ ص ۲۶۳

« و مابین آنان و دهکده های پربرکت،

قریه ها قرار دادیم که یکدیگر را می دیدند،

و مسافت بین آنها را به اندازه هم کرده بودیم،

گفتیم: - در بین این شهرها شب ها و روزها سیر کنید،

در حالی که ایمن باشید.

گفتند: - پروردگارا بین سفرهای ما فاصله زیاد قرار ده !

به خود ستم کردند.

پس آن چنان هلاکشان کردیم که داستان آیندگان شدند،

و آن چنان متفرقشان کردیم که مافوق آن تصور ندارد!

و در این خود آیت هاست برای هر صبار و شکوری ! »

این قرائی که قرآن کریم از آن خبر می دهد که برکت نهاده شده بود، قراء شام است. و این که فرمود " قراء ظاهره " منظور این است که نزدیک به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طوری که از این قریه آن قریه دیگر دیده می شد.

خدای تعالی سیر و سفر در این قراء را به نسبتی متناسب قرار داده بود، نه مختلف، به طوری که نسبت مسافت بین اولی و دومی برابر بود با نسبت مسافتی که بین دومی و سومی بود.

خداوند سبحان به اهالی این قریه ها گفت که در آن قریه ها سیر کنند در حالی که ایمن هستند. اگر خواستند در روز حرکت کنند یا در شب سیر نمایند چنان از طرف خدا امنیت برقرار شده بود که سیر شب و روز در آنها فرقی نداشت، و هر وقت می خواستند می توانستند با آرامش خاطر به سیر بپردازند.

خداوند متعال می فرماید که ما این نعمت ها را در اختیار آنان قرار دادیم، میوه های فراوان، و نزدیکی قریه ها به یکدیگر، و امنیت راه ها، و آسانی سیر در آنها، و فراخی زندگی، به آنان دادیم. از زیادی نعمت ملول شدند و به تنگ آمدند، و گفتند:

-پروردگارا بین سفرهای ما دوری بینداز!

یعنی سفرهایمان را طولانی گردان تا مسافت های دورتر برویم

و بار سفر دور ببندیم، بیابان ها و بادیه ها بپیمائیم !

این کفران و طغیانی بود از ایشان همانطور که بنی اسرائیل کفران و طغیان کرده و از " من و سلوی" به ستوه آمدند و تقاضای سیر و پیاز کردند.

کوتاه سخن آنکه خداوند تعالی و تبارک نعمت را بر آنان تمام کرد، هم در سفر که سفرهایشان را کوتاه و راههایشان را امن و نعمت را فراوان کرد، و هم در حضر؛ و انتظار داشت که شکر نعمت هایش را به جای آورند، ولی آنان کفران نعمت کردند، هم در سفر و هم در حضر، و خداوند هم در عذابی که خودشان خواستند شتاب نمود، و شهرها و دیارشان را خراب و جمع شان را پراکنده ساخت:

« فَجَعَلناهُم اَحادیثَ، وَ مَزَقناهُم کُلُّ مُمَزَّقٌ !

ما عینی و اثری از آنان باقی نگذاشتیم!

و جز داستان ها، چیزی از ایشان باقی نماند،

اسمائی شدند بی مسمی،

که جز در وهم و خیال وجودی برایشان متصور نیست!

نه دیگر شهر سبائی! نه قرائی !

و نه مردمی از آنجا !

فقط سخنی و حکایتی از ایشان به جای ماند،

و حتی اجزایشان را هم متفرق کردیم،

به طوری که دو جزء از اجزاء آنان به هم متصل نماند،

تکه های خرد و کلانشان از هم جدا شد،

بعد از آن که مجتمعی نیرومند و دارای شوکت بودند،

غباری شدند، که حتی شبحی هم از ایشان نماند!

و برای نسل های بعد ضرب المثل شدند!

این نابودی طوری بود که هر موجود نابود شده و تار و پود از دست داده را به آنان تشبیه کنند، و در مثل گویند: « تَفَرَّقوُا اَیادیِ سَبَاءَ !» آن چنان متلاشی شدند که صاحبان نعمت و قدرهای مردم شهر سبا شدند!

سپس خداوند متعال می فرماید:

-در این داستانها که از قوم سباء نقل کردیم،

اندرزها و آیت هاست برای هر کسی که

در راه خدا صبر بسیار داشته باشد،

و شکرش در برابر نعمت های بی شمار خدا نیز زیاد شود،

واز شنیدن و خواندن این آیات استدلال کند بر این که برای انسان واجب است که پروردگار خود را از در شکر عبادت کند،

و بداند که در ورای این زندگی،

روز بعثی هست که در آن روز به کرده هایش جزا داده می شود!

## علل نابودی شهرسباء

در ادامه آیات می فرماید:

« ابلیس وعده خود را درباره آنان عملی کرد،

او را پیروی کردند،

مگر طایفه ای از مؤمنان !

با اینکه ابلیس برآنان سلطنتی نداشت،

بلکه ما می خواستیم مؤمنین به آخرت را

از کسانی که درباره آن شک دارند، متمایز کنیم،

و پروردگار تو بر هر چیزی ضابط است! »

یعنی، شیطان ظن و پنداری که درباره آنان داشت، محقق یافت، چون شیطان درباره تمامی ابناء بشر این آرزو و این پندار را دارد، که همگی آنان را گمراه کند.

از ظاهر سیاق برمی آید که مراد به این آیه این است که شیطان ایشان را مجبور به گمراهی نکرد، که به اجبار او را پیروی کنند، تا در نتیجه معذور باشند، بلکه خود آنان به سوء اختیارشان شیطان را پیروی کردند، و این خودشان بودند که پیروی او را اختیار نمودند و او هم بر آنان مسلط گردید، نه این که اول او بر ایشان مسلط شده و آنان به حکم اجبار پیروی اش کرده باشند!

قرآن مجید در آیه ۴۲ سوره حجر از قول خدای سبحان به شیطان، این مسئله را روشن می سازد، آنجا که می فرماید:

« اِنَّ عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطانٌ، اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوینَ

–بندگان من مجبور و محکوم تو نیستند،

که تو بر آنان مسلط شوی،

مگر آنان که خودشان بخواهند در ضلالت پیرویت کنند! »

منشـاء پیروی این گـونه افراد و اقوام از شـیطان، شـکی است که در دل از مسـئله آخرت دارنـد، و آثـارش که همـان پیروی از شیطان است، ظاهر می شود، پس این که خدای تعالی به ابلیس اجازه داد تا به این مقدار، یعنی به مقداری که پای جبر در کار نیاید، بر ابناء بشـر مسـلط شود، برای همین بود که اهل شک از اهل ایمان متمایز و جدا شوند، و معلوم شان شود، چه کسـی به روز جزا ایمـان و بـاور دارد، و چه کسـی نـدارد، و این بـاعث سـلب مسؤلیتشـان در پیروی شـیطان نمی شود، چون اگر پیروی کردند به اختیار خود کردند، نه به اجبار کسی !

## ذی القرنین

### اشاره

مستند: آیه۸۳ تا۱۰۲سوره کهف " وَ یَسئَلوُنَکَ عَن ذی القَرنَینِ قُل سَاَتلوُا عَلَیکُم مِنهُ ذِکراً...." المیزان ج ۲۶ص۲۵۶

## تاریخ ذی القرنین در قرآن

این آیات راجع به تاریخ زندگی ذی القرنین است که در خلال آن نکاتی از پیشگوئی های قرآن کریم نیز به چشم می خورد.

آیات چنین شروع می شود:

« از تو از وضع ذی القرنین می پرسند،

بگو: به زودی از او ذکری برای شما می خوانم!

ما وی را در زمین تمکین دادیم،

و از هر چیز وسیله ای برایش عطا کردیم،

پس او وسیله ای تهیه کرد، تا این که به غروبگاه خورشید رسید،

و آن را دید که در چشمه ای گل آلود فرو می رود،

و نزدیک چشمه گروهی را یافت.... »

منظور از اینکه فرمود: " اورا در زمین تمکین دادیم، " این است که اورا "توانا" کردیم. تمکن در زمین به معنای قدرت در تصرف در زمین است، تصرفی مالکانه و دلخواه. اینکه فرمود: " از هر چیزی سببی به او عطا کردیم،" یعنی از هر چیزی که معمولاً مردم به وسیله آن متوسل به مقاصد مهم زندگی خود می شوند، ما به او نیز دادیم، تا برای رسیدن به مقاصد زندگی به کار بندد، از قبیل: عقل، علم، دین، نیروی

جسم، کثرت مال و لشکر، وسعت ملک، حسن تدبیر و غیر آن.

این آیه منتی است از جانب خدای تعالی که بر ذی القرنین می گذارد، و با بلیغ ترین بیان، امر او را عظیم می شمارد. چه نمونه هائی را که از سیره و عمل و گفتار او نقل می کند مملو از حکمت و قدرت است.

آیه چنین ادامه می یابد که او وسیله ای تهیه کرد تا با آن به طرف مغرب آفتاب سیر کند و کرد تا به مغرب آفتاب رسید، و آفتاب را یافت که در چشمه لجن دار غروب می کند، و در نزد آن قومی را یافت.

مراد به مغرب آفتاب آخر معموره آن روز از ناحیه غرب است، به دلیل اینکه می فرماید: « نزد آن مردمی را یافت. »

مراد به این که فرمود: " آفتاب را یافت که در دریائی لجن دار غروب می کرد، " به نظر برخی مفسرین، این است که به ساحل دریائی رسید که دیگر ماورای آن خشکی امید نمی رفت. و چنین به نظر می رسید که آفتاب در دریا غروب می کند، چون انتهای افق با دریا چسبیده بود.

برخی دیگر از مفسرین گفته اند که چنین چشمه لجن دار با دریای محیط یعنی اقیانوس غربی که "جزایر خالدات" در آن است منطبق است، و جزایر نامبرده همان جزایری است که در هیئت و جغرافیای قدیم مبدأ طول به شمار می رفت و بعدها غرق شده، و فعلاً اثری از آنها نمانده است.

اگر "عین حمیئه " را "عین حامیه " قرائت کنیم، همانطور که برخی قرائت کرده اند، به معنای "دریای حاره" یا قسمت استوائی اقیانوس کبیر بدانیم که مجاور آفریقاست، بعید نیست که ذی القرنین، در سفر غربی اش به سواحل آفریقا رسیده باشد.

### ذی القرنین، وچگونگی دریافت وحی

در این که ذی القرنین از پیامبران خداست یا نه، تصریحی نشده است، جز اینکه در آیه فوق خداوند می فرماید: « وَقُلنا یا ذی القَرنَین! » که قول منسوب به خدای عزوجل در قرآن کریم در وحی نبوی و در ابلاغ به وسیله وحی استعمال می شود. و گاهی در الهام هم که از نبوت نیست به کار می رود.

با این بیان روشن می شود که عبارت فوق دلالت ندارد بر این که ذی القرنین پیغمبری بوده که به وی وحی می شده، مخصوصاً جمله بعد از آن که می گوید: « پس

از آن سوی پروردگارش برند و عذابی سـختش کنند! » این جمله که در آیه بعدی است، از آنجا که نسبت به خدای تعالی در سیاق غیبت آمـده، خالی از اشـعار به این معنی نیست که مکالمه خدا با ذی القرنین به توسط پیغمبری صورت گرفته که همراه وی بوده است، و در حقیقت سـلطنت او نظیر سـلطنت " طـالوت" در بنی اسـرائیل بوده که بـا اشـاره پیغمـبر عصـر خودش و با هدایت او کار می کرد.

## ذی القرنین، و مردم دیار چشمه گل آلود

پس از آنکه ذی القرنین به آخر ین نقطه معموره غرب آن زمان رسید، در آن سرزمین قومی را یافت که خداوند متعال درباره رفتار ذی القرنین با آنان چنین فرموده است:

« ما از او استخبار کردیم که با اینان چه معامله ای می خواهی بکنی ؟

و حال که بر ایشان مسلط شده ای،

از عذاب و احسان، کدام را درباره آنان اختیار می کنی ؟ »

ذی القرنین در جواب گفته است:

« ستمکاران ایشان را عذاب می کنیم،

تا وقتی که به سوی پروردگار خویش روند،

و او عذاب بی سابقه ای که هیچ گمانش را نمی بردند، به ایشان دهد!

اما کسی که ایمان آورد و عمل صالحی کند،

برای اوست مثوبت حسنی !

به زودی به او از امر خود سخنی گوئیم آسان!

( یعنی تکلیفی می کنیم آسان که بر او گران نیاید.) »

## حرکت ذی القرنین به سوی مشرق

ادامه آیات چنین شرح می کند:

« ذی القرنین در آنجا وسایلی برای سفر تهیه کرد و به سوی مشرق حرکت کرد تا به صحرائی از طرف مشرق رسید،

و دید که آفتاب بر قومی طلوع می کند که برای آنان پوششی از آن از طرف خدا قرار داده نشده است.»

(منظور از پوشش در اینجا، لباس و مخصوصاً ساختمان است که انسان را از آفتاب بپوشاند.)

یعنی آنها مردمی بودند که در روی خاک زندگی می کردند و خانه ای که در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان کنند، نداشتند، و نیز عریان بودند و لباسی هم برتن نداشتند.

منظور از این که فرمود: « از طرف خدا برای آنان پوششی قرار داده نشده بود، » اشاره است به این که مردم نامبرده هنوز به این حد از تمدن نرسیده بودند که بفهمند خانه و لباسی هم لازم است، و هنوز علم ساختمان کردن و خیمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند.

خداوند تعالی درباره وضعیت سفر و تدارکات و وسایل ذی القرنین می فرماید:

« ما احاطه علمی و آگاهی از آنچه نزد او می شد داشتیم،

و از عده و عده اش و از آنچه جریان می یافت خبردار بودیم! »

ظاهراً احاطه علمی خدا به آنچه نزد وی صورت می گرفت کنایه است از این که آنچه که او تصمیم می گرفت و هر راهی را که می رفت به هدایت خدای تعالی و به امر او بود، و در هیچ امری اقدام نمی کرد مگر به هدایتی که با آن مهتدی می شد و به امری که به آن مأمور می شد.

## ساختن سد در برابر یأجوج و مأجوج

در ادامه سفر خود ذی القرنین به جائی میان دو کوه رسید که در نقطه ای نزدیک به آن دو کوه قومی زندگی می کردند که بسیار ساده بودند و چیز زیادی نمی فهمیدند و به ذی القرنین گفتند:

« ای ذی القرنین! یأجوج و مأجوج در این سرزمین تباهی می کنند،

آیا برای تو خراجی مقرر داریم تا میان ما و آنها سدی بنا کنی ؟ »

سیاق آیه نشان می دهد یأجوج و مأجوج دو طایفه بودند که از پشت کوه به این مردم حمله می کردند و قتل عام و غارت راه می انداختند و از آنها اسیر می گرفتند. قوم نامبرده پیشنهاد کردند که ذی القرنین مالی را از ایشان بستاند و میان آنان و یأجوج و مأجوج سدی ببندد که از تجاوز آنان جلوگیری نماید.

ذی القرنین گفت:

–من از شما خرج نمی خواهم، و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته، از مالی که شما وعده ام می دهید، بهتر است، و من به مال شما احتیاجی ندارم!

اما سدی که خواستید اگر بخواهید بسازم باید کمک نیروی انسانی بکنید، یعنی کارگر و مصالح ساختمانی بیاورید تا بسازم!

### مصالح سد و نحوه سدسازی ذی القرنین

چگونگی ساخت و مصالح ساختمانی سد را قرآن مجید چنین شرح می دهد:

« قطعات آهن پیش من آرید،

تا چون میان دو دیواره پرشد، گفت: بدمید !

تا آن را بگداخت. گفت:

روی گداخته نزد من آرید تا بر آن بریزم!

پس نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب بزنند.

گفت:

–این مرحمتی از جانب پروردگار من است!

چون وعده پروردگارم بیاید آن را هموار سازد،

و وعده پروردگارم راست است! »

این آوردن آهن همان نیروئی بود که ذی القرنین از ایشان خواست. و اگر از میان مصالح سدسازی مخصوصاً آهن را ذکر کرد و مثلاً اسمی از سنگ نیاورد، بدین جهت بود که رکن سدسازی و استحکام بنای آن موقوف بر آهن است.

و وقتی او را به قوه و نیرو مدد کردند و آنچه را خواسته بود برایش آوردند، پس سد را برایشان بساخت و بالا برد تا میان دو کوه را پر کرد و آنگاه از آنان خواست در آن بدمند. یعنی دم های آهنگری را بالای سد نصب کنند تا آهن های داخل سد را گرم کنند، و سرب در لابلای آن بریزند.

ذی القرنین سپس از آنها خواست:

–برای من قطر بیاورید تا ذوب نموده و روی آن بریزم و لابلای آن را پرکنم تا سدی توپر شود، و چیزی در آن نفوذ نکند.

پس از آنکه سد را ساخت، یأجوج و مأجوج نتوانستند به بالای آن بروند، چون

بلند بود و نیز نتوانستند سوراخش کنند، زیرا محکم بود.

پس از آنکه سد بنا شد، ذی القرنین گفت:

« این سد خود رحمتی از پروردگار من بود! »

یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را شر یأجوج و مأجوج حفظ فرمود.

-و این سد و این رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقی خواهد ماند،

تا وقتی وعده پروردگار من آمد آن را درهم می کوبد و با زمین یکسان می کند!

(۱)

### ذی القرنین درقرآن، و سفرهای سه گانه او

قرآن کریم متعرض اسم ذی القرنین و تاریخ زندگی و ولادت و نسب و سایر مشخصات او نشده است. البته این رسم قرآن کریم در همه موارد است. قرآن در هیچ یک از قصص گذشتگان به جزئیات نمی پردازد. در خصوص ذی القرنین هم اکتفا به ذکر سفرهای سه گانه او کرده است:

۱- سفر او به مغرب: تا آنجا که به محل فرورفتن خورشید رسیده و دیده است که آفتاب در عین حمئه ( یا حامیه) فرو می رود، و در آن محل به قومی برخورده است.

۱

- سفر دوم او: از مغرب به طرف مشرق بوده، تا آنجا که به محل طلوع خورشید رسیده، و در آنجا به قومی برخورده که خداوند میان آنان و آفتاب ساتر و حاجبی قرار نداده است.

۳- سفرسوم او: تا موضع بین السدین بوده، و در آنجا به مردمی برخورده که به هیچ وجه حرف به خرجشان نمی رفت، وچون از شر یأجوج و مأجوج شکایت کردند، و پیشنهاد نمودند که هزینه ای در اختیارش بگذارند تا او برایشان دیواری بکشد تا مانع نفوذ یأجوج و مأجوج در بلاد آنان باشد. او نیز پذیرفته و وعده داده است سدی بسازد که مافوق آنچه آنها آرزویش را می کنند، بوده باشد، ولی از قبول هزینه خودداری کرده است، و تنها از ایشان نیروی انسانی خواسته است. آنگاه از همه خصوصیات بنای سد تنها اشاره

---

۱- مستند:بحث تاریخی و قرآنی المیزان ج ۲۶ص۲۸۵

ای اجمالی به افراد کارگر و قطعه های آهن و دم های کوره و قطر نموده است.

این آن چیزی است که قرآن کریم از این داستان آورده است، و از آنچه آورده چند خصوصیت و جهت جوهری داستان استفاده می شود:

## تاریخی بودن اسم ذی القرنین

مطلب اول اینکه صاحب این داستان قبل از این که داستانش در قرآن نازل شده باشد بلکه حتی در زمان زندگی اش " ذی القرنین" نامیده شده است، و این نکته از سیاق داستان یعنی از عبارت " از تو می پرسند درباره ذی القرنین" و عبارت" قُلنا یا ذی القَرنَین ! " و" قالوُا یا ذی القَرنَین !" به خوبی استفاده می شود.

از عبارت اولی بر می آید که در عصر رسول الله "ص" قبل از نزول این قصه، چنین اسمی بر سر زبانها بوده که از آن جناب داستانش را پرسیده اند. و از عبارت بعدی که می فرماید: " گفتیم ای ذی القرنین...!" به خوبی معلوم می شود که اسمش همین بوده که با آن خطابش کرده اند.

## مقام و منزلت ذی القرنین

مطلب دوم اینکه او مردی مؤمن به خدا و روز جزاء، و متدین به دین حق بوده، که به نقل قرآن کریم گفته است: « هذا رَحمهٌ مِن رَبّی ! » و نیز گفته : « اَمّا مَن ظَلَمَ فَسَوفَ نُعَذِّبُهُ ! » گذشته از این که آیه: « قُلنا یا ذَا القَرنَینِ اِمّآ اَن تُعَذِّبَ وَ اِمّآ ...!» که خداوند متعال اختیار تام به او می دهد، خود شاهد بر مزید کرامت و مقام دینی او می باشد، و می فهماند که او به وحی و یا الهام و یا به وسیله پیغمبری از پیغمبران تأئید می شده، و او را کمک می کرده است.

## ذی القرنین، صاحب خیر دنیا و آخرت

مطلب سوم این که او از کسانی بوده که خداوند متعال خیر دنیا و آخرت را برایش جمع کرده بود.

اما خیر دنیا، برای اینکه سلطنتی به او داده بود که توانست با آن به مغرب و مشرق آفتاب برود، و هیچ چیز جلوگیرش نشود، بلکه تمامی اسباب مسخر و زبون او باشند.

و اما خیر آخرت، برای این که او بسط عدالت و اقامه حق در بشر نموده و به

صلح و عفو و رفق و کرامت نفس و گستردن خیر و دفع شـر در میان بشـر سلوک کرده است. همه اینها از آیه: « اِنّا مَکَّنّا لَهُ فی الاَرضِ وَ آتَینا هُ مِن کُلِّ شَیءٍ سَبَباً ! » استفاده می شود. علاوه بر آنچه که از سیاق داستان برمی آید که چگونه خداوند عزوجل نیروی جسمانی و روحانی به او ارزانی داشته است.

مطلب چهارم اینکه ذی القرنین به جماعتی ستمکار در مغرب برخورد کرده و آنان را شکنجه کرده است.

## مشخصات سد و محل آن

و مطلب پنجم اینکه " سدی" که او بنا کرده در غیر مغرب و مشرق آفتاب بوده است، چون بعد از آنکه به مشرق آفتاب رسیده پیروی سببی کرده تا به میانه دو کوه رسیده است. از مشخصات سد او علاوه بر اینکه گفتیم در مشرق و مغرب عالم نبوده، این است که در میان دو کوه ساخته شده است.

این دو کوه را که چون دو دیوار بودند به صورت یک دیوار ممتد در آورده است. و در سدی که او ساخته، پاره های آهن و قطر به کار رفته است. و قطعاً در تنگنائی بوده که آن تنگنا رابط میان دو قسمت مسکونی زمین بوده است.

(۱)

## ذی القرنین درتورات و کتابهای تاریخ

قدمای از مورخین، هیچ یک در اخبار خود پادشاهی را که نامش ذی القرنین و یا شبیه به آن باشد، اسم نبرده اند، و نیز اقوامی به نام یأجوج و مأجوج و سدی که منسوب به ذی القرنین باشد، نام نبرده اند.

البته به بعضـی از پادشاهان " حمیر" از اهل یمن اشعاری نسبت داده اند که به عنوان مباهات نسب خود را ذکر کرده و یکی از پدران خود را که سمت پادشاهی « تبع» را داشته، به نام « ذی القرنین» اسم برده و در سروده هایش این را نیز سروده که او به مغرب و مشرق عالم سفر کرده و سد یأجوج و مأجوج را بنا نمود.

و نیز ذکر یأجوج و مأجوج در مواضعی از کتب عهد عتیق ( تورات) آمده، از آن جمله در اصحاح دهم از سفر تکوین تورات در ذیل عنوان " اینان فرزندان دودمان نوحند گفته سام و حام و یافث فرزندان نوحند که بعد از طوفان برای هریک فرزندانی شد، فرزندان یافث عبارت بودند از: جومر، مأجوج، مادای، باوان، نوبال، ماشک و نیراس. "

---

۱- مستند:بحث تاریخی المیزان ج ۲۶ص۲۸۷

و در آخر کتاب حزقیل اصحاح سی و هشتم آمده :

" خطاب کلام رب به من شد که می گفت:

-ای فرزند آدم!

روی خود متوجه جوج سرزمین مأجوج رئس روش ماشک و نوبال کن،

و نبوت خود اعلام بدار و بگو: آقا و سید و رب این چنین گفته:

-ای جوج رئس روش ماشک و نوبال علیه تو برخواستم، تو را بر می گردانم، و دهنه هائی در دو فک تو می کنم، و تو و همه لشکریانت را چه پیاده و چه سواره بیرون می سازم، در حالی که همه آنها فاخرترین لباس برتن داشته باشند ...."

می گوید:

-" به همین جهت، ای پسر آدم!

باید ادعای پیغمبری کنی !

و به جوج بگوئی:

-سید و رب امروز در نزدیکی سکنای شعب اسرائیل در حالی که در امن هستند، چنین گفته:

-آیا نمی دانی و از محلت از بالای شمال می آئی ؟ "

در اصحاح سی و نهم داستان سابق را دنبال نموده، و می گوید:

-" و تو ای پسر آدم!

برای جوج ادعای پیغمبری کن و بگو:

-سید رب این چنین گفته....

چون من به کلام سید رب سخن گفتم، و آتشی بر مأجوج و بر ساکنین در جزایر ایمن می فرستم آن وقت است که می دانند منم رب ...! "

در رؤیای یوحنا، در اصحاح بیستم می گوید:

-"... پس وقتی هزار سال تمام شد،

شیطـان از زنـدانش آزاد گشـته و بیرون می شود تـا امت ها را که در چهارگوشه زمیننـد جوج و مأجوج تا همه را برای جنگ جمع کند، در حالی که عددشان مانند ریگ دریا باشد پس بر پهنای گیتی سوار شوند و لشکرگاه قدیسین را احاطه کنند و نیز مدینه محبوبه را محاصره کنند.... "

از این قسمت که نقل شد استفاده می شود که " مأجوج" و یا "جوج و مأجوج" امت یا امت هائی عظیم بوده اند، و در قسمت های بالای شمال آسیا از معموره آن روز زمین می زیسته اند، و مردمانی جنگجو و معروف به جنگ و غارت بوده اند.

اینجاست که ذهن آدمی حدس قریبی می زند و آن این است که ذی القرنین یکی از ملوک بزرگ باشد که راه را بر این امت های مفسد در زمین سد کرده است. و حتماً باید سدی که او زده فاصل میان دو منطقه شمالی و جنوبی آسیا باشد: مانند دیوار چین، و یا سد باب الابواب، و یا سد داریال و یا غیر آنها.

تاریخ امم آن روز جهان هم اتفاق دارد در این که ناحیه شمال شرقی از آسیا که ناحیه اصراب و بلندی های شمال چین باشد، موطن و محل زندگی امتی بسیار بزرگ و وحشی بوده و آنها لایزال رو به زیادی نهاده و جمعیتشان فشرده تر می شد. این امت همواره بر امت های مجاور خود مانند چین حمله می بردند، و چه بسا در همانجا زاد و ولد کرده و به سوی بلاد آسیای وسطی و خاورمیانه سرازیر می شدند، و چه بسا که در این کوهها به شمال اروپا نیز رخنه کردند، و بعضی از ایشان طوایفی بودند که در همان سرزمین هائی که غارت کردند سکونت کرده و متوطن شدند، که اغلب سکنه اروپای شمالی از آنهایند، ودر آنجا تمدنی به وجود آوردند و به زراعت و صنعت پرداختند، و بعض دیگر برگشته و به همان غارتگری خود ادامه دادند.

بعضی از مورخین گفته اند که:

- یأجوج و مأجوج امت هائی هستند که در قسمت شمالی آسیا از تبت و چین گرفته تا اقیانوس منجمد شمالی و از ناحیه غرب تا بلاد ترکستان زندگی می کنند، و این قول را از کتاب " فاکهه الخلفاء" و "تهذیب الاخلاق" ابن مسکویه، و رسایل اخوان الصفاء، نقل کرده اند.

و همین خود مؤید آن احتمالی است که قبلاً تقویتش کردیم که سد مورد بحث یکی از سدهای موجود در شمال آسیا فاصل میان شمال و جنوب باشد.

(۱)

### محل سد ذی القرنین، و دیوارچین

مورخین و ارباب تفسیر در این باره اقوالی برحسب اختلاف نظریه شان در تطبیق داستان دارند که به ترتیب ذیلاً نقل می شود:

---

۱- مستند:بحث تحلیلی و تاریخی المیزان ج ۲۶ص ۲۹۰

به بعضـی از مورخین نسبت می دهند که گفته اند سد نامبرده در قرآن کریم همان دیوار چین است. دیوار چین، دیوار طولانی میان چین و مغولستان است که یکی از پادشاهان چین به نام " شین هوانگ تی" آن را بنا نهاده است، تا جلوی هجوم مغول را از چین بگیرد. طـول این دیوار ۳۰۰۰ کیلومـتر و عرض آن ۹ متر و ارتفاعش ۱۵ متر است، که همه با سـنگ چیده شده است. ساختمان این دیوار از سال ۲۶۴ قبل از میلاد مسیح شروع شده و پس از ۱۰ یا ۲۰ سال خاتمه یافته است. پس ذی القرنین همین پادشاه بوده است.

ولکن این مورخ توجه نکرده است که اوصاف و مشـخصاتی که قرآن مجیـد برای ذی القرنین ذکر کرده و سدی که قرآن آن را به او نسبت داده با این پادشاه و با این دیوار تطبیق ندارد، چون درباره این پادشاه نیامده که به مغرب اقصی سفرکرده باشد، و سـدی که قرآن ذکر کرده میـان دو کـوه واقع شـده و درآن قطعه هـای آهن و قطر یعنی مس مـذاب به کـار رفته است، ولی دیوار بزرگ چین که ۳ هزار کیلومتر است از کوه و زمین هردو می گـذرد و میان دو کوه واقع نشده است، و نیز دیوار چین با سنگ ساخته شده است و در آن آهن و قطر به کار نرفته است.

### محل سدّ ذی القرنین، و سدّ باب الابواب

برخی دیگر از مورخین گفته انـد که سـد نامبرده را یکی از ملوک " آشور" ساخته که در حوالی قرن هفتم قبل از میلاد مورد هجوم اقوام " سـیت" قرار می گرفتند. اقوام "سیت" که از آنها در بعضی از سنگ نبشته های زمان داریوش نیز اسم برده شده، در لغت یونانی " میگاک" گفته می شوند، و غربی ها آنها را " سیت" می نامند.

( این نظریه از کتاب " کیهان شناخت" تألیف حسن بن قطان مروزی طبیب و منجم متوفای سنه ۵۴۸ هجری نقل شده و در آن اسم آن پادشاه را " بلینس" و نیز " اسکندر" دانسته است. )

اقوام " سـیت" از تنگنای جبال قفقاز تا ارمنستان، و آنگاه تا ناحیه غربی ایران هجوم می آوردند، و چه بسا به خود " آشور" و پایتخت آن " نینوا" هم می رسیدند، و آن را محاصره کرده و دست به قتل و غارت و برده گیری می زدند. پادشاه آن دیار به ناچار برای جلوگیری از آنها سـدی ساخت که گویا مراد به آن سـد همان" سـد باب الابواب" باشد که تعمیر و یا ترمیم آن را به کسری انوشیروان یکی از ملوک فارس نسبت می دهند.

این گفته مورخ نامبرده است، و لکن مشکل در تطبیق آن با قرآن است.

## محل سدّ ذی القرنین، و سدّ فریدون پیشدادی

روح المعانی نوشته که بعضی ها گفته اند ذی القرنین اسمش " فریدون" بن اثفیان بن جمشید، پنجمین پادشاه پیشدادی ایران زمین بوده است. او پادشاهی عادل و مطیع خدا بود.

در کتاب " صور الاقالیم" ابی زید بلخی آمده است که او مؤید به وحی بوده است. و در عموم تواریخ آمده که او همه زمین را به تصرف در آورده، و میان فرزندان خود تقسیم کرده است. قسمتی از متصرفات خود را به " ایرج" داده، و آن عراق و هند و حجاز بود، و همو اورا صاحب تاج سلطنت کرد. قسمت دیگر زمین روم و دیار مصر و مغرب را به پسر دیگرش " سلم" داد. و چین و ترک و شرق را به پسر سومش " تور" بخشید. و برای هریک قانونی وضع کرد تا با آن حکم برانند، واین قوانین سه گانه را به زبان عربی " سیاست" نامیدند، چون اصلش " سی ایسا" یعنی سه قانون بوده است.

و وجه تسمیه اش به ذی القرنین ( صاحب دو قرن) این بوده که او دو طرف دنیا را مالک شد، و یا در طول ایام سلطنت خود مالک آن گردید، چون سلطنت او به طوری که در " روضه الصفا " آمده پانصد سال طول کشید، و یا از این جهت بوده که شجاعت و قهر او همه ملوک دنیا را تحت الشعاع قرار داد.

( این بود گفتار روح المعانی که متأسفانه تاریخ بدان اعتراف ندارد!)

## اسکندرمقدونی یا اسکندر ذی القرنین

بعضی دیگر گفته اند که ذی القرنین همان اسکندر مقدونی است که در زبانها مشهور است، و سد اسکندر هم نظیر یک مثل شده که همیشه بر سر زبانها جاری است. سعدی گفته:

سکندر به دیوار روئین و سنگ بکرد از جهان راه یأجوج تنگ

تو را سد یأجوج کفر از زر است نه روئین چو دیوار اسکندر است.

بر این معنا روایاتی هم آمده، مانند روایتی که در قرب الاسناد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است. و روایت عقبه بن عامر از رسول خدا "ص"، و روایت وهب بن منبه که هردو در درمنثور نقل شده است.

بعضی از قدمای مفسرین از صحابه و تابعین ( مانند معاذ بن جبل به نقل مجمع

البیان، و از قتاده به نقل در منثور) نیز همین قول را اختیار کرده اند.

ابن سینا هم وقتی اسکندر مقدونی را وصف می کند او را به نام اسکندر ذی القرنین می نامد.

فخر رازی هم در تفسیر کبیر خود بر این نظریه اصرار و پافشاری دارد. و خلاصه آنچه گفته این است که قرآن دلالت دارد بر این که سلطنت این مرد تا اقصی نقاط مغرب و اقصی نقاط مشرق و جهت شمال گسترش یافته است، و این در حقیقت همان معموره آن روز زمین است، و مثل چنین پادشاهی باید نامش جاودانه در زمین بماند، و پادشاهی که چنین سهمی از شهرت داراست همان اسکندر است و بس !

چه او بعد از مرگ پدرش همه ملوك روم و مغرب را برچیده و بر همه آنها مسلط شد و تا آنجا پیشروی کرد که دریای سبز و سپس مصر را هم بگرفت. آنگاه در مصر به بنای شهر اسکندریه پرداخت و پس وارد شام شد، و از آنجا به قصد سرکوبی بنی اسرائیل به طرف بیت المقدس رفت، و در قربانگاه ( مذبح) آنجا قربانی کرد، و پس متوجه جانب ارمینیه و باب الابواب گردید. عراقی ها و قطبی ها و بربر خاضعش شدند، و بر ایران مستولی گردید، و قصد هندوچین کرد و با امت های خیلی دور جنگ کرد، و پس به سوی خراسان بازگشت و شهرهای بسیار ساخت، و سپس به عراق بازگشت و در شهر " زور" و یا رومیه مدائن از دنیا رفت. مدت سلطنتش دوازده سال بود.

خوب، وقتی در قرآن ثابت شده که ذی القرنین بیشتر معموره زمین را مالك شد، و در تاریخ هم به ثبوت رسید که کسی که چنین نشانه ای داشته باشد اسکندر بوده است، دیگر جای تردید باقی نمی ماند که ذی القرنین همان اسکندر مقدونی است.

این بود گفتار فخر رازی و لکن ایراداتی به شرح زیر به گفته او وارد است:

۱-اولاً این که گفت پادشاهی که معظم معموره زمین را مالك شده باشد اسکندر مقدونی است، قبول نیست، زیرا چنین ادعائی در تاریخ مسلم نیست، چون تاریخ سلاطین دیگری را سراغ می دهد که ملکش اگر بیشتر از ملك مقدونی نبود کمتر هم نبوده است.

۲- ثانیاً، اوصافی که قرآن برای ذی القرنین شمرده تاریخ برای اسکندر مسلم نمی داند، و بلکه آنها را انکار می کند. مثلا، قرآن کریم چنان می فرماید که ذی القرنین مردی مؤمن به خدا و روز جزا بوده و خلاصه دین توحید داشته است، در حالی که اسکندر مردی وثنی و از صابئی ها بوده است، همچنانکه قربانی کردنش برای مشتری خود شاهد آن است.

و نیز قرآن کریم فرموده ذی القرنین یکی از بندگان صالح خدا بوده و به عدل و رفق مدارا می کرده است، و در تاریخ برای اسکندر خلاف این را نوشته اند.

۳- در هیچ یک از تواریخ آنان نیامده که اسکندر مقدونی سدی به نام سد یأجوج و مأجوج به آن ترتیبی که در قرآن ذکر شده، ساخته باشد.

در کتاب " البدایه و النهایه" درباره ذی القرنین گفته است:

اسحق بن بشر از سعید بن بشیر از قتاده نقل کرده که-

" اسکندر همان ذی القرنین است، و پدرش اولین قیصر روم بوده، و از دودمان سام بن نوح بوده است، و اما ذی القرنین دوم اسکندر پسر فیلیپس بوده است. ( آنگاه نسب او را به عیص بن اسحاق بن ابراهیم"ع" می رساند.)

او می گوید که اسکندر مقدونی یونانی مصری بوده و آن کس که شهر اسکندریه را ساخته است و تاریخ بنایش تاریخ رایج روم گشته، از اسکندر ذی القرنین به مدت بس طولانی متأخر بوده است.

دومی نزدیک سیصد سال قبل از میلاد مسیح بوده و ارسطاطالیس حکیم وزیرش بوده است، و همان بوده که دارا پسر دارا را کشته و ملوک فرس را ذلیل و سرزمینشان را لگدکوب نموده است.

و این مطالب را بدان جهت خاطرنشان ساختیم که بیشتر مردم گمان کرده اند که این دو اسم یک مسمی داشته و ذوالقرنین و مقدونی یکی بوده است. و همان که قرآن مجید اسمش را می برد همان کسی بوده که ارسطاطالیس وزارتش را داشته است، و از همین راه به خطاهای بسیاری دچار شده بودند. آری، اسکندر اول، مردی مؤمن و صالح و پادشاهی عادل بوده و وزیرش حضرت خضر بوده است، که خود یکی از انبیاء بوده است. و اما دومی مردی مشرک و وزیرش مردی فیلسوف بوده است. میان دو عصر آنها نزدیک دو هزار سال فاصله بوده است. پس این کجا و آن کجا؟ نه به هم شبیه اند و نه باهم برابر، مگر کسی بسیار کودن باشد تا میان این دو اشتباه کند.

( این بود کلام صاحب کتاب " بدایه" که در این کلام خود به امام فخر رازی گوشه می زند، و تعریض می کند، ولکن خواننده عزیز اگر در کلام او که نقلش کردیم دقت نماید، سپس به کتاب او آنجا که سرگذشت ذی القرنین را بیان می کند مراجعه نماید خواهد دید که این آقا هم خطائی را که مرتکب شده، کمتر از خطای فخر رازی نیست. برای اینکه در تاریخ اثری از پادشاهی دیده نمی شود که دو هزار سال قبل از

میلاد مسیح بوده و سیصد سال در زمین و در اقصی نقاط مغرب تا اقصی نقاط مشرق و جهت شمال سلطنت کرده باشد، و سدی ساخته باشد، و مردی مؤمن و صالح و بلکه پیغمبر بوده و وزیرش حضرت خضر باشد، و در طلب آب حیات به ظلمات رفته باشد، حال چه اینکه اسمش اسکندر باشد و یا نباشد!)

## ذی القرنین، عرب یمنی

جمعی از مورخین گفته اند که ذی القرنین یکی از " تابعه اذواء یمن" و یکی از ملوک " حمیر" بوده که در یمن سلطنت می کرده است. یکی از این مورخین که این مطلب را در تاریخ قبل از اسلام خود آورده "ابن هشام" است که در " سیره وتیجان" خود آورده است. دیگری " ابوریحان بیرونی " است که در " آثار باقیه" خود آورده است. و یکی دیگر " نشوان بن سعید حمیری" است که در" شمس العلوم" آورده است، و امثال آنها.

( " اذواء یمن" جمع " ذی- صاحب " است، مانند " ذی غمدان" و " ذی معین" که جمع آن را "اذواء" می آورند. تاریخ به اسم پنجاه و پنج نفر از اذواء یمن دست یافته است. ملوک حمیر از همان ملوک دولت " اخبره" حاکم در یمن بودند که چهارده نفر آن را از ملوک شمرده اند. ملوک کسانی هستند که به جمع اذواء یا حکام قلعه های یمن حکومت می راندند. چنین کسی را " تبع" نیز خوانده اند.)

این مورخین در اسم ذی القرنین نیز اختلاف کرده اند، یکی او را " مصعب بن عبدالله" و دیگری "مصعب ذی المراید" اول تابعه اش دانسته است. و این همان کسی بوده که در محلی به نام " بئر سبع" به نفع ابراهیم علیه السلام حکم کرد.

یکی دیگر گفته: " تبع الاقرن" و اسمش حسان بوده است. اصمعی گفته وی " اسعد الکامل" چهارمین تبابعه و فرزند " احسان الاقرن" ملقب به ملکی کرب دوم بوده، و او فرزند ملک تبع اول بوده است.

بعضی هم گفته اند نامش ( شمریر عشی) بوده است.

البته عده ای از اشعار حمیری ها و بعضی از شعرای جاهلیت نامی از ذی القرنین به عنوان یکی از مفاخر برده شده است. از آن جمله در کتاب "بدایه والنهایه" نقل کرده که ابن هشام شعر اعشی را خوانده و انشاء کرده است بدین مفهوم که:

" صعب ذی القرنین سرانجام در محل جنو در قبر خوابید،

در حالی که قبرش ظاهر است. "

مقریزی در کتاب " الخطط" خود می گوید: بدان که تحقیق علمای اخبار به

اینجا رسیده که ذی القرنین که قرآن کریم نامش را برده مردی عرب بوده که در اشعار عرب نامش بسیار آمده است، و اسم اصلی او "صعب بن ذی المراید" فرزند حارث رایش که ( با ۱۴ نسل که اسم آنها را برده، ) اصل او به سام پسر نوح می رسد.

او پادشاهی از ملوک حمیر است که همه از عرب عاربه بودند یعنی عرب قبل از اسماعیل علیه السلام، چه اسماعیل و فرزندان او عرب مستعربند، که عرب عرباء هم نامیده شده اند.

ذی القرنین تبعی بوده صاحب تاج، و چون به سلطنت رسید نخست جباریت پیشه کرد، ولی سرانجام برای خدا تواضع کرد و با خضر رفیق شد و کسی خیال کرده ذی القرنین همان اسکندر پسر فیلیپس است، اشتباه کرده است، برای اینکه کلمه " ذی" عربی است و ذی القرنین از لقب های عربی پادشاهان یمن است و اسکندر لفظی است رومی و یونانی.

### خضر و ذی القرنین

ابوجعفر طبری گفته: خضر در ایام افریدون پسر ضحاک بوده است. البته این نظریه عموم علمای اهل کتاب است ولی بعضی گفته اند که در ایام موسی بن عمران "ع" بوده، و بعضی دیگر گفته اند در مقدمه لشکر ذی القرنین بزرگ که در زمان ابراهیم خلیل"ع" بوده، قرار داشته است.

و این خضر در سفرهایش با ذی القرنین به چشمه حیات برخورده و از آن نوشیده، و به ذی القرنین اطلاع نداده است. و از همراهان ذی القرنین نیز کسی خبردار نشده است و در نتیجه تنها خضر جاودانی گشته است. او نزد علمای اهل کتاب همین الان نیز زنده است.

ولی دیگران گفته اند ذی القرنینی که در عهد ابراهیم"ع" بوده همان فریدون پسر ضحاک بوده و خضر در مقدمه لشکر او بوده است.

ابو محمد عبدالملک بن هشام در کتاب " تیجان" که در معرفت ملوک زمان نوشته، بعد از ذکر حسب و نسب ذی القرنین گفته است: وی تبعی بوده دارای تاج، در آغاز سلطنت تجبر کرد و در آخر تواضع پیشه گرفت، و در بیت المقدس به خضر برخورد و با او به مشارق زمین و مغارب آن سفر کرد و همانطور که خدای تعالی فرموده، همه رقم اسباب سلطنت برایش فراهم شد، و سد یأجوج و مأجوج را بنا کرد و در آخر در عراق از دنیا رفت.

و اما اسکندر یونانی بوده و اورا اسکندر مقدونی می گفتند و نیز مجدونی می

خواندند، چه وقتی از ابن عباس پرسیدند ذی القرنین از چه نژاد و آب و خاکی بوده؟ گفت از حمیر بود، و نامش مصعب بن ذی المرايد، و او همان است که خدایش در زمین مکنت داد و از هر سببی به وی ارزانی داشت. او به دو قرن آفتاب و به سرزمینی رسید و سدی بر یأجوج و مأجوج ساخت.

به او گفتند: پس اسکندر چه کسی بوده؟ گفت: مردی حکیم و صالح از اهل روم که بر ساحل دریا در آفریقا مناری ساخت و سرزمین رومه را گرفت و به دریای عرب آمد و در آن دیار آثار بسیاری از کارگاهها و شهرها بنا نهاد.

( از ادامه تفصیل تاریخ های مربوط به ذی القرنین در این جا صرف نظر می کنیم و به تحلیل آنها می پردازیم.)

از آنچه مقریزی در بالا گفت استفاده می شود که:

اولاً، لقب ذی القرنین مختص به شخص مورد بحث نبود بلکه پادشاهانی چند از ملوک حمیر به این نام ملقب بوده اند، مانند: ذی القرنین اول، و ذی القرنین های دیگر.

ثانیاً، ذی القرنین اول کسی بود که سد یأجوج و مأجوج را قبل از اسکندر مقدونی به چند قرن بنا نهاده، و او معاصر با ابراهیم خلیل"ع" و یا بعد از او بوده است. مقتضای آنچه ابن هشام آورده که وی خضر را در بیت المقدس زیارت کرده، همین است، چون بیت المقدس چند قرن بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام و در زمان داود و سلیمان"ع" ساخته شد. پس بدین ترتیب ذی القرنین هم قبل از اسکندر بوده است، علاوه بر اینکه تاریخ حمیر تاریخی مبهم است.

حتی اگر نظرمقریزی را قبول کنیم این سؤال باقی می ماند که:

۱-این ذی القرنین که تبع حمیری است سدی که ساخته در کجاست؟

۲-اینکه آن امت مفسد در زمین که سد برای جلوگیری از فساد آنها ساخته شده، چه امتی بوده اند؟ و آیا این سد یکی از همان سدهای ساخته شده در یمن و یا پیرامون یمن از قبیل سد مآرب است یانه؟ چه سدهائی که در آن نواحی ساخته شده به منظور ذخیره ساختن آب برای آشامیدن یا زراعت است، نه برای جلوگیری از کسی، علاوه بر اینکه در هیچ یک از آنها قطعه های آهن و مس گداخته به کار نرفته است، و قرآن سد ذی القرنین را این چنین معرفی نموده است. و آیا در یمن و حوالی آن امتی بوده که بر مردم هجوم برده باشند با اینکه همسایگان یمن غیر از امثال قبط و آشور و کلدان و غیر ایشان کسی نبوده است، و آنان نیز همه ملت های متمدن بوده اند!

### تاریخ ذی القرنین نزد یهود

از کعب الاحبار پرسیدند که ذی القرنین که بوده است؟ گفت صحیح نزد ما که از احبار و اسلاف خود شنیده ایم این است که وی از قبیله و نژاد حمیر و نامش صعب بن ذی المراید بوده است. و اما اسکندر از یونان و از دودمان عیصو فرزند اسحاق بن ابراهیم خلیل "ع" بوده است. رجال اسکندر زمان مسیح"ع" را درک کردند که از جمله ایشان جالینوس و ارسطاطالیس بوده اند.

(۱)

### کوروش یا ذی القرنین

برخی از مورخین معتقدند که ذی القرنین همان کوروش پادشاه هخامنشی است که در فارس حکومت می کرد و در حدود ۵۶۰- ۵۳۹ قبل از میلاد می زیسته است، و همو بوده که امپراطوری ایرانی را تأسیس و میان دو مملکت فارس و ماد را جمع نمود، بابل را مسخر کرد و به یهود اجازه مراجعت از بابل به اورشلیم را صادر کرد، و در بنای هیکل کمک ها کرده و مصر را به تسخیر خود درآورد و آنگاه به سوی یونان حرکت نمود و بر مردم آنجا نیز مسلط شد و به طرف مغرب رهسپار گردید و آنگاه رو به سوی مشرق آورد و تا اقصی نقاط مشرق پیش رفت.

این قول را بعضی از علمای نزدیک به عصر ما یعنی " سر احمد خان هندی" ابداع نمود و " مولانا ابوالکلام آزاد" در توضیح و تقریب آن سخت کوشید.

اجمال مطلب این است که:

-آنچه قرآن از وصف ذی القرنین آورده با این پادشاه عظیم تطبیق می شود، زیرا اگر ذی القرنین قرآن مجید مردی مؤمن به خدا و به دین توحید بوده کوروش نیز چنان بوده است. اگر او پادشاهی عادل و رعیت و دارای سیره رفق و رأفت و احسان بوده است، این نیز بوده است. اگر او نسبت به ستمگران و دشمنان مردی سیاستمدار بود، این نیز بوده است، واگر خدا به او از هر چیزی سببی بخشیده بود، به این نیز بخشیده بود. و اگر میان دین و عقل و فضایل اخلاقی و عِدّه و عُدّه و ثروت و شوکت و انقیاد اسباب برای او جمع کرده، برای این نیز جمع کرده بود.

-و همنطور که قرآن کریم فرموده، کوروش نیز سفری به سوی مغرب کرده و

---

۱- مستند:بحث تاریخی و تحلیلی المیزان ج ۲۶ص۳۰۴

حتی تا برلیدیا و پیرامون آن نیز مستولی شد، و بار دیگر به سوی مشرق سفر کرده تا مطلع آفتاب برسید، و در آنجا مردمی دید صحرانشین و وحشی که در بیابانها زندگی می کردند و نیز همین کوروش سدی بنا کرده که به طوری که شواهد نشان می دهد سد بنا شده در تنگه " داریال" میان کوههای قفقاز و نزدیکی های شهر تفلیس است.

این اجمال آن چیزی است که مولانا ابوالکلام آزاد گفته است. اینک تفصیل آن:

## ایمان کوروش به خدا

دلیل ایمان کوروش به خدا و روز جزا، کتاب عزرا ( اصحاح ۱) و کتاب دانیال (اصحاح ۶) و کتاب اشعیاء ( اصحاح ۴۴و۵۴) از کتب عهد عتیق است، که در آنها کوروش را تجلیل و تقدیس کرده اند، و حتی او را در کتاب اشعیاء " راعی رب" یعنی " رعیت دار خدا " نامیده است، و در اصحاح چهل و پنج چنین گفته:

" پروردگار به مسیح خود درباره کوروش چنین می گوید:

-آن کسی که من دستش را گرفتم تا کمرگاه دشمن را خرد کند تا برابر او درب های دو لنگه ای باز خواهم کرد که دروازه ها بسته نگردد، من پیشاپیش تو می روم و پشته ها را هموار می سازم، و درب های برنجی شکسته و بندهای آهنین را پاره پاره می نمایم، و خزینه های ظلمت و دفینه های مستور به تو می دهم تا که بدانی منکه تو را به اسمت می خوانم، خداوند اسرائیلم، به تو لقب دادم، و تو مرا نمی شناسی! "

اگر هم از وحی بودن این نوشته ها صرف نظر کنیم، باری یهود با آن تعصبی که به مذهب خود دارد، هرگز مرد مشرک مجوسی یا وثنی را ( اگر کوروش یکی از این دو مذهب را داشته است، ) مسیح پروردگار و هدایت شده او، و مؤید به تأئید او، و راعی رب، نمی خواند.

علاوه بر این که نقوش و نوشته های با خط میخی که از عهد داریوش به دست آمده، که هشتاد سال بعد از او نوشته شده است، گویای این حقیقت است که او مردی موحد بوده، ونه مشرک، و معقول نیست در این مدت کوتاه وضع کوروش دگرگون ضبط شود.

## فضایل نفسانی کوروش

گذشته از ایمان کوروش به خدا، درباره فضایل نفسانی او کافی است باز هم به آنچه از اخبار و سیره او، و اخبار و سیره طاغیان جبار که با او به جنگ برخاسته اند، مراجعه کنیم و ببینیم وقتی بر ملوک " ماد" و "لیدیا" و " بابل" و " مصر" و یاغیان بدوی در اطراف " بکتریا" که همان " بلخ" باشد، و غیر ایشان ظفر می یافت، با آنان چه معامله می کرده است، در این صورت خواهیم دید که بر هر قومی ظفر پیدا کرده، از مجرمین آنها گذشته و عفو نموده است، و بزرگان و کریمان هر قومی را اکرام، و ضعفای ایشان را ترحم می نموده، و مفسدین و خائنین را سیاست می نموده است.

کتب عهد قدیم و یهود هم که او را بی نهایت تعظیم کرده بدین جهت بوده که ایشان را از اسارت حکومت بابل نجات داده، و به بلادشان برگردانیده، و برای تجدید بنای هیکل هزینه کافی در اختیارشان گذاشته است، و نفایس گرانبهائی که از هیکل به غارت برده بودند، و در خزینه های ملوک بابل نگهداری می شد، به ایشان برگردانید، و همین خود مؤید دیگری است بر این احتمال که کوروش همان ذی القرنین باشد.

و به طوری که اخبار شهادت می دهند، پرسش کنندگان از رسول خدا"ص" درباره داستان ذی القرنین، یهودیان بوده اند.

علاوه براین، مورخین قدیم یونان مانند "هرودت" و دیگران نیز جز به مروت و فتوت و سخاوت و کرم و گذشت و قلت حرص و داشتن رحم و رأفت او را نستوده اند، و او را به بهترین وجهی ثنا و ستایش کرده اند.

### وجه تسمیه کوروش به ذی القرنین

تواریخ از دلیلی که جوابگوی این سؤال باشد که- چرا کوروش را ذی القرنین گفته اند؟ - خالی است، لکن مجسمه سنگی که اخیراً در مشهد مرغاب در جنوب ایران از او کشف شده، جای هیچ تردیدی نگذاشته که همو " ذی القرنین" بوده است!

و وجه تسمیه او این است که در این مجسمه ها دو شاخ دیده می شود، که هر دو در وسط سر او درآمده است، یکی از آن دو به طرف جلو و یکی دیگر به طرف عقب خم شده است. این با گفتار قدمای از مورخین که در وجه تسمیه او به این نام گفته اند تاج و یا کلاه خود کوروش دارای دو شاخ بوده است، درست تطبیق می کند.

در کتاب دانیال هم خوابی که وی برای کوروش نقل کرده، او را به صورت قوچی

که دو شاخ داشته، دیده است. ( اصحاح هشتم ۹-۱) و جبرئیل رؤیای او را تعبیر کرده به این که قوچ دو شاخ کوروش بوده، و دو شاخش دو مملکت فارس و ماد است، و نیز در خواب بز یک شاخ دیده که اسکندر مقدونی بوده است.

### سفر کوروش به شرق و غرب دنیا

سفر کوروش به طرف مغرب همان سفری بود که برای سرکوبی و دفع (لیدیا) کرد که با لشکرش به طرف کوروش می آمد و آمدنش به ظلم و طغیان و بدون هیچ عذر موجهی بود. کوروش به طرف او لشکر کشید و او را فراری داد و تا پایتخت کشورش تعقیب کرد، و پایتختش را فتح نمود و او را اسیر ساخت. ولی در آخر از او و از سایر یارانش عفو نمود و اکرام و احسانشان کرد و با این که حق داشت آنان را سیاست کند و به کلی نابودشان سازد.

انطباق این داستان با آیه شریفه قرآن که فرمود: ( حَتّی اِذا بَلَغَ مَغرِبَ الشَّمس....) که شاید ساحل غربی آسیای صغیر باشد، و موضوع عذاب یا عفو قومی که بر آنها مستولی شده بود، منظور حمله لیدیا باشد که تنها برای ظلم و فساد حمله کرده بودند.

### سفر کوروش به شرق عالم

آنگاه به طرف صحرای کبیر مشرق یعنی اطراف ( بکتریا) عزیمت نمود، تا غائله قبایل وحشی و صحرانشین آنجا را خاموش کند. چون این قوم همیشه در کمین می نشستند تا به اطراف خود هجوم آورده و فساد راه بیندازند. و انطباق آیه شریفه (حَتّی اِذا بَلَغَ مَطلِعِ ـِالشَّمس....) بر آن روشن است.

### سد سازی کوروش

سد موجود در تنگه قفقاز، یعنی سلسله جبالی که از دریای خزر شروع شده و تا دریای سیاه امتداد دارد، و آن تنگه را تنگه " داریال" می نامند، که بعید نیست تحریف شده از عبارت ترکی " داریول – تنگه" باشد، و به لغت محلی آن سد را سد " دمیر قاپو – دروازه آهنی " می نامند، و میان دو شهر تفلیس و ولادی کیوکز واقع شده، سدی است که در تنگه ای واقع در میان دو کوه خیلی بلند ساخته شده، و جهت شمالی آن کوه را به جهت جنوبی اش متصل کرده است. به طوری که اگر این سد ساخته نمی شد، تنها دهانه ای که راه میان جنوب و شمال آسیا بود، همین تنگه بود. و با ساختن آن این سلسله جبال به ضمیمه دریای خزر و دریای سیاه یک حاجز و مانع طبیعی به طول

هزاران کیلومتر میان شمال و جنوب آسیا شده است.

در آن اعصار اقوامی شریر از سکنه شمال شرقی آسیا، از این تنگه به طرف بلاد جنوبی قفقاز، یعنی ارمنستان و ایران و آشور و کلده حمله می آوردند، و مردم این سرزمین هارا غارت می کردند.

در حدود سده هفتم قبل از میلاد این اقوام حمله عظیمی کردند، به طوری که دست چپاول و قتل و برده گیری شان عموم بلاد را فراگرفت تا آنجاکه به پایتخت آشور یعنی شهر " نینوا" هم رسیدند. این زمان تقریباً همان زمان کوروش بوده است.

قدمای از مورخین یونانی، چون هرودوت، سیر کوروش را به طرف شمال ایران برای خاموش کردن آتش فتنه ای که در آن نواحی شعله ور شده بود، آورده اند.

علی الظاهر، چنین به نظر می رسد که در همین سفر سد نامبرده را در تنگه " داریال" و با استدعای اهالی آن مرز و بوم و تظلمشان از فتنه اقوام شرور، بنا نهاده است. سد مزبور را با سنگ و آهن ساخته است، و تنها سدی که در دنیا در ساختمان آن آهن به کار رفته است، همین سد است.

و انطباق آیه: « فَاَعینوُنی بَقُوَّهٍ اَجعَل بَینَکُم و بَینَهُم رَدماً آتوُنی زُبَرَ الحَدید! » بر این سد روشن است.

از جمله شواهدی که این را تأئید می کند، وجود نهری است است که در نزدیکی این سد که آن را نهر " سایروس" می گویند و کلمه " سایروس" در اصطلاح غربی ها نام " کوروش" است، و نهر دیگری است که از تفلیس عبور می کند، به نام " کُر" .

و داستان این سد را " یوسف" یهودی تاریخ نویس در آنجا که سرگذشت سیاحت خود را در شمال قفقاز می آورد، ذکر کرده است. و اگر سد مورد بحث که کوروش ساخته عبارت از دیوار " باب الابواب" باشد، که در کنار بحر خزر واقع شده است، نباید یوسف مورخ آن را در تاریخ خود بیاورد، زیرا در روزگار او هنوز دیوار باب الابواب ساخته نشده بود. چون این دیوار را به کسری انوشیروان نسبت می دهند. و یوسف قبل از کسری می زیسته، و به طوری که گفته اند، در قرن اول میلادی بوده است.

علاوه بر این که سد باب الابواب قطعاَ غیر سد ذی القرنین است که در قرآن آمده، برای اینکه در دیوار باب الابواب آهن به کار نرفته است!

(۱)

## بحث تاریخی وتحلیلی درشناخت یأجوج ومأجوج

بحث از تطور حاکم بر لغات و سیری که زبانها در طول تاریخ کرده اند، مارا بدین معنی رهنمون می شوند که " یأجوج و مأجوج" همان مغول ها بوده اند.

از این قرار که دو کلمه " یأجوج و مأجوج" در زبان چینی " منگوک" و یا " منچوک" است، و معلوم می شود که دو کلمه نامبرده به زبان عبرانی نقل شده و " یأجوج و مأجوج" خوانده شده است.

در ترجمه هائی که به زبان یونانی برای این دو کلمه کرده اند : " گوک" و " ماگوک" می شود. شباهت تامی که مابین ماگوک و منگوک هست، حکم می کند بر این که کلمه نامبرده همان " منگوک" چینی است، همچنان که کلمه " منغول" و " مغول " نیز از آن مشتق می شود، و نظایر این تطور در الفاظ آنقدر بوده که نمی توان شمرد!

پس یأجوج و مأجوج همان " مغولها " هستند. مغول امتی است که در شمال شرقی آسیا زندگی می کنند. در اعصار قدیم امت کبیره ای بودند که مدتی به طرف چین حمله ور می شدند، و مدتی از طریق "داریال" ققفاز به سرزمین ارمنستان و شمال ایران و دیگر نواحی سرازیر می شدند، و مدتی دیگر یعنی بعد از آنکه سد ساخته شد به سمت اروپا حمله می بردند، و اروپائیان آنها را "سیت" می گفتند. و از این نژاد امتی به روم حمله ور شدند که در این حمله دولت روم سقوط کرد.

از عهد عتیق هم استفاده می شود که این امت مفسد از سکنه اقصای شمال بودند.

( این بود خلاصه ای از کلام ابو الکلام، که هرچند بعضی اطرافش خالی از اعتراضاتی نیست، لکن از گفتار دیگران انطباقش با آیات قرآنی روشن تر و قابل قبول تر است. )

سایر مفسرین و مورخین در بحث پیرامون این مطلب دقت و کنکاش زیادی کرده و سخن در اطراف آن تمام کرده اند، و بیشترشان بر این رفته اند که یأجوج و مأجوج امتی بسیار بزرگ بوده اند، که در شمال آسیا زندگی می کرده اند، و جمعی از ایشان اخبار وارد در قرآن کریم را که در آخرالزمان خروج می کنند و در زمین افساد می کنند، بر هجوم تاتارها در نیمه اول قرن هفتم هجری بر مغرب آسیا تطبیق کرده اند، چه همین امت در آن زمان خروج نموده و خونریزی و ویرانگری زرع و نسل و شهرها و نابود

---

۱- مستند:بحث تاریخی و تحلیلی المیزان ج ۲۶ص ۳۱۰

کردن نفوس و غارت اموال و فجایع افراطی نمودند که تاریخ بشریت نظیر آن را سراغ ندارد!

مغول ها اول سرزمین چین را در نوردیدند و آنگاه به ترکستان و ایران و عراق و شام و قفقاز تا آسیای صغیر روی آوردند و آنچه آثار تمدن سر راه خود دیدند ویران کردند، و آنچه شهر و قلعه در مقابلشان ایستادگی می کرد، نابود ساخته و قتل و عام می کردند، از جمله: سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و غیره شهرهائی بودند که صدها هزار نفوس داشتند، در عرض یک روز یک نفر نفس کش را باقی نگذاشتند، و از ساختمانهایش اثری نماند و حتی سنگی روی سنگی باقی نماند.

بعد از این ویرانگری به شهرها و بلاد خود بازگشتند، و پس از چندی دوباره به راه افتادند و اهل "بولونیا " و بلاد " مجر " را نابود کردند، و به روم حمله ور شدند تا ناگزیر به جزیه دادنشان کردند، و فجایعی که این قوم مرتکب شدند، از حوصله شرح و تفصیل بیرون است.

مورخین و مفسرین که گفتیم این حوادث را تحریر نموده اند، از قضیه سد به کلی سکوت کرده اند. در حقیقت، به خاطر این که مسئله سد یک مسئله پیچیده بوده، لذا از زیر بار تحقیق آن شانه خالی کرده اند، زیرا ظاهر آیه: « فَمَا اسطاعوُا اَن یَظهَروهُ وَمَاَاستَطاعوُا لَهُ نَقباً...!» به طوری که خود ایشان تفسیر کرده اند، این است که این امت مفسد و خونخوار پس از بنای سد در پشت آن محبوس شده اند، و دیگر نمی توانند تا این سد پای برجاست، از سرزمین خود بیرون شوند، تا وعده خدای سبحان بیاید، که وقتی آمد آن را منهدم و متلاشی می کند، و باز اقوام نامبرده خون ریزی های خود را از سر می گیرند، و مردم آسیا را هلاک و این قسمت از معموره زمین را زیر و رو می کنند. و این تفسیر با ظهور مغول در قرن هفتم درست در نمی آید!

لذا باید اوصاف سد مزبور را بر طبق آنچه قرآن فرموده، حفظ کنند، و درباره آن اقوام بحث کنند، که چه قومی بوده اند؟ اگر همان تاتار و مغول بوده باشند، که از شمال چین به طرف ایران و عراق و شام و قفقاز گرفته تا آسیای صغیر را لگدمال کرده باشند، پس این کجا بوده و چگونه توانسته اند از آن عبور نموده و به سایر بلاد بریزند، و آن ها را زیر و رو کنند؟

و این قوم مزبور تاتار و یا غیر آن از امتهای مهاجم در طول تاریخ بشریت نبوده اند، پس این سد در کجا بوده است؟ و سدی آهنی و چنین محکمی که از خواصش این

بـوده کـه امـتی بزرگ را هزاران سـال از هجـوم بـه اقطـار زمیـن حبس کرده باشـد، بـه طـوری که نتواننـد از آن عبـور نمـایند کجاست؟

و چرا در این عصر که تمامی دنیا به وسیله خطوط هوائی و دریائی و زمینی به هم مربوط شده، و به هیچ حاجزی، چه طبیعی از قبیل کوه و دریا، و چه مصنوعی مانند سد و یا دیوار و یا خندق بر نمی خوریم که از ربط امتی با امت دیگر جلوگیری کند؟

و با این حال چه معنا دارد که با کشیدن سدی دارای این صفات و یا هر صفتی که فرض شود رابطه اش با امت های دیگر قطع شود؟

لکن در رفع این اشکال، آنچه به نظر می رسـد این است که کلمه "دکـاء" از " دک" به معنـای ذلت باشـد، همچنـانکه در " لسـان العرب" عرب گفته: " جبـل دک" یعنی کـوهی که ذلیـل شـود. ( این بـود کلاـم لسـان العرب.) و آن وقت مراد " دک کردن سـد،" این باشـد که آن را از اهمیت و از خاصـیت بینـدازد، به خاطر اتساع طرق ارتباطی و تنوع وسایل حرکت و انتقال بری و بحری و جوی دیگر اعتنائی به شأن آن نشود.

پس در حقیقت معنی این وعده الهی وعده به ترقی مجتمع بشری در تمدن و نزدیک شدن امتهای مختلف است به یکدیگر، به طوری که هیـچ سد و مانع و دیواری جلو انتقال آنان را از هر طرف دنیا به هر طرف دیگر نگیرد، و به هر قومی بخواهند هجوم آورند.

مؤیـد این معنا سـیاق آیه « حَتی اِذا فُتِحَت یَأجوُجُ و مَأجوُجُ وَ هُم مِن کُلِّ حَدَبٍ یَنسِلوُنَ ! » ( انبیاء ۹۶) است که خبر از هجوم یأجوج و مأجوج می دهد و اسمی از سد نمی برد.

البته، کلمه " دک" یـک معنـای دیگر نیز دارد، و آن عبـارت است از "دفن" و معنای دیگر دارد که عبارت است از درآمـدن کوه به صورت تـل های خاک، بنابراین ممکن است احتمال دهیم که سـد ذی القرنین که از بناهای عهـد قـدیم است به وسـیله بادهای شدید در زمین دفن شده باشد، و یا سـیل های مهیب آبرفت هائی جدید پدید آورده و باعث وسـعت دریاها شده و در نتیجه سد مزبور غرق شده باشد.

(۱)

### حمله یأجوج و مأجوج، علامتی از قیامت

درباره یأجوج و مأجوج و سدی که بر آن زده شد، قبلاً بحث کردیم و در این جا

---

۱- مستند:آیه ۹۶ سوره انبیاء " حَتی اِذا فُتِحَت یَأجوُجُ و مَأجوُجُ وَ هُم مِن کُلِّ حَدَبٍ یَنسِلوُنَ ! " المیزان ج۲۸ص ۱۸۰

به یک نکته تازه درباره آنها اشاره می شود و قرآن کریم تاخت و تاز آنها را در ایام خاصـی در آینده از علایم قیامت شـمرده است، و با توجه به معنای آیه قبلی در آیه فوق می فرماید:

« لایزال امر به این منوال جریان می یابد، یعنی:

اعمال صالح مؤمنین را می نویسیم،

و سعی شان را مشکور می داریم،

و قراء ظالمه را هلاک می کنیم،

و رجوع آنها را بعد از هلاکت تحریم می کنیم،

تا روزی که راهِ بسته یأجوج و مأجوج و سدشان گشوده شود،

و آنها از بلندی های زمین با سرعت به سوی مردم بتازند!»

( این خود یکی از علامتهای قیامت است.)

همچنانکه در آیه زیر نیز بدان اشاره می کند:

« پس، وقتی که وعده پروردگارم برسد،

که در آن روز آن سد را می شکند،

و وعده پروردگارم حق بوده است،

در آن روز می گذاریم تا بعضی در بعضی موج زنند،

و در صور دمیده می شود،

آنگاه همه را به نوعی جمع می کنیم » ( کهف ۹۹)

## الیاس پیامبر"ع"

### اشاره

مستند:بحث قرآنی و تحلیلی المیزان ج ۳۳ص۲۵۵

## ذکرالیاس پیامبردر قرآن

در قرآن عزیز جز در سوره صافات و سوره انعام اسمی از الیاس"ع" برده نشده است. در سوره انعام، آنجا که هدایت انبیاء علیهم السلام را ذکر می کند، می فرماید:

« و زکریا، و یحیی، و عیسی، و الیاس؛

همگی از صالحین بودند! » ( انعام ۸۵)

در سوره صافات هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام " بعل" می پرستیدند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می کرده است، و عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند، و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند، او را تکذیب کردند، و آن اکثریت برای عذاب حاضر خواهند شد!

در سوره انعام درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیاء علیهم السلام کرده است، و در سوره صافات علاوه بر آن او را از" محسنین" خوانده است، و به تحیت سلام و درود فرستاده است. ( البته در صورتی که کلمه « اِل یاسین" را " الیاس " بخوانیم، نه آل یاسین ! )

## الیاس "ع" در روایات اسلامی

احادیثی که درباره الیاس علیه السلام در دست است، مانند سایر روایاتی که

درباره داستانهای انبیاء علیهم السلام هست، و عجایبی از تاریخ آنان نقل می کنند، بسیار مختلف و ناجور است، نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده، و می گوید:

" الیاس همان ادریس است."

یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا "ص" آورده که فرمود:

" الیاس همان خضر است."

و یا آن روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته اند:

" الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه صور زنده خواهد ماند."

و نیز از وهب نقل شده که گفته:

" الیاس از خدا درخواست کرد او را از شر قومش نجات دهد، و خدای تعالی جنبنده ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد و الیاس روی آن پرید و اسب نامبرده او را برد، پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، و در نتیجه مانند ملائکه شد، و در بین آنان قرار گرفت."

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت:

« الیاس دادرس گمشدگان در کوه و صحراست، و او همان کسی است که خدای تعالی او را "ذوالنون" خوانده است.»

و از حسن رسیده است که گفت:

" الیاس موکل بر بیابان ها، و خضر موکل بر کوه هاست."

و از انس رسیده که گفت:

« الیاس رسول خدا "ص" را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و باهم نشستند و سپس سفره ای از آسمان بر آن دو نازل شد و از آن مائده خوردند، و به من هم خورانیدند. و آنگاه الیاس از من از رسول خدا "ص" خداحافظی کرد، و سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان می رفت.»

احادیثی دیگر از این قبیل هست که سیوطی آنها را در تفسیر خود در درمنثور در ذیل آیات این داستان آورده است.

در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام علیه السلام فرمود:

" او جاودانه زنده است."

ولکن این روایات همه ضعیف است و با ظاهر آیات این قصه نمی سازد.

در کافی حدیثی است طولانی که مصاحبت الیاس با امام محمدباقر و صادق علیهماالسلام را در معنای سوره قدر بیان می کند، و لکن حدیث نامبرده احتمال تمثیل

دارد.

در کتاب بحار، در داستان الیاس، از قصص الانبیاء، و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به سند خود از وهب بن منبه، و نیز ثعلبی در عرائس از ابن اسحق، و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن حدیث بسیار مفصل است، که خلاصه آن به شرح زیر است:

" بعد از انشعاب ملک بنی اسرائیل و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی اسرائیل به بعلبک کوچ کردند، و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام "بعل" می پرستید، و مردم را به پرستش آن بت وادار می کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکار داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود و نود فرزند بلافصل آورده بود، البته غیر از نوه هایش !!!

پادشاه هروقت به جائی می رفت آن زن را جانشین خود می کرد تا در بین مردم حکم براند. پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سیصد نفر از مؤمنین را شاه می خواست به قتل برساند، از چنگ وی نجات داده بود.

در همسایگی قصر شاه مردی بود مؤمن، و او دارای بستانی بود که با آن زندگی می کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می نمود.

در یکی از سفرهای پادشاه، همسر شاه آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد، و وقتی پادشاه برگشت و از ماجرا خبر یافت زن خود را عتاب کرد. زن با عذرهائی که تراشید او را راضی کرد. و خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می گیرد!

پس الیاس علیه السلام را نزد ایشان فرستاد تا آنها را به سوی خدا دعوت کند، و به آن دو زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده است.

شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند و تصمیم گرفتند اورا شکنجه کنند و سپس به قتل برسانند، ولی الیاس فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد، و هفت سال در آنجا به سر برد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع می کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه های شاه را که بسیار دوستش می داشت مبتلا به مرضی کرد و شاه به بت بعل متوسل شد و بهبودی نیافت. شخصی به او گفت که بت لعل از این رو حاجت شاه را برآورد نکرد که از دست او خشمگین است که چرا الیاس را نکشتی؟

پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد تا او را گول بزنند و با

خدعه دستگیرش کنند. این عده وقتی به طرف الیاس می رفتند، آتشی از جانب خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید. شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان فرستاد، به ناچار الیاس به خاطر این که آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در این بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس را از یادش برد، و الیاس سالم به محل خود برگشت.

و این حالت تواری الیاس به طول انجامید، لاجرم از کوه پائین آمد و در منزل مادر یونس بن متی پنهان شد، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود. بعد از شش ماه الیاس از خانه نامبرده بیرون شد و به کوه رفت. و چنین اتفاق افتاد که یونس در آن ایام بمرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخواست و او را یافته و درخواست کرد تا دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند. نفرین او درگیر شد، وخدا قحطی را برآنان مسلط کرد، و این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد و آنان از کرده خود پشیمان شدند و نزد الیاس آمدند و توبه کردند. فرزند الیاس دعا کرد و خداوند باران را برایشان بباراند و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن بذر غله شکایت کردند و خداوند به وی وحی فرستاد که دستورشان دهد به جای بذر غله نمک در زمین بپاشند، و آن نمک نخود برای آنان برویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدای تعالی گرفتاری از ایشان برداشت، دوباره نقض عهد کردند و به حالت اولیه و بدتر از آن برگشتند، و این برگشت مردم الیاس را ملول کرد، و از خدا خواست تا او را از شر آنان خلاص کند. خداوند اسبی آتشین فرستاد و الیاس سوار برآن شد و خدا او را به آسمان بالا برد و به او پر و بال و نور داد تا با ملائکه پرواز کند.

آنگاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد. دشمن به سوی آن دو به راه افتاد و برآن دو غلبه کرد، و هر دو را کشت، و جیفه شان را در بستان آن مرد مؤمن که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند، انداخت. "

این بود خلاصه ای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می برد!

(۱)

## الیاس، پیامبری مرسل

بعضی روایات الیاس را از دودمان هارون می دانند که در شـهر بعلبک مبعوث شده است. شهر بعلبک را که یکی از شهرهای لبنان است به مناسبت اینکه بت بعل در آنجا نصب بوده، بعلبک خوانده اند.

البته در قرآن مجیـد شاهدی بر این معنا نیست. آنچه درقرآن شـریف آمده قسـمتی از دعوت آن بزرگوار است، که در آن قوم خود را به سوی توحید دعوت می کند و از پرستش بعل به جای خدا توبیخ می نماید.

کلام آن جناب علاوه بر این که توبیخ و سـرزنش مشـرکین است، مشـتمل بر حجتی کامل بر مسـئله توحید نیز می باشد، چون خدا را به عنوان «احسَنَ الخالِقینَ ! » و « رَبَّکُم وَ رَبَّ آبائِکُمُ الاَوَّلینَ ...!» ستوده است.

او مردم را نخست سـرزنش می کند که چرا احسن الخالقین را نمی پرسـتند؟ و خلقت و ایجاد همانطور که به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جاری در آن ها نیز متعلق است، که آن را تدبیر می نامیم.

تـدبیر عبارت است از این که موجود مؤثر را قبل از موجود اثر خلق کنـد، پس همانطور که خدا خالق است، مدبر نیز هست، و همانطور که خلقت مسـتند به اوست، تدبیر نیز مسـتند به اوست، جمله « اللهُ رَ بَّکُم!» بعد از ستایش با جمله «احسَنَ الخالِقینَ ! » اشاره به همین مسئله تدبیر است.

و سـپس اشاره می کنـد به اینکه ربوبیت خـدای تعالی اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد، و خدا مانند بت نیست که هربتی مخصوص به قومی باشد، و بت هر قوم رب خصوص آن قوم است، بلکه خدای تعالی رب شما و رب پدران پیشین شماست، و اختصاص به یک دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت و تدبیر او عام است، و جمله « رَبَّکُم وَ رَبَّ آبائِکُمُ الاَوَّلینَ!» اشاره به این معنا دارد!

قرآن شریف چنین نقل می کند:

« و الیاس هم از مرسلین بود،

به یاد آر آندم را که به قوم خود گفت:

-آیا نمی خواهید با تقوی باشید؟

---

۱- مستند: آیه ۱۲۳ تا ۱۳۲ سوره صافات " وَ اِنَّ اِلیاسَ لَمِنَ المُرسَلینَ ...." المیزان ج ۳۳ص۲۵۳

آیا بت بعل را می خوانید و بهترین خالقان را وا می گذارید؟

همان " الله " را که رب شما و رب پدران قدیمی شماست!

ولی مردم او را تکذیب کردند، و در نتیجه از احضار شدگان شدند.

آری همه شان احضار خواهند شد مگر بندگان مُخلَص خدا !

ما نام نیک و آثار و برکات الیاس را هم در آیندگان باقی گذاشتیم،

سلام بر آل یاسین !

آری ما به نیکوکاران این چنین پاداش می دهیم!

که او از بندگان مؤمن ما بود ! »

## شش پیامبر دیگر دربنی اسرائیل

### اشاره

مستند:آیه ۸۶ سوره انعام " وَ اِسماعیلَ وّالیَسَعَ و یوُ نُسَ وَ لوُطاً ...." المیزان ج ۱۴ص۸۸

## « یسع پیامبر» و ذکر او در قرآن

قرآن مجید نام " یسع " را جزو پیامبران الهی می شمارد. در هر جا که اسم " اسماعیل" فرزند ابراهیم "ع" را برده، نام یسع را نیز در کنار او ذکر کرده، اما از وقایع زندگی و محل زیست و دعوت او، تاریخی و قصه ای نقل نکرده است. یسع "ع" نیز یکی از پیامبران بنی اسرائیل است .

در " قصص الانبیاء " تألیف ثعلبی، درباره زندگی حضرت یسع چنین نوشته شده است:

« الیاس پیغمبر وقتی به زنی از زنان بنی اسرائیل که فرزندی به نام " یسع بن خطوب " داشت، وارد شد، زن وی را منزل داد، و ورودش را از دشمنانش مخفی داشت. الیاس "ع" به پاس این خدمت در حق فرزند او "یسع" که به مرضی دچار بود، دعا کرد، و او در زمان عافیت یافت.

یسع چون این معجزه دید به الیاس ایمان آورد و او را در دعوی نبوتش تصدیق کرد، و ملازمتش را اختیار نمود. از آن به بعد هرجا که الیاس می رفت یسع نیز همراهش می رفت. »

کتاب " قصص الانبیاء" داستان به آسمان شدن الیاس "ع" راذکر کرده و اضافه می کند که در ا ین هنگام یسع او را بانگ زد که ای الیاس حالا که می روی تکلیف مرا معلوم کن! و مرا برای روزگار تنهائی ام دستوری ده !

الیاس از آسمان کسای خود را انداخت، و همین کساء علامت جانشینی یسع

برای الیاس"ع" در میان بنی اسرائیل بود.

کتاب مزبور می نویسد:

« خداوند متعال به فضل خود یسع"ع" را به نبوت و رسالت به سوی بنی اسرائیل مبعوث فرمود و به وی وحی فرستاد، و او را به همان نحوی که بنده خود الیاس را تأئید می کرد، تأئید فرمود، و در نتیجه بنی اسرائیل به وی ایمان آوردند و او را تعظیم کردند، و در هر پیش آمدی رأی و امر او را متابعت نمودند، و به این منوال، تا یسع در میان بنی اسرائیل زنده بود، حکم خدای تعالی در بین آنان نافذ و مجری بود! »

روایتی از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که در آن حضرت رضا"ع" در خلال احتجاجاتی که علیه " جاثلیق" مسیحی، کرده، فرموده است:

« یسع هم مانند عیسی بر روی آب راه می رفت، و مرده را زنده می کرد، و کور مادر زاد و مبتلای به جذام را شفا می داد، و با این حال امتش او را رب و پروردگار خود اتخاذ نکردند! »

( نقل از بحار، ازکتاب احتجاج ، و کتاب توحید و کتاب عیون )

(۱)

## ذکر « ذا الکفل پیامبر» درقرآن

در این آیه نام سه تن از پیامبران خدا معرفی می شود که هر یک از آنها از اخیار بودند: اسماعیل، یسع، و ذاالکفل علیهم السلام.

در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام در جای دیگر بحث شده است، و در اینجا درباره حضرت یسع و ذواالکفل "ع" بحث می شود، که خدای تعالی نام این دو را در کلام مجیدش برده و آن دو را از انبیاء معرفی کرده، و برای هر دو ثنا خوانده است، و آنها را از اخیار شمرده است. و نیز در سوره انبیاء آیه ۸۵ ذاالکفل را از صابران معرفی فرموده است.

در روایتی حضرت امام جواد علیه السلام در جواب نامه عبدالعظیم حسنی، درباره ذاالکفل فرموده است:

" خدای عزو جل صد و بیست و چهار هزار پیامبر فرستاد که سیصد و سیزده نفر آنان مرسل بودند. ذاالکفل یکی از آن مرسلین است، که بعد از سلیمان بن داود می

---

۱- مستند:آیه ۴۸ سوره ص " وَ اذکُر اِسماعیلَ وّ الیَسَعَ وَ ذَاالکِفلِ وَ کُلٌّ مِنَ الَاخیارِ ...!" المیزان ج ۳۴ص۲۳

زیست، و میان مردم مانند داود علیه السلام قضاوت می کرد، و جز برای خدای عز و جل خشم نکرد، و نام شریفش عویدیا بود، و او همان است که خدای سبحان در کتاب عزیزش نامش را برده و فرموده:

-یاد کن در کتاب اسماعیل و یسع و ذاالکفل را که همگی از اخیار بودند! " (نقل از قصص الانبیاء )

(۱)

### « حزقیل پیامبر» و مردگانی که زنده شدند.

« مگر داستان آنان که از بیم مرگ از دیار خویش بیرون شدند و هزاران نفر بودند، نشنیدی؟

که خدا به ایشان گفت: بمیرید!

و آنگاه زنده شان کرد،

که خدا با مردم ، صاحب فضل و کرم است،

ولی بیشتر مردم سپاس نمی دارند؟ »

قرآن مجید از واقعه دیگری که در بنی اسرائیل اتفاق افتاده خبر می دهد و در شرح آن در روایات اسلامی نام پیامبری دیگر از بنی اسرائیل برده شده که آن "حزقیل" علیه السلام است.

داستان از این قرار است که:

« ... خدای تعالی قومی را که از ترس طاعون از خانه های خود و از وطن مألوف شان بیرون شدند و فرار کردند، همگی شان را که عددی بی شمار داشتند، بمیراند.

مدتی طولانی از این ماجرا گذشت، حتی استخوانهایشان نیز پوسید، و بند بند استخوانها از هم جدا شد و خاک گردید.

آنگاه خدای تعالی پیامبری را به نام " حزقیل" مبعوث کرد و آن جناب در وقتی که خدا هم می خواست خلق خویش را زنده ببیند، دعا کرد، و بدنهای متلاشی شده آنان جمع شد و جانها به بدنها بر گشت، و برخاستند و به

---

۱- مستند:آیه ۲۴۳سوره بقره " اَلَم تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجوُا مِن دِیارِهِم وَ هُم اُلوُفٌ حَذَرَالموَتِ ...!" المیزان ج ۴ص۱۱۹

همان هیئتی که مرده بودند، یعنی حتی یک نفر هم از ایشان کم نشده بود. پس از آن مدت طولانی زندگی کردند. » ( نقل از امام صادق"ع" در کتاب احتجاج)

زنده شدن این گروه کثیر برای این بوده که بعد از زنده شدن مدتی زندگی بکنند، و این نشانه ای باشد از فضل خدای تعالی!

دلیل ذکر این داستان به مناسبت آیات بعدی در قرآن مجید است که در آنها متعرض فریضه قتال و جهاد شده است، و قتال هم باعث می شود که مردمی بعد از مردگی زنده شوند!

(۱)

### « عُزیر » و « ارمیای نبی »

قرآن مجید از پیامبری در بنی اسرائیل خبر می دهد که صد سال مرد و زنده شد. برخی روایات اسلامی، صاحب این داستان را « ارمیای پیامبر» و برخی آن را « عُزیر» دانسته اند. این داستان در تورات نیامده است.

قرآن مجید در سوره بقره سه واقعه تاریخی را یکجا بیان فرموده که:

اولی، مباحثه ابراهیم علیه السلام است با نمرود، که در آن مرتبه اول از هدایت مردم را که " هدایت به سوی حق از راه استدلال و برهان است،" نمایش داده است.

دومی، داستان قریه خاویه ای است که از سکنه خالی شده، آدمهایش مرده و زندگی در آن پایان گرفته بود، و پیامبری بر آن گذر کرد، و خواست از کار خدا و زنده کردن مردگان آیاتی ببیند، و خود نیز یک صد سال مرد و مجدداً زنده شد. خدای تعالی در این واقعه از راه نشان دادن یک حقیقت به طور عینی، امر هدایت به حق را انجام داده است.

و مرتبه سوم هدایت را در داستان کشتن و زنده کردن مرغان به دست ابراهیم"ع" نشان داده که در آن مرتبه، هدایت را از راه بیان واقعه و نشان دادن حقیقت و علتی که باعث وقوع آن شده است، به نمایش گذاشته است.

این بیان ها به دنبال آیات مشهور « آیهالکرسی» بیان گردیده تا شاهدی باشند بر آنچه خدا فرموده است:

« خدا ولی مؤمنان است!

---

۱- مستند:آیه ۲۵۹سوره بقره " اَو کَالَّذی مَرَّ عَلی قَریَهٍ وَ هِیَ خاوِیَهٍ عَلیٰ عُروُشِها ...." المیزان ج ۴ص۲۷۵

و آنها را از ظلمت به نور هدایت می کند!

ولی، کافر را در کفرش هدایت نمی کند،

بلکه اولیائی که خود او برای خود گرفته،

اورا گمراه می سازند،

و از نور به ظلمات راهش می برند! »

قرآن کریم کلیات داستان زنده شدن مردگان قریه مزبور را بدین شرح بیان می فرماید:

« مگر نشنیدی داستان آن مردی را که بر دهکده ای گذر کرد که با وجود بناها که داشت از سکنه خالی بود. از خود پرسید:

-خدا چگونه مردم این دهکده را زنده می کند؟

خدا او را صدسال بمیراند، و آنگاه زنده اش کرد، و پرسید:

-چه مدتی مکث کردی؟

گفت:

-یک روز یا قسمتی از یک روز !

فرمود:

-نه ! بلکه صدسال است مکث کرده ای!

به خوردنی و نوشیدنی خود بنگر که طعمش در این صد سال دگرگون نشده است،

-و به الاغ خویش بنگر!

ما از این کارها منظور داریم، یکی این است که تو را آیتی و عبرتی برای مردم می کنیم!

-استخوانها را بنگر که چگونه بلندشان می کنیم،

و سپس آن را با گوشت می پوشانیم !

همین که بر او روشن شد که صد سال مرده و اینک زنده شده است، گفت:

-می دانم که خدا بر همه چیز تواناست! »

شخص مزبور پیامبری بوده و از خانه خود بیرون آمده تا به محلی دور از شهر

خودش سفر کند، و طعامی و آبی باخود داشته است تا با آن سد جوع و عطش کند. همین که به راه افتاده تا به مقصد خود برود، در بین راه به قریه ای رسیده که قرآن کریم آن را خرابه توصیف کرده است. و وی مقصدش آنجا نبوده، بلکه گذرش به آن محل افتاده، و قریه نظرش را جلب کرده است. لذا ایستاده و در امر آن به تفکر پرداخته و از آن چه دیده عبرت گرفته که چگونه اهلش نابود شده اند؟

آنگاه نگاهش به استخوانهای پوسیده افتاده که در پیش رویش ریخته بود. شخص مزبور در عبرت گیری اش تعمق کرده و غرق شد، و با خود گفت:

- عجب صاحب این استخوانها چند سال است که مرده اند، و خدا می داند که چه تحولاتی به خود دیده اند تا به این روز افتاده اند، و چه صورتها که یکی پس از دیگری به خود گرفته اند، به طوری که امروز اصل آنها که همان انسانها باشند، فراموش شده اند! در اینجاست که گفته است:

-راستی خدا کجا دیگر اینها را زنده می کند؟

و این گفتارش دو جهت دارد، یکی تعجب از زنده شدن بعد از طول مدت، و جهت دوم تعجب برگشتن اجزاء به صورت اولش، با این که این دگرگونی ها را به خود گرفته اند.

لذا خدای تعالی امر را برایش از دو جهت روشن کرد. از جهت اول، از این راه روشن کرد که خود او را میراند و دوباره زنده کرد، و پرسید که چقدر مکث کرده است. و از جهت دوم از این راه که استخوانهائی که در پیش رویش ریخته شده بود، زنده کرد، و جلو چشم او اعضای بدن آن مردگان را به هم وصل کرد!

(۱)

### اسماعیل، صادق الوعد و رسول نبی

در این آیه خداوند سبحان از یکی دیگر از رسولان خود یاد می کند و می فرماید:

« در این کتاب، اسماعیل را یاد کن که:

وی صادق الوعد،

و فرستاده ای پیغمبر بود!

و کسان خود را به نماز خواندن، و دادن زکات وادار می کرد.

۱- مستند:آیه ۵۴و۵۵ سوره مریم "وَ اذکُر فی الکِتابِ اِسماعیلَ اِنَّهُ کانَ صادِقَ الوَعد...!" المیزان ج ۲۷ص۹۵

و نزد پروردگارش پسندیده بود! »

در اینکه این اسماعیل کیست، اختلاف وجود دارد.

اغلب گفته اند که فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام است، و اگر او را تنها نام برده و از اسحاق و یعقوب نام نبرده برای این بوده که نسبت به خصوص او عنایت داشته است.

بعضی دیگر گفته اند: اسماعیل بن حزقیل، یکی از انبیاء بنی اسرائیل است، چون اگر فرزند ابراهیم "ع" بود می بایست اسحق و یعقوب را هم نام می برد.

نظریه اول که معتقد است اسماعیل پسر ابراهیم "ع" است و به ذکر او عنایتی بوده حرف صحیحی نیست، زیرا اگر چنین بود جا داشت که نام وی را بعد از ابراهیم"ع" و قبل از داستان موسی ذکر کند، نه بعد از داستان او.

مراد به این که فرموده کسان خود را به نماز و زکات وادار می کرد، به طوری که از ظاهر لفظ بر می آید، خواص از عترت و عشیره و قوم اوست.

داستان اسماعیل بن حزقیل پیغمبر جز در این دو آیه در جائی دیگر از قرآن مجید ذکر نشده است، و تازه این دو آیه هم بنا به یک تفسیر مربوط به اوست، و بنا برآن خدای سبحان او را به ثنای جمیلی ستوده و صادق الوعدش خوانده است، همچنین او را آمر به معروف و مرضی درگاه خویش خوانده و فرموده که او رسولی نبی بوده است.

در روایات اسلامی ( در علل الشرایع) از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

« - اسماعیلی که خدای عز و جل در کتاب خود صادق الوعد خوانده، غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم"ع" است، بلکه او پیغمبری دیگر از انبیاء بوده است که خدای عز وجل به سوی قومش مبعوث فرمود، و مردمش او را گرفته و پوست سر و رویش را کندند، و پس فرشته ای نزد او آمد و گفت:

-خدای تعالی مرا نزد تو فرستاد تا هر امری داری اطاعت کنم!

گفت:

- من باید به دیگر انبیاء اسوه و اقتداء داشته باشم. »

( در روایت دیگری آخر آن آمده که من باید به حسین علیه السلام اسوه ای داشته باشم.)

در تفسیر قمی آمده که امام فرمود:

« اسماعیل وعده ای داده بود و یک سال منتظر طرف نشست،

و او اسماعیل پسر حزقیل بود! »

## ایوب پیامبر"ع"

### اشاره

مستند:آیه ۴۱تا۴۷ سوره ص " وَاذکُر عَبدَنا اَیّوبَ اِذ نادیٰ رَبَّهُ ...." المیزان ج ۳۴ص ۱۰

## محنت و گرفتاری، و صبر ایوب"ع"

این آیات متعرض سومین داستانی است که رسول خدا "ص" مأمور شده تا به یاد آنها باشد و در نتیجه صبر کند، و آن عبارت است از داستان ایوب پیغمبر علیه السلام، و محنت و گرفتاری هائی که خداوند تعالی برایش پیش آورد تا او را بیازماید. ضمناً در این آیات، رفع آن گرفتاری ها و عافیت خدا و عطای او را ذکر کرده و آنگاه به رسول گرامی خود دستور می دهد تا ابراهیم و پنج نفر از ذریه او و از انبیاء را به یاد آورد.

سرگذشت ایوب "ع" در قرآن از آنجا شروع می شود که او مریض و درمانده و گرفتار انواع ابتلائات است. در این حالت دست به دعا بر می دارد و خداوند متعال را ندا می دهد:

« به یاد آر بنده ما ایوب را !

آن زمان که پروردگار خود را ندا داد که:

-شیطان مرا دچار عذاب و گرفتاری کرد!

ما به ایوب گفتیم:

-پای خود به زمین بکش که آب همینجا نزدیک توست،

آبی خنک، و در آن شستشو کن، و از آن بنوش!

ما کسان او و همانند ایشان را به او بخشیدیم،

که رحمتی است از ما، و پندی است برای صاحبان خرد.

و نیز به او گفتیم:

-حال که سوگند خورده ای همسرت را صد ترکه چوب بزنی،

تعداد صد ترکه به دست گیر و آنها را یکبار به همسرت بزن،

تا سوگند خود نشکسته باشی!

ما ایوب را بنده ای صابر یافتیم،

چه خوب بنده ای بود،

که همواره به ما رجوع می کرد! »

اول این آیات دعائی است از ایوب علیه السلام که در آن از خدا می خواهد عافیتش دهد و سوء حالی که بدان مبتلا شده بود از او بر طرف سازد. وی به منظور رعایت تواضع و تذلل، خود را نام نمی برد، تنها از این که خدا را به نام « ربّی! » صدا می زند فهمیده می شود که او را برای حاجت نمی خواند.

از ظاهر آیت بعدی بر می آید که مرادش به " عذاب و گرفتاری" بد حالی و گرفتاری هائی است که در بدن او، و در خانه اش پیدا شده است، که همان گرفتاریهائی است که در سوره انبیاء آن را از آن جناب چنین حکایت کرده که گفت:

« اَنّی مَسَّنیَ الضُّرُّ وَ اَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ! »

البته این در صورتی است که کلمه " ضرّ" شامل مصیبت در خود آدمی و اهل بیتش می شود، و در این سوره و در سوره انبیاء هیچ اشاره ای به از بین رفتن اموال آن جناب نشده است، ولی هرچند این معنا در روایات آمده است.

### مفهوم تأثیر شیطان در بیماری ایوب"ع"

ایوب"ع" در دعای خود شیطان را مسبب بیماری خود ذکر کرد. ظاهراً مراد از اینکه گفت: " مرا شیطان دچار عذاب و گرفتاری کرد، " این است که می خواهد گرفتاری و عذاب را به نحوی از سببیت و تأثیر به شیطان نسبت دهد و بگوید که شیطان در این گرفتاری من مؤثر و دخیل بوده است، و همین معنا از روایات هم بر می آید.

در اینجا این اشکال پیش می آید که یکی از گرفتاری های ایوب "ع" مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادی و طبیعی دارد، چگونه آن جناب مرض خود را هم به

شیطان نسبت داده است؟

جواب این اشکال آن است که این دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند، تا در یک مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی اند.

آنچه در قرآن کریم از خصایص انبیاء و سایر معصومین شمرده شده، همانا عصمت است، که به خاطر داشتن آن از تأثیر شیطان در نفوس شان ایمنند، و شیطان نمی تواند در دلهای آنان وسوسه کند، و اما تأثیرش در بدنهای انبیاء و یا اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به اینکه از این راه سر به سر انبیاء گذاشته و وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست.

مثلاً- به نقل قرآن کریم ( در سوره کهف آیه ۶۳ ) در مسافرت موسی"ع" با همسفرش یوشع"ع" چنین آمده است: « یوشع به موسی گفت – اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به موقع یاد ماهی بیفتم! »

از آیه فوق برمی آید که شیطان این گونه دخل و تصرف ها را دارد، و هرجا چنین تصرف هائی در دلهای معصومین بکند، معتقدیم که به اذن خدا می کند، بدین معنی که خدا جلوگیرش نمی شود، چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می بیند، مثلاً می خواهد پایه صبر و حوصله بنده اش معین شود.

ولی مسلماً لازمه این حرف این نیست که شیطان هرجا و هرچه را که دلش خواست بکند و هر بلائی را که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد، و این خود روشن است.

### بهبودی ایوب

خداوند سبحان به ایوب دستوراتی برای بهبودی او می دهد، که نشانه استجابت دعای اوست.

سیاق آیه که سیاق امر است، اشعار دارد، بلکه کشف می کند از این که آن جناب در آن موقع آنقدر از پای درآمده بود که قادر به ایستادن و راه رفتن نبود، و در سراپای بدن بیماری داشته است، و خدای تعالی اول مرض پای او را شفا می دهد، و دوم این که چشمه ای در آنجا برایش می جوشاند، و به او دستور می دهد از آن چشمه حمام بگیرد، و بنوشد، تا ظاهر و باطن بدنش از سایر مرضها بهبودی یابد.

در روایات آمده که تمامی کسان او به غیر همسرش مرده بودند و او به داغ همه فرزندانش مبتلاء شده بود، و بعداً خدا همه را برایش زنده کرد، و آنان را و مثل آنان را به

آن جناب بخشید.

بعضی ها گفته اند که فرزندان ایوب"ع" در ایام بیماری از او دوری کردند، و خدا با بهبود بخشیدن او آنان را دوباره دورش جمع کرد، همان فرزندان زن گرفتند و بچه دار شدند، و این است معنی اینکه خدا فرمود فرزندانش را و مثل آنان را به وی بخشید.

## ماجرای همسر وفادار ایوب

ایوب علیه السلام سوگند خورده بود که اگر حالش خوب شود، همسرش را صد تازیانه بزند، چون در امری او را ناراحت کرده بود، و چون خدای تعالی عافیتش داد به وی فرمود تا یک مشت شاخه به عدد سوگندی که خورده بود، یعنی صد عدد، به دست گرفته و یک نوبت آن را به همسرش بزند، که سوگند خود را نشکسته باشد.

در سیاق این آیه اشاره ای است به این که اگر جرم همسر او را نام برده و به رعایت حال او چنین دستوری داده برای این بوده است که هم تأدب کرده و هم نامبرده را احترام کرده باشد.

(جزئیات داستان ایوب علیه السلام و ماجرای وفاداری همسرش و سوگند ایوب به تأدیب او در ضمن بررسی روایات مربوطه متعاقباً خواهد آمد.)

در پایان آیات، خداوند متعال، به ثنای جمیل ایوب"ع" می پردازد و می فرماید:

- « ما او را صابر یافتیم! »

یعنی در برابر ابتلائاتی که به وسیله آن او را آزمودیم، یعنی در برابر مرض و از بین رفتن اهل و مال صابر یافتیم، و بدان جهت نیز او را عبد خود نامیدیم:

- « نِعمَ العَبدُ اِنَّهُ اَوّاب ! »

(۱)

## سرگذشت ایوب در قرآن و در روایات

در قرآن کریم از سرگذشت ایوب پیامبر"ع" به جز این نیامده که خدای تعالی او را به ناراحتی جسمی و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس هم عافیتش داد، و هم فرزندانش را با مثل آنان به وی برگردانید، و این کار به مقتضای رحمت خود کرد، و بدین منظور کرد که سرگذشت او مایه تذکر عابدان باشد. ( انبیاء ۸۳ - ص ۴۱ )

خدای تعالی در قرآن مجید، ایوب علیه السلام را در زمره انبیاء و از ذریه

---

۱- مستند:بحث تحلیلی و روایتی المیزان ج ۳۴ص۱۷

ابراهیم"ع" معرفی فرموده و نهـایت درجه ثنا را بر او خوانـده است. ( انعام ۸۴) و در سوره ص نیز او را صابر و بهترین عبـد، و اواب نامیده است. (ص۴۴)

اما در روایات اسـلامی جزئیات مفصلی از زندگی وی نقل گردیده که در برخی از آنها گفته شده که ایوب از لحاظ جسمانی به وضـعی افتاده بود که سراپای بدنش را زخم و جراحت برداشته و متعفن شده بود، ولی روایاتی دیگر از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده که این معنی را به شدت رد و انکار می کند.

آنچه در " خصال" از امام صادق "ع" از قول پدر گرامی اش نقل شده، این است که:

« ایوب علیه السـلام هفت سال مبتلا شـد، بـدون این که گناهی کرده باشـد، چون انبیاء به خاطر طهارت و عصـمتی که دارنـد، گناه نمی کنند، و حتی به سوی گناه صغیره نیز متمایل نمی شوند.

ایوب علیه السـلام از ناحیه هیچ یک از ابتلائاتش عفونت پیدا نکرده و بدبو نشده بود، و نیز صورتش زشت و زننده نگردیده و حتی ذره ای خون یا چرک از بـدنش بیرون نیامـده و احدی از دیدن او تنفر نیافت، و از مشاهده او وحشت نکرد، و هیچ جای بـدنش کرم نینـداخت، زیرا رفتار خـدای عز و جل درباره انبیاء و اولیای مکرمش، که مورد ابتلاء شان قرار می دهد، این چنین است.

و اگر مردم از او دوری کردنـد به خـاطر بی پولی و ضـعف ظاهری او بود، چون مردم نسـبت به مقامی که او نزد پروردگارش داشت عالم نبودند، و نمی دانستند که خدای تعالی او را تأئید کرده است، و به زودی فرجی به کارش می دهد، و لذا می بینیم رسول خدا "ص" فرمود که از همه مردم گرفتارتر و بلایش دشوارتر انبیاء و بعد از آنان هرکسی است که مقامی نزدیک تر به مقام انبیاء داشته باشد.

و اگر خـدای تعالی ایوب را به بلائی عظیم گرفتار کرد، بلائی که در نظر تمامی مردم خوار و بی مقـدار گردیـد، برای این بود که مردم دربـاره اش دعوی ربوبیت نکننـد، و از مشاهـده نعمت هـای الهی عظیمی که خـدا به او ارزانی داشـته بود، او را خـدا نخوانند!

و نیز برای این بود که مردم از دیدن وضع او استـدلال کنند بر این که ثواب های خدائی بر دو نوع است، چون خداوند بعضـی را به خاطر استحقاقشان ثواب می دهد، و بعض دیگر را بدون استحقاق به نعمت هائی اختصاص می دهد.

دلیـل دیگر ابتلای ایوب این بود که مردم از این وضع او عـبرت گیرنـد، که دیگر هیـچ ضـعیف و فقیر و مریضـی را به خـاطر ضعـف و فقر و مرض تحقیر نکننـد، چون ممکن است خـدا فرجی در کـار آنـان بدهـد، و ضـعف را به قوت و فقر را به غنـا و مرض را به

سلامت تبدیل کند!

و نیز بدانند که این خداست که هرکس را بخواهد مریض می کند، هرچند پیامبرش باشد، و هرکه را بخواهد شفا می بخشد، به هر شکل و به هر سببی که بخواهد. و نیز همین صحنه را مایه عبرت کسانی قرار می دهد که باز مشیت الهی به عبرت گیری آنان تعلق گرفته باشد، همچنانکه همین صحنه را مایه شقاوت کسی قرار می دهد که خود خواسته باشد، و مایه سعادت کسی قرار می دهد که خودش اراده فرموده باشد، و در عین حال او در همه این خواست ها و مشیت ها عادل در قضاء، و حکیم در افعالش است، و با بندگانش هیچ عملی نمی کند مگر آنکه صالح تر به حال آنان باشد، و بندگانش هر نیرو و قوتی که داشته باشند، از او دارند. »

### ماجرای سوگند ایوب و تعزیر همسرش

« ... جریان از این قرار بود که همسر ایوب نزد مردمی رفت تا صدقه ای بگیرد و طعامی برای ایوب تحصیل کند، و چون گیسوانی زیبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو می دهیم به شرطی که گیسوانت را به ما بفروشی. همسر ایوب از در اضطرار و ناچاری و به منظور اینکه همسرش ایوب گرسنه نماند، گیسوان خود را فروخت.

ایوب چون دید گیسوان همسرش بریده، قبل از اینکه جریان را بپرسد سوگند خورد که صد تازیانه به او بزند. چون همسرش علت واقعی بریدن گیسوانش را شرح داد ایوب علیه السلام در اندوه شد که این چه سوگندی بود که من خوردم.

پس خدای عز و جل به او وحی کرد که یک مشت شاخه که صد ترکه باشد در دست بگیر و به او بزن تا سوگند خود را نشکسته باشی، و او نیز چنین کرد و از عهده سوگند برآمد.» (از تفسیر قمی)

در قسمتی دیگر از روایت فوق شرح می دهد که نام همسر ایوب "رحمت" دختر افرائیم فرزند یوسف بن یعقوب بن اسحق ابن ابراهیم"ع" بود، یعنی نوه حضرت یوسف پیامبر بود. اگر این مأخذ را در نظر بگیریم حضرت ایوب مدت کوتاهی بعد از حضرت یوسف پیامبری کرده است. درروایت دیگری از وهب نقل شده که همسر ایوب دختر میشا فرزند یوسف بوده است.

(۱)

## دعای ایوب برای رهائی از بیماری و فقر

دعـائی را قرآن مجیـد از ایوب پیـامبر گرامی الهی نقل می کنـد که در آخرین لحظات طاقت انسانی او بوده است. مرض او به طول انجامید. اموال و فرزندانش همه از بین رفتند، و بالاخره صبر ایوب تمام شد و با خدای خود به راز و نیاز پرداخت :

« و به یاد آر ایوب را،

زمانی که ندا کرد پروردگار خود را که :

-ای پروردگار !

مرض مرا از پای درآورده،

و تو مهربانترین مهربانانی ! » ( انبیاء ۸۳)

در این دعا وجوه ادب بسـیاری به کار رفته است. ایوب هم مانند آدم و نوح و موسـی و یونس علیهم السلام ( که دعاهای آنها در جای خود ذکر گردید، ) حاجت خود را که عبارت بود از بهبودی از مرض صریحاً ذکر نکرد.

او نفس خود را نگه داشت، و حاجت خود را کوچکتر از آن دانست که از پروردگار خود درخواست آن را بکنـد، همان طور که همه انبیاء چنین بودند، و هیچ وقت حاجت خود را اگر درباره امور دنیوی بوده صـریحاً ذکر نمی کردند، اگر چه غرضشان از آن حاجت پیروی نفس هم نبوده است.

وجه دیگر اینکه اصولاً ذکر درخواست که همان اساس مرض بود و همچنین ذکر صفتی که در مسئول هست، سائل را به طمع سؤال می انـدازد، مثـل " ارحم الراحمین" بودن او، و سـکوت از خود حـاجت، بهترین و بلیغ ترین کنایه است از اینکه حاجت احتیاج به تصـریح ندارد، برای اینکه تصریح به حاجت موهم این است که لابد اسباب نامبرده برای انگیختن رحم آن کسی که ارحم الراحمین است کافی نبوده و محتاج به تأکید و تفهیم به لفظ است!

## یونس پیامبر "ع"

### اشاره

---

۱- مستند:آیات مندرج در متن المیزان ج ۱۲ص۱۵۸

مستند: تحلیل تاریخی و قرآنی المیزان ج ۳۳ص۲۶۵

## سرگذشت یونس"ع" در قرآن

قرآن کریم از سرگذشت یونس پیامبر و قوم او جز قسمتی را متعرض نشده است. در سوره صافات این مقدار را متعرض شده که آن جناب را به سوی قومی فرستاد و او از بین مردم فرار کرد و به کشتی سوار شد و در نهایت نهنگی اورا بلعید و سپس نجات داده شد، و بار دیگر به سوی قوم فرستاده شد و مردم به او ایمان آوردند.

آیاتی که در سوره صافات به شرح این قسمت از تاریخ زندگی یونس "ع" اشاره می کند، بدین ترتیب است:

« یونس هم از پیامبران بود،

هنگامی که به طرف یک کشتی پر گریخت،

قرعه انداختند و او از مغلوبین بود،

پس ماهی او را ببلعید، درحالی که خود را ملامت می کرد،

و اگر او از تسبیح گویان نمی بود،

حتماً در شکم ماهی تا روزی که خلایق مبعوث شوند، باقی می ماند،

ولی چون از تسبیح گویان بود، ما او را به خشکی پرتاب کردیم،

در حالی که مریض بود،

و بر بالای سرش بوته ای از کدو رویاندیم،

و او را به سوی شهری که صدهزار نفر و بلکه بیشتر بودند، فرستادیم،

پس ایمان آوردند،

ما هم به نعمت خود، تا هنگامی معین، بهره مندشان گرداندیم ! »

قرآن شریف در سوره انبیاء متعرض تسبیح گوئی او در شکم ماهی شده که علت نجاتش از آن بلیه شد:

« و ذالنون ( همدم ماهی) را یاد کن آندم که خشمناک برفت،

و گمان کرد که هرگز بر او تنگ نگیریم،

پس در تاریکی ها آواز در داد که:

-معبودی جز تو نیست؛

پاکی تراست بی گمان من از ستمکارانم !

پس دعای او را مستجاب کردیم،

و از اندوه برهانیدیم،

و این چنین مؤمنان را می رهانیم ! »

در سوره نون متعرض ناله خشم آگین او در شکم ماهی، و سپس بیرون شدنش، و رسیدن به مقام اجتباء را آورده و می فرماید:

« پس شکیبائی کن به حکم پروردگارت!

و چون " ذالنون - همدم ماهی، یونس " مباش !

آنگاه که خدا را خواند و اندوهگین بود.

و اگر نعمتی از پروردگارش او را در نیافته بود،

به یقین، او را به هامون می انداختند، و او نکوهیده بود.

پس پروردگارت او را برگزید، و او را از نیکان کرد . »

و در سوره یونس متعرض ایمان آوردن قومش و برطرف شدن عذاب از ایشان شده و می فرماید:

« پس قریه ای نبود که اهل آن ایمان آورند،

و ایمانشان به آنها سود رساند مگر قوم یونس،

که چون ایمان آوردند،

و عذاب رسوائی در زندگی دنیا را از آنان برداشتیم،

و تا مدتی آنها را برخوردار کردیم ! »

## شرح تحلیلی از توقف عذاب قوم یونس و فرار او

آنچه از مجموع آیات قرآنی در این زمینه استفاده می شود، با کمک آنچه قرائن موجود در اطراف این داستان نشان می دهد، این است که یونس علیه السلام یکی از پیامبران بوده که خدای تعالی وی را به سوی مردمی گسیل داشته که جمعیت بسیاری بوده اند، یعنی آمارشان از صد هزار نفر تجاوز می کرده است. آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب عکس العملی نشان ندادند تا آنکه عذابی که یونس با آن تهدیدشان می کرد، فرارسید، و یونس خودش از میان قوم بیرون رفت.

همین که عذاب نزدیک ایشان رسید، و با چشم خود آن را دیدند، تصمیم گرفتند همگی به خدا ایمان آورند، و توبه کنند، و کردند. خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می ساخت از ایشان برداشت.

و اما یونس وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود، از ایشان برداشته شده است – و گویا متوجه نشده که قوم ایمان آورده و توبه کرده اند – لذا دیگر به سوی ایشان برنگشت، زیرا می ترسید او را هو کنند و خشمناک و ناراحت همچنان پیش رفت. در نتیجه ظاهر حالش حال کسی بود که از خدا فرار می کند، و به عنوان قهر کردن از این که چرا نزد این مردم خوارش کرد، دور می شود، و نیز در حالی می رفت که گمان می کرد دست خدا به او نمی رسد!؟

پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و راه افتاد.

در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی درآمد و چاره ای ندیدند جز اینکه یک نفر را نزد او بیندازند تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود. به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس"ع" درآمد و او را در دریا انداختند، و نهنگ یونس را بلعید و کشتی نجات پیدا کرد.

آنگاه خدای سبحان او را در شکم ماهی زنده نگه داشت و چند شبانه روز حفظ کرد.

یونس فهمید که این جریان یک بلاء و آزمایش است، که خدای سبحان او را بدان مبتلا کرده است. و این موآخذه ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد، و مردم را به عذاب سپرد و خود بیرون آمد، لذا از همان تاریکی ظلمات شکم ماهی

فریادش بلند شد به اینکه:

« لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ! »

خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب و کنار دریا بیندازد. نهنگ چنین کرد و یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود، و خدای تعالی درخت کدوئی بالای سرش رویانید تا بر او سایه بیفکند.

پس همین که حالش جا آمد و دوباره مثل اولش شد، خدا او را به سوی قومش گسیل داشت، و قوم هم دعوت او را پذیرفتند، و به وی ایمان آوردند، و در نتیجه با این که اجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد.

### تاریخ یونس در تورات و انجیل

داستان یونس علیه السلام در چند جای تورات(عهد قدیم) به عنوان "یوناه بن امتای" آمده است. همچنین در چند جا از انجیل(عهدجدید)، که در بعضی موارد به داستان زندانی شدنش در شکم ماهی اشاره می کند، ولکن هیچ یک از آنها سرگذشت کامل یونس "ع" را نیاورده اند.

ذیلاً مطالب نقل شده از اهل کتاب در تفسیر روح المعانی که مطابق بعضی از کتب اهل کتاب است، می آوریم:

« خدای تعالی یونس را امر فرمود تا برای دعوت اهل "نینوا" بدانجا رود. نینوا یکی از شهرهای بسیار بزرگ " آشور" بود، که در کنار دجله قرار داشت، و تا سرزمینی که یونس قرارداشت سه روز راه بود. مردم نینوا مردمی شر و فاسد بودند، لذا این مأموریت بر یونس گران آمد، و از آنجائی که بود به " ترسیس" فرار کرد، که آن نیز نام یکی دیگر از شهرهای آن روز بود، و از آنجا به شهر " یافا" آمد که در امروز هم " یافا" خوانده می شود. در آنجا یک کشتی آماده یافت که قصد داشت سرنشینان خود را به " ترسیس" ببرد، او هم اجرتی داد تا به "ترسیس" برود و همین که سوار بر کشتی شد و کشتی به راه افتاد باد سختی وزیدن گرفت و امواج دریا بلند و بسیار شد، و کشتی مشرف به غرق گردید.

پس ملاحان دست و پاچه شدند و هرچه از بار و اثاث مسافرین که بود به دریا انداختند، باشد که کشتی سبک شود.

در همین هنگام بود که یونس در داخل کشتی به خواب خوش رفته بود، و صدای خورخورش بلند شده بود. رئیس کشتی وقتی او را دید از در تعجب پرسید: چه

خبرت هست که در چنین هنگـامه ای به خواب رفته ای؟ برخیز و معبود را بخوان، بلکه مـا را از این مهلکه نجـات بخشـد، و ما در این ورطه هلاک نشویم!

بعضـی از مسـافرین به بعض دیگر گفتنـد: بیائیـد قرعه بینـدازیم تـا معلوم شود این شـر از نحوست کیست که خود او را به دریا بیندازیم تا تنها خود او هلاک شود. پس قرعه انداختند و به نام یونس اصابت کرد و به او گفتند:

-مگر تو چه کرده ای که قرعه به نـام تو درآمـد؟ و تو اهـل کجـائی و از کجا می آئی و به کجا می روی و از چه تیره هستی؟ گفت:

-من بنده رب و اله آسمان و خالق تری و خشکی عالمم!

آنگاه جریان خود را برای آنان نقل کرد و آنها بسـیار ترسـیدند و او را توبیـخ کردنـد که چرا فرار کردی و یک مشت مردم را در هلاکت گذاشتی؟

آنگاه گفتند:

-حالا به نظر شما چه کار در حق تو بکنیم تا این دریا آرام گیرد؟

گفت:

-باید مرا به دریا بیندازید تا دریا آرام گیرد، چون من می دانم تمامی ناآرامی های دریا به خاطر من است.

مردم هرچه دست و پـا و تلاـش کردنـد بلکه کشتی را به طرف خشـکی برگرداننـد و بـدون غرق شـدن یونس از ورطه نجات یابند، نشد، و بناگزیر و به اصرار خود آن جناب او را به دریا انداختند و کشتی در همان دم آرام گرفت.

خـدای تعالی نهنگی را فرمود تا یونس را ببلعـد. یونس سه روز در شـکم نهنگ بمانـد، و در آنجا نماز خواند و به درگاه خدا اسـتغاثه کرد. پس خدای سـبحان ماهی را دسـتور داد تا به ساحل آید و یونس را در خشکی بیندازد. ماهی چنین کرد. همینکه یونس در خشکی قرار گرفت، پروردگارش فرمود:

-برخیز و به طرف اهل نینوا برو !

و در بین آنان به بانگ بلند آنچه به تو گفته ام ابلاغ کن !

پس یونس برخاست، و به طرف نینوا به حرکت درآمد. یونس به طرف نینوا رفت و در بین اهلش فریاد زد:

-هان ای مردم !

تا سه روز دیگر نینوا در زمین فرو می رود!

پس جمعی از مردان آن شهر به خدا ایمان آوردند و جار زدند که

-هان ای مردم، روزه بگیرید!

و همگی لباس پشمینه پوشیدند. چون خبر به پادشاه رسید، او هم از تخت سلطنت خود برخاست و جامه های سلطنتی را از خود کند و لباس کهنه ای پوشید و روی خاکستر نشست و دستور داد جار زنان جار بزنند که هیچ انسان و حیوانی طعام و شراب نخورند و به سوی پروردگار ناله و فریاد سر دهند، و از شر و ظلم برگردند!

و چون چنین کردند، خدا هم به ایشان رحم کرد و عذاب نازل نشد!

پس یونس ناراحت شد و عرضه داشت:

-الهی من هم از این عذاب بود که فرار کردم، با اینکه من از رحمت و رأفت و صبر و توابیت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگیر که دیگر مرگ از زندگی برایم بهتر است!

خدای تعالی فرمود:

-ای یونس آیا جداً از این کار خودت غصه دار شدی؟ عرضه داشت:

-آری پروردگارا !

پس یونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر بنشست و در آنجا برایش سایبانی درست کردند، و در زیر آن سایبان نشست تا ببیند در شهر چه می گذرد؟

پس خدای تعالی به درخت کدوئی دستور داد بالای سر یونس قرار بگیر، و بر او سایه بیفکن!

یونس از این جریان بسیار خوشنود شد ولی چیزی نگذشت که کرمی را دستور داد تا ریشه کدو را بخورد و کدو را خشک کند. کرم نیز کار خود را کرد. باد سموم هم از طرفی دیگر برخواست و آفتاب هم به شدت تابید و یونس کلافه شد، به حدی که آرزوی مرگ کرد.

خدای تعالی فرمود:

-ای یونس جداً از خشکیدن بوته کدو ناراحت شدی؟ عرضه داشت:

-پروردگارا، بلی، سخت اندوهناک شدم! فرمود:

-آیا از خشک شدن یک بوته کدو ناراحت شدی با اینکه نه زحمت کاشتنش را کشیده بودی، و نه آبیاری اش را، بلکه خودش یک شبه روئید و یک شبه هم خشکید، آنگاه انتظار داری که من مردم نینوا، آن شهر بزرگ و آن جمعیتی که بیش از

دوازده ربوه می شدنـد، ترحم نکنم؟! و بـا این که مردمی نادان هسـتند، و دست چپ و راست خود را تشـخیص نمی دهنـد، و آنان را و حیوانات بسیاری را که دارند، هلاک سازم؟ »

این بود داستان یونس علیه السلام در تورات به نقل آلوسی، و موارد اختلافی که در این نقل با ظاهر آیات قرآن مجید هست، بر خواننده پوشیده نسیت.

مثلاًـ این نسبت که به آن جناب داده که از انجام رسالت الهی شانه خالی کرده و فرار کرده است، و این که از برطرف شدن عذاب از قوم ناراحت شده است، با این که از ایمان و توبه آنان خبر داشته است، و چنین نسبت هائی را نمی توان به انبیاء علیهم السلام داد.

### ثنای یونس"ع" در قرآن مجید

خدای تعالی در چند مورد از قرآن کریم یونس "ع" را ستوده است:

در سوره انبیاء او را از مؤمنین خوانده است.

در سوره نون فرموده: « اورا اجتباء کرده است.» ( اجتباء به این است که خداوند بنده ای را خالص برای خود گرداند.)

و نیز او را از صالحان خوانده است.

در سوره انعام او را در زمره انبیاء شمرده و فرموده که او را بر عالمیان برتری داده، و او و سایر انبیاء را به سوی صراط مستقیم هدایت کرده است!

(۱)

### یونس در شکم ماهی، و شرح تسبیح او

یونس علیه السلام منتظر عذاب قومش بود که گرفتار قهر الهی شده بودند. وقتی نشانه های عذاب را دید به سوی دریا فرار کرد و سوار کشتی شد تا از آن محیط دور شود.

آن جناب هرچند در این عمل خود خدا را نافرمانی نکرد، و قبلاً هم خدا او را از چنین کاری نهی نکرده بود، ولکن این عمل شباهتی تام به فرار یک خدمتگزار از خدمت مولای خود را داشت و به همین جهت خدای تعالی او را به کیفر این عمل گرفت.

جریان افتادن او به دریا از این قرار بود که وقتی سوار کشتی شد و کشتی به راه افتاد بر سر راه کشتی نهنگی ظاهر شد و کشتی را متلاطم کرد، و چون کشتی سنگین بود و خطر غرق همگی را تهدید می کرد، ناگزیر شدند از کسانی که در کشتی بودند یکی را در آب بیندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه کشتی به کناری برود. برای انتخاب فرد

۱- مستند: آیه۱۳۹تا۱۴۸ سوره صافات " وَاِنَّ یوُنُسَ لَمِنَ المُرسَلینَ ...." المیزان ج ۳۳ص ۲۶۰

قرعه کشی کردند و قرعه به نام یونس"ع" اصابت کرد و به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را بلعید.

ماهی اورا لقمه ای کرد و او را ملامت فراگرفت!

## معنای تسبیح یونس و دلیل نجات او

دلیل نجات یونس از شکم ماهی را قرآن مجید در سوره صافات این امر دانسته که یونس از " مُسَبِّحین - تسبیح کنندگان" بود.

" مُسَبِّح " کسی را گویند که مکرر و به طور دائم تسبیح می گوید، به طوری که این عمل صفت وی شده باشد، و از این می فهمیم که آن جناب مدتی طولانی کارش این بوده است.

در سوره انبیاء خداوند متعال می فرماید:

« او در ظلمات شکم ماهی ندا کرد که:

-خدائی جز تو نیست!

و تو پاکی!

و من از ظالمین بودم ! »

در این آیه شریفه نشان می دهد که او در شکم ماهی تسبیح گفته و در آیه بالا می فرماید که او از مسبحین بود، که قبلاَ هم تسبیح می گفته است، و اگر از تسبیح گویندگان نبود حتماً در شکم ماهی تا روز قیامت و روز مبعوث شدن خلق باقی می ماند.

عنایت کلام همه در این است که بفهماند تسبیح او در شکم ماهی مایه نجاتش شد.

مراد از تسبیح یونس، همین ندای او در ظلمات است که گفت:

« لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ! »

و اگر قبل از تسبیح تحلیل « لا اله الا الله » را ذکر کرد برای این بود که به منزله علتی باشد برای تسبیحش، گویا می گوید:

-خدایا ! معبود بحقی که باید به سویش توجه کرد، غیر تو کسی نیست!

پس تو منزهی از آن معنائی که عمل من آن را می رساند.

پس اینکه من متوجه تو می شوم، و تو را پـاک و منزه می دانم از آنچه عمل من حکایت از آن می کرد، و آن این بود که غیر تو هم کارسازی هست. چون من برای نجات از عذاب متوسل دریا و کشتی و فرار شدم، حال می گویم: غیر تو کسی و چیزی کارساز نیست!

این بود معنای تسبیح یونس!

اگر این معنی را نگفته بود تا ابد از آن بلیه نجات نمی یافت، زیرا سبب نجاتش تنها و تنها همین تسبیح بود به آن معنائی که ذکر کردیم.

با این بیان روشن می گردد که منظور از مکث تا روز بعث تأکید مکث آنجناب است در شکم ماهی تا روز بعث و شکم ماهی به منزله قبری باشد برای او، و او در آن قبر بماند تا همه مردم از زمین و او از شکم ماهی سردرآورند، همچنانکه درباره بیرون شدند همه انسانها از زمین قرآن مجید می فرماید:

« از زمین خلقتان کردیم،

به آن برمی گردانیم،

و از آن خارج می سازیم، بار آخر ! » ( طه ۵۵)

این بدان جهت گفته شد که متوجه شویم که در آیه شریفه هیچ دلالتی بر این نیست که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می ماند، و یا جنازه اش در شکم ماهی همچنان سالم می ماند، و شکم ماهی قبر او می شد، یا به این که ماهی تا روز قیامت زنده می ماند، و یا به نحوی دیگر!

پس، دیگر محلی برای این فکر باقی نمی ماند که آیا آن جناب همچنان زنده می ماند؟ و یا شکم ماهی قبر او می شد؟ و نیز مراد به " یوم بعث خلق" روزی است که صور اول دمیده می شود و همه مردم می میرند، و یا صور دوم که همه زنده می شوند؟ و یا آنکه اصلاً منظور از این عبارت، کنایه است از این که مدتی طولانی در شکم ماهی می ماند؟

## وضع یونس پس از بیرون آمدن از شکم ماهی

قرآن مجید وضع یونس"ع" را پس از بیرون افتادن از شکم ماهی، چنین تعریف می کند:

« فَنَبَذناهُ بِالعَراءِ و َهُوَ سَقیمٌ . »

معنی جمله آن طور که از سیاق بر می آید این است، یونس در شکم ماهی از تسبیح گویان شد، و در نتیجه ما او را از شکم ماهی به بیرون انداختیم، و در بیرون دریا در زمینی که نه سایه داشت و نه سقف پرت کردیم، در حالی که بیمار بود، و سایه ای هم نبود که بدان پناه بیاورد.

خداوند سبحان نوعی بوته کدو که دارای برگهای مدور بود رویانید تا برگهایش بر

بدن او سایه بیفکند.

### اعزام مجدد یونس به عنوان رسول

تعـداد مردمی که یونس مجـدد برای هـدایت آنهـا گماشـته شـد، صـد هزار نفر یـا بیشتر بود، و منظور از این مردم همـان مردم نینواست که قبلاً یونس بر آنها مأمور و پیامبر بود!

خداوند به این قوم مهلت تازه داد و فرمود:

« پس آنها ایمان آوردند،

ما هم به نعمت خود تا زمان معین بهره مندشان کردیم! »

یعنی این قوم به وی ایمان آوردنـد و ما ایشان را به آن عـذابی که قبلاً به ایشان نزدیک شده بود، هلاک نکردیم، و آنان را از این معنا برخوردار کردیم که تا فرارسیدن اجلشان زندگی کنند.

### چگونگی دفع عذاب از قوم یونس"ع"

این آیه شریفه در این اشعارش که عذاب از قوم یونس برداشته شد، اشاره دارد به آیه ۹۸ سوره یونس، آنجا که می فرماید:

« هیچ قریه ای نبود که پس از آمدن عذاب ایمان بیاورد،

و ایمانشان سودی برایشان داشته باشد،

مگر قوم یونس، که چون ایمان آوردند،

ما عذاب خوار کننده را از ایشان برداشتیم،

و تا مدتی معین زندگی به آنان دادیم ! »

سیاق آیه مورد بحث خـالی از این اشـعار و بلکه دلالـت نیست که مراد به ارسال یونس، این است که آن جناب را امر فرموده که باردیگر به سوی قومش برگردد و مراد به ایمان قومش، ایمان آوردن به تصـدیق او، و پیروی او می باشـد، نه ایمان آوردن به خدا بعد از دیدن عذاب!

منظور از این ایمـان، ایمان بار دوم مردم است، ایمان بعـد از توبه، و زنـدگی تا مـدتی معین هم نتیجه ایمان بار دوم ایشان بوده است، نه نتیجه برطرف شـدن عذاب! اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ایمان نمی آوردند خدا رهایشان نمی کرد، و در نوبت

اول هم وقتی عذاب را از ایشان برگردانید که ایمان آورده و توبه کردند.

## بلای ولایت !

ظاهر عمل یونس علیه السلام ظاهری بود که نمی شد آن را به اراده خدا نسبت داد و به همین جهت خدا او را مبتلا کرد، تا به ظلمی که او به نفس خود کرد، اعتراف کند!

آری، خدای سبحان منزه است از اراده مثل این کارها، پس بلایا و محنت هائی که اولیاء خدا بدان مبتلا می شوند، تربیت الهی است، که خدا بوسیله آن بلایا ایشان را تربیت می کند، و به حد کمال می رساند، و درجاتشان را بالا می برد، هرچند که بعضی از آن بلایا جهت دیگری داشته باشند، که بتوان آن را موآخذه و عتاب نامید، و این خود معروف است که گفته اند:

- اَلبَلاءِ لِلَّواء . . . لازمه ولایت ابتلاست !

(۱)

### شرح قهر و فرار یونس از قوم خود

قرآن مجید در سوره قلم بار دیگر قسمتی از سرگذشت حضرت یونس علیه السلام را متذکر می شود و این بار پیامبر گرامی خود را توصیه می کند که مانند او نباشد.

« ای پیامبر! تو در برابر قضائی که پروردگارت رانده،

که از راه استدراج مشرکان را هلاک کند، صابر باش !

و مانند صاحب حوت ( یونس پیامبر) مباش،

برای این که مثل او مالامال از اندوه و غیظ نشوی،

و در آخر خدای را به تسبیح و اعتراف به ظلم ندا نکنی ! »

خلاصه صبر کن، و از این معنا که مبتلا به سرنوشتی چون سرنوشت یونس، و ندائی چون ندای او در شکم ماهی بشوی، برحذر باش!

او که در شکم ماهی گفت:

- « لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ! »

در آیات فوق الذکر رسول خدا "ص" را نهی می کند از این که مانند یونس "ع" باشد که در هنگام مناجات با خدا مالامال از خشم بوده است. و می فرماید: تو اینطور

۱- مستند: آیه۴۸ تا ۵۰ سوره قلم " فَاصبِر لِحُکمِ رَبِّکَ وَلا تَکُن کَصاحِبِ الحوُتِ ...!" المیزان ج ۳۹ص۸۸

مباش! و این در حقیقت نهی از سبب خشم است، و سبب خشم این است که آدمی کم حوصله باشد، و در آمدن عذاب برای دشمنانش عجله کند:

« پس تو در برابر حکم پروردگارت صبر کن،

و مانند یونس صاحب داستان ماهی مباش که،

دلگیر و خشمگین ندا کرد،

و اگر نعمتی از ناحیه پروردگارش او را در نمی یافت ،

هر آینه با حالتی نکوهیده در بیابان بی سقف می افتاد،

ولی پروردگارش او را بر گزید و از صالحینش کرد ! »

بیرون رفتن یونس"ع" از شهر و قوم خود با خشم خود اقتضای این را داشت که تا روز قیامت در شکم ماهی بماند، ولکن تسبیح دائمی او قبل از افتادن در شکم ماهی، و بعد از آن، از این اقتضا منع کرد و باعث شد که مقدرش طوری دیگر شود، و آن این است که ماهی او را در بیابان بیندازد. و نیز مقتضای عملش این بود که او را به صورتی زشت و مذموم بیندازد، ولکن مانع دیگر از آن جلوگیری کرد، و آن نعمتی از پروردگارش بود، که او را دریافت، و نه تنها مذموم نشد بلکه پروردگارش او را اجتباء کرد و از صالحین قرار داد.

حقیقت نعمت همانا ولایت و سرپرستی خداست !

## تفاوت بین دو پیامبر، یونس و ابراهیم "ع"

( خداوند سبحان رسول گرامی خود را نهی می کند از اینکه مبادا مثل یونس قوم خود را تنها بگذارد، و به دست عذاب بسپارد، و در جای دیگر قرآن رسول الله "ص" را توصیه دیگر می کند و آن اقتداء به هدایت ابراهیم علیه السلام است، و نشان می دهد که پیامبر اسلام مانند ابراهیم خلیل، حلیم و بردبار و غمخوار قوم خود بود، و در صبر و استقامت از ابراهیم پیروی می کرد و در قیام خود نیز مانند ابراهیم استوار بود.امین)

(۱)

## شرح و تحلیل دعای یونس"ع"

حضرت یونس پیامبری است که به نقل قرآن مجید قوم خود را ترک کرد و سوار کشتی شد و قرعه کشیدند و او را به دریا

انداختند و ماهیی اورا بلعید و او متوجه اشتباه

---

۱- مستند: آیات مندرج در متن المیزان ج ۱۲ ص۱۵۵

خود شـد و دست به دعا به درگاه خدای سبحان زد و نجات پیدا کرد، اینک آنچه در قرآن مجید از این پیامبر و دعای او نقل شده ذیلاً درج می شود:

« وَذَاالنّوُنِ اِذ ذَهَبَ مُغاضِباً

فَظَنَّ اَن لَن نَقدِرَ عَلَیهِ

فَنادیٰ فی الظُّلُماتِ :

اَن لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ! »

–و به یاد آر " رفیق ماهی (یونس)" را،

وقتی که از میان قوم خود به حال خشم بیرون شد،

و خیال می کرد ما نمی توانیم راه را بر او تنگ گیریم،

تا آنکه در ظلمات شکم ماهی به زاری ندا کرد:

–پروردگارا ! معبودی جز تو نیست، منزهی تو !

اعتراف می کنم که – حقاً من از ظالمین بودم! » ( انبیاء ۸۷)

یونس پیامبر"ع" چنانکه قرآن کریم داستانش را آورده و در مباحث بالا بیان شـد، از پروردگار خود درخواست عذاب بر قوم خود کرد و خدا نیز اجابت فرمود. او نیز جریان را گوشزد قوم خود کرد، تا اینکه نزدیک شد عذاب بر آنان نازل شود، در این هنگام مردم توبه کردند و بازگشت نمودند، و عذاب از آنان برگشت.

وقتی یونس چنین دیـد قوم خود را ترک گفت و راه بیابان در پیش گرفت و گذارش به کنار دریا افتاد و بر کشتی سوار شد و در بین راه ماهی بزرگی راه را بر کشتی بست و معلوم شد تا یک نفر از سرنشـینان را نبلعد کنار نخواهد رفت. سرنشـینان بنا را بر قرعه گذاشتند و قرعه به نام یونس درآمد و یونس را به کام ماهی انداختند.

مدتی یونس در شـکم ماهی مشغول تسبیح خدای تعالی بود تا آنکه خداوند دستور داد ماهی یونس را به ساحل دریا افکند – این بود داستان یونس به نقل قرآن مجید!

این جریان جز تأدیبی که خدای تعالی انبیاء خود را بر حسب اختلاف احوالشان بدان مؤدب می کند، نبود.

در قرآن مجید می فرماید:

« و اگر نبود که یونس از تسبیح گویان بود،

هر آینه تا روز قیامت که خلایق مبعوث می شوند،

در شکم ماهی جای داشت. » ( صافات ۱۴۴)

پس احوال یونس"ع" در بیرون رفتن از میان قوم خود و ادامه دادن به راه خود و برنگشتن به سوی آنان، احوال بنده ای را می ماند که بعضی از کارهای مولای خود را نپسندد و بر مولای خود خشم کند و از خانه او بگریزد، و خدمت او را ترک گوید.

و حال آنکه وظیفه عبودیت او این نیست. چون خدای تعالی این حرکت را برای یونس نپسندید و خواست تا او را ادب کند، پس او را آزمود و او را در زندانی انداخت که حتی نمی توانست به قدر یک سر انگشت پا دراز کند، زندانی که در چند طبقه از ظلمات قرار داشت، ناچار در چنین ظلماتی به زاری گفت:

- « لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ! »

و همه این بلیات فقط برای این بود که یونس بر آنچه تاکنون می پنداشت کاملاً درک کند، و بلکه برایش مجسم شود که خدای سبحان قادر است بر اینکه او را گرفته و هرجا که بخواهد زندانی اش کند و هر بلائی که بخواهد بر سرش بیاورد و او را جز به سوی خداوند کردگار گریزگاهی نیست!

نتیجه این تدبیر الهی و این پیش آمد این شد که حالتی که در آن زندان و در شکم ماهی برایش مجسم شده بود او را وادار سازد به درک و اقرار این که جز خدا معبودی نیست و از عبودیت او گریزی وجود ندارد.

یونس "ع" در میان انبیاء الهی تنها پیغمبری است که چنین دعائی کرده است که در آغاز آن کلمه "رب" به کار نرفته است.

پس از این اقرار ماجرای خود را که قومش را پس از نزول عذاب و هلاک نشدن آنان ترک گفته بود، به یاد آورد و ظلم را برای خود اثبات کرد، و خدای سبحان را از هر چیزی که شائبه ظلم و نقص در آن باشد منزه دانسته و گفت: - « سُبحانَکَ اِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ ! »

یونس"ع" در این مناجات حاجت درونی خود را که عبارت بود از رجوع به مقام عبودی قبلی خود اظهار نکرد، گویا خود را لایق برای چنین درخواستی ندید و به خود اجازه تقاضای چنین عطائی را نداد و خود را مستحق آن ندانست، وخلاصه، خواست رعایت ادب کند و بگوید: من غرق در عرق خجالت و شرمندگی هستم!

دلیل اینکه یونس چنین تقاضائی در دل داشت، این بود که خدای تعالی بعد از آیه سابق می فرماید:

« فَستَجَبنا لَهُ وَ نَجَّیناهُ مِنَ الْغَم - درخواستش را اجابت کردیم، و از

اندوه نجاتش دادیم!» (انبیاء ۸۸)

دلیل اینکه حاجت درونی او بازگشت به مقام و منصب قبلی بود این است که قرآن مجید فرموده:

« پس او را خسته و ناخوش به صحرائی بی آب و علف افکندیم،

و بوته ای از کدو رویاندیم تا سایه بر سرش افکند،

و او را به سوی صد هزار نفر یا بیشتر به رسالت روانه ساختیم،

آنان ایمان آوردند و در نتیجه تا مدتی زندگی شان دادیم . » ( صافات ۱۴۸)

(۱)

## نجات استثنائی قوم یونس ازعذاب الهی

قرآن مجید نمونه ای از اقوامی را که عذاب الهی به طور استثنائی از آنها برگشته، در تاریخ پیامبری حضرت یونس علیه السلام، نشان می دهد، و می فرماید:

« چرا نباید اهل قریه ای - از این آبادی هائی که رسولان ما به سراغ آنها آمده و تکذیبشان کرده اند - پیش از نزول عذاب به طور اختیاری ایمان آورند تا ایمانشان به آنان سود دهد؟

نه ! ایمان نیاوردند، مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند عذاب وهن آور دنیوی را از آنان گشودیم، و تا موقع فرا رسیدن اجل عادی و طبیعی مهلتشان دادیم ! »

جزئیات این حادثه تاریخی را در روایات اسلامی ( از قول حضرت امام رضا علیه السلام) چنین می خوانیم:

« خدا اوامری خطاب به یونس "ع" فرمود: یونس این دستورات را به قوم خود اعلام کرد. آنگاه عذاب بر آنان سایه افکند. آنان نیز بین خود و فرزندانشان و همچنین بین چهارپایان و بچه هایشان جدائی افکندند، و آنگاه به سوی خدا ضجه و ناله کردند، و در نتیجه خدا عذاب را از آنان بازداشت....»

---

۱- مستند: آیه۹۸ سوره یونس " فَلوُ لا کانَت قَریَةً آمِنتَ فَنَفَعَها ایمانِها اِلّا قَومِ یوُنِسَ.... " المیزان ج ۱۹ص۲۰۳

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹